انقلاب کبیر فرانسه
و
پیامدهای آن



نوشته : جرج روده

ترجمه : مجید امین مؤید

انقلاب کبیر فرانسه
و
پیامدهای جهانی آن

نوشتهٔ جرج روده

ترجمهٔ مجید امین مؤید



روده، جورج، ۱۹۱۰ Rude, George F.E.
انقلاب کبیر فرانسه و پیامدهای جهانی آن. نوشته جورج روده؛
ترجمه مجید امین مؤید. تهران: نشر اشاره ۱۳۸۰. ۴۰۸ ص.
۲۲۲۵۰ ریال ISBN -964 - 5772 - 76 - 1
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Revolutionary Europe, 1783 - 1815
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. اروپا – تاریخ – ۱۷۸۹ – ۱۸۱۵. ۲. فرانسه – تاریخ – ۱۷۸۹ – ۱۸۱۵. الف. امین مؤید، مجید، ۱۳۰۹ – مترجم. ب. عنوان.
۸الف ۹ر / D۳۰۸ ۹۴۰/۲۷
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران م۷۹-۲۲۷۲۸
محل نگهداری:



انقلاب کبیر فرانسه و پیامدهای جهانی آن

ترجمه: امین موید، مجید

لیتوگرافی: فام، چاپ اول: ۱۳۸۰

شمارگان: ۲۰۰۰، چاپ و صحافی: خاشع

شابک: ۱ - ۷۶ - ۵۷۷۲ - ۹۶۴ ISBN -964 - 5772 - 76 - 1

نشر اشاره: تهران، خ.انقلاب، خ. ۱۶ آذر، خ.پرفسور ادوارد براون شمارهٔ ۲۲

صندوق پستی ۱۱۷۷-۱۲۱۲۵، تلفن: ۶۴۱۸۹۱۱ فکس: ۶۴۱۸۹۱۱

قیمت: ۲۲۲۵۰ ریال

بخش یکم: اروپا در آستانه انقلاب ۲
فصل یکم اوضاع اجتماعی ۳
فصل دوم: حکومت‌ها و کشمکش میان دولتها ۲۹
فصل سوم: کشاکش میان دولتها ۵۷
بخش دوم: انقلاب فرانسه ۷۵
فصل چهارم: چرا انقلاب در فرانسه رخ داد؟ ۷۷
فصل پنجم: ۱۷۸۹ .... ۱۰۱
فصل ششم: بازسازی فرانسه ۱۳۱
فصل هفتم: مبارزه برای قدرت ۱۵۱
فصل هشتم: روبسپیر ۱۷۹
بخش سوم: اروپای انقلابی ۲۲۷
فصل دهم: اروپا و انقلاب فرانسه ۲۲۹
فصل یازدهم: جنگ انقلابی ۲۵۹

بخش چهارم: عصر ناپلئون............................ ۲۸۷
فصل دوازدهم: ناپلئون و فرانسه ۲۸۹
فصل سیزدهم: امپراتوری ناپلئون............................ ۳۱۳
فصل چهاردهم: سقوط ناپلئون ۳۴۱
فصل پانزدهم: چشم اندازها............................ ۳۶۷
فهرست اعلام............................ ۳۹۵

بخش یکم

اروپا در آستانهٔ انقلاب فرانسه

فصل یکم

اوضاع اجتماعی

در آستانهٔ انقلاب فرانسه، تصویر اروپا نمایشگر تضادهای ژرف و گوناگون بود - تضاد میان غرب تکامل یافته و شرق عقب‌مانده؛ میان گسترش بازرگانی، صنعت و افزایش جمعیت و ایستائی نسبی کشاورزی؛ و تضاد میان انتشار وسیع اطلاعات و نظرات و محافظه کاری شدید روابط اجتماعی و نهادهای سیاسی.

قرن هیجدهم برای یک بخش بزرگ اروپا عصر شکوفائی روزافزون تجاری بود. قدرتهای بزرگ دریائی در نتیجهٔ شرایط جغرافیائی و تصاحب مستعمرات به طور اجتناب ناپذیری از بازرگانی بین‌المللی بیشترین بخش را به چنگ می‌آوردند. قریب به نه‌دهم طلا و نقره‌ای که در آمریکای لاتین استخراج می‌شد از اروپا و پرتقال که صاحبان اصلی بودند به انگلیس، فرانسه و ولایات متحده (هلند) منتقل می‌گردید، که کالاهای شرکتهای بزرگ بازرگانی آنها در آسیا، آفریقا و آمریکا رو هم انباشته شده بودند. ناوگان تجاری انگلیس از ۳/۳۰۰ فروند کشتی با ظرفیت ۲۶۰/۰۰۰ تن در ۱۷۰۲ به ۹/٤۰۰ فروند با ظرفیت ٦۹۵/۰۰۰ تن در ۱۷۷٦ افزایش یافت؛ و تا ۱۸۰۰، ظرفیت حمل آن شاید به پنج یا شش برابر مقداری که یک قرن پیش بود بالغ شد. فرانسه، بزرگترین رقیب تجاری انگلیس، بازرگانی خویش با سایر

کشورهای اروپائی را میان سالهای ۱۷۱۶ و ۱۷۸۸ قریب به چهار برابر افزایش داد، و ارزش مجموعهٔ صادرات آن برای همان دوره از ۱۲۰ میلیون لیور به ۵۰۰ میلیون لیور افزایش یافت. آرتور یانگ، طّی سفرهای خویش در آستانهٔ انقلاب در فرانسه از نشانه‌های آشکار شکوفایی بندر بزرگ بردو در ساحل اقیانوس اطلس یکه خورده بود، که از لیورپول، که به گمان وی برده‌فروشان آن به کسب ۳۰۰/۰۰۰ لیره سود در سال مشهور بودند، شکوفایی بیشتری داشت. رونق هر دو بندر یادآور اهمیّت روزافزون تجارت مستعمراتی است؛ تا ۱۷۸۹ میلادی، ارزش تجارت با آمریکا به یک سوم ارزش همهٔ عملیات بازرگانی بریتانیا بالغ شد و در مورد فرانسه نیز فقط اندکی کمتر از آن بود. در این ضمن ولایات متحده، هر چند یک قدرت تجاری قابل اعتنا بود، هنوز در رقابت با دو رقیب بزرگتر و نیرومندتر عقب می‌افتاد: در ۱۷۳۹ دیگر شایع بود که بار کشتی‌هایی که در لندن خالی می‌شد دو برابر آمستردام بود. امّا هلندیها هنوز در بانکداری و عملیات مالی بین‌المللی برتری خود بر انگلستان و فرانسه را حفظ کرده بودند. در ۱۷۷۷، چهل درصد وام ملّی انگلیس به آنها تعلّق داشت. یک مورّخ معاصر می‌نویسد: برای سدهٔ هیجدهم برات به عهدهٔ آمستردام به همان معنی بود که در سده نوزدهم مقدّر بود برات به عهدهٔ لندن باشد[1].

در مقایسه با این غولها، ناوگان تجاری دیگر کشورهای اروپائی ناچیز می‌نمودند؛ با این حال در ۱۷۸۷ سوئد ناوگان فزاینده‌ای بالغ بر ۱۲۰۰ کشتی تجاری و پروس قریب به یک هزار فروند داشت. روسیه از زمان پتر اوّل بسرعت بازرگانی خارجی خویش را توسعه داده و بنادر بالتیک خود را گسترده‌تر به روی غرب گشوده و بزرگترین تأمین کنندهٔ آهن اروپا گردیده

۱. س. هـ. ویلسن، تاریخ جدید کمبریج (۱۹۵۷) جلد ۷ ص ٤٤.

بود: در دههٔ ۱۷۹۰ روسیه سالانه نزدیک به ۲٦/۰۰۰ تن از ذخائر معدنی اورال خویش را به بریتانیا حمل می کرد. در همین ایّام، ونیز که روزگاری شهر سرفراز بازرگانی بود، به انحطاط می‌رفت؛ و امپراتوری عثمانی همچنان با تجارت چنان برخورد می کرد که گویی فعالیتی است که سزاوار یک ملّت نظامی بزرگ نیست. اقتصاد داخلی اروپا هنوز چندان تماسی با گسترش بازرگانی ماوراء بحار آن نداشت. بازرگانی داخلی عقب‌مانده و محدود بود، ارتباطات ضعیف و (در کشورهائی چون فرانسه) با تعدّد تعرفه‌های محدود سازنده و باج و خراجی که حکومتها و زمینداران ممتاز تحمیل می کردند پای در گل بود.

در بیشتر کشورها، کشاورزی ریشه در سنتهای گذشته داشت و اغلب نمی‌توانست پاسخگوی نیازهای جمعیّت روزافزون باشد: در سیسیل، که زمانی انبار غلّهٔ اروپای جنوبی بود، قحطی ۱۷٦۳-٦٤ جان ۳۰/۰۰۰ نفر را گرفت؛ و گزارش شده است که در ۱۷۷۰، در ساکسونی[1] ۱۵۰/۰۰۰ نفر و در بوهمیا ۸۰/۰۰۰ نفر از گرسنگی مردند. در درون یک کشور امکان داشت شرایط بسیار متفاوت باشد: قطعه زمینهای کم درآمد آندلس با املاک بالنسبه شکوفا و مستقل ولایات باسک، کاتالونیا[2] و بخشهایی از آراگون سخت تباین داشت. در فرانسه، چراگاههای شاداب نرماندی در مقابل زمینهای بیحاصل برُتانی[3] و تنگدستی مداوم اجاره‌داران سون[4] و لیموزین[5] سخت چشم گیر بود. در اروپای شرقی به طور کلّی امکانات غنی خاک اغلب نامکشوف مانده

1. Saxony
2. Catalonia
3. Britany
4. Cevennes
5. Limousin

و کشاورزی همچنان ابتدائی و سنتّی بود. تنها در بخشهائی از اروپای غربی برای انقلابی کردن فنون و کاربرد روشهای علمی در کشت و زرع و تغییر محصول به منظور جلوگیری از فرسایش خاک گامهای مؤثّر برداشته شده و بدین ترتیب برای کشاورزی وسیع آینده پایه گذاری شده بود. این «انقلاب» در نیمه‌های سدهٔ هفدهم در ندرلند (هلند) آغاز شده بود و کمی بعد مورد توجّه کشاورزان و نجیب‌زادگان فرانسوی و انگلیسی واقع شده بود که از آنجا دیدار می کردند و آنها را به تکاپو واداشته بود. در فرانسه روشهای نو در پاره‌ای ایالات با کوشش اشراف متهوّر صاحب کسب و کار، مکتب فیزیوکراتها یا اکونومیستها و خود حکومت ترویج می‌شد، و دولت در سال ١٧٦١ یک ادارهٔ کشاورزی تأسیس کرده بود. در بسیاری از استانهای انگلیس، این ارزشها به پیروی از تجارب تاون‌شند[1] تول[2] و بیکول[3] و تبلیغات آرتوریانگ پذیرفته شده بود. با این حال، کشاورزی در ندرلند اتریش بیش از هر جای دیگر پیشرفت کرده بود و حتّی در ١٨٠٢ بهره‌وری آن ٣٠ درصد بالاتر از انگلستان گزارش شده بود.

بتقریب در همهٔ کشورها صنعت در زندگی اقتصادی نقش فزاینده‌ای بازی می کرد. در فرانسه، در آستانهٔ انقلاب، کارخانجات نساجّی وان روبه[4] واقع در آبه‌ویل[5] ١٢/٠٠٠ نفر و شرکت معدنی آنزین[6] ٤/٠٠٠ نفر کارگر در استخدام داشتند، در حالی که در پاریس حدود پنجاه «کارخانه» وجود داشت

1. Townshend
2. Tull
3. Bakewell
4. Van Roobais
5. Abbeville
6. Anzin

که در درون دیوارهای آنها بین ١٠٠ تا ٨٠٠ کارگر کار می کردند. در روسیه، کاترین دوم تولید آهن را که تا آن هنگام به رهبری پتر پیشرفت شورانگیزی داشت تشویق کرد و توسعه داد؛ و تا ١٧٩٣ صنعت بادبان سازی کالوگا[1] نزدیک به ٩/٠٠٠ کارگر به کار گرفته بود. در منطقهٔ زراعتی بوهمیا ٢٠٠/٠٠٠ کارگر که بیشترین‌شان زن بودند در کتان ریسی اشتغال داشتند؛ و حتّی بخش کوچک گلاروس[2] در سویس دارای ٣٠/٠٠٠ نفر ریسنده بود. اما بخش بزرگ این فعالیّت صنعتی به شیوهٔ سنتّی و کهنه انجام می گرفت. کارخانهٔ مدرن و سرمایه‌داری صنعتی بندرت پدیده آمده بود. وجه مسلّط تولید سیستم خانگی بود که در کلبه‌های دهگانی به وسیلهٔ خانواده‌های بی‌شمار روستائی انجام می گرفت و بازرگانان و بازرگان - صاحبکارها نظارتی ناچیز بر آن داشتند. واحد مسلّط تولید در شهرها هنوز کارگاه کوچک بود که ریشه در قرون وسطی داشت و در معرض مقرّرات مزاحم و محدود کنندهٔ اتحادیهٔ صنفی بود. کارگاه بزرگ هرجا هم که وجود داشت، همانا توسعهٔ سیستم خانگی بود، که بدان وسیله شمار بیشتری کارگر را متمرکز کرده بود و زیر نظارت دقیق دولت یا کارفرمای خصوصی بود. نیروی کار مؤسسات بزرگ اروپای خاوری وصناعت بافندگی بوهمیا با کار اجباری سرف‌ها، یا مجرمان، ولگردان، کودکان سرراهی (بی سرپرست) و سربازان تأمین می‌شد، و حتّی تأسیسات بزرگی چون کارخانجات بافندگی وان روبه و کارخانجات سلطنتی دولت در فرانسه نوعی باستیل صنعتی بودند که کارگران را در معرض انضباط شبه نظامی قرار می‌دادند. تا ١٧٨٣ تنها در انگلستان انقلاب صنعتی و پیشرفت اساسی انجام گرفته و ماشین‌آلات به

1. Kaluga
2. Glarus

صورتی گسترده متداول شده و زحمت و کار کاهش یافته بود. ولی، حتّی در آنجا نظام کارگاهی جدید هنوز دورهٔ طفولیّت خود را می گذرانید، صناعت پنبه، که بسرعت گسترش می یافت، هنوز عمدتاً با نیروی آب کار می کرد؛ و تا ۱۷۸۰ ماشین بخار وات تازه در ریسندگی و معدن کاری مورد بهره‌برداری واقع شده بود. با وجود این، بریتانیا بر رقیبان صنعتی خود برتری آشکاری داشت که او را در دوره‌های بعدی جنگ با فرانسه در موضع مناسبی قرار می داد. امّا او نیز هنوز عمدتاً یک کشور فلاحتی بود که نزدیک به نصف جمعیّتش معاش خویش را از حرفه‌های کشاورزی در می‌آوردند؛ و در ۱۷۷۰ در تأکید بر این نکته آرتور[1] یانگ این برآورد را اضافه کرد که ٦٦ میلیون پوند از درآمد ملّی انگلستان از زمین بدست می‌آید و در مقابل فقط ۳۷ میلیون پوند از بازرگانی و صنعت تحصیل می گردد.

رشد اقتصادی گسترش افکار را به‌دنبال داشت، که بتدریج موجد یک «افکار عمومی» غیررسمی شد و شیوه‌های تفکر سنّتی و وفاداریهای بخشهای بزرگی از اروپا را تضعیف کرد. نخستین نشریهٔ ماهانه در ۱٦۸٦ در لاهه[2] (هلند)، و قدیمیترین روزنامهٔ انگلیسی در ۱۷۰۲ پایه گذاری شدند. در فرانسه پیش از انتشار ژورنال دوپاریس در ۱۷۷۷ روزنامهٔ یومیه‌ای نبود. ولی، در آخرین دهه‌های پیش از انقلاب، رشد مطبوعات ادواری در غرب امری محسوس بود. از ۱۷۷۱ به بعد صورت مذاکرات مجلس انگلیس در مطبوعات کلاً گزارش می شد؛ و تا ۱۷۸۲ هیجده روزنامه در لندن انتشار می یافت. در فرانسه در ۱۷۷۹ سی و پنج روزنامه و مجلّه از همه نوع و تا ۱۷۸۹ یکصد و شصت‌ونه عنوان وجود داشت. شمار مجلّاتی که در آلمان به چاپ می‌رسید، هر چند که

1. Arthur Young (1741-1820) روزنامه نگار انگلیسی و کارشناس مسائل کشاورزی
2. The Hague

اغلب به سبب سانسور و فشار کوته عمر بودند، بیشتر هم بود. حتّی در اسپانیا، گازتا دومادرید و اسپیریتوس[1] دولوس ماژورس دیاریوس مجرای پخش نظرات «فلسفه»، جدید بودند. چرا که در این زمان نوشته‌های روشنگری – مقالات و رسالات مونتسکیو و روسو، دائرةالمعارف دالامبر و دیدرو، و تاریخ رینال[2] و طنزهای سیاسی و نامه‌های ولتر – با راه و روشهای متعدد و به صورت ترجمه‌ها به خارج از پاریس و هلند رسوخ می کرد و در رم، مادرید، بروکسل، برلین، وین و سن پطرسبورگ خوانندگان تازه‌ای پیدا می کرد که کنجکاوی شان دم‌افزون بود. انقلاب آمریکا و عواقب آن محصول تازه‌ای از رساله‌ها و تفسیرها فراهم می‌آورد که مرزهای روشنگری و «افکار عمومی» با سوادها را گسترده‌تر نیز می کرد[3].

رشد اقتصادی و گسترش باورهای نو در زمینهٔ جنگ و انقلاب، هر دو، برخوردهای مربوط به روابط مسلّط میان طبقات را تعدیل می کرد، با این حال جامعهٔ اروپا در اساس «اشرافی» و سلسله مراتبی بود. تقریباً در همهٔ کشورها یک اشرافیت مبتنی بر تبار، دارائی یا مقام و منزلت قانونی بر همنوعان خویش به عنوان حاکم، رئیس دادگاه، به عنوان ارباب فئودال و به عنوان دارندگان انحصاری امتیاز مالیاتی و کارکنان ارشد ارتش، کلیسا، دولت فرمانروائی می کردند؛ و یا حتّی فقط موفقیّتهای مادی، زندگی پر تظاهر و تجمّل، دستآوردهای فرهنگی و مسافرتهای خارج را به رخ می کشیدند. آ به رینال در ۱۷۷۰ نوشت:

«در همهٔ کشورهای اروپا کسانی هستند که از کودکی استقلال بسیار والای کاراکتر اخلاقی‌شان مسلّم است.» در حالی که این تعمیم وسیع در

1. Espiritus de los majores Diarios
2. Raynal
۳. رجوع شود به «عصر انقلاب دموکراتیک» اثر ر.ر. پالمر، جلد ۱ – ۱۹۵۹ ص ٤–۲٤۲

مورد سلطنت‌ها و جمهوریهای بسیار پیشرفتهٔ باختر صادق بود، البتّه در دارائی، موقعیت و قدرتی که از آن بهره‌مند بودند و لایه‌های زمیندار و اشرافیت اعمالش می کردند تفاوتهای شایان توجهی وجود داشت، هم در درون یک کشور و هم میان کشورهای مختلف اروپا. در اسپانیا نجیب‌زادگانی چون دوک اوسونا [1]، دوک آلبا [2] و دوک مدینا کوئلی [3]، مالکان زمینهای اربابی وسیع در آندلس و کاتالونیا یا تیتولوس [4] بزرگ کاستیل از یک اعتبار و موقعیت اجتماعی بسیار متفاوت از کابالروس‌های [5] افتاده حال برخوردار بودند، و از تودهٔ وسیع اعیان به تهیدستی کشانده شدهٔ روستائی نیز تفاوت بارزتری داشتند. و اینان تا آن زمان بخش بزرگتر اشرافیت را تشکیل می‌دادند و اکنون قریب به یک بیستم جمعیّت را بالغ می‌شدند. اختلاف مشابهی در فرانسه وجود داشت. در آنجا حدود ۴/۰۰۰ نفر اشراف دربار، مالکان قلمروهای بزرگ ارضی و موقوفه‌خواران اسقفی و مقامات برجستهٔ ارتش، به شمار بزرگتر نجیب‌زادگان روستائی که از سرمایه و مفرّ پر توان برای انرژی‌هایشان محروم بودند به دیدهٔ تحقیر نگاه می کردند، اغلب خود ناچار به خاطرات جاه و جلال گذشته، نام، القاب و عناوین و معافیتهای مالیاتی دلگرم کننده چنگ می‌زدند. در لهستان نیز، نجیب‌زادگان کوچک ولایات، که بخش عمدهٔ [6] زلاشتای میلیونی نیرومند را تشکیل می‌دادند، مدّعی همهٔ

1. Osuna
2. Alba
3. Medina Coeli
4. Titulos
5. Caballeros

۶. به نجیب‌زادگان لهستانی که منزلتی کمتر از اشراف داشتند اطلاق می‌شد و از قرن پانزدهم به بعد نفوذ شایان توجهی در پارلمانهای محلی، مجلس ملی لهستان و کلیسا به هم زده بودند.

امتیازهای قانونی نجبا بودند و بر روستائیانی که بر آنها مالکیت داشتند فرمان می‌راندند، از حق پوشیدن لباس مشخص و اشغال صندلیهایی که در کلیسیا برایشان در نظر گرفته می‌شد استفاده می کردند؛ ولی تهیدستی‌شان آنها را اغلب به ده دوازده نفر نجیب‌زادهٔ بزرگ که بر کشور براستی فرمان می‌راندند – رادزیویل‌ها [1]، چارتوریسکی‌ها [2]، یا پوتوکی‌ها [3] – به صورتی ننگ‌آور وابسته می کرد. بر همین روال، در مجارستان مالکان قلمروهای ارضی بزرگ مانند استرهازی‌ها [4] و پالفی‌ها [5]، و در روسیه چرکاسکی‌ها [6]، گالیتزین [7] و دالگوروکی‌ها [8] مدعّی تفوق اجتماعی، در واقع اگر نه همراه با نام، بر گروه بیشمار نجیب‌زادگان روستائی سرفراز، هر چند فقیر و دارای کوره سواد، بودند. در ونیز نیز میان خاندانهای قدیمی به فقر کشیده شده یا بارنابوتی [9] و ثروتمندان ناگهان ترقی یافته که بتازگی با ثبت نام‌شان در کتابچهٔ طلائی عناوین نجابت به دست آورده بودند تمایزاتی با ترتیب متفاوت وجود داشت. تنها در انگلستان، یک تمایز قانونی روشن و مشخص میان اشراف ولایات و نجبای روستائی (سلحشوران سنتّی حوزه‌های ولایتی) و دویست و اندی نجیب‌زادهٔ زمیندار وجود داشت، که دستهٔ اخیر وزارتخانهٔ ارشد کابینه را در دست داشتند، در مجلس اعیان می‌نشستند، مالک حوزه‌های انتخاباتی

1. Radziwills
2. Czartorikis
3. Potockis
4. Esterhazys
5. Palfys
6. Cherkasskiis
7. Galitzines
8. Dolgoroukis
9. Barnabotti

بودند، و انتخابات مجلس عوام را زیر نفوذ خویش داشتند.

بریتانیا همچنین در این امر شاخص بود که اشرافیت او بیش از علنی‌ترین بقایای امتیازات قانونی و معافیتهای قدیم‌تر بهره‌ای نداشت و از این حیث با ولایات متحدهٔ هلند سهیم بود. یک نجیب‌زاده هنوز ممکن بود مدّعی باشد که حق دارد تنها به وسیلهٔ اعضای مجلس اعیان محاکمه شود؛ ولی از سوی دیگر اعضای مجلس اعیان و عوام هر دو در برابر قانون برابر بودند، و از لحاظ حقوقی حق دسترسی برابر به ادارات دولتی و حق برابر داشتن مالکیت ارضی و تجاری و یا صنعتی را داشتند. فقط نخست‌زادگان اعضای مجلس اعیان در ردهٔ اعضای مجلس عوام قرار می‌گرفتند. گرایش فزاینده همانا برای ثروت بود، و قدرت و حیثیّتی که ثروت برای تعیّن بخشیدن به رده‌بندی اجتماعی می‌توانست به بار آورد. در جاهای دیگر، اشرافیت از امتیازهای قانونی مهّمی برخوردار بود – حق قضاوت و معافیت از انواع گوناگون مالیاتها. در فرانسه، طبقهٔ نجباء کمتر از بسیاری از کشورهای اروپای مرکزی و خاوری کاست بسته‌ای تشکیل می‌داد، چون به عنوان یک هیئت صنفی ثبت نمی‌شد و از مشاغل و کسب و کار مانعش نمی‌شدند، وانگهی، راه دستیابی به طبقهٔ نجباء به وسیلهٔ خرید مشاغل موروثی–هرچند شمار آنها رو به نقصان بود – هنوز برای مردم عوام توانگر باز بود. بدینسان، تا سدهٔ هفدهم یک طبقهٔ نجبای ثروتمند اداری به نام نجبای صاحب جامه رشد یافته بود که موقعیت اجتماعی و ادعاهای اشرافیت صاحب شمشیر را به مبارزه فرا می‌خواند:

دیگر در این زمان بیشتر وزیران و پیشکاران دارائی از این لایهٔ اجتماعی تأمین می‌شدند و حتّی مهم‌تر آن که اینان بر پارلمان مسلّط بودند – که شخصیت حقوقی موروثی بزرگی بود که وقتی حکومت ناتوان یا تجزیه شده بود و یا وقتی فرمانروایان نالایق یا سبک مغز بودند می‌توانست از نفوذ شایان ملاحظهٔ

سیاسی برخوردار باشد. این اقتدار بجز معدودی از نجبای قدیمی از بقیّه دریغ می‌شد، ولی آنها به عنوان مالکان اراضی هنوز از امتیازهای کهن‌تر اربابان تیولدار فئودال برخوردار بودند از جمله حق قضاوت در محّل و حراست روستا؛ حقوق انحصاری شکار و نگهداری آسیاب، کورهٔ کوچک و چرخشت انگور؛ و بالاتر از همه، دریافت یک رشته عوارض و حقوق اربابی، اجاره‌بهاها و خدمات از رعیّت. افزون بر آن، نجیب‌زادگان فرانسه در مجموع تا میزان شایان توجهی از معافیت از مالیات مستقیم استفاده می‌کردند. آنها بالقوه از پرداخت عمده‌ترین و شاق‌ترین این مالیاتها، یعنی مالیاتی موسوم به تای[1] که هم بر درآمد تخمینی و هم بر زمین تحمیل می‌شد، معاف بودند؛ و هم چنین آنها تا اندازهٔ زیادی از پرداخت سهم ویژهٔ خودشان از «بیست و یک» و مالیات سرانه که در اواخر سلطنت لوئی پانزدهم به عنوان مکمّل «تای» وضع شد و بظاهر نجبا و عوام هر دو مکلف بودند، معاف می‌شدند. روحانیان که درجات بالاترشان، بتقریب بدون استثنا به نجیب‌زادگان تعلق داشتند، از امتیازهای بزرگتری نیز بهره‌مند می‌شدند. افزون بر درآمدی که به عنوان زمیندار از اجاره‌بها و حقوق و عوارض اربابی به دست می‌آوردند عشریه نیز می‌گرفتند (که امکان داشت به یک دوازدهم محصول زمین بالغ گردد) و تعهدات خود در قبال خزانه‌دار سلطنتی را با پرداخت درصد بالنسبه اندکی از درآمدشان به صورت پیشکشی رایگان ادا می‌کردند.

در خارج از اروپای غربی، معافیتها و امتیازهای اشرافیت به صراحت بیشتر گرایش داشت و فاصله‌ای که نجیب‌زادگان را از عوام جدا می‌کرد بدقت معین بود. در لهستان، تا ۱۷۶۸ مرگ و زندگی سرفها در ید قدرت نجبا Szlachta بود؛ درهنگری جز نجیب‌زادگان کسی حق داشتن زمین نداشت و

1. Taille

از ۱۷۴۱ از پرداخت مالیاتها معاف شده بودند. در سوئد، نجبای بزرگ صاحب عنوان، یک کاست بسته تشکیل می‌دادند: قانون اساسی ۱۷۲۰ حق شاه را در توسعهٔ صفوف آنها از راه رتقاء عوام به مقام نجیب زادگی سخت محدود کرده بود. چنین محدودیتهائی بر فرمانروایان خود کامهٔ پروس و روسیه تحمیل نشده بود، و طی یک سده آنها وظایف و امتیازهای اشرافیت را دوباره به صورت گسترده‌ای طرح‌ریزی، تعریف و تعیین کرده بودند. در پروس، در عصر سلطنت فردریک ویلهلم اول و فردریک دوم، نجبا به یک طبقهٔ مستخدمان موروثی دولت تبدیل و موظف شده بودند که با خدمت در آرتش یا سازمانهای اداری به پادشاه خدمت کنند؛ در عوض به آنان قدرت فراوانی در مورد حق قضاوت و تسلّط اقتصادی بر مستاجران و رعیت‌هایشان داده شده بود. در روسیه پتر کبیر فراتر نیز رفته و فهرست دقیقی برای مقامات تنظیم کرده بود که در آن درجات بالاتر برای طبقهٔ زمیندار در نظر گرفته شده بود، و در مقابل یک دورهٔ مشخص خدمت اجباری به تزار یک مقام موروثی بسیار ممتاز و احتمارات فزاینده روی سرف‌ها به آنها اعطا می‌شد. ولی در عصر جانشینانش این نظام نقصان پذیرفته بود. در سال ۱۷۶۲، پتر سوّم نجبای بزرگ‌تر را از تعهد قانونی خدمت به دولت معاف کرد، و به موجب منشور نجابت کاترین (۱۷۸۵)، اشراف و نجبای روسیه دست کم به طور اسمی به نوع نجیب‌زادگان فرانسه بسیار نزدیک گردیدند.

در پاره‌ای از کشورها، تفوّق اجتماعی اشرافیت با اقتدار و مسئولیتی که آنها در زندگی سیاسی ملت اعمال می‌کردند پیوند خورده بود؛ در پاره‌ای دیگر چنین نبود. از یک سو، کشورهائی وجود داشتند، مانند پروس، که خدمات دولتی اشرافیت نه تنها اجباری بود که شرف و افتخار نیز به شمار می‌آمد؛ یا روسیه که سنّت خدمات دولتی، اگرچه دیگر اجباری نبود، ادامه داشت؛ از سوی

دیگر دولتهائی مثل فرانسه، اسپانیا، دو دولت سیسیل و دانمارک و بسیاری امیرنشین‌های کوچکتر ژرمنی وجود داشتند که، در حالی که امتیازات و ملازمت افتخاری اشرفیت آنها به دربار محفوظ بود، نقش موثری در امور سیاسی نداشتند. در هنگری، نجبای والاتر عالیترین مشاغل را در کلیسا و سازمان اداری اشغال کرده و بر مجمع ملّی مسلّط بودند؛ و حتّی اعضای تنگدست‌تر نجیب‌زادگان، که نمایندگانشان در تالار پائین‌تر مجمع می‌نشستند، امور دادگستری را سامان می‌دادند و در بخشهای خویش مالیات جمع می‌کردند. برای اشرافیت لهستان و سوئد بخش عمدهٔ قرن «عصر طلائی» بود. نجبای لهستان مجلس شورا (دیت)[1] و سیاست دولت را زیر سیطرهٔ خود داشتند، بعلاوه مأموران گردآوری مالیات را منصوب و حکومتهای محلّی را اداره می‌کردند. در سوئد سران نجیب‌زادهٔ خاندانها در مجلس شورا (دیت) و کمینهٔ سرّی چهار طبقه مدّت پنجاه سال برتری داشتند و همهٔ کرسیهای شورای سلطنت را اشغال کرده بودند. در هر دو کشور اقتدار سلطنت در سال ۱۷۷۲ دوباره تأیید شده بود؛ امّا در لهستان، مجالس متشکّل از نوعی دموکراسی نجبا و اعیان ولایات بودند، و در سوئد در سال ۱۸۰۹ بود که راه مشاغل دولتی به روی اعضای طبقات غیرممتاز باز گردید.

موضع طبقات زمیندار بریتانیا در این مسائل بیشتر از همهٔ اشرافیت قارّهٔ اروپا به سوئد نزدیک بود. آنها بی‌تردید از حق قانونی یا مجاز به انحصار در آوردن مقامات بالای دولتی بهره‌مند نبودند و پیروزی آنها بر شاه در ۱۶۸۹ از پیروزی سوئدیها در ۱۷۲۰ بسیار ناکامل‌تر بود. ولی، در حالی که در قدرت با مقام سلطنت سهیم بودند، نفوذ موثرشان در حکومت، پارلمان و سازمانهای اداری محلّی به میزان قابل ملاحظه‌ای ادامه داشت. مجلس اعیان، با حق ویژهٔ دستگاه قانونگذاری و قضائی، هنوز قدرتش را تا اندازه‌ای حفظ می‌کرد که با قدرت

1 Diet

مجلس عوام بتقریب برابر بود؛ افزون بر آن، با در دست داشتن تقریباً انحصاری پست‌های کابینه، نسبت‌های خانوادگی و مالکیت حوزه‌های انتخاباتی و حوزه‌های کمتر از حدّ نصاب این قدرت را به میزان بسیار زیادی تکمیل می‌کرد. زمینداران و اعیان محلّی به عنوان قائم مقام لردها در شهرستانها و امین صلح بالقوه از اقتدار کامل در حکومت محلّی بهره‌مند بودند. درست است که نفوذ سلطنت و طرفداران اصلاحات اساسی در ۱۷۶۰ بی‌منع و رادع در کار بوده و تعادل به سود مقام سلطنت یا عامل مردم در قانون اساسی نوسان داشته – و در فصل دیگر مطالب بیشتر در این مورد ملاحظه خواهیم کرد؛ بازگشت پیت[1] کوچک در انتخابات عمومی ۱۷۸۴ دست کم تا اندازه‌ای می‌بایست شکستی برای اشرافیت تلقّی گردد. ولی تصویر کلّی بدون دگرگونی بزرگ همچنان باقی بود: در ۱۷۸۳ پیت هنوز تنها عضو در کابینهٔ خویش بود که در مجلس لردها دارای کرسی نبود؛ و تازه پس از تصویب لایحهٔ اصلاحات انتخاباتی ۱۸۳۲ بود که از دست رفتن سلطهٔ کامل اشرافیت انگلستان بر دولت و مجلس آغاز گردید.

رشد شهرها و بازرگانی دیر یا زود این جامعهٔ «اشرافی» را از هم می‌گسیخت و استحکامات آن را می‌سائید. امّا تا آن زمان لایهٔ رو به رشد بازرگانان و بانکداران، که عملیّات تجاری و مالی ثروتمندشان کرده بود، به جای آن که مبارزه‌جوئی مصمّمانه‌ای را پیش بکشند گرایش داشتند که جذب اشرافیت شوند و یا دست کم با او به توافق برسند. این فراگشت از راههای گوناگون رخ می‌داد، با خرید مقام یا ملک، با تحصیل عنوانها و نشانه‌های تشخّص و افتخار، یا با ابداع درجهٔ اشرافی اختصاصی خودشان در حکومت، شهرداری، اتحادیه‌های صنفی، یا سازمانهای اداری. در اروپای خاوری، که شهرها هنوز

1. Pitt

اندک بودند و سوداگران اقلیّت ناچیزی را تشکیل می‌دادند، این فراگشت پیشرفت چشمگیری نداشت؛ امّا در اینجا نیز امیر بازرگانی چون نیکیتا دمیدوف[1]، پایه‌گذار یک خاندان بزرگ خدایان آهن، توانست از لطف تزار بهره جوید؛ و بازرگانان هنگری چون هنشل‌ها[2] و هالرها[3] توانستند طیّ فرمانی عنوان نجابت بگیرند. شهرهای تجاری بزرگ آلمان، هامبورگ، لایپزیگ و فرانکفورت ام‌ماین، و برن و زوریخ در سویس دارای نجبای بازرگانی بومی جاافتاده‌ای بودند و ایشان روز به روز مرفه‌تر می‌شدند و مغرورانه انحصارطلب بوده و نسبت به تشخّص اجتماعی و امتیازهای موروثی خود موضعی حسادت‌آمیز داشتند. در پروس طبقهٔ میانهٔ رو به رشد برای توان و نیرو و دعاوی اجتماعی خود، به عنوان خدمتگزار شاه، در بوروکراسی ممتاز دولتی که بسرعت رو به گسترش بود میدان یافت. در ولایات متحد، بازرگانان اشراف توانگر بر شهرهای بزرگ هلند حکومت می‌کردند، بر مجالس ایالتی تسلط داشتند، و نمایندگانی به مجلس مشترک می‌فرستادند که در کنار اشرافیت زمیندار قدیم‌تر امّا تهیدست‌تر بنشینند.

در فرانسه و انگلستان، تماس این طبقات اشکال متفاوتی به خود گرفته بود. ماجراجوئیهای پر هزینهٔ لوئی چهاردهم زمینهٔ تکاثر پرباری برای مقاطعه‌کاران، بازرگانان و سرمایه‌گذاران مالی بود. سیاست سلطنت آن بود که فرزندان کسانی را که از طریق سوداگری و معاملات پولی توانگر شده

1. Demidov
2. Henchels
3. Hallers

بودند به خدمات دولتی بکشانند. کلبر[1]، بزرگترین وزیران لوئی، پسر یک بازرگان – ماهوت فروش رایم[2] بود؛ و سن سیمون، یک منتقد اشرافی، این دوره را به نحوی موهن به منزلهٔ «فرمانروائی بورژوازی دون مایه» رد می کرد. مسیو ژوردن[3] در بورژوای نجیب اثر مولیر، دخترش را به عقد ازدواج یک مارکی در می آورد؛ این راهی برای خزیدن به درون جامعهٔ اشرافی بود. بعد ها، بانکداران و سرمایه‌داران مالی بزرگ، مانند چهار برادر در پاریس و ساموئل برنار، همچون بانکداران دربار یا پایه گذاران امپراتوری‌های تجاری حتّی از عهدهٔ «نجیبانه زیستن» به حساب خودشان بر می‌آمدند و حوزهٔ درباریان را به مسخره می گرفتند. در سدهٔ هیجدهم، بورژوازی دارا عمارتهای مجلّل می ساخت و قلمروهای اراضی می‌خرید و چون ارباب زمیندار می‌شد از حقوق اربابی که جزء لاینفک ملاک بود استفادهٔ کامل می کرد؛ و ژوره[4] مدّعی بود که نوسازی پر تب و تاب پاریس، که جنبهٔ جالب ربع آخر قرن پیش از انقلاب بود، بیشتر مدیون بورژوازی بود تا اقدامات اشراف. مشتی افراد برگزیده نظّار مالیاتی شدند و با به مقاطعه گرفتن مالیاتهای شاهی و سازمان دادن عوارض گمرکی داخلی ثروت سرشاری به چنگ آوردند. رویهٔ رایج تر این بود که بورژواهای ثروتمند شائق بودند، با خرید یکی از مشاغل اداری متعدّد در تشکیلات قضائی، مرکزی یا حکومت شهرهای دارای فرمان مخصوص که ممکن بود بی متصدی بوده یا به تازگی ایجاد شده باشد، برای خود یا وراث شان پول خویش را سرمایه گذاری بکنند. بدین ترتیب دولت امکان می یافت که وامهای خود را تادیه کند، و طبقهٔ بازرگان ثروتمند با به دست

1 Colbert
2 Rheims
3 Jourdain
4 Jaures

آوردن عنوانها و امتیازهائی چون بجای صاحب جامه، یا پسر عموی شهرستانی آن بجای صاحب ردا، جاه‌طلبی‌های اجتماعی خود را رضا نماید. تا زمانی که دولت قادر به پرداخت بهرهٔ وامهای خود بود و راههای پیشرفت اجتماعی مذکور بر آنها مسدود نبود، می‌شد تکیه بر آن داشت که لایه‌های بازرگانان، و سرمایه داران مالی جزو مصمّم‌ترین مدافعان تاج و تخت و جامعهٔ اشرافی که به آن امید می بستند خواهند بود. در فصول آتی خواهیم دید که وقتی بسته شدن این راهها آغاز شد چه اتفاق افتاد.

در انگلستان، این طبقات موقعیت اجتماعی و اقتدار بیشتری برای خود کسب کرده بودند. آنها که بر اثر گسترش بازرگانی و توسعهٔ مستعمرات و جنگهای کمنولث[1] و احیاء سلطنت توانگر شده بودند، در به ثمر رساندن «انقلاب شکوهمند» ۱۶۸۸ متحد اشرافیت و اعیان روستائی بودند. آنها بانک انگلیس را پی ریزی کرده بودند تا منافع خاص خود را با منافع سلطنت یگانه کنند و وفادارترین پشتیبانان جنگ با لوئی چهاردهم بودند.

در هیچ جا جامعهٔ اشرافی به این سادگی در دسترس آنها نبود؛ در هیچ جا اشرافیت نیز این همه پیوند نزدیک با طبقهٔ سوداگر نداشت: در مجلس عوام بازرگانان به عنوان سلحشوران منطقه در کنار اعیان شهرستان می نشستند؛ دوکها و مارکیها دختران و بیوه‌های بازرگانان و بانکداران لندن را برای پسران شان به زنی می گرفتند؛ و زمینداران بزرگ سخت به تجارت می پرداختند و سرمایهٔ خویش را در بندرها، کانها و املاک واقعی به کار

1. Commonwealth

می نداختند. وقتی دفونه[1] به سال ۱۷۲۶ می‌نوشت که «بازرگانان ما بزرگتر و داراتر و مقتدرتر از پاره‌ای شاهزادگان فرمانروا هستند و خود شاهزاده‌اند»، و ثروت بیکران این توانگر شده‌های پشت بساط دکانها را با مال و منال رو به زوال اعیان شهرستان و سیاری از «دودمانهای قدیم» در مقابل هم قرار می‌داد جز حقیقت نمی گفت. والپول[2] در «بگذار سگهای خفته بیدار نشوند» در دهه‌های بیست و سی سدهٔ هیجدهم به پشتیبانی استوار بازرگانان بزرگ لندن تکیه داشت که به سوداگری و افتخارات راضی بودند؛ و حتی پس از آن که لندن چند سال بعد به مخالفت با حکومت برخاست، بانکداران بزرگ و مدیران سازمانهای بیمه و شرکتهای تجاری ماوراء بحار به حمایت از سیاستهای دربار و تشکیلات دولتی ادامه دادند. در اینجا نیز مانند فرانسه «بهرهٔ پولی» در بخش عمدهٔ قرن حامی استوار رژیم بود. همانا پیدائی یک طبقهٔ نوین سوداگران مداخله جو و «از نوع متوسط» و در اشتیاق مبارزه با سلطهٔ رقیبان قدیم‌تر، مرفه‌تر و ممتازتر بود، که بخش عمدهٔ منافع سوداگران را به تخاصم با شاه و مجلس کشانید: در فصل بعد در این باره بیشتر سخن گفته خواهد شد.

بار دیگر انگلستان موردی خاص بود از این لحاظ که با حرکت در بستر انقلاب صنعتی، یک طبقهٔ نو و مستقل صاحبان صناعت خصوصی را پدید آورد که با سود سرمایهٔ صنعتی توانگر شدند نه سرمایهٔ تجاری. در روسیه و بوهمیا تولید صنعتی کلان به طور کلّی در دست دولت یا زمینداران بود که از کار سرفها استفاده می کردند و از کارفرمای طبقهٔ میانه فاصلهٔ بسیار داشتند. در ولایات متحد وقتی بازرگانی شکوفا می‌شد تولید رو به افول داشت و یا

1. Defoe
2. Walpole

راکد بود. در فرانسه تولید صنعتی یا توسط تأسیسات بزرگ دولتی، مانند «کارگاههای سلطنتی» گوبلن بافی و صابون سازی به دست استادکاران در کارگاههای کوچک اداره می‌شد، و یا به وسیلهٔ سوداگر ـ صناعت کاران که کار خانگی بافندگان و ریسندگان روستائی را اداره می کردند. دودمانهای خصوصی از آن گونه که خانوادهٔ دووندل[1] در صناعت آهن و خانوادهٔ وان روبه در نسّاجی پدید آمدند بسیار استثنائی بودند. فقط در انگلستان، به دنبال نوآوریهای فنّی که داربی[2]، هارگریو[3]، کورت[4]، آرک رایت[5] و وات[6] متداول کردند یک طبقهٔ مشخّص دارندگان کارگاههای صنعتی پدید می‌آمد. در انگلستان که گریگوری کینگ در بررسی ۱۶۹۶ خویش برای صاحبان کارگاههای صنعتی جائی منظور نکرده بود، کالکهون[7] در سال ۱۸۰۳ به بیش از ۲۵/۰۰۰ نفر دارندگان کارگاههای صنعتی توجه کرد که «در همهٔ شعب پشم، پنبه ... سرمایه به کار انداخته‌اند.» اگر چه پیدائی کارخانهٔ ماشینی به کندی صورت می گرفت، شمال صنعتی در جوار رودخانه‌ها و آبراهها دیگر سر بر می‌آورد و اثرات خود را بر رشد اجتماعی می گذاشت. رهبران آن، انسانهای نوی که از تبار کشاورزان و بازرگانان بودند بسرعت ثروت می‌انباشتند و مقامی در جامعه پیدا می کردند. مردانی چون ساموئل ویتبرد[8] آبجوساز، جدیا استرات[9] جوراب باف، جان ویلکینسون[10] آهنگر، جوشوا

1. De Wendels
2. Darbys
3. Hargreaves
4. Cort
5. Arkwright
6. Watt
7. Colquhoun
8. Whitbread
9. Jediah Strutt
10. Wilkinson

وجوود[1] کوزه گر. البته زمان لازم بود تا این مردان، به رغم دارائی‌شان، در جامعهٔ «اشرافی» در همه چیز با شرایط مساوی پذیرفته شوند.

جیمزوات در ۱۷۸۷ نوشت که «حضرات زمینداران ما را مکانیسین های حقیری به شمار می‌آوردند که از بردگان‌شان که تاکستانهاشان را پرورش می‌دهند بهتر نیستیم.» هم چنین وقت صرف شد تا این مردان توانهای بالقوّه خود را به عنوان یک نیروی اجتماعی خوب بشناسند: تا دههٔ ۱۷۸۰ آنان نقش مشخصی در سیاست ملّی بازی نمی‌کردند؛ و دعاوی ویژهٔ منچستر و بیرمنگهم، که در سدهٔ بعد نقش بسیار بزرگ در تعیّن بخشیدن به فعالیتهای حکومت ایفا کردند، هنوز اعلام نشده بود.

چون زمین منبع اصلی ثروت بود، ازینرو روستائی هنوز مولد و زحمتکش نمونه‌وی آن دوره بود. خانوارهای روستائی به ۷۵ درصد جمعیّت پروس و لهستان، و به هشتاد درصد جمعیّت فرانسه و شاید به‌دهم جمعیت روسیه بالغ می‌شدند. اگر دقیق گفته شود طبقهٔ دهگان با تعریف دقیق و جامع آن وجود نداشت، چرا که منزلت اجتماعی و اقتصادی دهگان و میزان آزادی شخصی او در بخشهای مختلف اروپا فرق می‌کرد. در انگلستان، روستای قرون میانه‌ای بر اثر برخورد با تجارت، جنگ داخلی، فروش زمین، حصارکشی، و «انقلاب» صنعتی مدتّها بود که تغییر شکل یافته بود. یئومن‌ها[2] (خرده مالکان کشاورزی) که بازماندهٔ روستائیان سابق محسوب می‌شدند در حال سقوط بودند؛ و ده در بسیاری از ولایات الگوی تازهٔ اجتماعی خود یعنی زمیندار، کشاورز مضاربه کار – کارگر کشاورزی را به دست می‌آورد. در ایرلند و کوهپایه‌های اسکاتلند، امّا، دگرگونیهای اجتماعی کمتری رخ داده

1. Josiah Wedgwood
2. Yeoman

بود و اشکال قدیمتر هنوز پا برجا بود. در خارج از جزائر بریتانیا، در بیشتر کشورهای اروپای غربی، کشورهای پست[1]، اسپانیا، سویس، نروژ، سوئد و بخش اعظم فرانسه، آلمان غربی و ایتالیا، سرواژ وجود نداشت، و از راه قانون یا دگرگونی سنّت و عرف منسوخ شده بود؛ با این حال، در ایتالیای جنوبی و استان‌های اسپانیایی کاستیل و آندلس، که لاتیفوندیاهای[2] پهناور را زمینداران که مقیم روستاها نبودند بایر نگه داشته بودند، این گونه آزادی یک لطف ناچیز بود و شرایط مادی روستائیان به طور عموم فلاکت بار و رقّت‌انگیز بود. در فرانسه شاید یک چهارم روستائیان صاحب زمین خود بودند – پاره‌ای از آنان زحمتکشانی بالنسبه مرفه محسوب می‌شدند و پاره‌ای دیگر (همان گونه که آرتور یانگ تشخیص داده) «تهیدست و بینوا، که اغلب از تقسیم فرعی مزارع کوچکشان میان همه فرزندان ناشی می‌شد.» نصف یا بیشترشان کشاورز سهم‌بر (مستاجر) بودند که سرمایه نداشتند و محصولشان بر پایهٔ پنجاه – پنجاه با صاحبان زمین تقسیم می‌شد. شاید یک چهارم آنان زحمتکشان فاقد زمین بودند یا قطعه زمینهای کوچکی را اجاره می‌کردند. کمتر از یک بیستم آنان – در بخشهائی از فرانش – کونته[3] و نیورنه[4] – سرف بودند، هر چند یکسره به زمین وابستگی نداشتند و یا از دادگستری شاهی محروم نبودند. امّا اگر چه عدم صلاحیت‌های قانونی دهگان فرانسوی از آنچه در کشورهای دیگر بود کمتر ستمگرانه بود، بار سنگین مالیات بر دوشش بود: او به کلیسا

۱. شامل هلند و بلژیک و لوکزامبورک
۲. اراضی پهناور زراعی که در روم قدیم بردگان در آنها کار می‌کردند و بعدها به زمینهای کم درآمد پست گفته می‌شد. در حال حاضر نیز از مختصات پاره‌ای از اراضی آمریکای لاتین و بخشهائی از اسپانیا و ایتالیا است.

3. Franche Conte
4. Nivernais

عشریه و به دولت مالیات (تای)، یک سیستم، مالیات سرانه و مالیات نمک می پرداخت؛ و به ارباب ناحیهٔ خود نیز، چه در کسوت روحانی و چه عادی، عوارض الزامی گوناگونی پرداخت می کرد، خدمات و پرداختهائی از بیگاری (که به صورت نقدی یا جنسی تحمیل می‌شد) و مالیات سرانه (مال‌الاجارهٔ اربابی به صورت نقدی) گرفته تا مال‌الاجارهٔ جنسی و عوارض نقل و انتقال دارائی؛ و چنانکه مالک مستقیم زمین خود نبود می‌بایست بابت استفاده از آسیاب، دستگاه عصاری انگور و نانوائی اربابش پول بپردازد. حدود و میزان این تحمیلات مانند وضع روستائی در نواحی گوناگون کشور سخت متفاوت بود؛ ولی در سالهای کمی محصول و کسادی چنان که خواهیم دید، به طور کلی آزارنده و تحمل‌ناپذیر بودند. در اروپای مرکزی و خاوری، و پاره‌ای از کشورهای غربی، روستائی هنوز، مانند قرون وسطی، سرف وابسته به زمین بود و عمدتاً قانون در مقابل اجحافهای ارباب از او حمایت نمی کرد؛ در دانمارک کوششهای نخستین جهت الغای سرواژ بی‌نتیجه مانده بود (در ۱۷۸۸ کوششها با موفقیت بیشتر از سر گرفته شدند) و به سبب فروش فزایندهٔ زمینهای شاه به محتکران وضع روستائیان در عمل رو به بدتر شدن نهاد. در آلمان، جدا از نواحی باختری و دولت دور افتادهٔ جنوبی بادن (که سرواژ در ۱۷۸۳ در آنجا منسوخ شده بود)، سرواژ هنوز سخت جانی می کرد. در براندنبورگ، ساکسونی و پروس خاوری، وضع بسیار دور از آن بود که سرواژ یک نیروی زوال یابنده محسوب شود و داشت گسترش می یافت و تشدید می شد چون زمینداران که سود حاصل از بازرگانی خارجی تطمیع شان می کرد، روستائیان خویش را به افزایش محصول غلات موظف می کردند؛ در پروس خاوری، روستائیان سه یا حتی پنج تا شش روز در هفته برای اربابشان کار می کردند. از آنجا که ارتش و دیوانسالاری پروس در حکومت فردریک

ویلهلم اول و فردریک کبیر گسترش یافته بود، اشرافیت خدمتگذار دولت، چنان که دیدیم، مجاز شده بود که سلطهٔ اقتصادی و قضائی خود را بر رعیت‌هاشان استوارتر سازد. در روسیه نیز چون حکومت برخوسته‌های خود از اشرافیت و اعیان محلی، به صورت مالیات یا خدمت به دولت، می‌افزود لذا تمام جمعیت جدیدی که پیش از این تولید کنندگان آزاد بودند مشمول سرواژ گردیده بودند. یک فاضل انگلیسی که در ۱۷۸۴ از اوکرائین بازدید می کرده نوشت که دهگانان آزاد پیشین «متحمل تغییری رقت‌آور شده و به موجب فرمان ملکهٔ کنونی به شرایط سایر رعایای او تنزل یافته‌اند». در لهستان و مجارستان و دیگر قسمتهای زیر سلطهٔ هابسبورگها، روستائی پیوسته از مزاحمتهای سنتی و بی‌عدالتیهای ارباب در رنج بود، ولی تنها در روسیه موضع قانونی سرف مشخصاً سیر بدتری یافت. تنها در آنجا روستائی را می‌شد همراه با زمین ارباب، مثل اموال و احشام، فروخت، یا به اجاره داد و یا (به موجب فرمان ۱۷۶۰) اگر ارباب ثابت می‌کرد که رعیتش تنبل یا یاغی است به سیبری تبعید می گردید. تلاشهای ژوزف دوم جهت الغای سرواژ در درون امپراتوری اتریش با unterthanspatent ۱۷۸۱ او سخت متضاد بود، هر چند خواهیم دید که بیشتر کوششهای وی بی‌ثمر ماند.

چنان که خاطر نشان شد، روی هم رفته تاثیر عمیق رشد صناعت در زندگی روستائی بیشتر مشاهده می‌شد تا زندگی شهری، و یک لایهٔ کارگر روستائی پدید آمده بود نه کارگر شهری یا پرولتاریا؛ رواج صناعت خانگی هزاران خانوادهٔ روستائی اروپائی را به بافندگان و ریسندگان نیمه وقت تبدیل کرده بود که جهت بازار داخلی و صادراتی موادّ تأمین می کردند. ولی همه جا، حتی در اروپای خاوری، شهرها شایان رشد کرده بودند و جمعیت شهرها افزایش یافته بود، و در پاسخ به ندای فزایندهٔ تجارت، صنعت و سازمان اداری،

فراسوی دیوارهای کهن قرون وسطائی و تا درون حومه‌های تازه گسترش یافته بودند. لندن بزرگترین شهر اروپا تا ۱۷۸۰ جمعیتی در حدود ۸۵۰/۰۰۰ و پاریس ۶۵۰/۰۰۰، آمستردام و وین ۲۰۰/۰۰۰ و مادرید ۱۵۰-۰۰۰ و ونیز و میلان هر یک ۱۳۰/۰۰۰ نفر جمعیّت داشتند و دیگر شهرها نیز هر چند کوچکتر بودند بسرعت گسترش می‌یافتند. در این شهرها، البتّه گروههای حاکم اشرافیت، اعیان ولایات، نجبای شهر، بازرگانان و ساکنان اصلی اقلیتهای بالنسبه کوچک بودند؛ و تودهٔ عظیم شهروندان آمیزه‌ای از پیشه‌وران کوچک، استاد صنعتگران، مزدبگیران، کارآموزان، باربران، کارگران، خدمتکاران خانگی و بینوایان شهر بودند که نگلیسیان معاصرشان آنها را طبقات پائین، فرانسویان تودهٔ فرودست، ایتالیائیها عوام‌النّاس می‌نامیدند. در میان آنان مزدبگیران به عوان «خدمتگزاران» و تولید کنندگان منافع مشخصی داشتند ولی میزان آن از کشوری به کشور دیگر متفاوت بود. در لندن از سنّت‌های کارگاه قرون میانه‌ای اندک بار مانده بود و شاگردان و استادان حتّی در حرفه‌های دستی و صناعت کوچک بوضوح تقسیم‌بندی شده بودند؛ هر چند در اینجا نیز استاد پیشه‌وران دارای اختیار بودند که مانع خروج مزدبگیرانشان در دورهٔ بی‌نظمی شوند. امّا در جاهای دیگر این تقسیم‌بندی هنوز بسیار مشخص و دقیق نبود. چنان که در پاریس مزدبگیران در بسیاری از حرفه‌ها هنوز به کارگاه وابستگی نزدیک داشتند، اغلب در خانهٔ استادشان می‌خوابیدند، سر میز او غذا می‌خوردند و حتّی، گاهی با ازدواج با دختر او (یا بیوهٔ او) وارث دکان او می‌شدند. این موارد داشت نادر می‌شد و، با توجه به این که نظام کهنِ اتحادیهٔ صنفی سقوط کرده و جایگاه انحصاری بازرگانان و استادکاران ثروتمندتر می‌گردید، مزدبگیران در می‌یافتند که به موضع کارگر روزمزد دائم تنزل کرده‌اند و کمترین اقبالی برای استاد شدن ندارند.

بنابراین، برای مزدبگیر همانند دیگر مزدوران، سطح دستمزد فی‌نفسه اهمیت فزاینده‌ای می‌یافت. ولی «وحدت» زحمتکشان بشدّت سرکوب می‌شد و سازمانهای کارگری از آن گونه که به وسیلهٔ خیاطّان و کلاهدوزان لندن و کارکنان چاپ، کارگران ساختمانی و کاغذسازی فرانسه تشکیل شده بود، هنوز نادر و کوته‌عمر بودند و تا آن موقع تنها به موفقیّتهای اتّفاقی دست می‌یافتند. در نتیجه گرایش این بود که افزایش دستمزد با افزایش قیمت نان بسیده شود. در فرانسه، قیمت غلاّت بین ۱۷۳۰ و ۱۷۸۹ شصت درصد بالا رفت، امّا مزدها بیش از ۲۲ درصد افزایش نیافتند؛ و در لندن، که دستمزدها بتقریب ثابت مانده بود، نرخ نان در سالهای کمی محصول (و این گونه سالها در نیمهٔ دوم قرن مدام بیشتر می‌شد) از هر پوند $1\frac{1}{4}$ یا $1\frac{1}{2}$ به ۲ یا حتی ۳ پنی بالا می‌رفت. در این ضمن پیشه‌وران و استادکاران کارگاههای کوچک و صنعتگران مستقل نیز زجر و پریشانی ناشی از افزایش نرخ غذا را، که پیوسته زندگی آنها را به نابودی تهدید می‌کرد، احساس می‌کردند. پس، اگر چه موضوع دستمزدها ممکن بود دکانداران، کارفرمایان کوچک و مزدبگیران را از هم جدا سازد، آنها به عنوان مصرف کنندگان گرایش می‌یافتند که نفع اقتصادی مهم‌ترشان را یکی به شمار آورند و در زمان کمبود در اقدام مشترک علیه عمده‌فروشان، بازرگانان و مقامات شهر متّحد گردند. هم چنین در لحظات تنش‌های سیاسی که در زندگی عموم در مجموع مؤثّر واقع می‌شد مزدبگیران زیر نفوذ استادان خویش قرار می‌گرفتند و رهبری آنان را می‌پذیرفتند. به خاطر دلایلی از این دست است که در جریان انقلاب به پیدائی یک ترکیب قدرت اجتماعی متوجه خواهیم شد که ویژگی آن روزگار بود و

در عصر ما کمتر دیده می‌شود و به آن برچسب عام «پابرهنه[1]» زده می‌شد.

پس در شهرهای بزرگ نباید دنبال پیدائی یک طبقهٔ زحمتکش مشخّص یا نمونهٔ اولیهٔ کارگر صنعتی آینده بگردیم. برای این منظور باید بیشتر به کانهای ساکسونی[2] و دوفینه[3]، شهرهای پارچه بافی کهن هلند، به کارگاههای بزرگ دولتی و زرادخانه‌های شرق و غرب، به مرکز صناعت نساجی فرانسه مانند لیون، روئن[4]، لیل[5]، البوف[6] و آبه‌ویل[7] مراجعه کرد. در این نقاط، هر چند که ماشینی شدن دورهٔ طفولیت خود را می‌گذراند، چیزی چون انضباط کارگاهی و رابطهٔ کارفرما – کارگر که چشم به راه روابط سدهٔ بعد بود داشت پدید می‌آمد. در سرزمینهای انگلستان میانه و شمالی، که ادوات مکانیکی نو شتابان متداول می‌شد، این روند به طور قابل ملاحظه‌ای بیش از مناطق دیگر پیش رفته بود؛ و دیری نگذشت که در شهرهای بزرگ کارگاهی جدید منچستر، لیدز[8]، شفیلد[9] و بیرمنگهم[10] پرولتاریای صنعتی تام و تمام پدید آمد که شیوهٔ لباس و زندگی، گفتار و علائق اقتصادی و برخوردهای اجتماعی آنها از شیوه‌های کارفرمایان‌شان سخت متمایز بود. ولی در خارج از بریتانیا، این گونه روابط همانا دورهٔ جنینی را می‌گذرانید و در آستانهٔ انقلاب فرانسه بخش قابل توجه الگوی اجتماعی اروپا را شامل نمی‌شد.

---

۱. sans culottes به معنی بی‌تنبان

2 Saxony
3 Dauphine
4 Rouen
5 Lille
6. Elbeuf
7. Abbeville
8. Leeds
9. Sheffild
10. Birmingham

فصل دوم

حکومتها و کشمکش میان دولتها

آلبرت سورل[1] دربارهٔ نهادهای سیاسی نظام کهن در اروپا نوشت: «همهٔ اشکال حکومت وجود داشت ... و همه یکسان مشروع و قانونی به شمار می‌آمدند.» برحسب ظاهر این حکم درست می‌نماید. اگر چه شکل غالب حکومت سلطنت مطلقه بود و اقتدار سلطنت بر قدرت سایر طبقات تفوق داشت، در شیوهٔ اعمال اقتدار تفاوتهای بسیاری وجود داشت، و پاره‌ای دولتها وجود داشتند که شاه‌شان خودکامه نبود سهل است که با دست‌اندازیهای اشرافیت یا پارلمان محدود بود، یا حتی با اشکال جمهوریخواهانه اقتدار سلطنت ملغی شده بود. به طور مثال میان عمل‌کرد سلطنت مطلقهٔ موروثی در فرانسه، اسپانیا، سوئد، پروس و امپراتوری اتریش تفاوتهای آشکاری وجود داشت؛ تنها بریتانیا دارای سلطنت «محدود» یا پارلمانی بود؛ سلطنت لهستان در عمل همان بود که سلطنت اتریش به لحاظ نظری چنان بود، یعنی انتخابی؛ نظام خودکامگی روسیه از سلطنت مطلقهٔ فرانسه یا اسپانیا و استبداد شرقی ترکها متفاوت بود؛ و جمهوریهای سویس، جنوا و ونیز به صورتی متفاوت از جمهوری شبه سلطنتی

---

1. Sorel

ولایات متحد ستقرار یافته بودند. ولی، با همهٔ این تفاوتها، همهٔ دولتهای اروپا در آستانهٔ انقلاب فرانسه یا سلطنتی و یا اشرافی بودند: همهٔ آنها در این امر مشترک بودند که چیزی را که نویسندگان سیاسی عنصر «دموکراتیک» در قانون اساسی می‌نامیدند بشدّت محدود می کردند.

و این شگفتی‌آور نیست، چرا که حکومت الزاماً، در مرزهای بالنسبه محدودی جامعهٔ اشرافی و سلسله مراتب غالب را، که در فصل پیش توضیح داده شد، بازتاب می کرد. هر چند که دعاوی اشرفیت همه جا به طور روزافزونی احساس می شد، نباید استنباط کرد که گرایش در همهٔ کشورها به سوی یک شکل «اشرافی» حکومت بود: اشکال «سلطنتی»، که دعاوی رقیب همدیگر را متعادل می ساخت، برای چنین جامعه‌ای می بایست مناسب‌تر بوده باشد. البته در هر جا که اشرافیت ضعیف بوده یا بتازگی به تفوّق اجتماعی صعود کرده بود میزان اقتداری که شاه اعمال می کرد گرایش به فزونی داشت. شکل افراطی این را می‌توان در امپراتوری عثمانی مشاهده کرد، که نجبای آن تنها از مقام موقّتی که از سوی سلطان به آنها اعطا می‌شد بهره می جستند؛ در نتیجه، سلطان در آنجا برای ادارهٔ سپاه و روحانیان می بایست در عمل و نظر آن اقتدار «نامحدود و شگفت» را اعمال کند که یک سیّاح انگلیسی در سالهای اولیهٔ قرن توصیف کرد. در روسیهٔ عهد پتر اوّل وضع تاحدّی همانند وجود داشته. خود کامگی تزار به حدّ کمال بود، چون اشرافیت ناتوان و پرکنده بود، دارائی ارضی ناچیزی در اختیارش بود و همانا از اقتداری محدود بر روستائیان خویش برخوردار بود. دیدیم که پتر به دلخواه خود منزلت اجتماعی آنها را بالا برد و امتیازهاشان را گسترش داد، و در عوض آنها را متعهد کرد که به دولت خدمت کنند. با این حال، خود کامگی تزار برقرار ماند؛ و حتی در سلطنت کاترین یک مسافر انگلیسی نوشت که «فرمانروائی امپراتوری روسیّه به معنی

وسیع کلمه مطلقه و استبدادی است و امپراتور بر جان و مال رعایا استیلا دارد که حتّی اگر نجبای طراز اول باشند ... ممکن است به خاطر جزئی‌ترین لغزش اموالشان مصادره و خود به سیبری تبعید شوند.» ولی اینک این گفته اغراق بود، چرا که پتر سوّم خدمت اجباری نجبای بزرگ به دولت را منسوخ کرده بود و در عهد کاترین آنها به مشارکت با حکومت خود کامه کشانده می‌شدند و دیری نگذشت که حقوق و امتیازشان به وسیلهٔ منشوری تضمین گردید.

در پروس نیز سلطنت مطلقه هنوز حافظ قدرت خالقان آن بود. فردریک اوّل، نخستین پادشاه، بی‌شک در راه هنر مسرفانه پول خرج کرده، با اشرافیت لاس زده و اجازه داده بود که وزیرانش بر او فرمان برانند. ولی جانشینش فردریک ویلهلم اول، باصطلاح «گروهبان - شاه»، این جریان را وارونه کرده بود: او بر اقتدار سلطنت تأکید کرده، از صرف هزینه‌های تجمّلی بشدّت کاسته، به ساختن و پرداختن یک خدمات اجتماعی کارآمد آغاز کرده، و برای پسرش یک گنجینهٔ پر و یکی از نیرومندترین ارتشهای اروپا را باقی گذاشته بود. فردریک دوّم با توسعهٔ قلمرو خویش و با گسترش بیشتر حوزهٔ اقتدار دیوانسالاری خود این میراث را به ثمر رسانیده بود؛ ولی، چنان که دیدیم، برای انجام این مهمّ ضروری دیده بود که از نمونهٔ پتر کبیر پیروی کند و طبقات زمیندار را به خدمات دولتی در ارتش و سازمانهای اداری ملزم کند و در مقابل به آنها امتیازهای گستردهٔ اجتماعی و حقوقی بدهد. بدینسان، استبداد فردریک ویلهلم اول به وسیلهٔ پسرش اعتدال پذیرفت، اگر چه آثار کامل آن در زمان جانشینانش تحقق یافت.

در فرانسه سلطنت از لحاظ نظری به اندازهٔ پادشاهی پروس و اغلب دولتهای دیگر آلمان مطلقه بود. لوئی چهاردهم در ورسای تمرکز قدرت استواری بر پا داشته بود. نجبای قدیم از قدرت سیاسی محروم شده و ملتزمان تشریفاتی دربار

گردیده بودند؛ حکومت، دادگستری و ارتقا به مقامات والا در کلیسا و دولت تنها از تاج و تخت نشأت می‌گرفت. با وجود این، حتّی در سلطنت پادشاه خورشید جاه اقتدار بازماندهٔ مجلس‌ها و حکومتهای محلی وجود داشت، و خرید مقامات موروثی، دارندگان آنها را به میزان محدودی از استقلال از تاج و تخت مطمئن می‌کرد. در دورهٔ جانشینان او، اقتدار سلطنت شکل خویش را حفظ کرد ولی مفاد آن سخت تغییر کرده بود. طی نیابت سلطنت دوک دورلئان[1]، یک عدم تمرکز اداری در اقتدار پدید آمده و برای مدتی کوتاه مجالس و نجبا از آزادی و استقلال سیاسی بیشتری بهره‌مند شده بودند. با مرگ کاردینال فلوری[2] (۱۷۴۳) لوئی پانزدهم به نظام جدّ اعلایش روی آورده بود؛ ولی بزودی آشکار شد که بیشتر ظاهری بوده نه واقعی. شاه بیشتر به شکار و کامجوئیهای دربار مشغول بود نه امور حکومت، و در نتیجه دولت دستخوش پیشامدها بود و گروههای رقیب دربارهٔ جهت گیری آن مجادله داشتند، و در این مجادله صدراعظم‌ها، مدعیان مقامات، شاهزادگان بلافصل و بانوان وابسته به مقام سلطنت (از جمله مادام دوپمپادور[3] فرزانه) هر یک نقشی بازی می‌کردند. مارکی دارژانسون[4] که در ۱۷۴۷ از مقامش بر کنار شده بود در این زمان دربارهٔ شورا نوشت که «یک مجمع سران گروهها که هر یک تنها به علائق خویش می‌اندیشد، یکی به امور مالی، دیگری به ناوگان، و دیگری به ارتش، و هر کدام برحسب سهولت به کارگیری هنر اقناع به مقصود خویش نائل می‌شود». حتّی اگر گزافه گوئی یک وزیر سابق ناراضی را مجاز بداریم،

1. D'Orleans
2. Fleury
3. De Pompadour
4. D'Argenson

باز تفسیر و بالنسبه معقول بوده است. و حتّی وقتی وزیران توانائی چون شوازل[1] و موپو[2] به طور موقت اعتبار حکومت را بالا می‌بردند، معایب دیر پاتر دیگری (که بسیاری از آنها برخاسته از خود نظام لوئی چهاردهم بودند) دوام می‌آوردند و بزرگتر می‌شدند. هر چه مؤسسات دولتی گسترده‌تر می‌شدند، قرطاس‌بازی مدیران اداری موروثی گرایش بیشتری می‌یافت به این که رابطی میان حکومت و مردم نبوده حائلی بین آنها باشد. و همین که حکومت تضعیف یا تحقیر می‌شد ادّعاهای اشرافیت و صاحبان امتیاز مصرانه‌تر می‌گردید. و خواهیم دید که حتّی خوش نیّت‌ترین وزیران اصلاح‌طلب یارای مقابله با آنها و یا غلبه بر آنها را نداشتند.

در اسپانیا و امپراتوری اتریش سلطنت مطلقه باز دارای نظامی متفاوت بود. در هر دو کشور، سلطنت اگر چه بسیار نیرومندتر از فرانسه بود، هرگز توان آن را نیافته بود که اقتدار یگانه و بی‌رقیبی برای خود دست و پا کند. این امر کمتر نتیجهٔ دعاوی گروههای ممتاز مرکز بود که دچار دسته‌بندی و نفاق بودند و بیشتر حاصل گروههای شهرستانی بود که هرگز به طور کامل جذب نشده بودند. در اسپانیا جنگ وراثت ۱۳-۱۷۰۲ شاهد تلاش مصمّمانهٔ کاتالونیا و آرگون بود تا حکمفرمائی کاستیل را براندازند؛ پارلمانهای محلّی (cortes)[3] کاستیل و ناوار به جلاسهای خود ادامه می‌دادند؛ و شهرستانهای باسک از این امتیاز ویژه برخوردار بودند که بی‌رضایت آنها نمی‌شد مالیات بر آنان وضع کرد. در قلمروهای اتریش مسئله پیچیده‌تر بود. امپراتوری در جنوب تا میلان

1. Choiseul
2. Maupeou

۳. کورتزها مؤسسات انتخابی در اسپانیا بودند که سرانجام در قرن نوزدهم تبدیل به پارلمان شدند. در این مؤسسات نجبا و روحانیان از امتیازات محلی برخوردار بودند و حتّی در پاره‌ای موارد حق وضع مالیات و انشاء قانون را داشتند.

و در شمال تا هلند پراکنده بود و از یک آش شله‌قلمکار ولایات مرکب بود که سنت‌های سیاسی، بافت اجتماعی، زبان و رشد اقتصادی‌شان بسیار متنوع بود و همه گرایش داشتند که خود را از یکدیگر و از دربار وین نیز جدا سازند. در چنین شرایطی لابد اصرار بر انتقال اقتدار بود و کوششهای تمرکزخواهانهٔ امپراتور پیوسته از سوی دولتهای محلی هلند، دادگاههای میلان و مجالس بوهم و هنگری به مبارزه فرا خوانده می‌شد. در واقع، تاریخ داخلی امپراتوری در نیمهٔ دوّم قرن به طور عمده کوشش جدّی فرمانروایان آن جهت تحمیل استوارتر قدرت و نفوذشان بر هنگری و دیگر قلمروهای دور دست است. خواهیم دید که ژوزف دوّم چگونه پیشدستی کرد و نزدیک بود در این تلاش، تاج و تخت خویش را از دست بدهد.

در میان نظامهای حکومتی اروپا، نظام لهستان یگانه بود. نظام لهستان سلطنتی امّا انتخابی بود؛ و شاه به بهای انتخاب، می‌بایست آزادیهای سنّتی (Pacta Conventa) را که اشراف عرضه می‌کردند می‌پذیرفت. در واقع در لهستان، که بظاهر سلطنتی و در عمل نوعی جمهوری یا دموکراسی نجبا بود، خانواده‌های زمیندار بزرگ حکومت می‌کردند که مجلس زیر سیطره‌شان بود. و در مجلس برای وضع هر قانونی اتفاق آرا لازم بود. در ضمن قدرت اجرائی با تقسیم آن میان شاه و سنا، کمی درآمد و فقدان ارتش ثابت بیشتر تضعیف می‌شد. نتیجهٔ حاصل از این نظام فلج شدن حکومت و هیئت مقنّنه بود که لهستان را در معرض جاه‌طلبی‌های غارتگرانهٔ همسایه‌های زورمند، پروس و روسیه، قرار می‌داد. و نتیجهٔ بعدی یک سلسله تقسیم‌های لهستان میان این کشورها و اتریش بود، که آغازش در ۱۷۷۲ بود و در سالهای بعد لهستان را از نقشه حذف کرد.

سلطنت «محدود» بریتانیا نیز به شیوهٔ خود یگانه بود. به لحاظ صوری به سوئد

نزدیکتر بود تا فرانسه، پروس و اسپانیا؛ ولی در عمل فرسنگها از آن فاصله داشت. البته تفاوت اساسی در رشد اجتماعی و اقتصادی بیشتر کشور بود که در فصل پیش اشاره شد. انگلیسیان به قانون اساسی «مختلط» یا «متعادل» خود مباهی بودند. سر ویلیام بلاکستون[1] در ۱۷۶۵ نوشت: «و تعالی حکومت انگلیس در آن است که همهٔ قسمتهای آن بر یکدیگر نظارت متقابل دارند. با امتیاز دو جانبهٔ ردّ موضوعی که دیگری به آن رأی داده، در قوهٔ مقنّنه مردم بر نجبا نظارت می‌کنند و نجبا بر مردم؛ در همین حال شاه بر هر دو نظارت دارد و قوهٔ مجرّیه را از دست‌اندازیها مصون می‌دارد.» همین نظارتها و تعادلها خوشایند مونتسکیو[2] بود، و او و بلاکستون در توجه به قدرت شایان توجهی که سلطنت (مشروطه) هنوز در دست شاه باقی می‌گذاشت بسیار توجیه شده بودند. شاه هنوز قدرت برگزیدن وزیرانش را حفظ کرده بود و، اگر چه دیگر از حق امتیاز ویژهٔ خودداری از توشیح لوایحی که از سوی پارلمان به وی احاله می‌شد استفاده نمی‌کرد، وسائل فراوانی جهت نفوذ در قانون گزاری و نتیجهٔ انتخابات و جهت ترغیب سیاستهای مورد قبولش در اختیار داشت. جرج دوم در سالهای آخر سلطنت خود از این توانها دست شست و همین محرّک نوه‌اش جرج سوّم جهت احیاء اقتدار سلطنت بود. و امّا بلاکستون که یک حقوقدان در مسائل مربوط به قانون اساسی بود دربارهٔ نقش «مردم» در این نظام گزافه می‌گفت. برای او «مردم» عبارت از مجلس عوام بود که اعضایش بر پایهٔ حق رأی و انتخاب بسیار محدود و غیرمعمول برگزیده می‌شدند؛ و مجلس عوام، چنان که در فصل پیش دیدیم، عمدتاً قرق اعیان شهرستانها بود که زیر سلطه و نفوذ خانواده‌های زمیندار بزرگ قرار نداشتند؛ و چون اینان و اعیان شهرستان

---

1. Blackstone
2. Montesquieu

نیز به عنوان نوآب و امین صلح بر ستانها تسلّط د شتند، حاصل این اختلاط درست همان نبود که حقوقدانها ادعا می کردند. در واقع طبقات زمیندار همراه با مشتی بازرگانان ثروتمند نظارت مؤثّری بر قدرت شاه اعمال می کردند. با این حال، خواهیم دید که «مردم» به معنائی گسترده‌تر از آنچه که مورد نظر بلاکستون بود، در دههٔ ۱۷۶۰ و سالهائی که به دنبال آمدند در این مورد چیزی برای گفتن داشتند.

سرانجام، جمهوریهائی وجود داشتند که در آنها قدرت خاندانهای نجیب‌زادگان یا بازرگانان اشراف شده جای سلطنت را گرفته بود. تا اینجا توانگرترین و قدرتمندترین اینها جمهوری ولایات متّحد (هلند) بود؛ ولی در اینجا شکل سلطنتی یکسره متروک نشده بود. قوّهٔ مقنّنه به مجلس شورای قدر قدرت محوّل شده بود که متشکّل بود از نمایندگان شهروندان آزاد و نجبای هفت استان، و در مقابل بر هر شهر بزرگ (تنها در یک استان هلند چند شهر بزرگ وجود داشت) عضای خانواده‌های فرمانروای محلّی حکمفرمائی می کردند که نایب‌السلطنه نامیده می‌شدند. در اینجا طبقهٔ بازرگانان ثروتمند از نجبای زمیندار قدیم بیشتر تسلّط داشت؛ امّا بقایای سلطنت در وجود شخص فرمانروای کل (Stand holder) به حیاتش ادامه می‌داد که مقامش در کاخ اورانژ موروثی بود. او فرمانروی کل، فرمانده نیروی مسلّح و نیز رئیس رسمی تشکیلات اداری بود؛ و در سالهای اضطرار یا هنگامی که بازرگانان بزرگ آمستردام نمی‌توانستند بر وی نظارت کنند، با چنان اقتداری حکمروائی می کرد که رقیب قدرت اجرائی یعنی قاضی اعظم هلند را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. در دیگر جمهوریهای کوچکتر این گونه دوگانگی وجود نداشت. در ونیز همانا ادارهٔ جمهوری محدود به نجبای موروثی بود؛ و در ۱۷۹۶، آخرین سال تاریخ طولانی آن به عنوان جمهوری، حدود ۱۲۰۰ نفر از ۱۳۰/۰۰۰ نفر

جمعیت آن حق داشتند — حق همهٔ شهروندان نجیب‌زاده — که در نشست‌های شورای بزرگ حضور به هم رسانند. سویس ائتلافی از بخشها (کانتون‌ها) بود که در میان قسمتهای روستانشین آن یک عنصر دموکراسی وجود داشت، ولی بر دولت شهرهای برن و بال که شکوفاترین آنها بودند اشرافیت سوداگر فرمان می‌راند؛ در حالی که بر شهر وابستهٔ ژنو، موطن کالون[1] و روسو، گروه کوچک ممتاز «شهروندان» حکومت می کردند، که از حقوق انحصاری خود، در قبال دعاوی مضرانهٔ سوداگران و پیشه‌وران و صاحبان حرف کوچکتر، رشک ورزانه دفاع می کردند.

گزیر ناپذیر بود که در کشورهائی که قدرت چنین تقسیم شده بود — به صورت تعادلی ناآرام میان سلطنت و اشرافیت، یا سلطهٔ انحصاری گروههای اشرافیت و یا گروه کوچک متنفذین پولدار — تنش‌هائی پدید آید و از جانب عده‌ای گسترش اقتدار خواسته شود و عده‌ای دیگر سهمی در حکومت خواستار شوند. پرسش بزرگ این بود: آیا با گسترش اقتدار یک شاه «روشنگر» به بهای حکومتهای محلّی می باید راهی پیدا کرد؟ آیا دستگاههای اشرافی یا دیگر هیئت‌های واسطه جهت نظارت بر قدرت تاج و تخت می‌باید تقویت شوند؛ یا می باید قدرت هر دو متوازن شوند و یا با اعطای مسئولیت‌های بیشتر به خود مردم تحت‌الشعاع واقع گردند؟ سخن کوتاه، آیا دارو برای معالجهٔ بیماریهای موجود را در تقویت عامل سلطنت یا اشرافیت و یا مردم در قانون اساسی می‌باید جستجو کرد؟ طبیعی است که پاسخها از کشوری به کشور دیگر و از طبقه‌ای به طبقهٔ دیگر فرق می کردند؛ آنها همه، به هر شکلی و خواه به وسیلهٔ فرمانروایان و خواه رعیّت عرضه می‌شدند می‌توانستند با اصطلاح «قانون طبیعی» موجّه جلوه کنند؛ و بی شک، کمابیش، زیر تأثیر

---

1. Calvin

اندیشه‌های نویسندگان سیاسی روشنگر قرار داشتند. امّا میزان این تأثیر و حدود تأثیر نویسنده‌ای خاص مسئله‌ای بسیار غامض بود، و شک و تردیدی نیست که در مجموع تأثیر پندارهای آنان شایان ملاحظه بوده. قطعات سیاسی هجوآمیز و ضّد کشیشی ولتر از ۱۷۳۰ تا مرگ وی در ۱۷۷۸ و پس از آن نیز به صورت ترجمه انتشار می‌یافت. تاریخ فلسفی آبه‌رینال که در سال ۱۷۷۰ منتشر شد ظرف سی سال در پنج یا شش زبان پنجاه و پنج بار تجدید چاپ گردید. روح‌القوانین مونتسکیو، که نخستین چاپش در سال ۱۷٤۸ بود، ظرف سه سال شش هفت بار در فرانسه چاپ خورد، تا ۱۷۷۳ ده بار در فرانسه چاپ گردید، در ۱۷۷۱ در هلند، در ۱۷۷۷ در ایتالیا، در ۱۷۸۹ در آلمان، در ۱۸۰۱ در روسیه و به روایتی در ۱۷۵۱ به زبان لاتین در هنگری انتشار یافت. اثر بزرگ دیگر انقلاب در نظرات سیاسی، قرارداد اجتماعی روسو، در سالهای ۱۷٦۲ و ۱۷٦۳ سیزده بار به زبان فرانسه نشر یافت؛ و تا ۱۷٦٤ سه بار به زبان انگلیسی و یک بار به زبان آلمانی و یک بار به زبان روسی منتشر شده بود. چنین استنباط می‌شد که در بلند مدت تأثیر مونتسکیو محافظه کارانه و اشرافی از آب درآمد تا سلطنتی یا انقلابی اجتماعی. احکام ولتر برای پادشاهان و وزیران اصلاح طلب سازگارتر بود تا رعیتهای شورشی؛ و در میان پندرهای سیاسی روسو، بیان شخصی او به کنار، برداشتش از حاکمیت مردم تأثیری دیرپا و آتشین داشت. ولی اینها باعث آن نمی‌شود که مونتسکیو پیام‌آور یا بر جای محافظه کاری اشرافی و ولتر رسول استبداد «روشنگری» یا روسو پیامبر انقلاب «دموکراتیک» یا مردمی باشد. سلطنت طلبان لهستان و اعضای پارلمان فرانسه برای سطورهائی یکلی مغایر از مونتسکیو همچون یک

پیشگو نقل قول می‌کردند. دانترگ[1] مبلغ متأخر مداخلهٔ سلطنت طلبان علیه انقلاب فرانسه، فلسفهٔ سیاسی خویش را بتساوی از مونتسکیو و روسو استخراج می‌کرد. ولتر که مکاتبات تقریباً نزدیک و دوستانه‌ای با کاترین و فردریک کبیر داشت از دعاوی شهروندان و بومیان در قبال اشراف جنوا حمایت کرد. پیام روسو برای انقلابیون ۱۷۸۹ فرانسه پاک متفاوت بود از آنچه برای میهن پرستان کُرس، اشراف فرانسه و نجیب‌زادگان لهستان بود؛ و وقتی بومیان محروم از مزایای اجتماعی جنوا از آثار او یاری جستند بر خلاف آثار ولتر روسو هیچ مطلبی برای آنها نداشت. در حقیقت اگر روسو زنده بود، شاید پابرهنه‌های ۱۷۹۳ پاریس را به خاطر استفاده‌ای که آنها از آموزشهای او کردند سرزنش می‌کرد، و با همان صراحت که ۲۷۰ سال پیش لوتر[2] دهگانان شورشی آلمان را محکوم کرده بود. این امر مؤیّد صرف این حقیقت است که اندیشه‌ها «درخود» و یا حتّی مقاصد مصنفان آنها در تاریخ اهمیّت چندانی ندارند، مهم متن و زمینهٔ سیاسی و اجتماعی زمان انتشار آنها است و همچنین موارد استفادهٔ آنها از سوی کسانی که آنها را خوانده و جذب کرده‌اند. گروهی از شاهان و فرمانروایان نیمهٔ اخیر قرن که به «خودکامگان روشنگر» مشهور بودند در زمرهٔ افرادی بودند که با اندیشه‌های نوآشنائی و با مؤلفان آنها رابطه نیز داشتند. این «استبداد روشنگرانه» (یا به گفتهٔ لرد آکتون «ندامت سلطنت») را تا آنجا می‌شود «روشنفکرانه» نامید که مروجان آنها در آثار فیلسوفان غرق می‌شدند و می کوشیدند مطابق اصول فلسفی حکومت

---

۱. D'Antraigue دانترگ (۱۷۵۵-۱۸۱۲) مبلّغ و ضّد انقلابی فرانسه. هر چند وی به عنوان اصلاح‌طلب وارد مجلس ملی فرانسه شد ولی از ۱۷۹۰ یکی از مخالفان افراطی از آب درآمد. تا هنگام قتلش وی کشورهای خارجی را به مداخله علیه انقلاب و ناپلئون تحریک می‌کرد.

2. Luther

کنند، یا صرفاً قرائنی در دست بود که آنها در دل خود خیرخواه دولت یا رعایا بودند. ولی در اساس آنها فرمانروایانی بودند که عزم داشتند اغلب به زیان کلیسا یا اشرافیت یا دیگر دستگاههای واسطه سازمانهای دولتی را نوسازی و سلطنت را تقویت کنند. بسیار شگفتی‌زا است که شاهانی که مصرانه برچسب «روشنگر» خورده‌اند – فردریک کبیر و کاترین روسیه – از جهاتی به هیچ روی سزاوار این نام نبودند. فردریک با دستی آهنین بر پروس فرمان راند، بر کارهای دیوانی بشخصه نظارت کرد، اصلاحاتی در دادگستری و آموزش انجام داد و به تشویق صنایع دولتی پرداخت؛ ولی تقریباً نقشهٔ همهٔ اینها را پدرش فردریک ویلهلم اوّل کشیده بود؛ و در تنها موردی که عملکرد او از آن پدرش متفاوت بود آن بود که اداره‌ها را با نجیب‌زادگان انباشت و به اشرافیت اجازه داد که از اهمیت اجتماعی و سهمی در حکومت برخوردار گردند که سابقه نداشت. نقش کاترین در روسیه همانندی با این داشت: و از اصلاحات کشاورزی سخن می‌گفت، شکنجه را برانداخت، مساهله و اغماض مذهبی را دنبال و زمینهای کلیسا را از سلطهٔ کشیشان رها کرد، مقامات محلّی نوینی پدید آورد و دستگاه حکومت مرکزی را قدرت بخشید. اقداماتی که همه شان از سوی پیشینیانش پیش‌بینی شده بود؛ ولی برجسته‌ترین و پایاترین نوآوری او آن بود که طبقهٔ ممتاز زمیندار را به مشارکت نزدیکتر با قدرت کشانید. دیگر فرمانروایان به اقدامات مؤثرتری کوشیدند. مارکی پومبال[1] فرمانروای واقعی پرتقال در زمان سلطنت ژوزف اول در دفع ژزویت‌ها (یسوعیون) قدم برداشت (۱۷۵۹)، نجبا را تضعیف و تحقیر کرد، برده‌داری را منسوخ ساخت و قوانینی علیه یهود آزاری و تبعیض نژادی و علیه ممنوعیّتهای سیاهپوستان در مستعمرات وضع کرد. گوستاوس سوّم که در ۱۷۷۱ به تخت

1. Pombal

سلطنت سوئد رسید با پشتیبانی شهروندان استکهلم کودتائی به راه انداخت، که بناگهان به «دورهٔ آزادی» که طی آن نجبای سوئد پنجاه سال با آسایش خیال مانند لهستان حکومت تامّ داشتند، خاتمه داد. قانون اساسی جدید او اقتدار سلطنت را احیاء و شاه و مجلس را در قوهٔ مقننه سهیم کرد، دادگاههای فوق‌العاده و شکنجهٔ کلیسائی را برانداخت و به مطبوعات آزادی محدودی داد. امّا کارآتر از همه اصلاحاتی بود که امپراتور اتریش ژوزف دوم به آنها دست یازید. از جهاتی او همانا جای پای مادرش ماریا ترزای[1] مخوف را دنبال می‌کرد. دولت وی با الغای منشورهای مربوط و تعلیق و کاستن اختیارات دیت (مجلس) بوهمیا، اقداماتی جدی برای پایان بخشیدن به جدائی طلبی ولایتی آن انجام داده بود. دیت هنگری مدّت بیست و پنج سال از تشکیل جلسه ممنوع شده، شکنجه در اتریش – بوهمیا ممنوع و صومعه‌ها منحل گردیده بودند؛ و به موجب فرمان ۱۷۷۵، همهٔ قلمروهای اتریشی، به جز هنگری در یک اتحّادیهٔ تعرفه ای یگانه وارد شدند. ولی ژوزف، که در ۱۵ سال آخر عمر مادرش در حکومت با او شریک بود، فریدی در میان «خودکامه‌های روشن‌بین» و فرید بسیار کامل و جامع بود، وی می‌کوشید با در هم آمیختن اقدامات ریشه‌ای اجتماعی با حمایت از قدرت تاج و تخت و تاکید بر آن در برابر هر اقتدار تبعی قابل تصوّر، خواه کلیسا، نجبا و اعیان شهرستانها، و خواه شهرهای دارای منشور، سیاست منسجم و جامعی را به اجرا در آورد. او به پیروی از هدف پیشین ۱۷۸۱ خویش الغای شکنجه را تکمیل کرد، سرواژ شخصی را منسوخ ساخت (هر چند نتوانست سرویس کار را منسوخ کند)، حق ارباب در مورد تنبیه روستائیانش را محدود ساخت، و بیگاری را از میان برد. در رفتار با کلیسای کاتولیک از انقلابیون ۱۷۸۹ فرانسه پیشتر رفت: بیش از ۷۰۰ دیر

1. Theresa

راهبان را منحل و وجوه آنها را در ترویج آموزش و پرورش و دستگیری از بینوایان مصرف کرد؛ تفتیش عقاید را ملغی ساخت؛ او آزادانه با پروتستانها با گذشت و اغماض برخورد کرد و به انتقاد مردم از کلسیا اجازه داد؛ ازدواج را یک قرارداد مدنی (عرفی) کرد؛ و در قلمروهای خویش از اقتدار پاپ کاست؛ او اسقف‌ها را وادار کرد که سوگند وفاداری به امپراتور یاد کنند و روحانیان را خدمتگزاران مزدبگیر دولت کرد. در منازعه‌اش با نجبا، حق ادعای معافیت مالیاتی در بسیاری از استانها را باز پس گرفت، سلطهٔ آنها را بر روستائیان‌شان بشدّت تضعیف کرد و از پلیس سیاسی خود جهت سرکوب اعتراضهای آنها استفاده برد. به همین‌سان در رفتار با ولایت‌گرائی سخت‌گیر بود. زبان آلمانی را بر متصرفات مجارستانی و بوهمی خود تحمیل کرد، مقامات محلّی در میلان و لومباردی را زیر فشار قرار داد، و فعالیت اتحادیه‌های صنفی قدیم و مجامع شهر در هلند را محدود ساخت.

ولی «استبداد روشنگرانه» تا آنجا که روشنگرانه بود بتقریب در همه جا شکست خورد. در جاهائی که هدف اصلاحات اداری محدود بود به تجربهٔ اجتماعی تند، بهترین توفیق را داشت. فردریک دوم کاری با این مقاصد نداشت و کاترین، با همهٔ گفته‌های اوّلیه‌اش دربارهٔ سبک کردن بار روستائیان، پس از شورش پوگاچف[1] در دههٔ ۱۷۷۰ هرگونه اندیشهٔ اصلاحات اجتماعی را از سر بدر کرد. گوستاوس سوّم در به هم زدن توازن به سود سلطنت در سوئد به نحو شایان توجّهی موفق بود؛ ولی وزیران اصلاح‌طلب

1. Pugachev

مانند پومبال در پرتقال و استروئنسی[1] در دانمارک وقتی از مقام‌شان بر کنار شدند بسیاری از کارهای خود را انجام نیافته دیدند. در فرانسه کوششهای خیرخواهانهٔ موپو و تورگو[2] جهت اصلاحاتی در مالیاتها ناکام ماند. بالاتر از همه، تجربهٔ ژوزف دوم، که در ساختن به خاطر آینده و گسستن از گذشته مصمّم‌تر از همه بود، نشان می‌دهد که مرزهای عملکرد موفقیّت‌آمیز یک خودکامهٔ اصلاح‌طلب چقدر محدود بوده است. به سبب نبود یک طبقهٔ میانهٔ بومی و محلی تحصیل کرده، ژوزف ناچار بود در اجرای برنامه‌های خویش به یک گروه کوچک اداریهای روشنگر وین وابسته باشد؛ ولی اخلاص آنها و پشتیبانی‌شان از یک دستگاه قدرتمند دولتی – صرف نظر از حسن نیّت بسیاری از خانواده‌های روستائی – برای در هم شکستن مقاومت کلیسا، نجبا و زمینداران اعیان استانها و شهرهای ممتاز خشمگین، که اصلاحات و روشهای تحکّم‌آمیز شاه آنان را متنفر و تلخ‌کام کرده بود، سخت ناکافی بود. نتیجه آن که هلندیها شوریدند و هنگری بتقریب از امپراتوری منتزع شد. ژوزف و جانشینش لئوپولد دوّم، به منظور جلوگیری از تجزیهٔ قلمروها، ناگزیر شدند امتیازهائی بدهند که در عمل به نابودی دستاوردها انجامید. با این حال یک میراث مهم یعنی ژوزف‌گرائی باز ماند که برای کلیسای مشروع و طبقات ممتاز امری ملعون بود ولی در میان روستائیان به بندگی کشیده شده و منکوب شده و بورژوازی کوچک و صنعتگران شهرها «امیدی بزرگ» ایجاد کرد؛ و بسیاری از دوستداران ژوزف در دههٔ ۱۷۸۰ ژاکوبنهای دههٔ ۹۰ گردیدند.

شاید واقعیت ملموس واکنش فئودالی یا «اشرافی» خود به خود جنبه‌ای مهم‌تر از دستاوردهای سلطنت «روشنگر» آن عصر باشد. این امر ممکن بود

1. Struensee
2. Turgo

به صورت یک زد و بند سازشکارانه میان سلطنت و نجبا باشد، یا شاید به شکل گسترش تدریجی و آرامش جویانهٔ نفوذ اشرافیت در جامعه و دستگاه اداری در آید؛ و یا شاید شکل یک کوشش ارادی‌تر طبقات ممتاز جهت بازپس گرفتن زمینهٔ از دست رفته یا ترمیم توازن به نفع آنها را به خود بگیرد. نمونه هائی از نوع نخست را در روسیه و پروس ملاحظه کردیم، نمونه هائی از نوع دوم را می‌توان در انگلستان، فرانسه و سوئد پیدا کرد. در انگلستان از زمان ملکه آن[1] کرسی پارلمان را تنها کسانی می‌توانستند اشغال کنند که دارائی ارضی شایان توجهی داشتند؛ گرایش بر آن بود که مقام لردی تنها به اعضای طبقهٔ زمیندار واگذار شود؛ و امنای صلح روز به روز یک کاست انحصاری می‌شدند. در حالی که در سال ۱۷۱۹ فقط یک سوم افسران آرتش سوئد از نجیب‌زادگان بودند، در ۱۷۶۰ شمار آنان به دو سوم رسید. در فرانسه، اقدام لوئی چهاردهم در ارتقاء بورژوها یا عوام به مقامهای بالای آرتش، کلیسیا و دولت از سوی جانشینانش بتدریج به فراموشی سپرده شده بود؛ در ۱۷۸۹ حتی یک اسقف و یک پیشکار دارائی دارای پیشینهٔ طبقهٔ عوام نبودند؛ از ۱۷۱۸ به بعد همهٔ وزیران شاه به جز سه نفر از نجبا بودند؛ چندین مجلس محلی پذیرفتن عوام به صفوف خود را رد کردند. و به موجب فرمان مورخ ۱۷۸۱ از آن پس برای یک بورژوا و یا حتی بورژوائی که به حرگهٔ نجبا پذیرفته شده بود امکان نداشت که نامزد مقام افسری در آرتش شود مگر آن که عملاً ارتقاء وی در آن صفوف انجام گرفته باشد. هم چنین در فرانسه زمینداران، چه نجیب و چه بورژوا، تازگیها با دقت بیشتری به اوراق بایگانی‌شان مراجعه می‌کردند تا مگر حقوق اربابی کهنه‌ی را، که از مدتها پیش از آن استفاده نمی‌شده، باز یافته و احیا کنند و یا حقوق تازه‌ای جعل کنند. پس روستائیان بیش از هر زمان دیگر از اجحافهای

1. Anne

اربابهایشان رنج می‌بردند.

تصادمهای علنی میان اشرافیت و سلطنت جالب‌تر بود که اغلب به‌نام «آزادیهای سنتی» و یا همراه با توسل به قانون طبیعی یا به برداشتهای مونتسکیو یا روسو می‌جنگیدند. در مخالفت پارلمان با جرج سوم پادشاه انگلستان عنصری از این گونه تجدید حیات اشرافیت وجود داشت: رهبران پارلمان از لردهای ویگ بودند و وزیران سابق مانند دوک نیوکاسل[1]، دوک دوونشیر[2] و دوک پورتلند[3] و مارکی روکینگهم[4]. این امر حتی پس از ۱۷۷۲ به ایفای نقش بزرگ در سیاست لهستان و سوئد هم چنان ادامه داد؛ ولی شاید بویژه در فرانسه و متصرفات هلندی یا بلژیکی اتریش حائز اهمیت بود. در فرانسه رؤسای موروثی پارلمانها بودند که پیشقدم شدند نه روحانیت یا اشرافیت کهن متکی به شمشیر. پس از درگذشت لوئی چهاردهم، پارلمانها رسم قدیم نشر اعتراضیه‌ها یا مخالفت با آن اقدامات و فرمانهای حکومت را که مورد تأییدشان نبود زنده کردند. دولت که از نیمهٔ قرن همواره دچار مشکلات مالی بود، کوششهائی به خرج داده بود که به نظام مالی سر و صورتی بدهد و طبقات ممتاز را ناگزیر کند یا با چاپلوسی وادار سازد که از معافیتهای خود صرف نظرهای شایان توجهی بکنند. در ۱۷۵۱، ماشو[5] ممیز کل دارائی، در نتیجهٔ مخالفت یکپارچهٔ پارلمانها، روحانیت و پشتیبانانشان در دربار، نتوانست مالیات یک بیستم جدیدی بر درآمدها وضع کند. پیشنهادهای مشابهی در ۱۷۶۳ پاسخ همانندی را برنگیخت. این بار،

1. New Castle
2. Devonshire
3. Portland
4. Rockingham
5. Machault

پارلمان از زبان فلسفی روز عاریه گرفت که وزیران را به ارتکاب گناه نسبت به «سلطان، قانون و ملت» متهم کند. و یک بار دیگر، پارلمان در کشمکش برنده شد و برتن[1] وزیر متهم از مقام خویش بر کنار گردید. در ۷۱-۱۷۷۰ صدراعظم موپو تعرّض کرد؛ او که پارلمان را در ارتکاب مخالفت علنی به دام انداخته بود، رؤسا را تبعید کرد، مشاغل آنان را بدون تلافی برانداخت، و محاکم تازه‌ای به جای دادگاههای قدیم تأسیس کرد؛ در همین حال تری[2] ممیز کل دارائی قدام به اصلاح مالیاتها کرد. اگر این جریان استمرار می‌یافت تجربه ی سخت موفّق بود، ولی فریادهای اعتراضی که بلند شد چنان بود که لوئی شانزدهم در جلوس خویش به سال ۱۷۷۴ احساس کرد که مجبور است موپو و تری را معزول کند و رؤسا را دوباره به کار گمارد. تورگو جانشین تری فردی فیزیوکرات و دوست نزدیک فیلسوفان و در انجام اصلاحات از ماشو یا موپو مصمم‌تر بود. جریانی که تقریباً احتمالش نمی‌رفت رخ داد: کوششهای او برای منسوخ ساختن اتحادیه‌های صنفی و بیگاری و اصلاح مالیاتها چنان طوفان نارضائی در پارلمانها و در میان سایر گروههای ذی‌نفع برانگیخت که لوئی، به خاطر حفظ آرامش، از حمایت خود دست شست. با انصراف تورگو آخرین احتمال جدّی (که باید پذیرفت احتمال ضعیفی بود) اصلاح نهادهای کهن فرانسهٔ پیش از انقلاب از میان رفت. مسئلهٔ جالب در همهٔ اینها آن است که پارلمانها اگر چه به طور عمده علاقمند به دفاع از مصونیت‌های سنتی انحصاری و تأیید شده بودند، امّا در جریان بحث‌ها و مجادله‌ها به پذیرفتن زبانی کشانده شدند که انتظار می‌رفت پاسخی در میان دیگر طبقات اجتماعی برانگیزد، طبقاتی که منافع و انگیزشهای تنها از آن خودشان سخت متفاوت

1 Bertin
2 Terray

بود. چنان که خواهیم دید، ثابت شده است که در سالهای آینده این مطلب عاملی بس مهم بود.

در بلژیک نوآوریهای ژوزف دوم چیزی شبیه به انقلاب ملّی را موجب شد؛ و نظیر پیش درآمد اشرافی برای انقلاب در فرانسه در همان سال، رهبری آن با طبقات ممتاز بود و بیشتر دلبستهٔ احیاء کهنه بود به بازسازی دولت بر شالوده‌های نوین. با این حال، اشراف و اعیان بلژیک هنگام مقاومت در برابر ژوزف، مانند همترازهای خود در کشورهای دیگر، استدلالهای خویش را نه تنها بر سابقهٔ تاریخی که بر نوشتارهای فیلسوفان و تجربهٔ آمریکائیان نیز مبتنی ساختند. در استانهای بلژیک طبقات سه گانه - که معادل روحانیان، نجبا و صنعتگران عضو اتحادیهٔ صنفی شهرهای قدیم بودند - از «آزادیها» و امتیازها بهره‌مند بودند. نجبا و روحانیون از امتیازهائی فراتر از طبقهٔ سوم فرودست بهره می‌بردند، ولی طبقهٔ سوّم نیز با توجه به این که عملاً یک کاست موروثی شده بود مانند طبقات بالاتر به سنّت‌های کهن خود سفت و سخت می‌چسبید. از اینرو وقتی در ۱۷۸۷، ژوزف نظام اداری و قضائی بلژیک را تجدید سازمان داد، دادگاههای اربابی، مجالس ایالتی و شوراهای شهر را ملغی ساخت و از شدّت انحصارهای تجاری اتحادیه‌های صنفی کاست، با مخالفت به هم پیوسته و شورش هر سه طبقه مواجه شد. به رهبری «حزب طبقات» وابسته به ثروتمندان شهر که وان درنوت[1] حقوقدان در رأس آن بود، بلژیکیها در ۱۷۸۹ اتریشیها را بیرون راندند و ولایات متحد بلژیک را اعلام موجودیت کردند که از موّاد اساسنامهٔ کنفدراسیون آمریکا الگوبرداری شده بود. در ضمن یک حزب دموکراتیک، متشکّل از عناصر طبقهٔ میانه به رهبری حقوقدان دیگری به

1. Van der Noot

نام ج.ف.وونک[1] پا به عرصهٔ هستی نهاده و در انقلاب نقشی ایفا کرده بود. طرفداران وونک پیشنهادهای معتدلی برای اصلاح قانون اساسی مطرح ساختند؛ و وقتی اتریشیها بیرون رانده شدند، رقیبانشان آنها را متهم ساختند که می‌خواهند کلیسا را نابود کنند و آزادیهای کهن مرز و بوم را موقوف کنند؛ صدها تن از آنان توقیف شدند و بیشتر به فرانسه تبعید گردیدند. حائز اهمیت است که آنها همانا به کمک اتریشیها که دوباره در دسامبر ۱۷۹۰ تسلّط یافتند توانستند باز گردند[2]. در زمینهٔ انقلاب در فرانسه آگاهی بیشتری دربارهٔ این دموکراتهای بلژیکی به دست خواهیم آورد.

در کشورهای دیگر نیز مردم «متوسّط» به دفاع از خود آغاز کرده و بر ادعّاهای خویش علیه سلطنت یا اشرافیت پافشاری می‌کردند. در دولت – شهر ژنو در سویس یک انقلاب دقیقاً بورژوائی در ابعاد محدودش در سال ۱۷۶۸ رخ داد. جماعت آزاد شهر، که طبقهٔ دوم از سه طبقه‌ای بودند که جمعیّت به آنها منقسم می‌شد، مدتّها بود که بیزاری خود را از سلطهٔ دویست نفری که مقامات را در شورای کوچک حاکم به انحصار درآورده و مدّعی داشتن حق ممانعت از، یا وتوی، نمایندگان آنها در شورای عمومی یا هیئت مقنّنه بودند ابراز می‌داشتند. همان سال شهروندان آزاد پس از تسلیح و سازمان‌دهی حمایت عمومی بخش بزرگی از خواسته‌های خود را برآورده ساختند؛ ولی مدت کوتاهی بعد، وقتی طبقهٔ سوم شهروندان، یعنی «بومیان» که از بیشتر مشاغل بالاتر از سطح پیشه‌وری محروم بودند و از حقوق سیاسی بهره‌ای نداشتند، صدای اعتراض‌شان بلند شد، اعیان و شهروندان آزاد با اقدام مشترک آنان را سرکوب کردند. با این حال، دستاوردهای ۱۷۶۸ دیری نپائید: در ۱۷۸۲

1. J.F.Vonk

۲. برای اطلاعات بیشتر به «عصر دموکراتیک» اثر ر.ر. پالمر ۵۷ – ۱/۳۴۱ مراجعه شود.

حکومت فرانسه (که پشتیبان انقلاب در آمریکا بود ولی نه در سویس) به نفع دویست تن ممتاز دخالت کرد و به احیاء قانون اساسی کهن اشرافی شهر یاری رسانید[1].

در انگلستان نیز در دههٔ ۱۷۶۰ و ۱۷۷۰، یک تجدید حیات ریشه‌ای رخ داده بود که تسلط سلطنت و اشرافیت را تهدید می‌کرد. هنگامی که جان ویلکس[2]، که رادیکالی از طبقهٔ میانه بود، پس از بازگشت از تبعید در ۱۷۶۸، نه تنها به پارلمان برگزیده شد بل حق شرکت در جلسه را، به رغم مخالفت مشترک جرج سوّم و اکثریّت مجلس عوام از پیش برد، این هم برای مالکان میدل سکس[3] که وی را برگزیده بودند و هم برای افکار سیاسی طبقهٔ میانه به طور کلی پیروزی برجسته‌ای را رقم می‌زد. این موضوع هم چنین به جنبش رادیکالی که به مدت ده دوازده سال گذشته در شهر لندن به نفع دوره‌های انتخابی کوتاه مدت‌تر و نمایندگی برابرتر مردم گسترش یافته بود حدّت بیشتری می‌بخشید. این مبارزه‌جوئی رادیکال تا نقطه‌ای با مخالفت اشرافیّت در پارلمان هم‌عنان بود که کسانی چون روکینگهم[4] و بورک[5] نمایندگی آن را داشتند و در مورد این امر که می‌خواستند «نفوذ» سلطنت محدود شود دارای دلایل خاص بودند. ولی این همرهی دیرپا نبود، چرا که گروه مخالف ویگ[6]، در حالی که اشتیاق داشت اقدام محدودی دربارهٔ اصلاحات «اقتصادی» انجام دهد، نسبت به حمایت از درخواستهائی برای دوره‌های انتخابی کوتاهتر،

۱. همان مرجع ملاحظه شود.

2. John Wilkes
3. Middesex
4. Rockingham
5. Burke
6. Whigs

حذف حوزه‌های انتخابی کم جمعیت از حوزهٔ مشابه خود یا اساساً به گسترش یافتن حوزهٔ انتخابیه سخت بی‌میل بود. پس وقتی جنبش اصلاح طلبانه در ۱۷۷۹ احیاء شد، کریستوفر ویول[1] و «هم پیمانان» یورکشیری و لندنی او که مدافع اصلاحات بنیادی بودند، از توافق با اوپوزیسیون ویگ بکلّی ناتوان ماندند، و در انتخابات ۱۷۸٤ توافق به سر آمد و اینان از حزب جدید توری[2] (و شاه) پیت[3] جوان در برابر چارلز جیمز فوکس[4] و همکار و همراه جدیدش لرد نورث[5] حمایت کردند. تفسیر ویول از نتیجهٔ میزان ضعف کنونی متحدّان قدیم را نشان می‌دهد: او به یک دوست خود می‌نویسد که پیروزی ائتلاف فوکس - نورث «سلطنت مشروطهٔ ما را به یک جمهوری اشرافی صرف تبدیل کرده است.» وحدت مدافع «میانه‌ها» با پیت شکست اصلاحات را محرز ساخت، ولی، چنان که در فصل آینده خواهیم دید، جنبش بر اثر تماس با رویدادهای انقلابی فرانسه تجدید حیات یافت.

روشن است که رویدادهای آمریکا رادیکالها و اپوزیسیون ویگها را در انگلستان به جنب و جوش واداشته بود: هر دو دسته از هدف «آزادیهای» آمریکائی پشتیبانی می‌کردند؛ بازرگانان لندن، بریستول و لیورپول از توقف یا از بین رفتن تجارت ارزشمند مستعمراتی بیزار بودند؛ و وفاداران به کلیسای رسمی با برادران کالون گرای خود در نیوانگلند ابراز همدردی می‌کردند. در بخشهای دیگر اروپا نیز حاصل انقلاب آمریکا نظر طبقهٔ میانه و اشرافیت، هر دو، را برانگیخت چون نخستین شکاف بزرگ در نظام مستعمراتی کهن بود.

1. Wyvill
2. Tory حزب محافظه کار
3. Pitt
4. James Fox
5. North

بی‌تردید این امر از نوشته‌های بی‌شماری که آمریکائیان باعث پدید آمدنشان در اروپا شدند هویدا است: پروفسور پالمر[1] بیست و شش کتاب دربارهٔ آمریکا بر شمرده است که میان سالهای ۱۷۶۰ و ۱۷۹۰ به سه یا چهار زبان اروپائی منتشر گردید؛ و هم چنین چشم گیرتر است که در مطبوعات ده دوازده کشور دنیای جدید بسرعت جا باز کرد. شور و هیجان دموکراتیک و مساوات طلبانه - و حتّی جمهوریخواهانه - که این جرّ و بحث‌ها برانگیخت می‌بایست به صورت مشارکت فعّال نویسندگان، استادان و مدرسّان دانشگاه در دههٔ بعد به ثمر می‌نشست؛ ولی در حال حاضر، حتّی در کشورهائی که جوش و خروش فکری بیشتر آشکار بود - در آلمان، ایتالیا و خود فرانسه - فعالیت سیاسی طبقهٔ متوسط بیشتر بر بحث، جزوه‌نویسی و نوشتن برای مطبوعات متمرکز بود. البته، این سخن دربارهٔ انگلستان صحیح نیست؛ در مورد بلژیک و لهستان نیز چنین نبود، و در مورد ایرلند نیز صادق نبود، که در آنجا داوطلبان و جنبش ملّی در پشت سر هنری گراتان[2] در ۱۷۸۲ وست مینستر[3] را مجبور کردند که پارلمان ایرلند را از اسارت ۳۰۰ ساله‌اش برهاند و استقلال قانون گزاری آن را احیاء کند. استثنای شایان ذکر دیگر ولایات متحد بود که چیزی شبیه به انقلاب طبقهٔ میانه، اگر چه بی‌ثمر، در آنجا در دهه ۱۷۸۰ با جنبش وطن پرستی انجام گرفت. تأثیر آمریکائیان در ولایات متحد نیز شدید بوده، چنان که شهر آمستردام در ۱۷۷۸ یک قرارداد سرّی با ایالات متحده بست و یک وام به نفع آنها به جریان انداخت؛ و در ۱۷۸۰، به رغم مخالفت حزب اورانژ (حزب طرفدار انگلیس فرماندار ویلیام پنجم)، هلند به سود آمریکائیان و فرانسویان وارد جنگ شد. حزب وطن پرست، که از این

1. Palmer
2. Henry Grattan
3. West Minster

رویدادها سر برآورد، عمدتاً یک حزب طبقهٔ میانه بود؛ و با داشتن گرایشهای دموکراتیک، به طور هم زمان سلطهٔ کاخ اورانژ و اقتدار خانواده‌های شورای سلطنتی را که بر شهرهای بزرگ تسلّط داشتند به مبارزه فرا خواند. این مبارزه جوئی دوگانه هم سرچشمهٔ قدرت بود و هم ضعف: این امر موجب پشتیبانی عامه از میهن پرستان شد، ولی برای دشمنان شاهدوست و اشرافی آنها که به طور معمول کله شق بودند آسان‌تر ساخت که علیه آنها متحد شوند. اینک فرانسویان تهدید می کردند که به پشتیبانی از وطن پرستان دخالت می کنند و انگلیسیها به سود اورانژیستها. سفیر آنان در لاهه[1]، سرجیمز هریس[2] به انگلیسیان توصیه‌های بجائی کرد و آنها متحد پروسی خویش را متقاعد ساختند که بیست هزار سپاهی اعزام کند، و فرانسویان که تجزیه شده و باورشکستگی روبرو بودند وطن‌پرستان را به حال و سرنوشت خود رها کردند[3]. امّا وطن‌دوستان ضعف دیگری داشتند که آنان را در رهبری انقلاب «دموکراتیک» تا نتیجهٔ نهائی فاقد صلاحیت می کرد. و این ضعف همان بود که جان آدمز[4] آمریکائی، که هلند را نیک می‌شناخت و بی شک دموکرات نبود، خرده گرفت و دربارهٔ آنها نوشت که «به احساس عوام کشور خویش زیادی بی توجه و به فرانسویان زیادی وابسته بودند.»

در واقع بی‌اعتنائی به «احساس عوام» پاشنهٔ آشیل چند انقلاب دموکراتیک اوّلیهٔ اروپا در آستانهٔ رویدادهای بزرگ فرانسه گردید. هیچ کدام از

1 The Hague
2 Harris
۳. یک عامل کمکی این بود که به دربار فرانسه در مورد عواقب حمایت از یک «دموکراسی ناب» هشدار داده می‌شد. ژ. اگره - پیش از انقلاب فرانسه ۸۱-۱۷۸۷ - پاریس ۱۹۶۲ - صفحه ۷۰
4 John Adams دومین رئیس جمهور آمریکا

اندیشمندان سیاسی، هر قدر هم که نظراتشان به نظر جامعهٔ اشرافی آن روزگار پیشرفته می نمود، دلبستگی روشن و مشخصی برای فرودستان یا طبقهٔ چهارم نشان نداده بودند. امّا، بی توجه به عقیدهٔ طبقه میانه یا «روشنگران»، آنها رنجش از جامعهٔ موجود را به شیوهٔ خود ابراز می داشتند. تعدی اربابان یا دشواریهای اقتصادی، دهگانان را به چاره جوئیهای نومیدانه می کشید، آنها می‌شوریدند، عصیان می کردند و یا درگیر بلواهای خشن می‌شدند. در روسیه تنها در سالهای ۱۷۶۲ تا ۱۷۶۹ هفتاد و سه قیام روستائی گزارش شده است، و شورشهای گستردهٔ روستائی که اوّلین سالهای سلطنت کاترین را مشخص می کند در قیام عظیمی به رهبری پارتیزان قزاق پوگاچف به اوج خود رسید که تا ۱۷۷۵ فرو نشانده نشد. در همان سال وقتی پانزده هزار روستائی پراگ را محاصره کردند در بوهمیا قیامی رخ داد؛ قیامهای دیگری در ترانسیلوانیا[1] (۱۷۸۴) و در موراویا[2] (۱۷۸۶) و در اتریش (۱۷۸۹) به دنبال آمد — که آخرین آنها بر اثر اصلاحات ارضی ژوزف دوم دامن زده شد.

در فرانسه، در دورهٔ ریشلیو[3] و عصر لوئی چهاردهم، شورش دهگانی تقریباً بومی گردیده بود؛ ولی در سدهٔ هیجدهم با شکوفائی فزایندهٔ کشاورزی و پشت سر گذاشتن قحطی های عظیم، شورشها و طغیانهای دهگانی نادر شده بود. عصیانهای روستائی، از آن گونه که در بازار - شهرها اتفّاق می‌افتد، اینک به طور عمده در سالهای کمبود و بر اثر افزایش بهای موّاد غذائی پدید می‌آمدند. بیش از یک‌صد شورش از این دست بین سالهای ۱۷۱۵ تا ۱۷۸۵ از استانهای فرانسه گزارش شده است که پاره ای از آنها به شکل مجبور کردن آسیابانها، تجار و نانوایان به کاستن بهای غلّات، آرد و نان بوده است (تعیین

1. Transylvania
2. Moravia
3. Richelieu

قیمت از سوی مردم). آخرین عصیان از این دست، پیش از انقلاب در مه ۱۷۷۵ در دومین سال وزارت تورگو رخ داد. تورگو که فیزیوکرات بود تجارت آزاد غلات و آرد را متداول کرده بود. این اقدامات با یک برداشت بد محصول هم عنان شد؛ و نتیجهٔ آن خرید وحشت‌زده در نواحی عمدهٔ غله‌خیز بود که پاریس را تأمین می کردند، و به دنبالش یک رشته شورشهای مربوط به غلات و مواد غذائی در یک منطقهٔ سه هزار میلی پیش آمد که پاریس در مرکز آن قرار داشت. ظرف دو هفته شورش از روستائی به روستای دیگر و از بازاری به بازار دیگر گسترش یافت و سختی زندگی و خشم و شایعات مایهٔ انتشارش گردید، تا آنکه تورگو با در هم آمیختن سرکوب قصائی، قدرت نظامی و موعظ هم زمان از منبر روستا بر آن غلبه کرد. در انگلستان آشوبهای روستائی را می شد علیه راهدارخانه ها، حصارها، کارگاهها، قاچاق و قوانین میلیشیا، یا علیه نمازخانه‌های متدیستها و دگراندیشها سوق داد. ولی این آشوبها در سالهای بدی محصول و افزایش نرخها بتواتر رخ می‌داد: از ۲۷۵ بلوائی که بین سالهای ۱۷۳۵ تا ۱۸۰۰ اتفاق افتاد بیش از ۱۷۵ فقره‌اش از این گونه بود؛ و تنها در سال ۱۷۶۶ از بیست و چهار شهر و محله شورشهائی گزارش شده که به منظور تثبیت نرخها از سوی مردم بوده است.

با آگاه‌تر شدن مزدبگیران از منافع ویژهٔ اقتصادی خویش، اعتصابها و مشاجره‌های صنعتی نیز فراوانتر می‌شد. پابه‌پای جنبش هواداران ویلکس[1] در لندن به سال ۹-۱۷۶۸، بافندگان، کلاهدوزان، ملاحان، کرجی بانان، شیشه سابها، اره کشها، چلیک سازها، خیاطها و زغال کشها اعتصابهائی به راه انداختند؛ و در مجموع در همه جای انگلستان این گونه مشاجره‌ها پس از ۱۷۸۰ افزایش چشم گیری داشت. در فرانسه، ابریشم بافان لیون در سالهای

1. Wilkite

۱۷۴۴، ۱۷۷۹ و ۱۷۸۸ در اعتصابها و شورشهای خونین درگیر شدند. و در پاریس میان ۱۷۷۶ و ۱۷۸۹ صحافها، کارگران ساختمانی، چوب برها، نعلبندها، قفل سازها، نانواها، بناهای سنگ کار، باربرها و کلاهدوزها اعتصابهائی راه انداختند. امّا با وجود این، به دلایلی که در فصل پیش اشاره شد، در آن زمان کارگران بیشتر به قیمت مواد غذائی توجه داشتند تا به دستمزد پولی خویش، و شورشهای مربوط به خوراکیها موثرتر از مجادله‌های صنعتی بود. حتّی در شهرها نیز چنین بود و در وین، رم، ناپل آشناترین علّت ناآرامیهای مردم همین بوده است. در پاریس این مورد تواتر کمتری داشت، چرا که اقدامات ویژه‌ای جهت رساندن مواد غذائی به مردم انجام می گرفت؛ ولی حتّی در آنجا نیز میان سالهای ۱۷۰۹ و ۱۷۷۵ پنج یا شش آشوب بزرگ از این دست رخ داده بود. در لندن، شورش جهت مواد خوراکی استثنا بوده است نه قاعده، و هدفهای خشونت مردم اغلب غیرخودیها از قبیل کاتولیکهای وابسته به کلیسای رم، یهودیان، اسکاتلندیها، ایرلندیها و مخالفان و یا سربازبگیرها و سیاستمداران نامحبوب بود. با این حال، این گونه شورشها نیز متضمن یک عنصر از اعتراض عمیق‌تر اجتماعی بود و جنبش ویلکس[1] و آزادی، طبقات پائین لندن را با یک شعار سیاسی مجهز کرده و مرحله‌ای تازه در رشد سیاسی آنان را رقم زدند.

ولی، سرنوشت جنبشهای اعتراض عامه مردم هر چه بود، از سوی مقامات بشدّت سرکوب می شد، و اعضای طبقهٔ میانه نیز، حتی وقتی خودشان با سلطنت یا اشرافیت درگیر برخوردهائی بودند، با آن مخالفت می کردند و فعالانه محکوم

1. Wilkes

می‌ساختند.[۱] در فرانسه جریکهای بورژوائی شهرهای ولایات در فرونشاندن آشوبهای دهگانی و شورشهای موادّ غذائی به سپاهیان و ژاندارمهای شاه پیوستند: در لندن، صاحبان خانه در شهر به سال ۱۷۸۰ در قوای مسلح چریک ثبت‌نام می‌کردند و یا مجامع داوطلب تشکیل می‌دادند تا در مقابل شورشیان گوردون[۲]، که زمانی فعالیتهاشان شکل اعتراض گستردهٔ اجتماعی به خود گرفته بود از خود حمایت کنند، و دیدیم که وطن‌پرستان هلند، مانند شهروندان آزاد ژنو، «بسیار بی‌توجه به عوام» بودند. به یک استثنای کوچک در دههٔ ۱۷۶۰ و اوایل دههٔ هفتاد در انگلیس توجه داشته‌ایم، که رادیکالهای طبقهٔ میانه در تشویق و ترویج نهضت جان ویلکس «به طبقات فرودست» لندن پیوستند؛ ولی این یک تجربهٔ زودگذر بود. در این زمان گرفتاری اصلاح‌طلبانی که ممکن بود در صف طبقهٔ میانه قرار گیرند در سوآل پر از اضطراب یک خبرنگار گلوستر جورنال[۳] در سپتامبر ۱۷۶۹ بازتاب داشت: «آیا نگرانی من از استبداد حکومت با دلواپسی‌ئی که از بی‌بند و باریهای مردم دارم برابر است؟» بیست سال بعد، طبقه سوم فرانسه که با مسئله‌ای همانند روبرو گردیده بود، بیش از آن که از خواندن آثار روسو متأثر شود در نتیجهٔ اوضاع و احوال برای پشتیبانی به مردم روی آورد. و این یکی از دلایل عمده‌ای است که چرا تنها فرانسویان بودند که در ۱۷۸۹ و سالهائی که به دنبال آمد یک «انقلاب دموکراتیک» را به سرانجام رساندند.

---

۱. همچنین قابل توجه است که در قلمرو هابسبورگها، ژوزف دوم در سالهای آخر سلطنت خویش دستور داد همان حرکتهای دهگانی و کارگران شهری را در هم شکنند که اصلاحات روشنگرانه پیشین خود او موجدشان بود. (ای‌وانگرمن، از ژوزف دوم تا محاکمات ژاکوبن، لندن ۱۹۵۹، صفحهٔ ۳۶).

۲. Gordon – شورش ضد کاتولیک‌ها به رهبری ژنرال گوردون در سال ۱۷۸۰ که در آن به اموال و دارائی در لندن خسارات زیادی وارد شد.

3. Gloucester Journal

فصل سوم

کشاکش میان دولتها

وقتی ظرافتهای دیپلماسی از کار می‌افتاد جنگ هنوز داور عادی میان دولتهای اروپا بود. معمول بود و درست به شمار می‌آمد که اعلان رسمی جنگ جلوتر از مخاصمات باشد؛ با این حال گاهی از این رسم عدول می‌شد: به طور مثال، در جنگهای هفت‌ساله انگلستان عملیات خصمانه علیه فرانسه را با گرفتن چند صد فروند از ناوگان او پیش از اعلان جنگ آغاز کرد. در حالی که به این گونه تخلفات از رسم و قاعده روی ترش می‌کردند، گو اینکه وجود داشت که اعتقاد جمعی گسترده‌ای جهت محکوم کردن جنگ به عنوان ابزار سیاست ملّی مهیّا بوده باشد. وقتی این گونه عیب‌جوئی اظهار می‌شد، کسانی که آن را می‌خواندند خیالبافی محسوب می‌کردند و کنار می‌گذاشتند و موجد همدردی ناچیزی میان حکومتها یا مردم می‌شد. امّا نظریهٔ یک «قرارداد اجتماعی» میان حکومتها و نظریهٔ «قانون ملت‌ها» که در زیر آن قرار داشت و می‌بایست بر روابط میان آنها حاکم باشد، در محفل کوچک حقوقدانان بین‌المللی و اندیشمندان پیشرو مورد بحث واقع می‌شد. آ به

دوسن پیر[1] در میان دستهٔ اخیر بود که برنامهٔ و برای یک صلح پایدار در اروپا (۱۷۱۳) به وسیلهٔ یک قدرت فدراِن بین‌المللی، بعدها از سوی روسو توصیه شد. هم چنین بنیادگرای انگلیسی ریچارد پرایس[2]، در ۱۷۷۶، پیشنهاد ایجاد یک مجلس سنا کرد که همهٔ حکومتهای اروپائی در آن نماینده داشته باشند و دارای قدرت مسلّح باشد که مداخله و مشاجرات را رفع کند. حقوقدان سویسی امریخ واتل[3]، در حالی که به این طرحهای خیالی صحّه نمی گذاشت، جنگ را همچون یک بلا که «در هیچ زمینه‌ای مگر تلافی صدمه‌ای که به ما رسیده است، یا حراست خودمان از کسی که تهدیدمان می کند» قابل توجیه نبود محکوم می کرد. فیزیوکراتهای فرانسوی و اقتصاددانان انگلیسی که صلح را با بازرگانی آزاد پیوند می‌دادند، مسئله را در شرایط متفاوتی می‌دیدند. سرجیمز استوارت[4] به سال ۱۷۶۷ نوشت «هیچ قضیه‌ای تا این اندازه آشکار نیست که جنگ با شکوفائی یک دولت مدرن ناسازگار است.» صاحب قلمان بسیار متنوّع و متفاوتی چون پوپ[5]، هیوم[6] و هردر[7] فضیلت های نظامی را مسخره می کردند و تصوّرات مرسوم قهرمان پروری و شرف و افتخار را حقیر می‌شمردند.

ولی به این نظرات اعتنائی نمی‌شد. درست است که چند سیاستمدار، از جمله تورگو و ورژن[8] در فرانسه و پیت جوان (دوم) در انگلستان، به استدلالهای آن

1. Abbé de Saint-Pierre
2. Price
3. Emmerich Vattel
4. Steuart
5. Pope
6. Hume
7. Herder
8. Vergennes

پاسخ دادند؛ ولی برای فرمانروایان مطلقهٔ پروس و روسیه و ژوزف دوم پادشاه اتریش که «روشن تر» بود — و همه‌شان سرگرم گسترش دادن سرزمینهای خود بودند — ایشان پیامی از هیچ نوع نداشتند. شکاکان فلسفی به همان میزان تأثیر نمی پذیرفتند. ولتر نوشت: «زمان، فرصت، رسم، استفاده از مرور زمان و زور .... از اینها است که حقوق (ملّتها) ناشی می‌شود»؛ و گیبر[1] پیامبر آرتش آیندهٔ شهروندان فکر می کرد که «علیه جنگ سخنوری کردن ... آب در هاون کوبیدن است». اشراف و بازرگانان وقتی مالیات سنگینی بر آنها بسته می‌شد یا از غارتهای قبلی سیر بودند، ممکن بود اعتراض گذرائی علیه هزینهٔ فزایندهٔ یک جنگ طولانی بکنند، ولی به طور کلّی افکار عمومی ساکت می‌ماند. روی هم رفته این امر شگفتی‌آور هم نبود وقتی جنگ، در بسیاری از کشورها، فقط بر بخش کوچکی از جماعت تأثیر می گذاشت، و وقتی سودی که برای عدّه‌ای فراهم می‌آورد، براحتی امکان داشت به نظر برسد که به سختی‌هائی که برای عدّه‌ای دیگر ایجاد می کند پر بها داده می‌شود. حتی آدام اسمیت[2] که ویرانگری جنگ را محکوم می کرد در ۱۷۶۳ استدلال کرد که: «جنگ در کشوری که کشاورزی خوبی دارد چنان بدور از زیان است که بسیاریها از دولت سر آن ثروتمند می‌شوند. وقتی در هلند جنگ رخ می‌دهد همهٔ روستائیان توانگر می‌شوند، چرا که وقتی دشمن در خاک کشور باشد آنها اجاره بها نمی‌پردازند و خواربار به نرخ بالائی فروخته می‌شود». در فرانسه و انگلستان، روستائیان و شهرنشینان علیه سربازبگیرها و قانون میلیشیا

1. Guibert
2. Smith

می‌شوریدند – مانند آن پنج هزار کارگر زغال‌سنگ هگزهم[1] در شمال انگلستان که، در مارس ۱۷۶۱، در برخوردی خونین با میلیشیا ۴۲ کشته و ۴۸ زخمی به جای گذاشتند – امّا در انگلستان دست کم، مخالفت مردمی اندکی نسبت به جنگ آن چنانی وجود داشت. امکان داشت که وضع حتّی بر عکس بوده باشد: میهن پرستی تجاوز کارانهٔ ویلیام پیت، وزیر جنگ بزرگ دههٔ ۱۷۵۰ و ۱۷۶۰، با روحیات پشتیبانانش که هم از قماش طبقهٔ میانه و هم «پست» بودند سازگار بود؛ و در ۱۷۸۰ پس از پنج سال جنگ بدفرجام آمریکا، نشانه‌های فراوان عداوت عمومی با کاتولیکها، فرانسویان و اسپانیائیها – دشمنان سنّتی ملّی – مشهود بود ولی گرایش مردمی اندکی علیه خود جنگ دیده می‌شد. امّا روحیّات مشابه ممکن نبود در کشورهائی چون پروس و اتریش تسلّط یابد، چرا که جنگ بار سنگین‌تری به صورت سربازگیری از روستائیان، مالیات و صعود قیمتها تحمیل می‌کرد. فی‌المثل، در اتریش، جنگ ژوزف دوم با ترکیه در ۱۷۸۸ مطلوب هیچ کس نبود، در حالی که فرجام صلح یک سال بعد با نمایشهای شادی و آسودگی خیال روبرو گردید.

پس، در حالی که باور حکمرانان به کارآئی جنگ ادامه داشت، آماجهائی که آنها با پیگیری جنگها در جستجوی دستیابی به آنها بودند آهسته آهسته تغییر می‌کرد. اولاً جهان که در حول یک عصر اغماض و «روشنگری» بود، از اشتغال ذهنی عقیدتی قرنهای پیش اندکی بازمانده بود. هنگامی که اتّحادهای زمان جنگ فرا می‌رسید کاردینال ریشلیو و حتّی کرامول گرایش می‌یافتند که ملاحظات محدودتر ارتدکسی مذهبی را زیر سایهٔ انگیزهٔ عاجل‌تر «مقتضای وضع» قرار دهد. نزد فرمانروایان سدهٔ هیجدهم بر مسائل

1. Hexham

به گذشته تعلّق داشتند و کشور با مصالح «ملّی» بکلّی جای آنها را گرفته بود. شعارهائی از قبیل دفاع از منافع «پروتستانها» به طور استثناء ممکن بود ترویج شود تا اتّحاد انگلیس با فردریک پادشاه پروس در ۱۷۵۶ توجیه گردد، ولی اینها فقط در خدمت هدف تبلیغاتی بودند و پادشاهان، وزیران یا رهبران نظامی آنها را به عنوان راهنمای کردار خویش جدّی نمی‌گرفتند. اتحاد مقدّس یا «اتفاق‌های» اروپا در واقع در بوتهٔ فراموشی بودند، تا فرمانروایان اروپا در دههٔ ۱۷۹۰ دریافتند که منافع جمعی‌شان را پیشرفت انقلاب در فرانسه تهدید می‌کند. از سوی دیگر، تا زمانی که سلطنت مطلقه الگوی معمول دولتها بود، جنگ بر سر مسائل دودمانها ادامه می‌یافت؛ و تا زمانی که برداشتهای فئودالی دربارهٔ زمین استیجاری ادامه داشت، فرمانروایان تمایل می‌یافتند بر اینکه توسعهٔ قلمرو خویش را به صورت تملّک دارائی راضی ببینند. سدهٔ هیجدهم گواه بقای چنین برداشتهائی در یک رشته جنگهای وراثت است – بر سر قلمروهای سپانیا، لهستان، سیلزی، و باواریا؛ در فرانسه اشتغال خاطر شاه در پیوند خانوادگی با بوربونهای اسپانیائی؛ و در خصومت دیرپای بوربونها و هابسبورگها. در واقع مخالفت طولانی فرانسه با کار گذاشتن این گونه آماجها بود که او را در مبارزه با بریتانیا بر سر متصرّفات مستعمراتی در یک وضع نامساعد شدید قرار داد.

برداشت توازن قدرت با این تصوّر پیوند داشت ولی عام‌تر و پایاتر بود. در سدهٔ هفدهم، دولتهای دیگر کوشیده بودند که با تشکیل اتّحادیه‌های پیاپی به تعادلی دسترسی پیدا کنند که از جاه‌طلبی‌های بزرگترین قدرتهای قاره یعنی اسپانیا و فرانسه جلوگیری کنند. انگلستان با لوئی چهاردهم جنگیده بود، همان گونه که پیشتر با فیلیپ دوم به نبرد پرداخته بود تا از اشغال هلند و بلژیک مانع شود، که خطّ ساحلی جنوب شرقی او را با یک قدرت بزرگ

خصم روبرو می کرد. پس از شکست ۱۷۱۳ فرانسه، هیچ کشوری به تنهائی آن قدر توانائی نداشت که بر اروپای غربی تسلّط یابد و وضع ملایمتر شده بود. در نیمهٔ اول قرن با قرار گرفتن فرانسه، اسپانیا، پروس و باواریا در یک سو علیه هابسبورگ های اتریش که از سوی دیگر بریتانیای کبیر و ولایات متحد پشتیبانش بودند توازن حاصل می‌شد. دولتهای دیگر در شرق، در ایتالیا و آلمان بر حسب فرصتهائی که پیش می‌آمد خود را تطبیق می‌دادند. ولی طی این سالها وضع بشدت آشفته شده بود، چرا که روسیه به مثابهٔ یک قدرت بزرگ که بر شرق و بالتیک سلطه یافته بود سر برآورده بود. و پس از ۱۷۴۰ پروس به عنوان نیروی مقاوم توانمندی در برابر امپراتوری اتریش شهاب‌آسا در مرکز ظهور کرده بود. در این ضمن، سوئد دیگر قدرت نظامی مهمی نبود، لهستان در واقع تحت‌الشعاع قرار گرفته و هدفهای توسعه طلبانهٔ روسیه و اتریش امپراتوری عثمانی را به موضع دفاعی کشانده بود. حاصل آن بود که مرکز تعادل اروپا از غرب که مدّتها در آنجا ماندگار شده بود دور شد، مسائلی چون تجزیهٔ لهستان و «مسئلهٔ شرق» پیش آمد و قدرتهای تازه‌تری به صف‌بندیهای جدید کشانده شدند.

عامل مهم دیگری که تعادل میان قدرتهای اروپائی را دگرگون کرد و میدان تازه‌ای جهت درگیریهای بین‌المللی فراهم آورد رشد بازرگانی و امپراتوریهای مستعمراتی ماوراء دریاها بود. انگلستان در جنگ وراثت اسپانیا غنائم گرانبهائی از اسپانیا به دست آورده و متصرفات خود در آمریکا و هند غربی را توسعهٔ شایان توجهی داده و به عنوان یک قدرت مستعمراتی مقتدر سر برآورده بود. نبردهای متعاقب و با فرانسه و اسپانیا در سال ۶۳ - ۱۷۳۹ با فتوحاتی که در هند و آمریکای شمالی به بار آورد تعادل را بیشتر به سود و به هم زده بود. در این مورد، انگلستان از امتیاز تفوّق ناوگان و مهارت در متمرکز

ساختن توانهایش بر درگیریهای ماوراء دریاها بهره‌مند بود، در حالی که به متحدان اروپائی خود از گنجینهٔ انباشته‌اش کمک مالی می کرد. فرانسه از یک دستگاه متکامل‌تر برای جنگ و سیاست بهره می‌برد، ولی شنغال خاطر کهنهٔ جاه‌طلبی‌های دودمانی در اروپا و سراب پیوستگی خاندانی با بوربونهای اسپانیا پیوسته از جدال مستعمراتی منحرفش می‌ساخت. نتیجهٔ دستاوردهای مستعمراتی بریتانیا، ارزیابی مجدّد آنها نه تنها از حیث تجارت و گنج که از لحاظ مسائل سیاست خارجی و قدرت نیز بود. در آغاز قرن دوفوئه اعلام کرده بود که «سرور قدرتهای دریائی بودن سروری داشتن بر همهٔ قدرتها و همهٔ بازرگانیها در اروپا است»؛ و جان کامپبل[1] در ۱۷۵۰ در «وضع کنونی اروپا» استدلال کرد که «منافع و تجارت امپراتوری بریتانیا چنان وحدت جدائی ناپذیر یافته‌اند که می‌توان آنها را یکی و یگانه به شمار آورد.» در مقیاس ارزشهای مستعمراتی می باید توجه کنیم که در آن زمان مقام نخست ر به داشتن جزائر برده و نیشکر هند غربی قائل می‌شدند - و بی دلیل نیز نبود، چون ارزش تجارت سالانهٔ بریتانیا با متصرفات دریای کارائیب در ۱۷۸۳ به مبلغی حدود ۴/۲۵۰/۰۰۰ پوند بالغ می‌شد (که بیش از نصف این مبلغ تنها از جامائیکا به دست می‌آمد) در مقایسه با اندکی بیش از دو میلیون پوند از هندوستان و ۸۸۲۰۰۰ پوند از کانادا و نیوفاندلند[2].

جای تعجّب نیست که این تغییر در توازن قدرت مستعمراتی، در کشورهای دیگر بویژه آنهائی که بازرگانان و فرمانروایانشان در نتیجهٔ تفوّق فزایندهٔ بریتانیا ثروت و قلمرو خود را از دست داده بودند بر افکار و عقاید نیز تأثیر می گذاشت. و بدین ترتیب، در سالهای نیمهٔ قرن به یک رساله‌نویس

---

1. Compbell
2. New Found land

فرانسوی بر می‌خوریم که استدلال می‌کند که: «تسلّط بر دریاها برای یک ملّت سطنت جهانی ارزانی می‌دارد؛» و وزیر فرانسوی شوازل دعوی آن دارد که انگلیس: «در حالی که تظاهر می‌کند که از توازن در خشکی حمایت می‌کند که کسی آن را تهدید نمی‌کند... توازن در دریاها را که کسی از آن دفاع نمی‌کند یکسره از میان می‌برد.» چنین ملاحظاتی نقش خود را در ایجاد دگرگونی در سیاست خارجی فرانسه ایفا کرد: فرانسه به ترک جاه‌طلبی‌های دودمان سلطنتی شروع کرد (حتّی از مسائل لهستان و باواریا خود را دور نگهداشت)، اتحاد سنتّی خویش علیه هابسبورگ‌ها را «نقض نمود»، و دست خویش را آزادتر کرد تا حساب ماوراء دریاهای خود با انگلستان را تصفیه کند. در این امر، او این امتیاز را نیز داشت که دیگر کشورهای روپائی، که ناوگان تجاری‌شان را انگلیسیان به جهت قاچاق ممنوع بازرسی می‌کردند، براحتی مجاب می‌شدند که آزادی دریاها و نیز موازنهٔ تجارت با روشهای آمرانه و قلمرو فزایندهٔ بریتانیا به مخاطره افتاده است. بدین سان بریتانیا، از ۱۷۶۳ به بعد، خود را عملاً در اروپا منزوی یافت، و فرانسه، اسپانیا، ولایات متحّد و قدرتهای شمالی «بی‌طرف» در نبرد ۸۳-۱۷۷۵ به آمریکائیان پیوستند تا او را از مستعمرات آمریکای شمالیش محروم کنند.

عامل دیگری که، در جریان قرن، بر ماهیّت، میدان عمل و هدایت جنگها تأثیر می‌گذاشت عبارت بود از رشد و تکامل فنون نظامی و سازماندهی و رشد افکار عمومی طبقهٔ میانه در پاره‌ای از کشورها. برای گسترده‌تر شدن ارتشها گرایش دیده می‌شد؛ ولی عمومیت نداشت، و بیشتر تمایلی به تشکیل ارتشهای «ملّی» یا روی‌آوردن به آن گونه تحرّک توده‌ای که فرانسویان در زمان انقلاب انجام دادند در بین نبود. بزرگترین افزایش در قدرتهای بزرگ بالنده یعنی روسیه و پروس اتفاق افتاد: قدرت نظامی روسیه از ۱۳۲/۰۰۰ نفر

در ۱۷۳۱ به ۴۵۸/۰۰۰ در ۱۷۹۶ و قدرت پروس از ۳۸/۰۰۰ در ۱۷۱۴ به ۸۰/۰۰۰ در ۱۷۴۰ بالغ گردید؛ و نیروهای پروس در یک مرحله از جنگهای هفت ساله به ۴/۴ درصد جمعیّتش رسید، که بمراتب فراتر از میزانی بود که در هر جای دیگر امکان عملی شدنش بود. سپاهیان فرانسه اندکی بیشتر از دورهٔ جنگهای لوئی چهاردهم بودند، و مارشال ساکس[1]، یکی از بزرگترین نظّریه‌پردازان نظامی فرانسه، بر این اعتقاد بود که «در جنگ، کثرت همانا باعث دست و پاگیری و آشفتگی می‌شود.» عامل محدود کنندهٔ دیگر این عقیدهٔ دیرپا بود که در جنگ از طبقات بهره‌ور می‌باید فقط محتاطانه استفاده کرد؛ سربازگیری از خارجیان، فراریان ارتشهای دیگر، یا ناجورهای اجتماعی برای این منظور بهتر به کار می‌آیند. در انگلستان، بخش شایان ملاحظه‌ای از کسانی که در کشور به خدمت سربازی گرفته شده بودند ولگردها و بزهکاران بودند، گروه اخیر با انتخاب سربازی یا تبعید روبرو بودند. وزیر جنگ بزرگ فرانسه کنت سن ژرمن[2] باور داشت که «با چنین وضعی ارتش می‌باید ناگزیر متشکّل از وازده‌های مردم و کسانی باشد که در جامعه برای آنها مورد استفاده‌ای نیست»؛ و حتّی فردریک کبیر استدلال کرده بود که: «در زمان جنگ سربازگیری در کشور خودی تنها وقتی می‌باید انجام گیرد که تلخ‌ترین ضرورت مجبور کند.» ولی محدودیت در شمار افراد، تا اندازه‌ای حداقّل، به وسیلهٔ بهبود فنون نظامی و سازماندهی جبران می‌شد. فرمانروایان دلبستگی شخصی و غیررسمیِ بیشتری به تجهیز و رهبری و ادارهٔ سپاهیانشان پیدا می‌کردند: شاهکارهای نظامی فردریک دوم افسانه شده‌اند و حتّی جرج دوم پادشاه انگلیس و هانور شمشیر بست تا لشگریانش را در

1. Saxe
2. Sant – German

عملیات دتینگن[1] در سال ۱۷۴۳ رهبری کند. افزایش توجه فرمانروایان در پایه گذاری آموزشگاهها و آکادمیهای آموزش نظامی بازتاب بیشتری می یابد: در این دوره بود که روسها مدرسهٔ نظامی برای نجیب زادگان جوان را در سن پطرسبورگ و فرانسویان مدرسه سلطنتی نظامی را در پاریس و انگلیسیان آکادمی برای مهندسان را در وولویچ[2] تأسیس کردند. از این نهادها شمار زیادی جزوه دربارهٔ مسائل نظامی حاصل آمد که به افزایش قدرت آتش سپاهی و تحرّک بیشتر جنگ‌افزارها انجامید. استفاده از سرنیزه معمول شد؛ شراپنل[3] برای نخستین بار در ۱۷۸۷ در جبل‌الطارق نشان داده شد؛ و اصلاحات ریشه‌ای گریبوال[4] در فرانسه، که سپاهیان وی را با توپخانهٔ سبک‌تر و دارای تحرّک بیشتر تأمین کرد، میراث ارزشمندی برای لشگریان انقلاب و امپراتوری باقی گذاشت. در سلطنت های مطلقه، اعلان جنگ و صلح، مانند همهٔ مسائلی که با سیاستهای عالیه حکومت پیوند دارند، تنها در حوزهٔ اختیارات فرمانروا بود که محفل کوچک محارمی مشاورش بودند. بحث دربارهٔ این گونه مسائل پشت درهای بستهٔ اتاق خصوصی شاه، کابینه یا صدراعظم انجام می گرفت و تصمیم‌ها بشدت مخفی نگاه داشته می شد. در فرانسه، در دورهٔ سلطنت لوئی پانزدهم، رازپوشی به ابعادی خنده‌آور رسیده بود: از آنجا که دولت بیشتر یک دسته بندی بود، شاه عادت مشاوره با یک دسته بندی درونی مشاورین محارم شاه را پذیرفته بود که سیاستهای دودمانی خصوصی خویش را پیش ببرد، و این اغلب با سیاستهائی که وزیران و سفیرانش اعلام می داشتند مغایرت داشت. در انگلستان مخالفان سوء ظن

1. Dettingen
2 Woolwich
3. Shrapnel نوعی توپ
4 Gribeauval

شدیدی به جرج سوم داشتند که همراه با یک دستهٔ کوچک «دوستان شاه» به دسیسه های محرمانهٔ مشابهی دست می زند؛ ولی چنین کردارهائی، خواه درصددش بودند و یا نه، مدت درازی نمی توانست در مقابل طوفان پرسشها و مباحثه های پارلمان دوام بیاورد. امّا پارلمان هرگز نمی توانست مدّعی تسلّط کامل بر رهبری امور خارجی باشد؛ و در بحث دربارهٔ قرارداد اکس‌لاشاپل[1] در ۱۷۴۸، هنری پلهام[2] به مجلس عوام یادآور شد که «قدرت انعقاد صلح و اعلام جنگ به موجب قانون اساسی و از روی کمال درایت به شخص شاه تفویض شده است، چرا که در هر دو مورد سخت ضروری است که نقشه های ما تا لحظهٔ اجرای آنها بکلّی سرّی باشند.» با وجود این، انگلستان با دیگر کشورها از این بابت توفیر می کرد که پارلمان با بحث و جستجوی اطلاعات دربارهٔ سیاست خارجی، در واقع حاصل و جهت آن را تعیّن می بخشید، و هیچ وزیری هر قدر هم که مصممانه مورد حمایت شاه بود نمی توانست با نارضائی جدی مجلس دوام بیاورد. چنان که والپول[3] به رغم خواست خود به جنگ با اسپانیا کشانده شده بود؛ کارتره[4] به سبب شکست سیاست ضدّ بوربونی از مقامش کنار زده شده بود؛ و بالاتر از همه، لرد نورث[5]، اگر چه سیاستی را در جنگ آمریکا تشویق می کرد که با آمال اکثریت عظیم در پارلمان منطبق بود، وقتی که سیاست مزبور به شکستی شرم‌آور انجامید در ۱۷۸۲ بشتاب از مقامش کنار گذاشته شد. در همهٔ اینها آنچه تازگی داشت رشد افکار عمومی غیررسمی طبقهٔ میانه در خارج از خود پارلمان بود که مجلس عوام را وا

1. Aix - la - Chapelle
2. Pelham
3. Walpol
4. Carteret
5. North

می‌داشت خواسته‌های آنها را مورد توجه قرار دهد تا اثبات حقوق مجلس در برابر پادشاه. این فشار بی‌مانع و رادع بازرگانان سودجو و رو به رشد لندن و شهرهای بزرگ تجاری جهت تصفیه حساب با فرانسه و اسپانیا بود که مداخله کردند و والپول را وادار ساختند که پیش از استعفا سیاستهای خویش را عوض کند. در ثر روندی معکوس، ویلیام پیت در ۱۷۵۷، نه با خواست جرج دوم یا اکثریت پارلمان بل به وسیلهٔ نفوذ منافع قدرتمند بازرگانی در بیرون، به مقام خویش دست یافت. وقتی پیت در ۱۷۶۱ از مقام خود استعفا داد، مجموعهٔ افکار مشابهی از او پشتیبانی کرد و به طور قابل ملاحظه ی دولت جرج سوّم را در پیشبرد مقدمات صلح دستپاچه کرد و در قرارداد ۱۷۶۳ پاریس به اوج رسید چون افکار عمومی بر آن بود که او با فرانسه و اسپانیا زیادی نرمش نشان می‌دهد. در مراحل نهائی جنگ امریکا جناح صلح طلب بیش از جناح جنگ‌طلب مورد حمایت این جمع بیرونی بود، و به برکت آن بود که با کناره گیری نورث در ۱۷۸۲ روکینگهم شلبورن[1] به وزارت رسید. این فشار با رشد مطبوعات سیاسی مستقل مؤثرتر شده بود. تا ۱۷۸۲ هیجده روزنامهٔ لندن جای شایان توجهی را به خبرهای خارجی اختصاص داده بودند؛ و سالنامهٔ ثبت وقایع، به عنوان یکی از آنها، سالها پیچیدگیهای سیاست اروپائی را به خوانندگانش تعلیم می‌داد. کشورهای دیگر روزنامه‌های خود را داشتند؛ ولی هر جا که رهبری امور خارجی سرّی تلقی می‌شد و بشدّت مخفی نگهداشته می‌شد، نمی‌توانستند امیدوار باشند که اطلاعات خوبی به دستشان برسد؛ و هر کجا که نهادهای پارلمانی نبود، افکار طبقهٔ میانه فرصت اندکی برای تأثیر در سیاست دولتها داشت. این استثنا بود که در فرانسه یک سرمایه گذار مالی

1 Rockingham Shelburne

قدرتمند، مانند پاری دوورنی[1]، ممکن بود در اوایل قرن کاردینال فلوری وزیر شاه را مجاب سازد که هشدارهای او علیه ماجرجوئیهای نظامی گزاف را مورد توجه قرار دهد. ولی تا زمان جنگ آمریکا پرده‌های اسرار امور دیپلماتیک و نظامی با دخالت مصرّانهٔ جماعت گسترده‌تر با سواد و متفکر دریده نشده بود. بی‌شک یکی از دلایل تمایل دولت فرانسه به درگیری نیروهایش در آمریکا عبارت از محبوبیت مسئلهٔ آمریکا در میان فرانسویانی بود که ذهنیتی سیاسی داشتند و، چنانکه دیده‌ایم، بازتابهای همانندی در آلمان و دیگر کشورها داشت. این عامل در سالهائی که در پیش بود دارای اهمیتی فزاینده گردید.

قرارداد ورسای منعقده در سپتامبر ۱۷۸۳ که جنگ آمریکا را به پایان آورد میان «اعلی حضرتین مسیحیت شعار انگلستان و فرانسه یک صلح مسیحائی، عام و جاوید» اعلام می‌کرد. بیان این احساسات شریف و حتّی تا اندازه‌ای به مرحلهٔ اجرا درآوردنش آسانتر بود، چرا که اعمال قوای قهریهٔ اخیر هر دو کشور را فرسوده کرده بود. بدین سان، گرایش موجود آن بود که ابتکار امور اروپا در سالهای میان انقلاب آمریکا و فرانسه با خودکامه‌های شرقی، اتریش و روسیه و پروس، باشد. در حالی که قدرتهای غربی به طرق گوناگون می‌کوشیدند حصّه‌هائی گیر بیاورند و زخمهائی را که بر هم وارد کرده بودند بهبود بخشند، فرصتهای تازهٔ گسترش در خاور فراهم بود.

عجب آنکه، مسائل عمدهٔ انگلستان از دشمنی مستمر از سوی فرانسه یا ایالات متحد آمریکا ناشی نمی‌شد. فرانسه داشت به یک حالت ورشکستگی ملّی نزدیک می‌شد (که در فصل آینده درباره‌اش بیشتر گفته خواهد شد) و تنها کوششهای مردانه‌ای می‌کرد تا خود را در امور گستردهٔ اروپا درگیر کند؛

1 Paris - Duverney

و انگلستان، هر چند که مستعمرات آمریکائی خویش را از دست داده بود، بزودی توانست بازرگانی خود با آنها را بر شالوده‌ای نوین احیا کند؛ به طوری که فرانسه، که به جنگ وارد شده بود تا هندوستان و هند غربی را به چنگ آورد، در عمل چیز کمی گیرش آمد. مسائل عمدهٔ انگلستان احیاء موقعیت مالی (۱۰۰ میلیون پوند در جنگ خرج کرده بود) و پایان بخشیدن به انزوای بیست ساله در اروپا از راه ترمیم دوستی‌های قدیم بود، چنان که در مورد هلند، و ورود به اتحادیه‌های جدید. پیت نخست وزیر، که آثار آدام اسمیت را خوانده و بسیاری از استدلالهای مکتب جدید اقتصاد سیاسی وی را متقاعد ساخته بود به کار صلح‌آمیز بازسازی به شیوه‌ای پر قدرت عزم کرد: او درآمد سالانه را افزایش و وام ملّی را کاهش داد، هزینه‌های عمومی را محدود کرد، و حتّی یک موفقت‌نامهٔ «تجارت آزاد» بسیار سودمندی (قرارداد ۱۷۸۰ ایدن - ورژن) با فرانسه امضاء نمود و بدین گونه تولید کارگاهها و تجارت رونق گرفت. ولی نظام مالی پیت تا وقتی صلح حفظ می‌شد و شایعات جنگ به حال تعلیق در می‌آمد می‌توانست مؤثر افتد و برای جماعت کسب و کار و بازرگانی منافع بیشتری به بار آورد. خوش اقبالی در آن بود که فرانسه حالت نفعالی جاری و اتریش دشواریهای فزاینده داشتند؛ و ازینرو تا زمانی که می‌توانست مداخله‌های فعالش را به غرب محدود کند و در عین حال چشم مراقبی به سوی شرق داشته باشد، امکان داشت از خطرها به سلامت بگذرد و اسلحه‌اش را آماده نگهدارد.

اگر چه فرصت و امکان یافتن متحّد در اروپا نخست ناچیز می‌نمود، فعالیت آرام و جاه‌طلبی‌های بی‌نتیجهٔ امپراتور اتریش با وی همراهی می‌کرد. یکی از نقشه‌های ژوزف مبادلهٔ استان‌های بلژیکی خویش با باواریا بود. این امر دشمنی امیران آلمان با وی را سبب شد که قهرمان آن در وجود فردریک

پادشاه پروس تجلّی یافت. اتحّاد امیران آلمان که زیر رهبری فردریک سامان یافت، ژوزف را واداشت که از باواریا دست بشوید و مشوّق او شد که برنامهٔ جایگزین خویش را در جهت رشد و توسعهٔ اقتصادی بلژیک اجرا کند. با در نظر داشتن این هدف، کوشید هلند را مجبور سازد که رودخانهٔ شلدت[1] را برای عبور آزاد به روی آنورس[2] باز کند. اگر چه انگلستان از این مبارزه‌جوئی برای منافع بازرگانی خویش احساس خطر کرد، ولی هنوز با هلند مناسباتش حسنه نبود؛ و این فرانسه بود که، وقتی از او تقاضای کمک شد، توانست ژوزف را مجاب سازد که از برنامهٔ خود در مورد شلدت صرف‌نظر کند و یک قرارداد اتحاد با ولایات متحّد منعقد سازد (۱۷۸۵). این یک مانع موقت در برابر سیاست انگلستان بود؛ ولی مشکلات روز افزون ژوزف در بلژیک، مسائل مالی فرانسه و کشمکش‌های داخلی در ولایات متحّد با هم جمع شده و انگلستان را در موضع برتری قرار دادند. اتحّاد با فرانسه طبقهٔ اشراف شهری هلند و گروههای میهن پرست بالنده را در استانها در جهت مخالفت با حزب حکمران ویلیام پنجم هوادار انگلیس تقویت کرده بود. مجلس هلند حکمران را از مقام خود برکنار کرد؛ ولی هیجان انقلابی میهن پرستان هشداری به اشراف شهری بود که جهت دفاع از امتیازهای مورد تهدید واقع شده‌شان به منظور جلب حمایت به دودمان اورانژ روی آوردند. پروس نیز یک طرف ذی‌نفع بود، چرا که شاهزاده خانم اورانژ همسر حکمران خواهر فردریک ویلهلم دوم پادشاه جدید پروس بود. در حالی که سرجیمز هریس در لاهه به نفع انگلستان به توطئه‌گری می‌پرداخت، پس از آنکه شاهزاده خانم اورانژ از

1 Sheldt
2 Antwerp

سوی میهن پرستان اوترخت[1] در میان مردم مورد اهانت قرار گرفت، پروسیها با یک سپاه بیست هزار نفری فعالانه به مداخله پرداختند. تا اکتبر ۱۷۸۷ آمستردام را گرفتند و حکمران دیگر بار به مقام خود دست یافت. فرانسه که ورشکست و با یک شورش اشرافی روبرو بود نتوانست از متحدان میهن پرست خود حمایت کند؛ و ژوزف دوم به دست خود با یک انقلاب در بلژیک روبرو بود. پی آمد آن اتحادی سه گانه میان انگلیسیها، پروسیها و هلندیها به منظور دفع مشترک و حفظ وضع موجود بود. بدین سان پس از بیست سال انزوا، انگلستان جای پائی در اروپا به دست آورده بود.

ولی کانون اصلی علائق سیاسی: به عنوان توسعه طلبی قدرتهای بزرگ، در شرق بود. در ۱۷۷۲، سه قدرت شرقی به ابتکار پروس اختلاف مهم شان را با تقسیم یک سوم از سرزمینهای لهستان در میان خود فیصله داده بودند. در ۱۷۷٤ روسیه به دریای سیاه رسیده و بندر آزوف[2] را تصرف کرده بود. در ۱۷۸۰، روسیه و اتریش مذاکراتی برای اتحاد آغاز کرده بودند که، مایه اصلی آن تقسیم قلمروهای اروپائی عثمانی بود. در این ضمن، سوئد چشم به فنلاند و کارلی[3] داشت، دانمارک به گوتبورگ[4] سوئد و پروس به تورن[5] و دانتزیک لهستان. در سال ۱۷۸۳، کاترین کریمه[6] را ضمیمهٔ روسیه کرد و یک سال بعد ترکیه را وادار کرد که این امر را بپذیرد. در ۱۷۸۷ خصومتها دوباره در قفقاز و کریمه به درگیری کشید؛ و چون یک سپاه روسیه به فرماندهی

1 Utrecht
2 Azov
3 Carelia
4 Goteborg
5 Thorn
6 Crimea

پوتمکین[1] اوکزاکف[2] را در نزدیکی اودسا[3] به محاصره در آورده بود، ژوزف دوم به یاری کاترین فراخوانده شد، و در طول دانوب با ترکها به نبرد پرداخت. وقتی سوئد، با استفاده از گرفتاری روسیه در جنوب، در شمال با پیشروی در فنلاند علیه او به هجوم پرداخت، به نظر می‌رسید که جنگ دارد آتشی بزرگ می‌شود. و در این حال دانمارک به روسها پیوست و به سوئد هجوم برد. در این هنگام، اتحاد سه گانه که علاقمند بود حوزهٔ درگیری را محدود سازد به ابتکار پیت مداخله و به دانمارک آتش بس را تحمیل کرد. یک سال بعد سوئدیها که شورش ناتوانشان کرده و در فنلاند شکست خورده بودند با روسیه صلح کردند و وضع موجود را پذیرفتند.

دخالت اتریش نیز دیرپا نبود. ژوزف در فوریه ۱۷۹۰ در گذشت، و برادرش لئوپولد دوم، که علاقمند بود بلژیک را دوباره به دست آورد و سلطهٔ خود را در قلمروهای تجزیه شده احیاء کند، میانجیگری اتحاد سه گانه را پذیرفت و به موجب قرارداد رایشنباخ[4] با پروس (اکتبر ۱۷۹۰) موافقت کرد که از جنگ ترکیه کنار بکشد. ولی روسها چنان دلایل اجباری نداشتند که به خواستهای اتحاد انگلیس - پروس پاسخ دهند؛ لذا کاترین که در شمال کارش با سوئدیها تمام شده بود، کوششهای کاملتر خود را علیه ترکها متمرکز کرد. پوتمکین اوکزاکف را فتح کرده بود؛ اینک دژ اسماعیل در روی دانوب به سووروف[5] تسلیم شد؛ و لشگریانش همهٔ اراضی میان رودخانه‌های بوگ[6] و دینستر را اشغال کردند. هجوم روسیه به سوی قسطنطنیه و مدیترانه تا این

1 Potemkin
2 Oczakov
3 Odessa
4 Reichenbach
5 Suvorov
6 Bug

زمان انگلیس را به قدر کافی مضطرب کرده بود، که خواستار آن شود که کاترین با ترکها صلح کند و فتوحات خود را پس بدهد. وقتی کاترین از باز پس دادن اوکزاکف، که آن را به عنوان پایگاه دریای سیاه ارزیابی می کرد، سرباز زد، ظرف یک ماه انگلستان در آستانهٔ جنگ با روسیه قرار گرفت (مارس ۱۷۹۱). ولی دیگر اتحاد سه گانه داشت گسیخته می‌شد؛ و در حالی که انگلستان از فرانسه باکی نداشت، می ترسید که در خاور بدون پشتیبانی پروس به نتیجهٔ قاطعی نائل نشود. لهستان ثابت کرده بود که سد راهی بیش نیست. در ۹۱ - ۱۷۹۰، در حالی که توجه روسیه معطوف به جریانی دیگر بود، لهستانیها به دست بجبای آزادمنش‌تر خویش انقلاب کوچکی به راه انداختند. یکی از هدفهای آنها تضعیف نفوذ روسیه و حفظ خود در برابر دست‌اندازیهای بیشتر او بود؛ ازینرو برای یاری خواستن به پروس روی آوردند. پروسیها مایل بودند که کمک بدهند - ولی در مقابل دانتزیک و تورن را می خواستند. این خواست، به نوبهٔ خود و مرحله به مرحله، به تقاضاهای مجدد روسیه و اتریش در مورد لهستان انجامید. بدین ترتیب اتحاد سه گانه از هم پاشید و پروس، روسیه و اتریش - گر چه دربارهٔ آلمان، هلند و ترکیه عمیقاً جدا بودند - بار دیگر توانستند با تقسیم بیشتر به حساب لهستانیهای تیره‌روز، در ۱۷۹۲ و ۱۷۹۵، اختلافات خویش را رفع کنند.

ولی، در این هنگام یک انقلابی که نتایج بی‌نهایت عظیم داشت فرانسه را به تشنج می کشید. این انقلاب در مراحل نخستین خود از گرفتاریهای فرمانروایان اروپا و از کشمکش هائی که آنان می‌بایست در داخل و خارج مقابله می کردند یقین بهره برد. ولی، دیر یا زود، آنها ناچار می بایست با مسائل تازه‌ای که انقلاب پیش‌آورد روبرو شوند و تلاشهای خود را هماهنگ کنند و یا با آنها برخورد کنند. موضوع فصول آینده چگونگی پاسخ گوئی آنان و مردمان‌شان به مبارزه‌جوئی انقلاب خواهد بود.

---

7. Dniester

بخش ۲

انقلاب فرانسه

فصل چهارم

چرا انقلاب در فرانسه رخ داد؟

از فصلهای پیشین می‌باید روشن شده‌باشد که پاسخی ساده به این پرسش نمی‌تواند وجود داشته باشد: چرا در ۱۷۸۹ یک انقلاب تام و تمام در فرانسه رخ داد - و نه در جای دیگر؟ اینکه انقلاب ۱۷۷۶ آمریکائیان تا کجا یک انقلاب اجتماعی و در عین حال ملّی و سیاسی بود، مورد بحث ما در اینجا نخواهد بود؛ بی‌شک در بلژیک و لهستان جریانی شبیه به یک نقلاب ملّی علیه اتریشیان در یک مورد و علیه روسها در مورد دیگر رخ داد؛ در ولایات متحّد حزب میهن پرست یک انقلاب سیاسی عمدی (هر چند عقیم ماند) انجام داد؛ و در ژنو در ۱۷٦۸ شهروندان آزاد کودتائی را سامان دادند که برای چند سال تعادل قانون اساسی را به سود خویش اصلاح کردند. ولی هیچ یک از این کشاکشها موجد یک پیروزی قاطع یک گروه اجتماعی بر گروهی دیگر نبود؛ هیچ یک «دموکراتیک» نبودند، تا آنجا که هیچ کدام بار اقتدار سیاسی

را به مردم به صورت گسترده انتقال ندادند و یا قصد انتقال آن را نداشتند؛ و هیچ کدام در مراحل پیشرفت در استحالهٔ اجتماع موجود مؤثر واقع نشدند. این تنها در فرانسه انجام گرفت؛ و با اینکه پاره‌ای از این کشورها و گذشته از آنها کشورهای دیگری نیز به فرانسه تأسّی جستند و دگرگونیهای انقلابی آن را تقلید کردند ولی این مسئله اکنون مورد بحث ما نیست. چرا چنین انقلابی در فرانسه رخ داد؟ تاریخ نگاران که به وارونه خواندن تاریخ عادت دارند به این پرسش به طرق گوناگونی، بر حسب پیشداوریهای خود یا پیشداوریهای معاصرینشان پاسخ گفته‌اند. شاید توجه به این امر جالب باشد که چگونه برخی از شارحان وقایع ایام و مورخان پیشین در مورد مسئله داوری کرده‌اند پیش از آن که توضیحی عرضه دارند که برای امروز معتبر و مقبول بنماید.

نخستین فرد شایان ذکر که به تفسیر موضوع پرداخت ادموند بورک[1] بود که، هر چند مورخ نبود، یک شاهد انقلاب بود و از همان زمان بر تفکر پاره‌ای از مردم دربارهٔ انقلاب سخت نفوذ کرده است. به نظر بورک جامعه‌ای که در فصل نخست توصیفش کردیم به هیچ روی نامطلوب نبوده و بنابراین تحول کامل لزومی نداشته. به نظر او هم جنبش جامعه آمادهٔ بهبود تدریجی بود ولی، نهادهای آن روی هم رفته و به طور کلّی از محک آزمایش زمانه بدر آمده بودند و نمی بایست تضعیف می‌شدند. او به عنوان یک انگلیسی - ایرلندی بر آن بود که نهادهای انگلیسیان برتر از آن فرانسویان بودند؛ ولی برای فرانسه سلطنت مطلقه، اشرافیت و روحانیت موجود، هر چند به هیچ وجه کامل نبودند، قریب به همان بودند که به طور معقول می شد انتظار داشت. بنابراین، به عقیدهٔ او انقلاب نمی‌توانست حاصل احساس اصیل و گستردهٔ اصلاح طلبی باشد. بلکه بیشتر فرآوردهٔ دسیسه‌های گروههای خودخواه و از لحاظ اجتماعی گسیخته

1. Burke

بود. او بویژه دستهٔ ادیبان و فیلسوفان را که از دیر باز به کلیسای رسمی حمله می کردند و پولدارهای تازه به دوران رسیده را که مشتاق تصفیهٔ حساب با اشرافیت سنّتی بودند مثال می‌زد. او استدلال کرده که انبوه جهّال یا تودهٔ خوک صفت، که دارائی ناچیز داشتند و یا فاقد آن بودند و تفکّر و تشخّص سیاسی اندکی داشتند یا قادر به تشخیص و اندیشیدن سیاسی نبودند، به دنبال این تأثیرات شوم رفتند. پس انقلاب که ریشه در عدم رضایت معقولی نداشت فرزند «توطئه» یک مشت آدم بود. مهاجران دههٔ ۱۷۹۰ نظیر آبه باروئل[1] این توضیح «توطئه» را دست کاری و تکمیل کردند؛ و از آن زمان با اصلاحات و دستکاریهای انجام گرفته مقبول همهٔ آن کسانی واقع شده است که به نظرشان انقلاب از آغاز تا فرجام چیز نامطلوبی بوده است.

امّا آنان که از انقلاب هواداری می کردند، بالطبع گرایش داشتند که به نحو متفاوتی آن را توضیح دهند. انقلاب را می‌توان با همچون اعتراض معقول و مشروع سیاسی علیه خود کامگان و محدودیت‌های رژیم کهن توضیح داد، یا به عنوان اعتراض اجتماعی طبقات افسرده یا بینوا و تهیدست. مورّخان لیبرال دورهٔ احیاء سلطنت - کسانی چون تیر[2] و مینیه[3] - آن را عمدتاً در پرتو توضیح اوّلی می دیدند. انگیزه‌هائی که آنها را در روزگار خودشان واداشت یک قانون اساسی یا منشور لیبرال‌تر از لوئی هیجدهم و شارل دهم بخواهند در اساس شبیه به همان انگیزه‌ها بود که، یک نسل پیشتر، انقلابیون ۱۷۸۹ را واداشته بود که اعلامیه حقوق بشر را طرح و تنظیم کنند و از لوئی شانزدهم تقاضای قانون اساسی کنند. پس انقلاب اساساً یک حرکت سیاسی تلقّی می شد که از سوی طبقات محترم ملّت برای رفع شکایتهای طولانی و اصلاح نهادهای کهنه

1. ABBE' Barauel
2. Thiers
3. Mignet

برانگیخته شده ست. مینه نوشت: وقتی یک اصلاح ضرورت پیدا کند و لحظهٔ دستیابی به آن فرا رسد هیچ چیز نمی‌تواند سد راه او گردد و همه چیز در جهت پیشرفت او به کار می‌آید. این توضیح آزادمنشانه یا ویگ گونهٔ انقلاب را نیز مانند توضیح محافظه کارانهٔ بورک مورخان بعدی اصلاح کرده و بهبود بخشیده‌اند، ولی حتی امروزه نیز از نفوذ و تأثیر برخوردار است.

ژول میشله[1]، تاریخ نگار بزرگ دههٔ ۱۸۴۰ نیز با انقلاب ۱۷۸۹ احساس همدردی می‌کرد؛ ولی از آنجا که یک جمهوری‌خواه و دموکرات بود، بیش از مینیه یا تیر، انقلاب را عمل جراحی شدید تلقی می‌کرد. در صفحات تاریخ او، انقلاب یک قیام خودجوی و حیات‌بخش همهٔ ملت فرانسه علیه خودکامگی، تهیدستی خرد کننده و بی‌عدالتی نظام کهن به شمار می‌رود. در واقع جریانی مانند بروز خودجوی امید و نفرت همگانی که دیکنز در فصلهای آغازین داستان دو شهر تصویر کرده است. و از آنجا که مردم عادی — دهگانان و تهیدستان شهر — بیش از دیگران از قساوت و بی‌عدالتی پادشاهان و اشراف رنج برده‌اند، به نظر میشله «مردم»، که بسیار بعید می‌داند که ابزار انفعالی صرف در دست سایر احزاب و گروههای اجتماعی ذی‌نفع باشند، قهرمانان راستین و زندهٔ نمایش‌اند. این دیدگاه که انقلاب را بروز خشماگین و خودجوی همهٔ مردم علیه فقر و جور تلقی می‌کند، با احتمال تا زمانهای اخیر از هر نظر دیگری نافذتر بوده است.

ولی هیچ کدام از این تفسیرهای بسیار متفاوت و متنوع، که الکسی

1. Jules Michelet

توکویل[1] افزون بر یک صد سال بیش با آنها آشنا بود، پاسخ ارضا کننده‌ای به سؤال «چرا در فرانسه انقلاب رخ داد» نمی‌دهند. توکویل، که خود تفسیری نوشته است، بخشی از راه را با بورک همراه است. به طور مثال، او می‌نویسد که در فرانسه «لامذهبی... بلای عمومی عظیمی پدید آورد»؛ و «همهٔ روحیهٔ مخالفت سیاسی که موجدش فساد حکومت بود نمی‌توانست راهی به فعلیت بگشاید، و به ادبیات پناه برده بود، و نویسندگان رهبران راستین این جناح شده بودند که هدفش براندازی همهٔ نهادهای سیاسی و اجتماعی کشور بود.» پس، توکویل مانند بورک و بسیاری دیگران اهمیّت نوشته‌های روشنگری را در یاری به تضعیف وفاداریها و باورهای سنتی قبول می‌کند و تمام نظام را ناتوان و در معرض خطر قرار می‌دهد؛ امّا برخلاف بورک این را نه همچون بخشی از یک توطئه سازمان یافته بل بیشتر به منزلهٔ ثمرهٔ «فساد حکومت» و نارضائی گسترده از اوضاع و احوال می‌بیند. در واقع، او با مینیه و تی‌یر موافق است که حکومت استبدادی بی کفایت بوده و نیاز به اصلاح داشته. او می‌نویسد «از مدتها پیش بنای حکومت شروع به لرزش کرده و دیگر متزلزل شده بود.» ولی با این که چنین سخنانی گفته است به استدلال ادامه می‌دهد که شورای سلطنت و کارکنان دولت که بسیار دور از آن بودند که به خواستهای پیاپی برای اصلاحات تأثیر ناپذیر بمانند، سخت نسبت به آنها حساس بودند و بویژه در دورهٔ سلطنت لوئی شانزدهم؛ یک «انقلاب اداری» در شرف انجام بود که قدرت شورا و پیشکاران را گسترش می‌داد و کلیسای رومی فرانسه را به صور کاملتر با دستگاه حکومتی سازگار می‌کرد و می‌خواست یک دستگاه نوین کامل برای اعمال عدالت اداری ایجاد کند. و مسئله تنها این نبود: فرانسه بهترین راهها را در اروپا داشت؛ رفاه اجتماعی در حال گسترش بود؛ شکنجه

1. Tocqueville

داشت منسوخ می‌شد؛ ورق بازداشت از حیّز انتفاع می‌افتاد (از این اوراق در عهد لوئی شانزدهم ۱۴/۰۰۰ مورد بود در مقایسه با ۱۵۰/۰۰۰ در سلطنت لوئی پانزدهم)؛ و باستیل از زندانیان خالی می‌شد. ولی توکویل با بارقهٔ روشن‌بینی جالب توجهی اضافه می‌کند: «آن نظم اجتماعی که یک انقلاب نابودش می‌کند تقریباً همواره از نظامی که جلوتر از او بوده بهتر است، و تجربه نشان می‌دهد که خطرناک‌ترین لحظه برای یک حکومت بد به طور معمول لحظهٔ اقدام به اصلاحات است.» پس نه فقدان که دیر بودن و ماهیت اصلاحات است که چشم آدمیان را برای دیدن چیزهای بهتر باز می‌کند و در خدمت سرعت بخشیدن به انقلاب قرار می‌گیرد نه اینکه از بروز آن جلوگیری کند.

در انتقاد از نظر میشله راجع به طغیان خود انگیختهٔ «فقر»، توکویل استدلال مشابهی به کار می‌برد. آیا فرانسه فقیر بود یا تهیدست‌تر می‌شد؟ در فصل پیش دیدیم که بازرگانی، درآمد ملّی و تولید صنایع و کشاورزی او بسرعت گسترش می‌یافت؛ و لایه‌های میانه مرفه‌تر می‌شدند؛ پاریس بازسازی می‌شد و این به طور عمده بر عهدهٔ بورژوازی رو به رشد بود؛ و بوردو - همانند نانت و لوهاور - در آستانهٔ انقلاب می‌توانست با ثروت و درآمد لیورپول رقابت کند و بر او پیشی بگیرد. دهگانان نیز، که بسیار دور از آن بودند که در فقر سیاه، عقب ماندگی یا آلودگی خلاص نشدنی یا وابستگی برده‌وار به قلمرو ارباب سقوط کنند، در موارد بسیار آزادی خویش را به دست آورده بودند - و با سواد می‌شدند و دیگر مالک یک سوم زمینهای فرانسه شده بودند. توکویل با کنایه می‌پرسد که پس چرا انقلاب در فرانسه به وقوع پیوست و در اتریش، بوهم، پروس، لهستان یا روسیه، که مردم و بویژه روستائیان آنها بسیار تهیدست‌تر و ستمدیده‌تر بودند رخ نداد؟ او استدلال می‌کند که دقیقاً به این علّت که

طبقات میانه داراتر می‌شدند و بر شأن و منزلت اجتماعی خود وقوف بیشتری می‌یافتند و روستائیان آزاد، با سواد و مرفه می‌شدند، بقایای ارباب سالاری کهن و امتیازهای اشرافی تحمل ناپذیرتر و آشوبنده‌تر می‌نمود. ازینرو در عبارتی که پیشتر از آن نقل قول کردیم نتیجه گیری می‌کند که: همواره چنین نیست که یک جامعه با بدتر از بد شدن به انقلاب سوق می‌یابد. اغلب پیش می‌آید که مردمی که پنداری بدون احساس و بدون شکایت ظالمانه‌ترین قوانین را تحمّل می‌کرده‌اند، به محض اینکه بارشان سبک شد آنها را با خشونت کنار می‌اندازند... فئودالیسم در اوج قدرت خود چندان نفرت فرانسویان را موجب نشد امّا در آستانهٔ نابودیش بیزاری آنان را برانگیخت. تحمّل جزئی‌ترین اعمال قدرت ارادی در عهد لوئی شانزدهم بآسانی میسّر نبود ولی تمام خود کامگی لوئی چهاردهم بآسانی تحمل می‌شد[1]. تفسیرهای توکویل روشنگرند چرا که یادآور می‌شوند که انقلابها - که در مقابل شورشهای دهگانی یا طغیانهای مربوط به مواد خوراکی قرار دارند - بندرت، تازه اگر باشد، شکل طغیان خود انگیختهٔ صرف علیه استبداد، تعدی یا تنگدستی به خود می‌گیرند. تجربه و نیز امید چیزی بهتر عوامل مهّمی در ماجرا هستند. البتّه به همین سبب است که ناآرامیهائی که در قلمروهای اتریش در پی اصلاحات خیرخواهانهٔ ژوزف دوم برانگیخته شد، در بلند مدّت بیش از همهٔ عصیانهای روستائی علیه کاترین پادشاه روسیه، برای سلطنت مطلقه خطر بزرگتری بود. ولی با این همه پژوهشهای اخیر و تجربهٔ خود ما از انقلابهای متأخّر القا می‌کند که تحلیل توکویل، هر چند درخشان است، همه جانبه نیست و همهٔ عواملی را که در انقلاب فرانسه دست به کار بودند به حساب نمی‌آورد. اگر شاهان و وزیران دارای چنان موضع اصلاح‌طلبانه بودند، چرا

---

1. آ. دوتوکویل، رژیم کهن صفحه ۱۸۶ - ترجمه انگلیسی آکسفورد ۱۹۳۷.

اصلاحاتشان به جائی نمی‌رسید – و می‌بایست به جائی نمی‌رسید – که مایهٔ رضایت عمومی بیشتری شود؟ اگر طبقات میانه بتدریج مرفه‌تر می‌شدند و اعتماد بیشتری به نقش خویش در جامعه پیدا می‌کردند، چرا می‌بایست ناگهان ضرورت احساس کنند که به عصیان آشکار علیه یک نظام متوسل شوند که پیش از این از او پشتیبانی می‌کردند؟ اگر روستائیان زمین به دست می‌آوردند و بتدریج از آخرین بازمانده‌های خدمتگزاری شخصی خود را رها می‌کردند، چرا می‌بایست در ۱۷۸۹ به اشکال مختلف شورش که در هشتاد سال گذشته در فرانسه دیده نشده بود روی‌آور شوند؟ نظرات روشنگری که از سوی نویسندگان، روزنامه‌نگاران و مشتریان خوش سلیقهٔ سالن‌ها پراکنده می‌شود چگونه بر اذهان شهروندان تنگدست چیره می‌شود؛ اگر از روستائیان سخن نگوئیم؟ شرایط عینی کدام بود که انقلاب از آن برآمد، و چگونه یک شورش قضات و اشراف ناراضی به انقلاب طبقات میانه و پائین شهر و ده مبدل شد؟ و چند پرسش دیگر نیز هست که می‌باید برای آنها پاسخی بیابیم.

در فصل پیش دیدیم که نظام حکومتی که لوئی چهاردهم ابداع کرد، در عهد جانشینان او بیشتر اعتبار و احترام در میان رعایا را از دست داد. علّت این امر تا اندازه‌ای راحت‌طلبی و ناتوانیهای شخص لوئی پانزدهم و تا اندازه‌ای نیز گرایش به دیوانسالاری بود که از دیوانیان صاحب امتیاز انباشته بود که می‌رفت برای خودنهادی شود. درضمن، وقتی طبقات میانه مرفه‌تر شدند و بر اهمیت خود وقوف یافتند دیگر نمی‌توانستند نسبت به اسراف، عدم کاردانی و استبداد حقیر دربار و حکومت، که در نگهداشتنش سهم گسترده‌ای داشتند ولی نظارتی بر آن نمی‌توانستند بکنند کراهت نداشته باشند. امّا لوئی شانزدهم، هنگام جلوس بر تخت، مشتاق بود اصلاحات اساسی در سازمان اداری ایجاد کند، هزینه‌های دربار را کاهش دهد، بازرگانی را از

محدودیتهای کوچک آزاد سازد، بارهای مالیاتی را از دوش روستائیان سبکتر کند و نوعی خودگردانی را به وسیلهٔ مجامع ملّی در استانها تشویق کند. بر خلاف سلف خویش، و دارای احساسی عالی از مسئولیت شخصی بود؛ وانگهی، او در وجود تورگو وزیری داشت که از تقدیر و محبّت «روشنگران» و طبقات میانهٔ صنعتگر، هر دو، برخوردار بود. با این حال، تمام تمهیدها به هم ریخت و تورگو پس از دو سال بر کنار شد. چرا؟ زیرا اصلاحات تورگو، اگر مقبول طبقات میانه بود، با منافع تفویض شدهٔ پارلمانها، مقامات عالی روحانیت و گروههای اشرافی در دربار مغایرت پیدا می‌کرد. از این لحاظ تجربهٔ او همانند تجربهٔ ماشو[1] و موپو[2] پیش از او و تجربهٔ کالون[3]، بری‌ین[4] و نکر[5] بعد از او بود؛ و بار دیگر ثابت می‌کرد که هر اندازه هم شاه حسن نیت داشته باشد و یا وزیرش درستکار و توانا باشد، تا زمانی که قدرت از طریق پارلمانها یا نفوذ در دربار در دست طبقات ممتاز بماند که مانع اقدامات شوند، هیچ گونه اقدام وسیع چند جانبهٔ اصلاحی ممکن نیست، پس اینها حدودی بودند که اصلاحات نمی‌توانست فراتر از آن رود – کافی است که اشتهای عدّه‌ای را تیز کند، دیگران را خشمگین سازد و کسی را راضی نکند. همچنین کافی است نفرت از سلطنت و نفرت بیشتری از طبقات ممتاز را موجب گردد که چنین می‌نماید که از آنها دفاع می‌کند.

افزون بر این، اگر طبقات میانه داراتر می‌شدند، آرزوهای آنها برای دستیابی به جاه‌طلبی‌های اجتماعی‌شان ضعیف‌تر می‌شد. جلوگیری از انجام

---

1. Machault
2. Maupeau
3. Calonne
4. Brienne
5. Necker

تجارت و صناعت آزاد به وسیلهٔ باج راهداری شاق داخلی، باج دریافتی از رودخانه‌ها و آبرهها و پلها و تفتیش باریهای دولتی شکایتهائی دیر پا بود؛ ولی اکنون شکایت تازه‌ای بر آنها افزوده می‌شد، چرا که طّی یک دوره «ارتجاع فئودالی» راه ترقّی اجتماعی و سیاسی مسدودتر می گردید. بازرگان یا سرمایه گذار مالی که با امور بانکی، صناعت یا بازرگانی مستعمراتی به ثروت دست یافته بود، از حدود ۱۷۵۰ به بعد دیگر نمی‌توانست با خرید ری یک شغل موروثی دولتی یا مأموریتی در آرتش برای خود یا فرزندانش مقام و منصبی دست و پا کند. چنان که دیدیم بن گونه مقامها همانا به اشرافیت اختصاص می یافت: پارلمانها درهاشان را به روی وارد شوند گان که کمتر ز طبقهٔ میانه بود می‌بستند؛ و با چند استثناء تا ۱۷۸۹ نجیب‌زادگی تنها شرط اساسی برای گرفتن مقام بلند در آرتش، کلیسیا یا دستگاههای اداری گردیده بود. شاید شایان توجه‌تر از همه این باشد که طبقهٔ میانهٔ فرانسه - اگر نویسندگان، حقوق‌دانان، رساله‌نویسان و روزنامه‌نگاران را از ین میان استثناء کنیم - پیش از آن که درد دلهایش را به طور کامل عرضه کند مدّتها به انتظار بود. چنان که خواهیم دید، تنها وقتی که از سوی قشر بالای روحانیت و نجبا و پارلمانها به فعالیت ترغیب شدند، آنها به طور جدّی به طرح دعوی برابری اجتماعی و سهمی در حکومت آغاز کردند.

هم چنین، تصویری که توکویل از رفاه فزایندهٔ روستائیان ترسیم کرده به هیچ روی عمومیّت نداشت. در حالی که یک سوم دهگانان فرانسه به طور مستقیم مالک زمین‌شان بودند، بخش وسیعتر این مالکان دارای قطعات کوچک زمین بودند که حتّی در بهترین سالهای زراعی کفاف تغذیهٔ عائلهٔ آنان

را نمی کرد: آرتور یانگ نوشت که در شامپانی[1] و لرن[2] او «بارها دیده بود که قطعه قطعه‌شدن زمینها به چنان افراط رسیده که همانا یک اصله درخت که در زمینی به مساحت ۳۵ متر مربّع قرار داشته یک مزرعه تشکیل می‌داده و وضع محلّی یک خانواده با این تمکّ تعیین می‌شده.» هم چنین شمار بیشتری کشاورزان مستأجر و کارگران فاقد زمین وجود داشتند که که نان خویش را از بازار می خریدند و هرگز، در مطلوبترین شرایط، نمی‌توانستند امدوار باشند که از رفاه روستائی بیش از ناچیزترین سهم نصیب‌شان گردد. خرده مالکان، مستأجران فقیر و کارگران روستا شکایت مضاعفی داشتند که زمینداران و روستائیان توانگر، که وضعشان رو به پیشرفت بود و ناگزیر بر افزایش تولید پای می‌فشردند، مزارع و زمینهای مشترک و مشاع را محصور می کردند و بر حقوق سنتّی دهگانان در مورد خوشه‌چینی و چراگاه تجاوز می کردند. شکایت مشترک دیگر نیز آن بود که در فصل پیش اشاره شد: گرایش اخیر زمینداران به تجدید حقوق کهن مربوط به زمین و تحمیل تعهّدات تازه یا اضافی به تحمیلات پیشین که از رعیت‌ها اخذ می‌شد.

آنچه توکویل توجه نکرده بود و تنها پژوهشهای اخیر روشن کرده این است که دقیقاً در سالهای آخر رژیم کهن شکوفائی عمومی کشاورزی متوقف شده بود و رکود طولانی داشت جای آن را می گرفت. این امر در دو مرحلهٔ عمده انجام گرفت. پس از ۱۷۷۸، سالی که فرانسه وارد جنگ آمریکا شد، یک کسادی بروز کرد که در نتیجه بتدریج قیمتها در بیشتر فرآورده‌های صنعتی و کشاورزی تنزّل کردند، ولی در مورد شراب و نسّاجی به ابعادی بحرانی رسید. طّی این سالها سود خالص کشاورزان مستأجر خرده پا، روستائیان مالک، موکاران و دیگر کشاورزان سهم‌بر، به سبب وضع نامساعد

1. Champayne
2. Loraine

و تحمیل مالیات، عشریه و زورستانیهای اربابی، با کاهش قیمتها به سقوط بی تناسب میل کرد، در حالی که مالکان زمین های وسیع از طریق درآمدهای فئودالی خود مانع خسارت خویش می‌شدند. بدین ترتیب، در اوج کسادی ادواری، فاجعهٔ اقتصادی ناگهانی ۸۹–۱۷۸۷ فرا رسید، که شکل کمبود و بدی محصول به خود گرفت و بهای غلات طرف دو سال در نواحی حاصلخیز عمدهٔ شمال دو برابر شد، و در نیمهٔ تابستان ۱۷۸۹ در ۲۷ حوزه از ۳۲ حوزهٔ مالیاتی به بالاترین سطح رسید. بحران تودهٔ روستائیان را فرا گرفت، هم به عنوان مولّد و هم به عنوان مصرف کننده؛ و نیز به عنوان مالکان، مستأجران، سهم‌بران یا مزدوران و به عنوان موکاران، دام دوشان و غله کاران. بحران از کشاورزی به صنعت کشیده شد؛ و بیکاری که از قرارداد «تجارت آزاد» ۱۷۸۶ با انگلستان ناشی می‌شد، در پاریس و مرکز نساجی لیل[1]، لیون، تروا[2]، سدان[3]، روئن و رایم به ابعادی فلاکت بار رسید. نتیجهٔ دیگر آن بود که مزدبگیران و همهٔ مصرف کنندگان کوچک، هم در شهر و هم در روستا، در اثر افزایش سریع بهای مواد خوراکی مجبور شدند هزینهٔ نان روزانه‌شان را شاید از نصف به سه چهارم یا حتی چهار پنجم درآمدشان افزایش دهند. پس، روستائیان و پیشه‌وران شهری و کارگران به دشمنی مشترک با دولت، زمینداران، بزرگان و محتکران کشانده شدند؛ و این طبقات در یک زمینهٔ فقر فزاینده و سختی معیشت، و به «رفاه»، به انقلاب پیوستند. دست کم به این معنی، پژوهشهای نو به توجیه میشله گرایش دارد و به تفسیر توکویل.

اما، البته افزون بر دشواریهای اقتصادی، نارضائی اجتماعی و عقیم ماندن جاه‌طلبی های سیاسی و اجتماعی به چیزی دیگر نیز نیاز هست تا یک انقلاب

1. Lille
2. Troyes
3. Sedan

پدید آید. برای انسجام بخشیدن به ناراضیان و خواسته‌ها و آرزوهای بسیار گوناگون لایه‌های اجتماعی، یک دستگاه متحد کنندهٔ افکار و اندیشه‌ها، یک فرهنگ مشترک امید و اعتراض و خلاصه، چیزی مانند «حالت روانی انقلاب» می بایست وجود می‌داشت. در انقلابهای امروزی این آماده‌سازی عقیدتی اشتغال خاطر احزاب سیاسی شده است. ولی در فرانسهٔ سدهٔ هیجدهم از این دست احزاب خبری نبود. در این مورد در نخستین مقام نویسندگان روشنگر زمینه‌سازی کردند. همان گونه که بورک و توکویل توجه داشته‌اند، آنها بودند که دفاع عقیدتی از رژیم کهنه را سست کردند. چنان که دیدیم، اندیشه های مونتسکیو، ولتر و روسو و بسیاری دیگر به طور گسترده‌ای پخش و از سوی خوانندگان مشترکی که از اشراف و طبقهٔ میانه بودند جذب می‌شد. شکاکی و غیر مذهبی بودن حتی در میان روحانیت مرسوم شده بود؛ و نوشته های ولتر یا مبارزات درون کلیسا (کلیسای رسمی با یسوعیون، هواداران ریشر[1] و جانسن[2] با اقتدار فزایندهٔ اسقف‌ها) در هم آمیخته بود تا بی‌قیدی، بیزاری یا دشمنی کلیسا را افشا کند. در دههٔ ۱۷۵۰، چون اسقف اعظم پاریس به کشیشها اجازه نمی‌داد که برای جانسنیست های در حال مرگ آئین مقدّس انجام دهند، مردم علیه او تظاهرات به راه انداختند؛ و هاردی کتابفروش و وقایع نگار کوی دانشگاه پاریس، در شرح وقایع ایام در دههٔ هشتاد احساسات همانند ضدّ کشیشان را گزارش کرده است. در ضمن، اصطلاحاتی چون «هم میهن»، «ملّت»، «قرارداد اجتماعی»، «ارادهٔ عموم» و «حقوق بشر» – که دیری نگذشت «طبقه سوم» نیز به دنبالش آمد – به فرهنگ سیاسی مشترک وارد می‌شد. بنا به اظهار توکویل اغلب خود ارکان سازمان دولت – وزیران و پیشکاران مالی – بودند که جمعی گسترده را برای

1. Richerists
2. Jansenists

اوّل بار با کاربرد این عبارات آشنا کردند؛ ولی آنها، فیلسوفان جامعهٔ خوش سلیقه و ادیبان تالارها، هیچ کدام، این اصطلاحات را به سطح کوچه و بازار نرساندند و تا ملّات مجرّد را به شعارهای مطلوب مردم و فراخون همگانی برای اقدام سیاسی تبدیل نکردند. این امر تا اندازه‌ای کار رساله‌نویسهای طبقهٔ سوم در ۱۷۸۸ و ۱۷۸۹ بود؛ ولی از مدتّها پیش از آن تراکتها و اعتراضیه‌هائی زمینه را بدرستی و بخوبی فراهم کرده بودند که پارلمانها از ۱۷۵۰ به بعد در جدال دیرپای شان با «استبداد وزارت» منتشر و آزادانه و بدون تشخص در آنها از نوشته‌های فیلسوفان نقل قول می‌کردند. چنان که می‌بینیم پارلمان پاریس، در اعتراضیه بزرگ ۱۷۵۳ خود، بر حق حویش به عنوان یک «هئیت واسط» و حافظ «نوعی قرارداد» میان شاه و مردم تأکید کرده است. پارلمان تولوز در ۱۷۶۳ مدّعی شد که قانون می‌باید مشمول «تصویب آزادانهٔ ملّت» باشد. و در ۱۷۶۰، پارلمان روئن تأکید کرده بود که «حق پذیرفتن (قوانین) حق ملت است»؛ و در ۱۷۷۱، تکرار کرد که قوانین مهم قلمرو حکومت می‌باید «بیانگر ارادهٔ عموم باشد.» و در ۱۷۸۸، پارلمان رن در اعلام اینکه «انسان آزاد آفریده شده، در اصل انسانها برابرند، اینها حقایقی هستند که نیازی به اثبات ندارند» تقریباً کلمه به کلمه از روسو و اعلامیهٔ استقلال آمریکا نقل قول کرد. در همهٔ اینها آنچه تازگی داشت این بود که پارلمانها فقط اعلامیه‌های سیاسی نمی‌نوشتند، از آن گونه که فیلسوفان پیش از آنها نوشته بودند، بل بعمد به تأثیر گذاری بر افکار عمومی و تدارک حمایت فعال مردم در مبارزه‌شان با سلطنت دست می‌زدند.

ولی با همهٔ اینها که گفته شد، بار جای تردید است که مثلاً در ژانویه ۱۷۸۷ هر فرانسوی روشنفکر یا ناظر بیگانه می‌توانست دلیل شایسته‌ای پیدا کند که انقلاب بزودی می‌رسد چه رسد به آنکه شکلی را که انقلاب پیدا کرد پیشگوئی کند. با اطلاعات کافی پس از رویداد، برای ما آسان است که وجود

این دلایل را مشاهده کنیم، امّا حتی در این حالت هنوز یک عامل مهم کم داریم. هنوز به جرقه‌ای نیاز بود که موجد انفجار شود؛ و به جرقهٔ دوّمی نیاز بود که صف‌بندی خاص نیروها را که راهنمای انقلاب ۱۷۸۹ شد موجب گردد.

نخستین جرقه اعلامیهٔ دولت در مورد ورشکستگی بود که به دنبال جنگ آمریکا رخ داد. دربارهٔ میزان تأثیر انقلاب آمریکا و اعلامیهٔ استقلال او در جریان رویدادهای فرانسه ممکن است نظرات متفاوت باشد؛ ولی دربارهٔ نتایج طوفانزا که از شرکت فرانسه در جنگ ناشی شد نظرها دوگانه نیست. در ۱۷۸۱، نکر ناظر کل در یک گزارش معروف از وضع مالی ملت به اعتبار و وام‌دهندگان به دولت طمینان داده بود که موازنهٔ مطلوبی بالغ بر ده میلیون لیور وجود دارد؛ در ۱۷۸۶، سه سال پس از اتمام جنگ، جانشین او کالون کسر بودجه‌ای معادل ۱۱۲ میلیون لیور را تخمین زد. این مبلغ قریب به یک چهارم کل درآمد دولت بود و یک مداوای مؤثر را ایجاب می‌کرد. کالون بر آن بود که توسّل به تدابیر کهنه فایده‌ای ندارد: وامهای کوتاه مدت دیگر به ۴۰۰ میلیون رسیده بود؛ مالیات ارضی (تای) در ۱۷۸۰ در سطح فعلی تثبیت شده بود و به حد کافی بالا بود که نارضائی روستائیان را دامن بزند؛ و بیخردی می‌نمود که مالیات بر مصرف کنندگان کالاها در زمان کسادی و کاهش سود صنعتی افزایش یابد. از اینرو وزیر به شاه پیشنهاد کرد که هزینه‌های دولت می یابد کم شود (که همواره همه جز درباریان آن را اقدام مطلوب می‌دانستند)؛ و اجرای عوارض تمبر می‌باید گسترش یابد؛ و جای مالیات یک بیستم را (که زمینداران می‌توانستند از آن شانه خالی کنند) مالیات بر اراضی بر مبنای محصول سالیانهٔ زمین بگیرد که به طور جنسی از سوی همهٔ زمینداران پرداخت شود و به وسیلهٔ مجامع محلّی مالکان که نمایندهٔ هر سه طبقه است ارزیابی و جمع‌آوری شود. به منظور راضی کردن کشاورزان عمده پیشنهاد می‌شد که اقدامات پیشین تورگو در مورد معاملات آزاد دانگیها احیاء

و بازار صادرات نیز مشمول آن گردد.

پیشنهادها مطالب بسیاری جهت توصیه داشتند و اگر به اجرا در می‌آمدند کسری درآمد جبران و درآمدی منظم برای خزانه تأمین می‌شد. ولی شاه و وزیرش به تجربه آموخته بودند و می‌دانستند که با مقاومت طبقات ممتاز روبرو خواهند شد: از آنها خواسته می‌شد که بخشی از بخشودگیهای مالی را نادیده بگیرند؛ بویژه کلیسا چنین ارزیابی می‌کرد که حق دارد به صورت هدایای داوطلبانه مالیات بپردازد؛ و امکان داشت پارلمانهای ایالتی از هر گونه دست‌اندازی مجامع نوین محلّی به قلمرو قدرت آنها بدشان بیاید. افزون بر این، اهل کسب و کار – و بنابراین طبقهٔ سوّم – ممکن بود که به همان اندازه به مالیات تمبر معترض باشند چون بار عمده‌اش بر دوش آنان می‌افتاد. از اینرو، برای جلوگیری از گرفتاری تصمیم بر آن شد که پیشنهاد بر خلاف معمول به پارلمان پاریس تسلیم نشود، بل به یک مجمع برجستگان احاله گردد که به طور ویژه گرد هم می‌آمدند – هیئتی مختلط، مرکب از اسقف‌ها، نجبا، اعضای پارلمانها، پیشکاران مالیّه، مشاوران دولت، نمایندگان طبقات شهرستانها، نمایندگان اتحادیه‌های صنفی شهری؛ با این امتیاز که از سوی شاه دستچین می‌شد و ۱۶۰ سال بود که اجلاس نکرده بود. این دعوت بشتاب و به صورت محرمانه انجام گرفته و هدفهای اجلاس از پیش به آگاهی مردم نرسیده بود.

نتیجه بسیار کمتر از آن که انتظار می‌رفت امیدوارکننده بود. کالون در رنجاندن همهٔ دسته‌ها موفّق شد. سیاستمداران محافظه‌کار گرچه در اقلیت بودند، بالطّبع از حمله به امتیازها مکدّر شدند؛ و اکثریت در زمینه‌های دیگر با پیشنهادها مخالفت کرد. شرافیت لیبرال بخصوص (و در میان آنها مارکی

دولافایت[1])، که نقش بزرگی در جریان داشتند، با توزیع منصفانه‌تر مالیات مخالف نبودند و در اصل به عوارض تمبر، مالیات ارضی و مجامع ایالتی اعتراضی نداشتند، ولی به کالون سخت بی‌اعتماد بودند و سوء ظن داشتند که و می‌کوشد اقتدار وزارت را به وسیله مجامع جدید و با تدوین مالیاتی که مبلغ و وسیلهٔ تعیین و تشخیص آن به صورت بسنده‌ای مشخص نشده است استوار کند. هنگامی که کالون کوشید بن‌بست را با مراجعهٔ آشکار به افکار عمومی بشکند، شاه از این نقض آداب و رسوم هراسان شد و وزیر را معزول کرد و به جای او لومنی دوبرین[2]، سراسقف شهر تولوز را نشاند. دوبرین زیر حمایت ملکه بود و امتیاز بیشترش محبوبیت وی بود (و را مردی دارای افکار لیبرال و فیزیوکرات می‌شناختند) و از اعتماد برجستگان و طبقهٔ روحانی برخوردار بود. امّا هر چند که او یکی از سخت‌گیرترین منتقدان کالون بود، اوضاع و احوال ناگزیرش ساخت تا برنامه‌ای ارائه دهد که فقط در جزئیات از آن کالون توفیر داشت: او عوارض تمبر را تعدیل کرد و امتیاز مهمی داد که عبارت بود از تثبیت یک سقف ۸۰ میلیونی برای عایدات تخمینی مالیات ارضی. پیشنهادها حسن قبول یافتند، ولی وی نتوانست اختیارات کافی برای تصویب آنها که امیدش را داشت به دست آورد. نخبگان، که به احتمال سیل ادبیات رساله‌ای ملهم از حساسات آنها ترغیبشان کرده بود، بر آن شدند که این گونه اقدامات مالی ریشه‌ای فراسوی صلاحیت آنها است و برای تصویب آنها می‌باید به پارلمان پاریس و یا بهتر از آن (به پیشنهاد لافایت) به مجلس عموم طبقات مراجعه شود که از ۱۶۱۴ بدین سو نشستی نداشت. در ۲۵ مه برجستگان قوم مرخص شدند و به هر حال برین ناگزیر با پارلمان روبرو شد. در واقع، بار دیگر الیگارشی قضائی پارلمان پرچم شورش را برافراشت نه

1. Lafayette
2. Lomenie de Brienne

برجستگان یا اشرافیت قدیم و جریانی را دامن زد که «شورش اشرافیت» خوانده شده است. مطلب ین نیست که در آن روزگار پارلمان یک مجمع استوار ارتجاع بود. شوری اصلی آن - شورای اشراف - مشتمل بر ۱٤٤ عضو بود، از جمله هفت شاهزادهٔ نسبی، هفت روحانی نجیب‌زاده و بیست و هفت نفر ز نجیب‌زادگان غیرروحانی؛ بقیه مشاوران عادی ار صفوف بازرسان و هیئت منصفه و اغلب افراد جوان بودند: ار ۷۲ تن که سن و سال‌شان گزارش شده است، ۵۹ نفر کمتر ار ۳۵ سال داشتند[1]. عده‌ای از آنها دنبال فرصتهای مناسب به منظور دفاع از امتیازهای (سابق یا غصب شده) پارلمان و دیگر هیئت های واسط در قبال دعاوی فزایندهٔ حکومت و مدعی آن بودند، و عده‌ای دیگر که شمارشان کمتر بود، با الهام ر فیلسوفان و انقلاب آمریکا، مشتاق اصلاحات اساسی وسیع بودند. سخنگوی گروه اوّل در مباحثاتی که در پی‌آمد دووال دپرمنسیل[2] بود؛ و سخنگوی گروه دوّم آدریس دوپور[3] بود، که هنگام لزوم از حمایت دوک دلاروشفوکو[4] از اعیان و دوست لافایت، و دوک دورلئان[5] پسر عموی شاه ار شاهزادگان نسبی برخوردار می‌شد؛ که هر سه در انقلاب ۱۷۸۹ نقش برجسته‌ای بازی کردند. دو گروه نامبرده، هر چند از لحاظ آماجهای نهائی از هم جدا بودند، بر اساس شرایط زمان به هم نزدیک شدند: آنها هر دو نسبت به «حود کامگی» وزارتی سوء ظن داشتند و هر دو گروه امیدوار بودند که به وسیلهٔ مجلس مبعوثان به هدفهای مختلف خود جامهٔ عمل بپوشانند. لذا وقتی بری ین به پارلمان روی آورد که فرمانهای خود را به

---

۱. J.Egret مقدمات انقلاب فرانسه، پاریس ۱۹٦۲ صفحه ۱٥٤. من به طور عمده ار شرح جدید آقای اگره دربارهٔ «شورش اشرافی» برداشت کرده‌ام.
2. Duval d'Epremensil
3. Adrien Duport
4. Ls Rochefoucauld
5 D'orleans

ثبت برساند، به آزادی تجارت دانگیها اعتراض نکردند و به انجمن‌های ایالتی جدید روی خوش نشان داده شد، ولی پارلمان عوارض تمبر و مالیات ارضی را نپذیرفت و اصرار ورزید که مجلس مبعوثان فرا خوانده شود و به بحران مالی رسیدگی کند. بری ین به همان میزان بجوج بود: او اصلاحات دیگری در ذهن داشت - اصلاح حکومت‌های محلّی، احیاء انجمنهای ایالتی، اصلاح امور قضائی و آرتش، و حقوق مدنی بری پروتستانها - و او می‌ترسید (و تا اندازه‌ای حق داشت) که مجلس مبعوثان اگر فرا خوانده شود، یا مورد استفادهٔ انحرافی قرار خواهد گرفت و یا اقدامات معتدل او را با مقاصدی بسیار ریشه‌دارتر از بین خواهد برد. از اینرو از نفوذ و اقتدار شاه مدد جست که جسه ی با حضور حویش تشکیل داد و این جسه به اعتراضهای پارلمان اعتنا نکرد و فرمانهای مالی را به آگاهی عموم رساند و اعضای پارلمان را به شهر شمالی تروا تبعید کرد.

ولی برد با پارلمان بود. محاکم شهرستانی که بری ین به آنها روی آورد، به عنوان قهرمانان امتیازهای اشرافی و مصونیتهای محلّی، مصّرتر از پاریسیها بودند؛ آنها قریب به همهٔ پیشنهادهای وزیر را رد کردند و به پشتیبانی از همقطاران پاریسی‌شان متفّق شدند؛ و بری ین چاره‌ای جز تسلیم نداشت. پارلمان در سپتامبر دوباره به کار گماشته شد، فرمانهای عوارض تمبر و مالیات ارضی پس گرفته شد و همهٔ طرفهای ذی‌نفع موافقت کردند که مالیات دو عشر (خمس) می‌باید تا ۱۷۹۲ تمدید گردد، هر چند انتظار می‌رفت که اساساً در آمد کمتری به بار آورد. بازگشت رؤسای دادگاهها ز تبعید در شهر پاریس با تظاهرات پر سر و صدا و شورانگیز تحسین شد، تراکتهای ضّد سلطنت منتشر شدند و آرتوریانگ این نظر را گزارش کرد که فرانسه «در آستانهٔ یک انقلاب بزرگ در حکومت است».

امّا، «انقلاب»ی که یانگ پیشگوئی می کرد انقلاب یکی از طبقات میانه و

مردم سوده از آن گونه انقلابها بود که احتمال داشت (به قول او) به «درجات» اشرافیت و روحانیان اضافه شود. و این نظر را رویدادهای ۱۷۸۸ بسیار موجه می کرد. در اکتبر گذشته، پارلمان پاریس موافقت کرده بود که در قبال وعدهٔ دولت که مجلس مبعوثان را در ۱۷۹۲ دعوت خواهد کرد وامهای بیشتری را تصویب کند. ولی مذاکرات دوباره در نوامبر قطع شد و دوک دورلئان که اکنون چهره‌ای مردمی شده بود و دو تن از اعضای پارلمان، که بخصوص در بحث‌ها بی‌پرده و صریح بودند، تبعید شدند. این امر پارلمان را برانگیخت که در ماه مه با انتشار اعلامیه‌ای دایر بر محکومیّت کلّ نظام حکومت خودکامه و از جمله دستخط‌های سر به مهر توقیف که مورد تنفّر همه بود محبوبیت بیشتری جلب کند. بری‌ین با محاصرهٔ نظامی دادگاهها پاسخگو شد و پارلمان را ناچار ساخت که دو تن از رهبرانش را (دپرمنسیل یکی از آن دو بود) به دادگاه سلطنتی تسلیم کند. در ضمن لاموانیون[1]، مهردار سلطنتی، شش فقره حکم صادر کرد که همهٔ پارلمانها را به حال تعلیق در می‌آورد، بخش اعظم حوزهٔ قضاوت آنها را به چهل و هفت محکمهٔ جدید واگذار می‌کرد، و اختیار و قدرت ثبت فرامین سلطنتی آنها را به یک دادگاه عام انتقال می‌داد. هدف آن بود که نه تنها پارلمانها به سبب نافرمانی‌شان تنبیه شوند، بل میان آنها و بقیهٔ «ملت سیاسی» مانعی ایجاد شود - بویژه اشرافیت لیبرال و بیشتر وکلای دعاوی طبقهٔ میانه و حقوقدانان، که اقدامات جدید راههای تازه‌ای برای ترقّی آنها می‌گشود.

ولی نقشه درست اجرا نشد و به جای آن که منتقدین را از هم دور کند جریانی شبیه به یک شورش ملّی علیه دولت را دامن زد. هنگامی که روحانیت دعوت شد که به پرداخت اختیاری فوق‌العاده رأی بدهد، بر مصونیت خود از

1. Lamoignon

مالیات تأکید مجدّد کرد و به تعلیق پارلمانها معترض شد. دوکها و اعیانهای کشور بانگ اعتراض‌شان را به صدای اعتراض روحانیان افزودند؛ و نظام کلّی اشرافیت، اگر چه مدتها از لاف و گزاف نجبای صاحب جامه رنجیده خاطر بود، برای اعلام پشتیبانی فرصت موقت پیدا کرد. در پاریس و شهرستانها، هم طبقهٔ میانه و هم طبقات پائین که اعلامیه‌های مبارزه‌جویانهٔ پارلمانها به هیجانشان آورده بود، به بانگ و فریاد مشترک علیه «خودکامگی» وزیران پیوستند. «میهن پرستان»، به عنوان «پیشگامان ملّت» علیه «امتیاز» و «خودکامگی»، گرایش یافته بودند که همچون میرابو[1] و لافایت (ولی بر خلاف دوپور و بارناو[2]) به اصلاحات وزارتی دل ببندند، ولی اکنون با مشاهدهٔ کودتای لاموانیون که تهدیدی پنهانی علیه مبعوثان بود که مورد اشتیاق همگان بود، تمایل پیدا کردند که به جای آن در پشت سر پارلمانها صف‌آرائی کنند. افزون بر این، بسیاری از افراد طبقهٔ سوم از کمبود اخلاص نومید شده بودند و یا نبود آزادمنشی در اصلاحات وزارتی آنان را بیزار کرده بود؛ و از پانصد رسالهٔ اعتراضیه که در طرف چهارماه پس از فرمانهای مه ۱۷۸۸ انتشار یافتند، نصفش کار نویسندگان «میهن‌پرست» بود. در این ضمن در بردو، دیژون، گرنوبل، پو[3]، رن[4] و تولوز شورشهائی رخ داد - که همه شهرهائی بودند که سنّت جدائی خواهی ولایتی و خودمختاری اشرافی در آنها ریشه‌دار بود. در شهر دوفینه[5] که بارناو و مونیه[6] در آنجا فعالیت داشتند، نجبا و طبقهٔ سوم در احیاء انجمن‌های ایالتی که دیری بود محتضر بودند همکاری می‌کردند؛ در

1. Mirabeau
2. Barnave
3. Pau
4. Rennes
5. Dauphiné
6. Mounier

برتانی[1] انجمن های ایالتی به منظور اعتراض مشترک علیه «استبداد» وزارتی متحّد شدند. در گرنوبل[2] شورشهای عظیمی که منشأشان حقوقدانان آغاز کردند و مورد حمایت شهروندان و روستائیانی که از شهر دیدار می کردند قرار گرفت، مانع از آن گردید که رؤسای دادگاهها که از کار معلّق شده بودند در ظرف شش روز شهر را ترک گویند. در روئن[3]، که نجبا از خشم مردم از قیمت های گزاف که نتیجهٔ احیاء تجارت آزاد غلات بود بهره می جستند، ناظر مالیه و فرمانده نظامی در خیابانها مورد حمله قرار گرفتند و در خانه هایشان محاصره شدند. در هر دو شهر، آرتش ثابت کرد که قابل اعتماد نیست: آرتشیان، که افسران جوان از خاندانهای نجیب‌زادگان شهرستانی آنها را تحریک کرده بودند و از مقررّات تازهٔ انضباطی بریین متنفّر بودند، از آتش گشودن خودداری و با همشهریان شورشی ابراز اخوّت کردند.

دولت، که جنبش اعتراضی ملّی منقلبش ساخته بود ناگزیر تسلیم شد. مجلس مبعوثان برای ماه مه وعده داده شد؛ نکر جای بریین را گرفت؛ اصلاحات قضائی لاموانیون و به پیروی از آن کلیهٔ برنامه های اصلاحی دیگر پس گرفته شد؛ و دیری نگذشت که پارلمانها احضار شدند. حاصل یک پیروزی ظفرنمون برای مردم به معنای وسیع آن تلقی گردید - و از جمله کسبهٔ پاریس، کارگران مزدبگیر، کارآموزان شهر و حومه، هر دو، مانند دیگران پیروزی به شمار آوردند، که موجب مضاعفی برای تظاهرات در افزایش ناگهانی بهای نان یافته بودند. «شورش اشرافی» (در اساس چنین بود) در همهٔ جهات موفق شده بود: با پشتیبانی طبقات فاقد امتیاز دولت را ناگزیر کرده

1. Brittany
2. Grenoble
3. Rouen

بود پیشنهادهای مالیاتی خود را پس بگیرد و پارلمانها را دوباره به کار گمارد؛ قرار بود که مجلس مبعوثان در ماه مه نشست داشته باشد؛ یقین باور داشتند که مجلس مبعوثان همهٔ مسائل ملّت را حل خواهد کرد. ولی بسیاریها باور داشتند (و پاره‌ای امیدوار بودند و عدّه‌ای می‌ترسیدند) که ضربات بیشتر بر استبداد وزارتی، بتدریج اقتدار، مقام و منزلت و امتیاز طبقات ممتاز را فزایش خواهد داد.

امّا این محاسبات شالودهٔ درستی نداشتند و انقلاب که از دعوت مجلس مبعوثان ناشی شد متفاوت از آن شد که بسیاری از رساله‌نویسان ۱۷۸۸ و منابع طلاعاتی آرتور یانگ در اکتبر ۱۷۸۷ انتظار داشتند. شاتوبریان[1] بعدها نوشت که «اعیان شهر انقلاب را آغاز و تهیدستان تکمیلش کردند»؛ و روبسپیر[2] سخنی مشابه آن گفت. به یک تعبیر این سخن درست بود، و بسیاری از مورخّان این حکم را پذیرفته ند. ولی شاید شورش نجبا یک پرده‌برداری بود تا انقلاب، چرا که پیش‌درآمد انقلابی بود که تشریک مساعی لایه های میانه و پائین دست آن در اقدام مشترک علیه شاه و شرافیت در اروپای آن عصر بی‌همتا بود. این به هیچ روی منظور اشرافیت لیبرال یا «میهن پرستان» طبقهٔ میانه یا دیگران نبود و پیش‌بینی نکرده بودند که چنین پیش بیاید. و امّا چرا و چگونه چنین شد در فصل آینده گفته خواهد شد.

1. Shateaubriand
2. Robespierre

فصل پنجم

۱۷۸۹

در ژانویهٔ ۱۷۸۹، چهار ماه پس ز بازگشت پیروزمندانهٔ پارلمان به پاریس، ناظر فرزانهٔ سویسی ماله دوپان[1] خاطر نشان کرد که وضع در فرانسه دگرگونی اساسی یافته است. او نوشت که مسئله‌ای که مطرح است دیگر مجادله میان شاه و طبقات ممتاز در مورد قانون اساسی نیست بل «جنگی میان طبقهٔ سوم و دو طبقهٔ دیگر است.» و تنها این نبود، بل که جنبش ضدّ سلطنت در سطح ملّی که به رهبری اشرافیت و روحانیون صورت می گرفت، به حرکتی تبدیل شد که سلطنت و مردم را علیه خود همان نیروها که «شورش اشرافی» را به راه انداخته بودند در یک صف قرار داد.

ین دگرگونی چگونه پیش آمد؟ بخشی از آن حاصل تعمیق بحران اقتصادی بود که در جریان آن روستائی ارباب زمیندار را باحتمال تهدیدی بزرگتر ز شاه و وزیران کاخ ورسای می‌دید. و بخشی دیگر به علّت قوّت قلب نومایه و نوپایهٔ طبقهٔ میانه بود که نویسندگان و رساله پردازانش اعلام می کردند که

1. Mallet du pan

آماد گی دارند ملّت را رهبری و نمایند گی کنند: در اوت ۱۷۸۸ میرابو، که خود یک نجیب‌زاده بود، علیه «امتیاز» به عنوان دشمن مهلک «ملت» اعلان جنگ داده بود. هم چنین شکست بریین و فروپاشی برنامهٔ اصلاحاتی و «میهن پرستان» را که در طول «شورش اشرافی» در جانب مخالف قرار گرفته بودند گرد هم‌آورد. اکنون تنها امید به اصلاحات در تقویت دست طبقهٔ سوم در مجلس مبعوثان بود که قرار بود تشکیل شود. و شاید حتّی مهم‌تر از آنها درک ناگهانی این امر بود که پارلمانها و دارند گان امتیاز، قهرمانان دعائی آزادیهای ملّت[1]، از مواجهه با اصلاحات بنیادی بسیار دور بودند و مشتاق بودند که به هر قیمتی به امتیارها و مصونیتهای کهن خود چنگ‌آویز شوند. همین که وعدهٔ مجلس مبعوثان داده شد این پرسش بزرگ مطرح گردید که ترکیب مبعوثان چگونه می بایست باشد، چرا که در گذشتهٔ دور (زمان ریشلیو) از طبقهٔ سوم خواسته شده بود که نسبت به سایر طبقات نقشی فرعی داشته باشد، یا می بایست رویّهٔ تازه‌ای پیدا می‌شد که اهمیت فزایندهٔ طبقه میانه را در میان ملّت به حساب آورد. به موجب دستورالعمل ۱٦۱٤ می بایست سه طبقه از تعداد برابر نمایند گانی ترکیب می‌شد که در گردهمائی‌های مجزّا اختیاراتی داشتند؛ و بدین سان در رابطه با سایر طبقات در اقلیت دائم بودن طبقهٔ سوم تضمین می گردید. ولی طبقه سوم سال ۱۷۸۹ دیگر نمی‌خواست نقش فروتنانه را بپذیرد؛ و وقتی تاریخ نشست مجلس مبعوثان اعلام شد، سخنگویان طبقهٔ سوم تأکید کردند که نمایند گان این طبقه باید دوبرابر باشد و می‌باید که طبقات در یک اجلاس مشورتی واحد گردهم آیند. بدین سان طبقهٔ سوم همیشه مطمئن بود که اکثریت خواهد داشت. استدلال می‌شد که به هر حال نمایند گان ۲٤ میلیون مردم عادی فرانسه می بایست دست کم با

1. این ریاکاری صرف یا دوگانگی در گفتار و در طرز سخن گفتن اشرافیت نبود، چنان که برای بورک در انگلستان «آزادیها» و «امتیازها» اغلب اصطلاحاتی مترادف بودند.

۲۰۰/۰۰۰ نفر اقلیّت ممتاز رأی برابر داشته باشند. آبه سی یس[1]، که رسالهٔ او به نام «طبقه سوم چیست» در پایان ژانویه انتشار یافت، بسیار فراتر رفت و مدّعی شد که طبقهٔ سوّم خود ملّت بوده و لذا خواسته‌های دویست هزار نفر را بآسانی و بکلّی می‌توان نادیده گرفت. ولی این هنوز نظر عمومی نبود.

طبقات ممتاز از چگونگی ترکیب مجلس مبعوثان و نقشی که طبقهٔ سوّم می بایست در آنجا بازی کند برداشتی متفاوت داشتند؛ وگرنه در واقع چرا می بایست مبتکر تقاضای دعوت طبقات برای اجلاس بوده باشند؟ پارلمان پاریس در آخر سپتامبر ۱۷۸۸، وقتی محبوبیتش در اوج بود، اصرار ورزید که سابقهٔ ۱٦۱٤ می‌باید موبه‌مو پیروی شود: یعنی سه طبقه به طور مساوی نماینده داشته باشند و شور و رأی گیری در جلسات جداگانه انجام گیرد. یک ماه بعد یک مجمع ثانوی بزرگان که کمتر از اولی آزادمنش بود وقتی برای ابراز عقیده دربارهٔ همین موضوع تشکیل جلسه داد، پاسخی مشابه داد؛ و در دسامبر، شاهزاد گان نسبی دعوی و تظاهرات عوام را همچون خطری برای سلامت دولت اعلام کردند. ولی طبقات ممتاز دیگر وحدت استواری نداشتند. اعضای برجسته پارلمان مانند آدرین دوپور و هرو دو سشل[2]، و دوک دورلئان از شاهزاد گان، از دعاوی طبقهٔ سوم پشتیبانی می کردند؛ و پارلمان پاریس، در یک فرمان متأخر که با رأی اعضای جوانش به تصویب رسید، با تصمیم بر این که حقوق فئودالی می‌باید به سر آید، نجبای قدیم زمیندار را خشمگین ساخت؛ و سخت‌ترین ضربه آن بود که به توصیهٔ نکر، شورای سلطنتی در ۲۷ دسامبر، در حالی که داوری دربارهٔ جریان رأی گیری را به تعلیق می‌انداخت، تصمیم گرفت به طبقه سوّم دو برابر حق نمایند گی بدهد. پس، برای مدتّی سلطنت که از عدم وفاداری طبقات ممتاز خشمگین بود بار دیگر جامهٔ مبدل

1. Sieyes
2. He'rault de Se'chelles

پیشتازی اصلاحات به خود پوشید؛ در حالی که اشرافیت و پارلمانها، که تا همین اواخر نگهبانان ادّعائی «آزادیهای» ملت در برابر تعدّی و تجاوز وزارتخانه بودند، بدترین دشمن ملّت به چشم می‌آمدند. از این درک و برداشت ساده، «امید بزرگ» ملّت از طریق دعوت طبقات پدید آمد، و همراه با این «امید»، این ترس بروز کرد که ممکن است اجرای شوم یک «توطئه اشرافی[1]» آن را در هم فرو ریزد.

در این ضمن، تدارک اجلاس مجلس مبعوثان پیش می‌رفت. در ۲۴ ژانویه مقرّراتی ناظر بر انتخاب نمایندگان انتشار یافت؛ و به عنوان نشانهٔ جدّی علاقهٔ دولت به اصلاحات، مردم به تهیهٔ کتابچه‌های دستورالعمل خود یا سیاههٔ شکایات دعوت شدند که راهنمای طبقات در مذاکراتشان باشند. به طور کلی، حوزه‌های انتخاباتی مشکّل از تقسیمات فرعی سابق بود که در سازماندهی دادگستری، محاکم اربابی موسوم به بَیی[2] و سنشال[3] مورد استفاده بود؛ ولی پاریس یک حوزهٔ انتخاباتی جداگانه به شمار می‌آمد و توافق شده بود که ولایات احیا شدهٔ دوفینه حقّ تعیین نمایندگان خود را داشته باشند. هر طبقه ی نمایندگان خود را بر می‌گزید. طبقات ممتاز از حقّ رأی مستقیم افراد ذکور بالغ بهره‌مند بودند؛ همهٔ نجبای غیرروحانی ۲۵ ساله و بالاتر حق رأی در مجامع انتخاباتی خود را خواه شخصاً و خواه به وسیلهٔ وکیل‌شان داشتند؛ اسقفها و کشیشان بخش نیز از حق همانندی برخوردار بودند، در حالی که به راهبان و دیگر افراد کلیسا فقط حق داده شده بود که نمایندگان‌شان را

۱. در رن (برتانی) در ۲۷-۲۶ ژانویه ۱۷۸۹ طی شورشهای خونباری که پدید آمد، کارکنان اداری و رؤسا با حمایت نجبای شهرستان، با دانشجویان حقوق و منشیان حقوقدانان طبقه سوم درگیر شدند

2. Bailliage

3. Sénéchaussée

گسیل دارند. وکلای طبقهٔ سوم، از سوی دیگر، به وسیلهٔ یک حق انتخاب بالنسبه بغرنج‌تر و یک نظام انتخابات غیرمستقیم پیچیده‌تر انتخاب می‌شدند. به جز پاریس که رأی انتخاباتی محدود به کسانی بود که سالانه ۶ لیور مالیات سرانه می‌پرداختند، فرانسویان ۲۵ ساله و بالاتر، که نام‌شان در طومارهای مالیاتی (ولو به مبلغ ناچیز) ثبت شده بود واجد شرایط بودند که در مجمع مقدماتی خود - خواه در بخش و خواه در اتّحادیهٔ صنفی شهری خویش - رأی بدهند. خلاصه، همهٔ عوام بالغ مذکر، به استثنای مستخدمان خانه‌ها، غیرمقیم‌ها، پسرانی که در خانهٔ پدر می‌زیستند، تهیدست‌ترین کارگران و گدایان حتمی، حقّ رأی داشتند. امّا سرانجام نمایندگان منتخب آنها پس از دو، سه یا چهار مرحله روند انتخاباتی معلوم و مشخّص می‌شد، که بستگی داشت به این که آیا حوزهٔ انتخاباتی شهری بوده یا روستائی، و آیا حوزهٔ قضائی اولیه بوده یا ثانوی.

و قصد حکومت هر چه بود، این سیستم به طور مشخّص مطلوب بورژوازی شهری و حرفه‌ای بود، که در مباحثات و رأی‌گیریهای مجامع طبقه سوّم تفوّق داشتند، و از انحصار عملی با سوادی و کیفیت بیان استفاده کامل می‌کردند، و از امکانات و فرصت و وقت بهره می‌جستند و در میان «میهن‌پرستان» به اقدام مشترک دست می‌زدند، و نشریات و جزوات چاپ می‌کردند و مبارزه انتخاباتی را، که بگذریم از کارگران و تهیدستان روستا، از پیشه‌وران و صنعتکاران روستا نیز مضایقه شده بود، اداره و رهبری می‌کردند. بنابراین تصادفی نیست که بورژوازی شهری تعداد بسیاری از کرسیها را در میان نمایندگان طبقهٔ سوّم به چنگ آورد: از ۶۱۰ نفر که به ورسای رفتند تا طبقهٔ خود را نمایندگی کنند، حدود ۲۵ درصد حقوقدانان، ۵ درصد صاحبان مشاغل دیگر، ۱۳ درصد صاحبان صنایع، بازرگان و بانکدار بودند؛ در نهایت ۷ تا ۹ درصدشان کشاورز بودند - و از اینان نیز فقط چند تن روستائی

محسوب می‌شدند [1] و، حتّی پیش از آن که مبارزه آغاز شود، از میان مشوقان اصلاحات اساسی قانون حزبی به نام «میهن پرست» پدید آمده بود. اگر چه به طور عمده امیدها و آرزوهای طبقهٔ سوم به زبان می‌آمد این حزب شامل اشراف ثروتمندی بود چون مارکی دولافایت، دوک دولاروشفوکو، مارکی دو کوندورسه[2] و مجلسیان برجسته‌ای مانند آدرین دوپور، هرو دوسشل و لوپتیه دوسن فارژو[3] که پاره‌ای از آنان در «شورش اشرافی» شرکت کرده بودند و نقش برجسته‌ای در انقلاب بازی کردند. پاره‌ای وابسته به لژهای فراماسونی بودند؛ وعدّه‌ای به کمیتهٔ مشهور سی‌نفری که در خانهٔ دوپور نشست می‌کردند و از حقوقدانان، اشراف و کشیشان لیبرال مرکّب بودند (تالیران[4] و سی یس در شمار آنان بودند)؛ هم چنین کسانی چون سی‌یس و میرابو به عنوان رابط میان کمیتهٔ سی‌نفری و دوک دورلئان عمل می‌کردند که مبارزهٔ جداگانه خاص خویش را پیش می‌برد. این دلائل پاره ی از مورخان را بدانجا کشیده که تأکید بسیاری بر وجود یک رهبری مرکزی همهٔ حرکات انقلابی داشته باشند و دربارهٔ نقشی که فراماسونها و کمیتهٔ سی‌نفری، که اقداماتشان به عنوان گواهی بر «توطئه»، دسته‌جمعی جهت تخریب دستگاههای رژیم کهن ملحوظ گردیده، بازی کردند اغراق کنند. امّا می‌باید به خاطر داشت که در لژهای ماسونی از دارندگان هر گونه عقیده‌ای گرد می‌آمدند؛ و ارتباطات تا آن موقع توسعهٔ کافی نیافته بود که به یک رهبری عالی سازمان یافته به وسیلهٔ آدمهائی بالنسبه ناشناخته اجازه بدهد. حتّی اگر چنان باشد، بی‌شک حقیقت این است که اینک از میان بورژواری و اشرافیت لیبرال رهبرانی پدیدار می‌شدند که

---

۱. آ. کوبان. تاریخ فرانسهٔ جدید جلد ۱ (۱۹۵۷) ص ۱۴۰

2. Condorcet

3. Lopcletier de Sant - Fargeau

4. Talleyranol

می‌توانستند مباحثات گسترده در سطح ملّت را هدایت کنند و تأثیر شخصیت و افکار خویش را بر اعمال خودپوی هزاران نفری بگذارند که در نظرات آنان وسیعاً شریک بودند، یا در هر سوی مملکت مایل بودند آنها را بپذیرند.

در این ضمن انتخاب کنندگان پیش‌نویس کتابچه‌های دستورالعمل‌شان را تهیه کرده بودند. کتابچه‌ها به طور عمده دو نوع بودند: کتابچه‌هائی که در مجامع مقدّماتی بخش‌ها و اتحادیه‌های صنفی برای تسلیم به مجامع حوزه‌های قضائی تدوین شده بود؛ و کتابچه‌هائی که در مجامع حوزه‌ی قضائی برای تقدیم مستقیم به مجلس مبعوثان تهیه شده بود. از نوع دوّم فراوان بازمانده است و در میان سه طبقه به طور یکسان تقسیم شده ست. همان طور که می‌شود انتظار داشت، کتابچه‌های روحانیان و نجبا به طور معمول بر وابستگی آنها به امتیازها و مصونیتهای سنّتی شان تأکید دارند، هر چند که مکّرر اصل برابری مالیاتی را مسلّم می‌انگارند. در عین حال، آنها در تقاضای از میان برداشتن بسیاری از اعمال ظالمانه‌تر و مسرفانهٔ سلطنت مطلقه به خواستهای طبقهٔ سوّم می‌پیوندند. آنها استفادهٔ ناسالم و افراط کاریهای مالی، قوانین دلبخواهی وزیران، سیستم نامه‌های سر به مهر [1]، غیرعادی و وسیلهٔ آزار و ایذا بودن گمرکهای داخلی و سیستم پر بلبشوی اوزان و مقادیر را بصراحت محکوم می‌کنند. جنبهٔ مثبت‌تر آن که کتابچه‌ها خواستار آزادی مطبوعات و آزادی فردی (اگر چه از آزادی وجدان سخنی در میان نبود) و قانون اساسی می‌شوند که در عین حال که قدرت و اقتدار سنّتی پادشاه را مورد تأیید قرار می‌دهد مجلس مبعوثانی منصوب خواهد کرد که به صورت ادواری گردهمائی داشته و حق تدوین قوانین و حق رأی در مورد مالیاتها خواهد داشت، و که حقّ تخمین و ارزیابی

---

۱. - نامه‌های مهر شده‌ای که به موجب آن‌ها می‌شد هر فرانسوی را توقیف و زندانی کرد بی‌آنکه اتهام یا محاکمه‌ای در میان باشد. این گونه زندانی شدنها مدّت معلومی نیز نداشت.

م.

مالیات به مجامع انتخابی شهرستان و شهرداری واگذار خواهد شد. سخن کوتاه، در مورد مسائلی که در اصطلاحات سیاسی و اداری مؤثر بود توافق شایان توجهی میان سه طبقه وجود داشت.

ولی کتابچه‌های عمومی طبقه سوم که تقریباً در هر موردی به وسیلهٔ بورژوازی طرح و تدوین می‌شد از اینها فراتر می‌رفت. آنها نه تنها خواستار آزادی گفتار، نوشتار و تجمّع، آزادی تجارت و رهائی از بازداشتهای دلبخواهی بودند، بل جمه بر برابری کامل مدنی هر سه طبقه تأکید داشتند – یعنی روحانیون و نجبا می‌بایست نه تنها از رسوم قدیمی بسیار بدنامی چون سرواژ دست می‌کشیدند، بل می‌بایست از امتیازات کهن چون عشریه، مالیاتهای محلّی چون مالیات تنور و چرخشت و آسیاب...، اجاره بهای جنسی فئودالی، حقوق شکار و حق داوری اربابی دست برمی‌داشتند. اگر بورژوازی از تجربهٔ خویش چیزی ساموخته بود، دست کم از مطالعهٔ تظلّم نامه‌های روستائیان درس بسیار گرفته بود؛ ولی مبرم‌ترین خواست روستائیان –تقاضای زمین– بندرت، تازه اگر بود، در کتابچه‌های آنها دیده می‌شد.

از کتابچه‌های محلّی که در بخشها و اتحادیه‌های صنفی صرح و تنظیم شده بود شمار بسیار کمتری باز مانده است. پاره‌ای از آنها قطعات مجزائی هستند متنی بر روال عادی روز و بنابراین دربارهٔ مقاصد راستین نویسندگان مشهور آنها کمتر مطالبی به چشم می‌خورد؛ پاره‌ای دیگر (که چند فقره از آنها در میان کتابچه‌های بخش‌ها دیده می‌شوند) اصالت کافی دارند و دو حقیقت را تصویر می‌کنند: یکی آن که روستائیانی که در گفتگوها شرکت کرده بودند از انتقادهای بورژواها از سلطنت مطلقه و بقایای نظام فئودالی چون اجاره‌داری زمین و امور قضائی پشتیبانی می‌کردند؛ دیگری آن که آنان اغلب ادعاهای اجتماعی ویژهٔ خویش را داشتند که، از جنبه‌های دیگر، آنها را از سرمایه‌داران و مالکان بزرگی که در صفوف طبقه سوم بودند بشدت جدا

می‌کرد. امّا صدای مزدبگیران شهری بندرت شنیده می‌شد. در پاریس، همانا توانگرترین بازرگانان و اصناف دعوت می‌شدند که شکوائیه‌های خود را عرضه کنند؛ در جاهای دیگر کارآموزان و مزدبگیران دوره‌گرد از مجامع استاد صنعتگران حذف می‌شدند. استثناهائی وجود داشت، چنان که در رایم، تروا، مارسی و لیون، کارگران به افزایش قیمتها معترض بودند، ولی از جهات دیگر رهبری کارفرمایان‌شان را می‌پذیرفتند. کتابچه‌های روستائیان می‌رفت که بی‌پرده‌تر شود. افزون بر شکوائیه‌های مشترک همهٔ جماعت روستائی، گهگاه شکایتهای خاص خرده مالک، سهم‌بر یا کارگر به گوش می‌رسید. در بخش روئن که بهای چهار پوند قرص نان به ۱۶ سو رسیده بود، روستائیان تقاضا می‌کردند که قیمت مزبور به نصف کاهش یابد. در برتانی، روستائیان خرده‌پای حاشیه‌های رن شکایت داشتند که بار مالیات و زورستانیهای اربابی چنان است که یک باریکه زمین با محصول ناخالص سالانه ۴۰ لیور، پس از برآوردن خواسته‌های مأمور مالیات و زمیندار بزحمت برای صاحبش درآمد خالصی بالغ بر یک چهارم آن مبلغ می‌دهد. در بخش پیرویل (کوتانتن[1])، کارگران (روستائیان دارای زمین) در محکوم ساختن مأموران اداری شاه و عشریه و حقوق شکاربانی چنان صراحت دارند که نایب‌الحکومه از دریافت شکوائیه‌های آنها خودداری و از خود یک کتابچه دستورالعمل به آنها دیکته می‌کند! در لرن و هنو[2]، روستائیان بی‌زمین و روستائیان کم‌زمین در اعتراض به فرمانهای حصارکشی و طرحهای پاکسازی زمین، که اعضای مرفه‌تر

---

1. Cotentin
2. Hainault

جماعت مشوّق آنند، به هم می‌پیوندند. از سوی دیگر، در وسژ[1] یک کتابچهٔ دستورالعمل بخش اعتراض دارد که تخصیص زمین به رنجبران فاقد زمین، که به دنبال تقسیم کمونها پیش آمده، روابط هماهنگی را که پیش از این میان رنجبران و مالکان وجود داشته به هم می‌زد! خلاصه آن که، کتابچه‌های دستورالعمل بخشها هم پیوندهای مشترکی را بازتاب می‌کنند که همهٔ اعضای جماعت روستائی را در اعتراض بر مأمور مالیات شاه، گیرندهٔ عشریه و زمیندار به هم می‌پیوندند، و هم آن تقسیم‌بندیهای بیشتر را که مصرف کننده را از تولید کنندهٔ بزرگ و زحمتکش فاقد زمین را از روستائی مستاجر یا روستائی مالک جدا می‌سازند. انقلاب در روستا ناگزیر ترکیبی از همهٔ این عناصر گردید.

مجلس مبعوثان در ۵ مه ۱۷۸۹ در ورسای با یک پس زمینهٔ فزاینده و ناآرامیهای عمومی تشکیل جلسه داد: در پاریس بهای نان به دو برابر سطح معمولی رسیده بود؛ شورشهای خونینی در حومهٔ سنت‌آنتوان رخ داده بود، و در ولایات روستائیان با متوقف ساختن کاروانهای مواد خوراکی، با حمله به بازارها و ویران کردن انبارهای گوشت شکاری دیگر داشتند از حرف به عمل روی می‌آوردند. وقتی مجمع بزرگ گشایش یافت، هیچ کاری جهت از میان بردن بدگمانی نمایندگان عوام یا جهت تحقق آرزوهای بزرگ آنان در مورد اصلاحات اولیه انجام نگرفت. به آنها دستور داده شد که جامهٔ سیاه سنّتی خود را بپوشند، از در جانبی به تالار وارد شوند، و پستی مقام و منزلت‌شان را از راههای گوناگون به آنان یادآور شدند. شورای سلطنتی، هر چند که موافقت کرده بود به عوام دو برابر حق نمایندگی اعطا کند، ولی از تسلیم به تقاضای بعدی آنها مبنی بر رایزنی مشترک اکراه داشت. نکر احساس همدردی

1. Vosges

می‌کرد، ولی چون بارنتن[1] مهردار سلطنتی بشدّت مخالف بود، احساس ناتوانی می‌کرد که پیشقدم شود. او به طبقه سوّم توصیه می‌کرد که تحمّل نشان دهند و از طبقات ممتاز می‌خواست که از معافیتهای داوطلبانه چشم بپوشند. در این هنگام، طبقات دعوت شدند که در مجامع جداگانه نشست کنند و توصیه نمایند که کدام موضوعها می‌بایست به صورت مشترک مورد بحث و رأی‌گیری قرار گیرد. شاه سیاست ثابتی نداشت و از سوئی به سوی دیگر کشیده می‌شد. برای عوام چنین می‌نمود که وی تصمیم گرفته شریک سرنوشت روحانیان و نجبا باشد؛ چرا که آراء دو برابر بدون اتحاد طبقات یک پیروزی تو خالی بود: بدون پشتیبانی نمایندگان همفکرشان در طبقات دیگر قدرت به هم پیوستهٔ مخالفان همواره مانع از آن می‌شد که رأی بیاورند. از اینرو آنان به عنوان یک مجمع جداگانه از مشاوره سرباز زدند، و، به عنوان گام نخست جهت تشکیل نشستهای مشترک دربارهٔ مسائل اساسی‌تر، خواستند که در جلسهٔ مشترک به اعتبارنامه‌ها رسیدگی شود. بدیهی است که نجبا و اسقفها خطر را ملاحظه و در برابر پیشنهاد مقاومت کردند، اگر چه اسقفها در بازداشتن کشیشان بخش - که تعدادشان پنج برابر اسقفها بود - از پیوستن به عوام دچار زحمت شدند. بدین سان در پشت مشاجره در بارهٔ رویهٔ کار که پنج هفته‌ای ادامه یافت مبارزه دربارهٔ یک اصل اساسی بود.

در دهم ژوئن، طبقه سوم که از پشتیبانی فزایندهٔ «بی‌در»ها برخوردار بود، تصمیم گرفت طعمه را به دندان نگیرد: نمایندگان طبقه سوم از دیگر طبقات جهت اثبات قدرت مشترک دعوت به عمل آورد. اگر آنها از شرکت خودداری می‌کردند بدون آنان کار خود را پی می‌گرفت. با پیوستن چند کشیش بخش، طبقه سوم بررسی نتایج انتخابات را تمام کرد، دو منشی و یک

1. Barentin

رئیس (ژان سیلوین بایی [1]) بر گزید و، در ۱۷ ژوئن با اکثریت ۴۹۱ رأی در برابر ۸۹ رأی عنون مجلس ملّی به خود داد. انتشار دو فرمان این نخستین اقدام انقلابی عوام را دنبال کرد، یکی از آنها پیش بینی می کرد که انحلال مجلس جدید، به هر عنوانی، همهٔ مالیاتهای موجود را از اعتبار خواهد انداخت؛ و دیگری حاکی ز آن بود که همین که قانون اساسی به تصویب رسید دیون عمومی تأیید و از سوی همهٔ ملّت تضمین خواهد شد. در ۲۰ ژوئن، وقتی مجلسیان – گویا اتفاقی – مشاهده کردند که تالار معمولی جلسه به رویشان بسته است، مبارزهٔ دیگری پیش آمد: نمایندگان به دنبال بایی رئیس مجلس به محوطهٔ مجاور تنیس رفتند و همه به جز یک نفر سوگند با شکوهی دا کردند که مادام قانون اساسی با استواری تمام وضع نشده است مجلس ملّی نباید پراکنده گردد. تا این هنگام روحانیّت با اکثریت ضعیفی تصمیم گرفته بود که سرنوشت خود را با مجلس جدید پیوند زند، و ۱۵۰ نمایندهٔ روحانی که دو اسقف اعظم در رأسشان قرار داشتند چند روز بعد ملحق شدند.

حتی پیش از اقدام مبارزه‌جویانهٔ اخیر، نکر پیش شاه اصرار ورزیده بود که با استفاده از نفوذ خود بن بست میان طبقات را بشکند و ابتکار عمل را به شکل قانون گزاری به دست گیرد. بدین منظور وی پیشنهاد کرد که یک اجلاس سلطنتی تشکیل و در آنجا اعلام شود که مسائلی چون قانون اساسی آتی مجلس مبعوثان می باید در نشست مشترک به بحث و گفتگو گذاشته شود، در حالی که مسائل مربوط به منافع طبقات معیّن و مشخّص می‌باید به صورت جداگانه بررسی گردد. پس از استدلالهای تند در شورای سلطنت در ۱۹ ژوئن تصمیم گرفته شد که در بیست و دوم همان ماه اجلاس سلطنتی تشکیل گردد. از قرار معلوم تصمیم بالا بر پایهٔ پیشنهادهای نکر بود. ولی در همین ضمن شاه

1. Jean Silvirn Bailly

که مانند همیشه مردّد بود زیر نفوذ سایر مشاوران قرار گرفته بود. او که در مارلی [1] از سوی گروهی از درباریان احاطه شده بود (دربار در ماتم دوفین [2] جوان که در اوائل ژوئن درگذشته بود در آنجا انزوا گزیده بود) به رهبری برادر کوچکترش کنت دارتوا [3]، که استدلالهای او مورد حمایت ملکه و رهبران طبقات ممتاز بود، مجاب شد که با ابطال فرمان ۱۷ ژوئن طبقه سوم که به خود نام مجلس گذاشته بود موافقت کند، بحث دربارهٔ سازمان آیندهٔ مجلس مبعوثان را به هر کدام از طبقات مجزاً رجوع دهد و با یک نمایش قدرت طبقهٔ سوّم را تهدید کند. اجلاس تا ۲۳ ژوئن به تأخیر افتاد؛ نکر، که محرمانه تصمیم گرفته بودند بر کنارش کنند، مصمّم به استعفا شد. یک بار دیگر، کاری انجام نگرفت که احساسات طبقهٔ سوم را جلب کند. آنها را در زیر باران به انتظار نگه داشتند، در حالی که طبقات ممتاز بر کرسیهاشان نشستند؛ تالار با نظامیان محاصره شد و جریان مذاکرات حالت استبدادی جلسه در حضور پادشاه به خود گرفت. کار عمده خواندن دو اعلامیهٔ سلطنتی به وسیلهٔ بارنتن بود. اوّلی تصمیمات مجلس ملّی را لغو و باطل اعلام می کرد و توصیه می‌نمود که اصل نشست مشترک برای مسائل مورد علاقهٔ مشترک پذیرفته شود، و همهٔ مسائل مربوط به امتیازها و مصونیتهای خاص دو طبقهٔ اول صریحاً به مباحثه‌های مجزا واگذار گردد. اعلامیهٔ دوم رئوس مطالب برنامهٔ قانون گزاری شورا را مشخص می کرد. برنامه به طور گسترده‌ای اصلاح نهادهای رژیم کهن را در راستائی که از سوی سه طبقه در کتابچه‌های دستورالعمل مربوطه دعوی شده بود پیش‌بینی می‌نمود؛ ولی ساحت اجتماعی نظام کهن دست نخورده می ماند: قاطعانه گفته می‌شد که عشریه‌ها و تعهّدات فئودالی مالکانه می‌باید به

1. Marly
2. Dauphin — فرزند رشد شاه
3. d' Artois

عنوان حقوق مالکیّت تلقی شوند و هیچ گونه چشم‌پوشی از امتیازها و مصونیت‌های مالیاتی نمی‌باید بدون رضایت طرفهای ذی‌نفع خواسته شود. و سرانجام به نمایندگان طبقات دستور داده می‌شد که پراکنده شوند و روز بعد در تالارهای جداگانه بحث را از سر گیرند.

ولی نقشه‌های دستهٔ دربار شکست خورد. هزاران پاریسی به حیاط کاخ ریختند تا تقاضا کنند که نکر سر کارش باقی بماند؛ سربازان زیر فرماندهی شاهزاده کنتی[1] از دستورش شانه خالی کردند؛ نمایندگان طبقهٔ سوّم که پس از پایان جلسه در معرض پراکندگی بودند با سخنرانی تاریخی میرابو گرد هم آمدند. شاه ناگزیر تسلیم شد. نکر سر کار خود ماند و نه تنها مجلس ملّی (که نمایندگانش اینک به ۸۳۰ نفر رسیده بود) در جای خود باقی ماند بل در ۲۷ ژوئن به بقیهٔ دیگر طبقات بصراحت دستور داده شد که به آن بپیوندند.

تا این زمان حال و هوای انقلابی که در پاریس گسترش می‌یافت بدون رهبری کارآمد بود. ولی با وصول آخرین خبرها از ورسای، بازرگانان و پیشه‌وران و اصناف، که آماده بودند در انتظار حوادث باشند و جوش و خروش و غلیان را در حومه‌ها و بازارها بدون دلبستگی می‌دیدند، آغاز به جهت دادن امور کردند که بی‌آن انقلاب ژوئیه رخ نمی‌داد. از این تاریخ رساله‌نویسان و روزنامه‌نگاران که در پیرامون دوک دورلئان (که در ورسای به مجلس ملّی پیوسته بود) بودند به تأسیس دفتر مرکزی دائم در پاله رویال[2] پرداختند. در اینجا شبها هزاران نفر گرد می‌آمدند و شعارها و رهنمودها – و هم چنین با احتمال وجوه – تحصیل می‌کردند، که هاردی وقایع‌نگار آن را «حزب انقلابی افراطی» می‌نامید. هم چنین در این زمان ۴۰۷ نفر از انتخاب‌کنندگان طبقهٔ سوّم پاریس، که وظیفهٔ اصلی‌شان تعیین نمایندگان طبقه سوم پاریس برای

1. Conti
2. Palais Royal

ورسای بود به ملاقاتهای منظّم در تالار شهر در قلب پایتخت شروع کردند. این دو هیئت نقش متخصّص ولو مکمّل در رویدادهای ژوئن بازی کردند. با این حال در نخستین روزها تنها پاله رویال به جنبش مردمی یک جهت مثبت می‌داد. در حالی که تالار شهر (سیتی‌هال) به کشیدن طرحها روی کاغذ برای چریک شهری خرسند بود، پاله رویال با تهییج عمومی و صرف هزینهٔ کافی گامهائی برداشت تا بر وفاداری نیروهای نظامی به دربار – و بالاتر از همه گارد فرانسه – چیره گردد. تراکتهائی حاکی از پشتیبانی از مواضع طبقهٔ سوم در پادگانهای پاریس پخش می‌شد؛ و تا آخر ژوئن گاردها، که دو ماه پیش وفادارانه در حومهٔ سنت آنتوان به روی شورشیان آتش گشوده بودند، در خیابانهای پاریس به نمایش پرداختند تا فریاد «زنده باد طبقهٔ سوّم»! و «ماسربازان ملّتیم»! سر دهند. در دهم ژوئیه ۸۰ تن توپچی، که پادگان خود در هتل دزنوالید[1] (انولید) را ترک گفته بودند، در پاله رویال و شانزلیزه[2] از سوی عامهٔ مردم مورد تجلیل قرار گرفتند.

در پاسخ به این تحوّلات، دربار که هنگهای وفادار سویسی و آلمانی را به ورسای احضار کرده بود به آزمایش قدرت بیشتری کوشید. در یازدهم ژوئیه، نکر به تبعید گسیل شد و جای او را فردی به نام بارون دو برتوی[3] گرفت که از سوی ملکه نامزد شده بود. و این جرقه‌ای بود که در پاریس به آتش شورش زد. نیمروز دوازده ژوئیه خبرها به پایتخت رسید. طّی بعد از ظهر پاریسیها در پاله رویال گرد آمدند و در آنجا سخنرانان – که کامی دمولن[4] جوان در زمرهٔ آنان بود – به مسلّح شدن دعوت کردند. راه‌پیمائی بسرعت شکل گرفت؛

1. Hotel des Inualides
2. Champs E lysees
3. de Breteuil
4. Camille desmoulins

پیکره‌های نکر و دوک دورلئان، قهرمانان روز، در بولوارها نمایش داده شدند؛ تآترها به نشانهٔ عزا به تعطیل وادار شدند؛ در میدان لوئی پانزدهم – میدان کونکورد کنونی – تظاهرکنندگان با سواره نظام به فرماندهی شاهزاده لامبسک[1]، که دستور داشت باغهای تویلری را پاک‌سازی کند، برخورد کردند. بزنوال[2] فرمانده ساخلوی پاریس به شان دومارس[3] پس کشید. اینک پایتخت در دست مردم بود. همین که آژیر به صدا درآمد – که دیری نگذشت اعلام فراخوانی آشنائی برای مردم پاریس شد – گروههای شورشیان به کسانی پیوستند که از روز پیش به سوزاندن سدّهای منفور (پست‌های گمرک) شروع کرده بودند، و البتّه باج‌گیری پست‌های گمرکی سخت مورد نفرت دکانداران، سوداگران شراب و مصرف‌کنندگان خرده‌پا بود و از پیش صحنهٔ ناآرامیهای فراوان و قاچاق عمدی بود. در جریان چهار روز شورش چهل پست گمرکی از مجموعهٔ پنجاه و چهار واحد به طور منظّم از میان رفت؛ اسناد، دفاتر و قبض‌های رسید را سوزاندند، نرده‌های آهنی را پائین کشیدند، دفاتر و اثاث آتش زده شد و کارمندان گمرک را از محلّ‌های اقامتشان بیرون راندند. چنین می‌نماید که پاله‌رویال دستی در امور داشته و شاید با معنی باشد که درِ پست گمرکی را که گفته می‌شد به دوک دورلئان تعلّق داشته آتش‌زننده‌ها بعمد سالم گذاشتند. بی‌شک انگیزهٔ اساسی شورشیان تصفیهٔ حساب با تشکیلاتی بوده که به طور ملموس و عینی بر هزینهٔ خوراک و شراب که به شهر وارد می‌شد می‌افزود؛ با این حال به نظر می‌رسد که سازمان‌دهندگان توجه اصلی‌شان را به از میان برداشتن انحصار مقاطعه‌گران مالیات و نظارت بر ورود و خروج اسلحه و افراد پایتخت معطوف کرده بودند. همان

1. Lambesc
2. Besenval
3. Champ de Mars

شب، هنگامی که افراد غیرنظامی مسلّح و گارد فرانسه بار دیگر از پاله رویال اعزام شدند اقدامات مشابهی در حاشیهٔ شمالی شهر انجام گرفت، آنان به صومعهٔ سن لازار[1] ریختند و آنجا را جهت کشف اسلحه گشتند، زندانیان را آزاد کردند و بیش از پنجاه بار ارابهٔ غلات و آرد به بازارهای مرکزی بردند. تهیدستان و بیکارهای محلّ این قسمت از عملیات را دنبال و ساختمان را از پول، مواد خوراکی، نقره و گنجینهٔ مخفی تهی کردند.

ولی جنبهٔ اصلی شب‌های ۱۲ و ۱۳ ژوئیه جستجوی جنگ‌افزار بود. ساختمانهای مذهبی بازرسی می‌شد و خانه‌های تفنگ‌سازها، اسلحه‌سازها و یراق‌دوزها در بخشهای مختلف پایتخت مورد تاخت و تاز قرار می‌گرفت. تفنگ‌سازان پاریس مآلاً به مجلس ملی صورتحسابی از خسارتهاشان تسلیم کردند که به بیش از ۱۰۰/۰۰۰ لیور می‌رسید. گویا به آنان پولی پرداخت نشد و می‌باید آنها را در زمرهٔ قربانیان کهتر انقلاب به شمار آورد.

در بامداد سیزدهم ژوئیه، انتخاب‌کنندگان پاریس کوشش ستور دیگری کردند تا بر اوضاع مسلّط شوند. آنان یک کمیتهٔ دائم تشکیل دادند که به منزلهٔ حکومت موقّت شهر عمل کند، و عزمشان بر آن شد که مسلّح شدن بی‌حساب و کتاب همهٔ مردم را متوقّف سازند. به نظر آنان دسته‌های بیکاران و بی‌خانمانان، که پاره‌ای از آنها نقشی در حمله به حصارها و صومعهٔ سن لازار بازی کرده بودند، برای امنیّت و دارائیهای شهروندان به اندازهٔ دربار و طبقات ممتاز که در ورسای به توطئه می‌پرداختند خطرناک بودند. آنها که دو تهدید در ذهن‌شان داشتند اینک سخت اقدام به سازماندهی یک میلیشیا (چریک شهری) یا گارد ملّی کردند؛ و بدیهی‌ست که همانا از بابت تهدید نخستین بود که شاه روز بعد ناگزیر رضایت داد. صاحبان خانه‌ها احضار شدند که در

1. St.Lazare

شصت بخش انتخاباتی، که پاریس به آنها تقسیم شده بود، در نشست‌هائی شرکت کنند؛ هر بخش می‌بایست دویست نفر (بعدها ۸۰۰ نفر) جمع‌آوری می‌کرد؛ و بارناو همان شب به موکلّین خود در دوفینه نوشت که تا کنون ۱۳/۲۰۰ شهروند ثبت نام شده و نسبت به تجهیزشان اقدام گردیده است. از این دستگاه همهٔ آواره‌ها و بی‌خانمانها و حتی بخش عظیمی از مردبگیر ن سکنی یافته بویژه حذف شدند: به قول بارناو این دستگاه می‌بایست «بورژوائی مطلوب» می‌شد. با این حال تا طغیان ادامه داشت جنگ‌افزار به دست افر د بی‌صلاحیّت می‌افتاد. انبوه مردم که درخواست جنگ‌افزار و باروت می‌کردند تالار شهر (شهرداری) را محاصره کردند. ژاک دوفلسل[1] رئیس اصناف و معاون اجرائی حکومت موقّت شهر، که دلواپس محدود کردن توزیع اسلحه بود، کسانی را برای جستجوی بی‌ثمر به قورخانه و صومعهٔ کارتزین[2] اعزام داشت: این «خیانت» فردا به بهای جانش تمام شد. در این ضمن انتخاب کنندگان به یکی از زمرهٔ خودشان به نام آبه لوفور[3] مأموریت داده بودند که از ذخایر جمع شده در سردابهای تالار شهر پاسداری کند؛ ولی فشار جماعت نبوه نیمه مسلح که در پیرامون ساختمان می‌خروشیدند چنان زیاد بود که او مجبور شد باروت خویش را با سرعتی بیشتر و تشخیصی کمتر از آنچه دلش می‌خواست تسیم کند.

جستجوی جنگ‌افزار بامداد چهاردهم ژوئیه دامه یافت، هنگامی که یک هجوم تماشائی به هتل دزنوالید از طرف رودخانه انجام گرفت. در اینجا حدود ۳۰/۰۰۰ قبضهٔ تفنگ فتیله‌ای توسّط هفت‌هشت هز ر نفر شرکت کننده به غنیمت گرفته شد؛ و ار اینجا فریاد «به سوی باستیل»! بلند شد. هدف

1. Jacques de Flesselles
2. Carthusian
3. Abbe' Lefevre

رهاسازی زندانیان نبود (در واقع در آنجا فقط هفت نفر زندانی بود)، بل به دست‌آوردن باروت بود که از قرار معلوم تازگیها ز قورخانه به آنجا حمل شده بود. وانگهی، این دژ به منزلهٔ مظهر حکومت‌های خودکامهٔ گذشته سخت منفور بود و در کتابچه‌های هر سه طبقه چنین تصویر شده بود. و تصوّر می‌شد که در آنجا جنگ‌افزار فراوانی وجود دارد و توپهای آن، که همان روز صبح به خیابان سنت‌آنتوان نشانه‌روی شده بودند، می‌توانستند در ساختمانها و خانه‌های پر جمعیّت ویرانی به بار آورند. شب هنگام هم چنین شایع شده بود که ۳۰/۰۰۰ سرباز شاهدوست به محله سنت‌آنتوان رفته و به کشتار شهروندان آغازیده بودند. با این حال، به نظر نمی‌رسد که در آغاز قصد جدّی گرفتن باستیل به وسیلهٔ شورش در میان بوده، و کمیتهٔ انتخاب کنندگان، که وظیفهٔ هدایت عملیّات از تالار شهر به عهده‌اش گذاشته شده بود، کمتر از همه چنین قصدی داشت.

از گزارش خود انتخاب کنندگان دربارهٔ حادثه چنین مستفاد می‌شود که آنها پیشنهاد مذاکره با دولونه[1] فرمانده را کردند که باروتی را که در اختیار داشت تسلیم کند و توپها را از برج و باروی دژ پس بکشد. دولونه نمایندگان آنها ر پذیرفت و وعده داد که تا مورد حمله قرار نگرفته است آتش نگشاید. با این حال، انبوه محاصره کنندگان، که دیگر به حیاط بیرونی وارد شده بودند، ترتیب پائین آوردن پل متحرّک را که به حیاط دولتی داخلی منتهی می‌شد دادند؛ و فرمانده، که اعتقاد پیدا کرده بود که هجوم از روبرو حتمی است، به سربازانش دستور آتش داد. در غوغائی که به دنبال آمد، محاصره کنندگان ۹۸ کشته و ۷۳ زخمی دادند. خشم افزونتر شد و نتخاب کنندگان تسلّط بر عملیات را از دست د دند. ضربهٔ قطعی ر دو فوج ز گارد فرسه ردند که در

1. de Launay

پاسخگوئی به فراخوانی هولن[1] ، که یک درجه‌دار سابق بود ، با پنج عرادهٔ توپ که همان روز صبح از انوالید به تصرف درآورده بودند به سوی دژ پیش رفتند. آنها که از سوی چند صد غیر نظامی مسلّح - استاد صنعتکاران، کارگران مزدبگیر و رحمتکشان سنت آنتوان و کویهای مجاور - پشتیبانی می‌شدند توپها را به طرف دروازه اصلی نشانه گرفتند. دولونه تهدید کرد که دژ را منفجر می کند، ولی افراد پادگان منصرفش کردند، پل متحرک اصلی را پائین آورد و به مهاجمان تسلیم شد. وی خود و شش تن از صد مدافع قلعه عدام شدند؛ دوفلسل به سرنوشت همانندی دچار شد. بدین ترتیب باستیل سقوط کرد.

سقوط باستیل با آن که دارای اهمیت نظامی کمی بود عواقب گسترده‌ای داشت. مجلس، دست کم در حال حاضر، نجات یافت و مورد قبول شاه واقع گردید. طرفداران شاه به پاشیدگی آغازیدند و آرتوا، کنده و برتوی تبعید شدند، در حالی که نکر احضار شد. در پایتخت، قدرت با استوری به دست انتخاب کنندگان افتاد و آنها یک شورای شهری یا کمون تأسیس کردند و بایی شهردار و لافایت فرمانده گارد ملّی گردید که بتازگی تشکیل شده بود. در ۱۷ ژوئیه شاه شخصاً به پاریس سفر کرد که پنجاه نفر از نمایندگان و از جمله روبسپیر همر هیش می کردند، و از سوی فاتحان در تالار شهر مورد پذیرائی واقع شد، و به نشانهٔ رضایت از چرخش رویدادها، نوار سرخ و سفید و آبی نقلاب را حمایل کرد. چنین می‌نمود که اکنون مجلس می‌بایست بآرامی به کار خویش می‌پرداخت.

ولی شهرستانها هنوز حرفشان را نزده بودند. خبرهائی که افواهی و به وسیلهٔ نامه‌های نمایندگان به روستاها و بارار - شهرها طی سه هفتهٔ ماه ژوئیه از

1. Hulin

پاریس رسید، جنبش دهگانی را که دیگر آغاز شده بود تشدید کرد و گسترش د د. هم چنین یک رشته انقلابهای شهری کوچکتر را دامن زد. بر خلاف روستائیان و مصرف کنندگان کوچک شهری، بورژوازی شهرستانی تسلیم شده بود که چشم به انتظار نتیجهٔ رویدادهائی بماند که در پاریس و ورسای می گذشت. وقتی خبر عزل نکر در ۱۵ ژوئیه به نانسی[1] رسید به آرتوریانگ گفته شد: «اینجا یک شهرستان است، ما باید صبر کنیم و ببینیم در پاریس چه می کنند.» «انقلاب شهری» اشکال مختلف پیدا کرد. گاهی، چنان که در شهر ساحلی فلاندر، کورپوراسیون قدیم شهر صرفاً ترکیب خود را گسترده‌تر کرد، نشان سه رنگ را پذیرفت و همچون گذشته به کارش ادامه داد. گاهی، چنان که در بُردو، ر نمونهٔ پاریس پیروی کرد و برای مجمع محلّی انتخاب کنندگان راه گشود. اغلب، چنان که در لیل، روئن، شربورگ[2]، دیژون، رن ولیون[3]، مقامات سابق برکنار شدند و هیئت‌های یکلّی تازه‌ای جانشین آنها گردیدند، و گاهی قول دادند که بهای نان را پائین بیاورند. بتقریب در هر موردی، انتقال قدرت با ایجاد گارد ملّی به شیوهٔ پاریسیها همراه بود، و نخستین هدف این گارد، همان گونه که در پایتخت دیدیم، مقابله با خطر دوگانهٔ ارتجاع اشرافی و آشوب مردمی بود. در این ضمن ناظران دارئی یا اخراج شدند یا یکسره از بین رفتند؛ در هر حالت، نفوذ سلطنت کاهش یافت.

یکی از افسانه‌های کتابهای تاریخ این است که روستائیان نیز در انتظار حوادث بودند. در واقع آشوب روستائی در بسیاری از بخشهای کشور از دسامبر ۱۷۸۸ استمرار داشت. این آشوبها که با شورش غلّات سال ۱۷۵۵ به

1. Nancy
2. Cherbourg
3. Rennes

منزلهٔ یک جنبش کوچک مصرف کنندگان آغاز شد و با حمله به آسیابها، انبارهای غلّه و کاروانهای موادّ غذائی در بهار و تابستان بعد ملازمه داشت، دیگر ابعاد یک طغیان گستردهٔ دهگانی علیه قوانین دلخواهی حقوق شکار، مالیاتهای شاهی، عشریه‌ها و حقوق اربابی به خود می گرفت. خبرهائی که از پاریس می‌رسید به این جنبش تکان تازه‌ای داد، آن را عمومیت بخشید و هدف مشخص‌تری به او داد. این حرکت با پدیدهٔ عجیبی که به «ترس بزرگ» مشهور است همراه بود، که خود محصول بحران اقتصادی و انقلاب در پاریس بود. بحران شمار ولگردها را در راهها افزایش داده بود، هم چنان که بر خصومت روستائیان علیه ارباب‌شان افزوده بود. در رأس همهٔ اینها تحریکات دربار و اشرافیت مقیم ورسای بود، و شکست آنها با پیروزی مردم در پاریس به نوبهٔ خود مهاجرت آرتوا و کنده[1] و پراکنده شدن واحدهای نظامی در نواحی کشور را به دنبال داشت. از مجموع اینها این اعتقاد پدید آمده بود که اشرافیت آماده می‌شود بی‌درنگ به یاری ولگردهای مسلّح یا «راهزنان» تلافی کند که شایع بود در دوروبر در گشت و گذار بودند. از اینرو روستائیان مسلّح شده و چشم به راه مهاجمان بودند؛ این وقایع از همهٔ استانهای فرانسه به جز آلزاس، برتانی و لرن گزارش می شد. وقتی «راهزنان» خیالی واقعیت نیافتند، مدافعان با عقل معاش راستین روستائی خویش، اغلب، جنگ‌افزارهاشان را به جای آن علیه سراهای اربابی برگردانیدند. در واقع آنان چندان هم کاخهای اربابی نبودند بل دفاتر ثبت منفور مالکانه بودند که تعهّدات آنها در قبال ارباب چه کهنه و چه نو معمولاً در آنها ثبت می‌شد. و بدین سان، در ژوئیه و اوائل اوت، روستائیان در هر سوی کشور آثار قصرهای بکلی ویران و سراهای سوخته باقی گذاشتند. آنها را اغلب کسانی هدایت می کردند که فرمانهائی در دست

1. Conde'

داشتند که وانمود می‌شد فرمانهای شخص پادشاه هستند؛ و جای تردید اندکی است که روستائیان باور داشتند که با تصفیهٔ حساب با اربابان‌شان، اگر دستورهای ویژهٔ شاه هم نباشد، دست کم آرزوهای او را برآورده می‌سازند[1].

خبرهای این رویدادها مجمع ملّی را ناگزیر ساخت که نسبت به امتیازهای فئودالی و نیازهای روستائیان توجه فوری بکند. می‌بایست امتیازهائی داده می‌شد، و این امر در شب پرآوازهٔ ٤ اوت به صورت تماشائی صرف‌نظر کردن نمایندگان لیبرال اشرافیت و روحانیت از حقوق فئودالی و معافیتهای مالیاتی در آمد. ولی دعوی مجلس که «رژیم فئودالی بسختی واژگون شد» گمراه‌کننده بود: در حالی که بقایای سرواژ، بیگاری و عشریهٔ کلیسا بصراحت منسوخ شد، پاره‌ای از طاقت‌فرساترین امتیازها، تعهّدات - از جمله وام پرداختی به اربابان، اخذ پول بابت معافیت از بیگاری، دریافت سهم از گندم، وجوهی که اربابان از ارثیه‌های فروخته شده می گرفتند - را با خرید شخصی می شد بازخرید کرد. این حقیقت که اربابها هرگز نتوانستند پولشان را به دست بیاورند (غرامت به ٤/٠٠٠ میلیون لیور تخمین زده می‌شد) بیش از آن که به دوربینی و گشاده‌دستی قانون‌گذاران مربوط باشد ناشی از پافشاری و رزمندگی روستائیان بود. مآلاً کنوانسیون ژاکوبن با عمل انجام شده روبرو شد و با فرمان ژوئیه ۱۷۹۳ وامهای عقب افتاده را باطل و بی‌اعتبار اعلام کرد.

ولی اگرچه مجلس ملّی در ژوئیه به وسیلهٔ مردم نجات یافت و در ماه اوت به وسیله روستائیان به «فئودالیسم در حال زوال» سیخونک زد، هنوز تأمین نبود. تا زمانی که دربار و شاه در ورسای بودند و یک اقلّیت کوشای نمایندگان توان آن را داشتند که، در اتحاد با دربار، برنامهٔ اساسی مربوط به قوانین اکثریت را

۱. ژ. لوفور، ترس بزرگ ۱۷۸۹ (۱۹۳۲)

خنثی سازند، هنوز نیروی مؤثّر میان بورژوزی انقلابی، که اقلیّتی از اشرافیت و اسقف‌ها پشتیبانش بودند، و هواداران نظام کهن تقسیم شده باقی می‌ماند. موفقیتهائی که تا اینجا به دست آمده بود، هر چند که اساسی می‌نمودند، ناپایدار بودند: لوئی از موافقت با فرمانهای اوت و اعلامیهٔ حقوق بشر (به فصل بعد مراجعه شود) سر باز می‌زد؛ سلطنت طلبها پشت سر هم توطئه می کردند که شاه را به فاصلهٔ منی دور از پایتخت بگریزانند؛ و اینک کوششهای مصمّمانه‌ای انجام می گرفت تا مجلس را قانع سازند که یک قانون اساسی «انگلیسی» را بپذیرد - به شاه «حق وتو»ی مطلق در مورد قانون گزاری اعطا کند و یک مجلس اعیان تأسیس گردد.

در ماه اوت این پیشنهادها را به اصطلاح «شاهدوستان» یا «حزب انگلیس» مطرح کردند که گروهی بودند به رهبری موبیه[1] و مالوئه[2] در میان عوام و لالی تولندال[3] در میان نجبا. هدف آنها این بود که به اسلوب انگلیسی یک قانون اساسی التقاطی تدوین کنند که قدرت را به سهم مساوی میان شاه، نجبا و عوام تقسیم کند. بموجب آن تنها دارندگان مال و منال حق رأی می‌داشتند؛ و روستائیان شورشی و مردم خرده‌پای شهری سر جای خود نشانده می‌شدند. پیشنهاد تشکیل مجلس اعیان براحتی شکست خورد، چون نه تنها چپ‌ها و میانه‌ها در مجلس علیه آن صف‌آرائی کردند، بل نجبای شهرستانی نیز که می‌ترسیدند آنها نیز عملاً از مجلسی که اشرافیت درباری در آن تفوّق دارد حذف شوند سخت با آن مخالفت کردند. امّا پیشنهاد حق وتو با توفیق بیشتری مورد حمایت قرار گرفت و تفرقه‌های تندتری را سبب شد، که فراسوی محدوده‌های خود مجلس بود. «وطن پرستان» که در پاله رواپال

1. Mounier
2. Malouet
3. Lally Tollendal

مستقّر بودند خواستار ردّ فوری آن شدند؛ ولی بارناو، که سخنگوی نمایندگان «وطن پرست» (چپ) در ورسای بود آماده می‌شد که با گروه میانه که هوادار سازش بود مذاکره کند. هنگامی که در پایان اوت گفتگوها شکست خورد، دست پاریسیها قوی‌تر گشت و گروهی از روزنامه‌نگاران پاله‌رواپال کوشیدند پاریسی‌ها را ترغیب کنند که به سوی ورسای راه‌پیمائی کنند و شاه را به پایتختش بیاورند. این نخستین تلاش به شکست انجامید چرا که بارناو و همکارانش با آن مخالفت کردند و هم چنین پاریسیها هنوز آمادهٔ عهده‌دار شدن آن نبودند.

پنج هفته بعد، در نتیجهٔ جمع آمدن سه عامل - پذیرفتن القائات عقیدتی میهن پرستان، حادتر شدن بحران مواد غذائی و اقدامات تحریک‌آمیز دربار - آنها آمادهٔ چنین کاری شدند. در طول مبارزهٔ انتخاباتی، وقتی شورشیان در کوی سنت‌آنتوان و دیگر نقاط از دعاوی طبقهٔ سوّم در قبال مخالفان آنها حمایت کرده بودند، آشکار شده بود که مردم عادی پایتخت بشدّت تحت تأثیر جریان عقاید پیشرو بودند. بحث‌های ورسای با سرعتی خیره کننده به توده‌های مردم در پاله رو پال و پلاس دو گرو[1] در بیرون از تالار شهر منتقل می‌شد. در ۲٤ اوت پیش از پذیرش اعلامیهٔ حقوق بشر، یک کارگر مزدبگیر تفنگ‌سار، وقتی پس از دستگیری به وسیلهٔ پلیس مورد بازرسی قرار گفت، تأکید کرد به که موجب «حقوق بشر» وی مستحّق دادرسی منصفانه است. مالوئه روایت می کند که رؤسا در کنار دروازه‌های مجلس ملّی دربارهٔ محاسن و معایب «وتو» بحث می کردند؛ و در سپتامبر کارگران بیکار کارگاههای خیریه (کارگاههای ملّی) آمادگی خود را اعلام داشتند که به ورسای بروند و خاندان سلطنتی را به پایتخت بیاورند.

1. Place de Greve

با این حال، بار دیگر این بحران غذائی بود که شدّت و ابرام ویژه‌ای به تحریک مردم بخشید. بهای ۴ قرص نان، یک هفته پس از سقوط باستیل از ۱۴/۵ به ۱۳/۵ سو تنزّل کرده بود؛ و دو هفته پس از تظاهرات شهرداری به ۱۲ سو. ولی آرامشی که به دنبال آمد کوته عمر بود. برداشت محصول خوب بود، ولی کمبود طولانی بارندگی به آسیابانان مجال نمی‌داد که غلّهٔ کافی آسیاب کنند. کمبود آرد و نان که پدید آمد برای دلاّلها و محتکران فرصتی خوشایند بود، ولی برای نانوایان که مستعدّ آماج انتقامجوئی مردم بودند مایهٔ دل نگرانی عمیق بود. طی ماههای اوت و سپتامبر عصیانهای مربوط به نان ادامه داشت که در جریان آنها یک نانوا و یک مأمور شهرداری را جماعت خشمگین کشتند و چند تن دیگر با فانوس دهشتبار تهدید شدند. هاردی خاطر نشان کرده است که از نیمهٔ سپتامبر زنان نقش عمده را در تهییج کوچه و بازار و حومهٔ شهر بازی می‌کردند؛ و آنها بودند که پیشقدم شدند و مردهاشان را در راه‌پیمائی عظیم به سوی ورسای در ۵ اکتبر هدایت کردند.

ولی، همچون ماه ژوئیه، تحوّلات در خود ورسای مسائل را به حدّ بحرانی رساند. در ۱۱ سپتامبر بارناو مجمع را مجاب کرده بود که شاه را تشویق کند تا از مخالفت با فرمانهای اوت دست بردارد. اصرار مجلس بر نکتهٔ اخیر بود که دربار را مصمّم کرد با یک نمایش قدرت نظامی دیگر بن‌بست را بشکنند. در ۱۵ سپتامبر، با ردّ راهنمائی میانه روها دایر بر انتقال مجمع به یک شهرستان، لوئی دستور احضار هنگ فلاندر به ورسای را صادر کرد. با یک مهمانی که گارد سلطنتی مأمور حفظ جان شاه داد از این دستور استقبال شد، و ضمن آن پرچم ملّی زیر پالگدمال گردید و از ملکه و فرزندانش با حرارتی بهت‌آور پذیرائی شد. روز بعد در پاریس رویداد به صورتی گسترده گزارش شد و مطبوعات «میهن پرست» دعوت به تلافی کردند. این بار، بارناو مخالفت خویش با اعمال زور را پس گرفت، دست کم از تفسیرهائی که او

پس از حادثه کرد چنین بر می‌آید. دانتون در باشگاه کوردلیه[1] در پاریس تصمیمی را به تصویب رسانید که لافایت را تشجیع می‌کرد که با یک ضرب الاجل به ورسای برود؛ و دومولن برای پاریسی‌ها حکم جلب را خواند و از آنان خواست که پادشاه را به پایتخت بیاورند. روز یکشنبه چهار اکتبر در میتینگ‌های باغهای پاله روایال به این نداها پاسخ داده شد. فردا صبح زود زنان بازارهای مرکزی و حومهٔ سنت آنتوان به شهرداری سرازیر شدند و به دنبال نان و در جستجوی جنگ افزار بودند. در بیرون از تالار شهر میلار[2] افسر نظمیه که خودش را در باستیل نمایانده بود به آنان پیوست و زنان او را متقاعد کردند که رهبری آنان به سوی ورسای را بر عهده بگیرد تا خواستهای خود را به شاه و مجلس ملّی عرضه کنند. پس آنها در زیر ریزش باران در دو ستون به راه افتادند، و حین راه روی می‌خواندند (یا چنین روایت شده است) که «بگذار نانوا، زن نانوا و پسر کوچک او را بگیریم و ببریم». پس از چند ساعت بیست هزار افراد گارد ملّی کویهای پاریس به دنبال آنان به راه افتادند. آنها لافایت را که بی‌میل بود مجبور کردند که در رأسشان قرار گیرد، در راس آنها و یک دستهٔ مختلط و گوناگون از غیر نظامیان مسلّح به تفنگ، چماق و چوب. در رویاروئی با این صف‌آرائی مؤثّر، حاجتی به قانع کردن شاه نبود که برای تأمین خواربار پایتخت فرمان دهد و فرمانهای اوت و اعلامیه حقوق بشر را تصویب کند. ولی این امتیازها برای ارضای شورشیان کافی نبود؛ و روز بعد شاه و خانواده‌اش، پس از آن که آخرین فرصت فرار و جستن پناهگاه از دست رفت، ناگزیر شدند همراه با راه پیمایان به پاریس باز گردند و ده روز بعد مجلس ملّی به او ملحق شد. بدین ترتیب سلطنت فرانسه، پس از یک غیبت که بیش از صد سال به درازا کشیده بود، برای اقامتی کوتاه به منزل دودمانی خود

1. Cordeliers
2. Maillard

باز گشت.

با مداخلهٔ دوم مردم پاریس دستاوردهای انقلاب ژوئیه تحکیم گردید. شاه زیر دید مراقب مجلس، حکومت پاریس و بخشها قرار گرفت؛ «حزب انگلیس» بی‌اعتبار شد و رهبرانش به دنبال آرتوا و برتوی به تبعید رفتند؛ در حالی که قدرت با استواری تمام به دست سلطنت‌طلبان «مشروطه خواه» افتاد. امّا آنها فقط به این دلیل باز ماندند و پیروز شدند که زیر فشار سخت حوادث خواسته بودند با مردم هدف مشترک ایجاد کنند که هر چند مردم هدفها و شکایتهای خاص خود را داشتند در ترس از اشرافیت و سوء ظن علیه آن سهیم بودند. انقلاب ۱۷۸۹ به این مفهوم حتلاط دو حرکت جداگانهٔ بورژوائی و مردمی بود، اختلاطی که مهر خود را بر کل جریان آیندهٔ انقلاب فرانسه زد.

ولی حتّی با چنین آماجهای جداگانه، در کشورهای دیگر اروپا اختلاطی از این دست نمی‌توانست رخ دهد - خواه به این دلیل (چنان که در اتریش و لهستان) که طبقهٔ میانه بیش از آن ناتوان بود که مبارزهٔ مؤثری داشته باشد؛ و خواه (چنان که در انگلستان، سویس و ولایات متّحد هلند) به این دلیل که طبقهٔ متوسط فاقد میل یا انگیزه به اتّحاد با مردم بود. در فرانسه نیز انقلاب ۱۷۸۹ ممکن بود به صورتی متفاوت درآید. اگر شاه به عنوان پیشگام اصلاحات خود را شایستهٔ اعتمادتر نشان می‌داد و اگر اشرافیت به همان میزان که با «استبداد» شاه می‌جنگید مایل به دست برداشتن از امتیاز می‌بود، امکان داشت طبقه سوم به مصالحه تن در می‌داد - شاید چیزی شبیه به مشارکت بورژوائی - اشرافی - شاه‌پرست که مونیه پیشنهاد می کرد، یا اتحاد شاه و مردم که میرابو خواستارش بود. ولی پس از ژوئیه بسیار دیر شده بود: شاه با دسیسه‌های ضعیف خود با درباریان و نجباء، دیگر هر گونه اقبال پذیرفته شدن به عنوان رهبر جنبش ملّی تجدّد طلبی را از دست داده بود؛ و طبقات ممتاز اکنون از نظر «میهن پرستان» و مردم به عنوان دشمنان شناخته شدهٔ

اصلاحات مورد طعن و لعن بودند.

با این حال اتّحاد بورژوازی و خلق به هیچ روی اتّحادی آسان، پایدار یا بی‌فراز و فرود نبود. حتّی بسیاری از فاتحان اکتبر با سوء ظن به آن می‌نگریستند؛ و همین که مقصود قیام برآورده شد، مجلس گامهائی برداشت تا انرژی انقلابی مردم خرده پای پاریس را با تحمیل حکومت نظامی، مجازات مرگ برای شورش و سانسور مطبوعات بنیادگرا مهار کند. نخستین قربانی این فشار بر آزادی میشل آدرین[1] کارگر باسنیل بود که در ۲۱ اکتبر، به خاطر کوشش به تحریک به «نافرمانی» در حومهٔ سنت آنتوان، به دار آویخته شد. بورژوازی که پیروزی دوگانه بر اشرافیت و «خود کامگی» به چنگ آورده بود، اینک خواستار صلح و آرامش بود تا به وظیفهٔ تدوین قانون اساسی برای فرانسه اقدام کند.

---

1. Michel Adrien

فصل ششم

بازسازی فرانسه

مردانی که به مدّت دو سال تلاش کردند نخستین قانون اساسی انقلابی را به فرانسه عرضه دارند به هیچ روی، چنان که گاهی معرّفی می‌شوند، خیالبافان خوش‌بین یا نظریه‌پرداز نبودند؛ یا چنان که بورک تصویر می‌کرد، در نتیجهٔ تمایل یا پیش‌ذهنی خویش یکسره غرق در تجدید شکل جامعه بر شالوده‌های نو نبودند. قانونیان یا شاهدوستانِ طرفدار قانون اساسی در اصل حقوقدانان، بازرگانان، کارمندان پیشین دولت و صاحبان دارائی ارضی از مرتبهٔ سوم سابق بودند، که اقلیت کوچک شاهدوستان از آنها جدا شده بودند و با اضافه شدن حدود پنجاه نجیب‌زادهٔ «وطن‌پرست»، چهل و چهار اسقف و دویست کشیش بخش تقویت گردیده بودند. رهبران جدید آنها، پس از کنار رفتن مونیه و

مالونه، از میانه روها و چپ سابق، مثلث بارناو، دوپور و شارل لامت[1] بود؛ همراه با سی یس که نقش برجسته‌ای بازی می کرد و یک اپوزیسیون چپ متشکل از گروه کوچک دموکراتها مانند روبسپیر و پتیون[2]. درست است که اندیشه و زبان آنها، مانند زبان و اندیشه آمریکائیان، در قالب فلسفهٔ جدید شکل گرفته بود، ولی همانند آنها نظریهٔ هوشمندانه‌ای داشتند که قانع‌کننده‌شان بود. رژیم کهن امتیازهای اشرافی و استبداد سلطنتی، نه یکسره به ارادهٔ آنها بل که بر اثر شرایط و اوضاع و احوال، پاشیده شده بود و چیزی می‌بایست به جای آن گذاشته می‌شد. قانون اساسی و قوانینی که آنها طی این سالهای آرامش اجتماعی نسبی تصویب کردند، مانند اعلامیهٔ حقوق بشر که مقدم بر همه‌شان بود، مهر فلسفهٔ مرسوم روز را خورده بود؛ ولی تصورات و برداشتهای خاص خود آنها را نیز در بر می گرفت.

اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروندان در ۲۷ اوت ۱۷۸۹، وقتی مجلس هنوز در ورسای بود، به تصویب رسید. این «اصول ۱۷۸۹» که در آینده تمام اروپا را مجذوب و تقسیم کرد حاصل بحثی دشوار میان گروههای گوناگون نماینده‌گان بود. مونیه ولافایت که به ترتیب از راست و میانه بودند، هر دو نقش بزرگی در طرح این اصول داشتند؛ ولی حتّی حضور توماس جفرسون[3] در پاریس و آشنائی آنها با اعلامیهٔ ۱۷۷۶ ویرجینیا ثابت نمی کند که آنها خاستگاه خود را وسیعاً به الهام یا تجربهٔ آمریکا مدیونند: معقول‌تر آن است که نتیجه گیری شود که هم آمریکائیان و هم فرانسویان دین مشترکی را به مکتب

1. Lameth
2. Petion
3. Thomas Jefferson

فلسفی «قانون طبیعی»، و بویژه به لاک[1]، مونتسکیو و روسو قبول داشتند.

اعلامیهٔ حقوق از این جهت شایان توجه است که بیانیه اصول عام و کلّی حقوق بشر را با دلبستگی آشکار به منافع بورژوازی به صورتی خوشایند متعادل می سازد. به طور کلّی بازگوئی دعاوی اساسی طبقهٔ سوم است به همان گونه که در کتابچه‌های دستور العمل بیان شده بود: حمایت از مالکیت و دارائی، آزادی وجدان و مطبوعات، مصونیت از بازداشتهای دلبخواهی؛ برابری در مقابل قانون، مالیات برابر و حق گزینش برابر در ادارات؛ و برای آن که نشان داده شود که نماینده‌گان به واقعیات بالفعل ارج می گذارند، به طور مبهم حق عصیان را مجاز می‌دارد. از سوی دیگر، نادیده گرفتنها، و محدودیتهای آن نیز به همان اندازه پرمعنی است. هیچ مطلبی دربارهٔ آزادی اقتصادی گفته نشده، چون مجلس هنوز دربارهٔ آیندهٔ اتحادیه‌های صنفی یک پارچه نبود، و مقاومت مصرف کننده‌گان کوچک در مورد «آزادی» بازار هنوز یک موضوع مبرم نشده بود.

برابری عمدتاً در موضوعهای سیاسی مطرح است: آزادی اقتصادی عنوان نمی‌شود. مالکیت یک حق مقدّس و حدشه‌ناپذیر است، و هنوز کوششی انجام نگرفته که آن را تعریف و یا حدودش را مشخّص کند؛ از وظایف دولت در مورد ایجاد کار و یا آسایش تهیدستان و ندارها سخنی در میان نیست. هم چنین دربارهٔ حق اجتماعات، دادخواست و تشکیل انجمن‌ها سکوت شده است. گفته شده که «قانون بیان ارادهٔ عمومی است» (یادآور اعتراضهای دهه هفتاد پارلمانها!) ولی تضمینی وجود ندارد که همهٔ شهروندان در تدوین آن حق برابر داشته باشند - و کمتر از همه در مستعمرات: اشاره‌ای به بردگی و تجارت برده نشده است. در موضوع مذهب حق پروتستانها و یهودیان در

1. Locke

داشتن عقاید شان پذیرفته شده «به شرط آن که ابراز آنها نظم عمومی را مختل نسازد.» تا زمانی که کلیسای کاتولیک رومی تنها کلیسای دولتی فرانسه است مسئلهٔ آزادی کامل و بی‌قید و بند وجدانیات نمی‌تواند مطرح باشد. پس اعلامیه با همهٔ فخامت زبان و اعلان اصول جهانی، در اساس بیانیهٔ بورژوازی انقلابی و متحدان کلیسائی و اشرافیت لیبرال او است. با توجه به این مسائل، اعلامیهٔ نامبرده ناقوس مرگ رژیم کهن بود، در حالی که مردم را برای وضع قوانین سازنده‌ای که می‌بایست به دنبال می‌آمد آماده می‌کرد.

بخش اعظم این قوانین، اگر چه نه کلیت آن، در قانون اساسی ۱۷۹۱ مندرج گردید. یک نگاه اجمالی به آن نشانگر همهٔ دل‌مشغولیهای فرمانروایان تازهٔ ملت است که نظامی که می‌باید ساخته شود در قبال سه خطر خودکامگی سلطنت، امتیازات اشراف و «هرزگیهای» مردم می‌باید مورد پشتیبانی کافی قرار بگیرد. در مجلس جمهوریخواه اعلام شده‌ای وجود نداشت و به طور کلی توافق بود که شاه می‌باید بماند؛ ولی می‌باید یک سلطنت نوین مشروطه باشد، و از سلطهٔ مطلق سابق بر حکومت، قوهٔ مقننه، ارتش و دادگستری به دور باشد. سلطنت پادشاه فرانسه موروثی است و می‌باید یک مقرری ۲۵ میلیون لیوری به عنوان نخستین خدمتگزار کشور به وی داده شود، و حق انتصاب وزیران خویش (خارج از مجلس)، سفیران و فرماندهان نظامیش را داشته باشد. یا به اصطلاح حق وتوی تعلیقی قدرت تعلیق یا به تأخیر انداختن همهٔ قوانین به جز امور مالی را که پارلمان طرح و تصویب کرده است برای یک دورهٔ چهارساله یا دو دورهٔ متوالی پارلمان دارا است. ولی حق انحلال مجلس را ندارد؛ وزیران بالقوه، نه در برابر او که در برابر مجلس و کمیته‌های متعدد آن، مسئولند؛ و در حالی که گامهای نخست را در اعلام جنگ و صلح شاه می‌باید بردارد، این گونه اقدامات موکول به تصویب مجلس خواهد بود. در این هنگام بسیاری از نیروهای مسلح دیگر از سلطهٔ شاه خارج شده بودند: شمار بسیاری از

افسران اشرافی قدیم اغلب از سوی خود لشگریان تصفیه شده بودند؛ مناصب نظامی بر روی همگان گشوده بود؛ از همهٔ رده‌ها خواسته می‌شد که سوگند وفاداری به ملت و همچنین به شاه ادا کنند؛ و مقامات محلی چریک شهری خود یا گارد ملی را در اختیار داشتند. از پیرو میرابو، مثل مونیه، در کوششهای خود برای ایجاد یک قدرت اجرائی قوی متمرکز در وجود شاه، که دارای قدرت مطلق وتو و ارتشی به فرماندهی خود بوده و وزیرانی را که از مجلس بر می‌آمدند به کار می‌گرفت، ناکام ماند.

در حقیقت قدرت راستین می‌بایست خود مجلس قانون گزاری می‌بود. مجلس یک هیئت تک مجلسی می‌بایست می‌بود که هیچ منع و تعدیل به الگوی انگلیسی یا آمریکائی از او جلوگیری نمی‌کرد، در مورد مالیات قدرتش نامحدود می‌بود و در همهٔ مسائل قانون گزاری اقتدار و ابتکار می‌داشت و فقط «وتوی تعلیقی» و تعهد انجام انتخابات هر دو سال یک بار محدودش می‌کرد. افزون بر این، اکثریت توجه داشت که اگر خودشان هم نباشند دست کم نمایندگان همفکرشان در انتخابات بعدی به مجلس باز گردند. به تشویق سی‌یس راه حلی پذیرفته شد که به وسیلهٔ آن تنها شهروندانی که ملک و دارائی معینی داشتند می‌بایست استحقاق داشته باشند که در دو مرحلهٔ انتخاباتی دارای حق رأی باشند. هر چند اعلامیهٔ حقوق اعلام کرده بود که حق همهٔ شهروندان است که شخصاً یا از طریق نمایندگان‌شان در تدوین قوانین شرکت کنند، در حق ویژهٔ رأی ساکت بود. اکنون شهروندان به دو دستهٔ «آکتیو[1]» و «پاسیو[2]» تقسیم می‌شدند که از میان آنها تنها آکتیوها می‌توانستند در انتخاب شرکت کنند. برای آن که فردی واحد شرایط شهروندی فعال باشد می‌بایست مذکر ۲۵ ساله یا بالاتر می‌بود، یک سال در محل اقامت داشته و در خدمات کشوری

---

1. Active — فعال (توانگر)
2. Passive — منفعل (تهیدست)

شاغل نمی بود و مالیات مستقیمی برابر با ارزش سه روز کار غیرماهر می پرداخت. این گونه شهروندان در نخستین مجامع در مرحلهٔ اول جریان انتخاباتی رأی می دادند. ولی مجامع ثانوی که عملاً نمایندگان را «انتخاب می کردند»، محدود به یک درصد همهٔ شهروندان فعّال بودند و همه جز آنهائی که مالیات مستقیمی برابر با ارزش ده روز کار می پرداختند حذف می شدند. سرانجام، برای این که فردی واجد شرایط نماینده شدن باشد، می بایست یک مارک نقره یا ۵۲ لیور مالیات می پرداخت. این سیستم چه محدودیتهائی بر حق انتخاب و نمایندگی تحمیل می کرد، یا قصد تحمیلش را داشت، مورد بحث داغ مورخان بوده است؛ و حلّ آن دشوار و هر چه پیچیده تر است چرا که در اوت ۱۷۹۱ مجلس قیود محدود کنندهٔ دستیابی به مجامع انتخاباتی را استوارتر کرد، در حالی که قیود مربوط به نمایندگان را آسان تر ساخت. بظاهر شاید پروفسور پالمر در این نتیجه گیری محقّ باشد که، تا اوت ۱۷۹۱، نزدیک به ۷۰ درصد شهروندان حقّ انتخاب در مجامع اولیه را داشتند، در حدود ۵۰ درصد به عنوان انتخاب کننده می توانستند واجد شرایط باشند و ممکن بود یک درصدشان به عنوان نمایندهٔ ملّت واجد شرایط گردند[1].

امّا شواهد منتشره القا می کند که در عمل شهروندان آکتیو و انتخاب کنندگان هر دو – و بویژه دستهٔ اخیر – گرایش به مردانی داشتند با جوهری عظیم تر از آن که این ارقام دلالت دارند. و حتّی اگر چنین باشد به صورت انکارناپذیری درست است که این محدودیت های حق رأی بسیار کمتر از محدودیت هائی که به وسیلهٔ پارلمان اصلاح نشدهٔ بریتانیا تحمیل شده بودند مؤثر بوده است: جامعهٔ بورژوائی فرانسهٔ سال های ۹۲–۱۷۸۹ بسیار دموکراتیک تر از جامعهٔ

۱. ر.ر. پالمر، عصر انقلاب دموکراتیک ۱، صفحات ۸–۵۲۲

اشرافی آن سوی کانال بوده.

اصلاح سازمان اداری و حکومتهای محلّی اقتدار سلطنت را ضعیف تر نیز کرد. ادارات موروثی سابق که خریداری می شد از میان رفت و به دارندگان آنها تاوان داده شد: جز این نمی توانست باشد، چون دو پنجم اعضای مجلس از مباشران اداره ها بودند! سرنوشت همانندی برای نظام پیچیدهٔ سرانه، مباشرت مالیه، محاکم صلحیه و اربابی، حوزهٔ دولتی، حوزهٔ انتخابی، اتحادیه های انحصاری اصناف و بازمانده های قضائی کلیسائی و اربابی پیش آمد. به پیروی از اعلامیهٔ حقوق بشر مشاغل اداری چه انتخابی و چه انتصابی بر روی همه گشوده شد. به جای وصله های ناجور قدیمی مقامات محلّی، یک نظام یکنواخت مبتنی بر استانها، فرمانداریها، بخشها و کمونها ابداع شد که تا امروز اساس آنها حفظ شده است. قرار شد ۸۳ استان با وسعت کمابیش برابر و با مرزهای دقیق جغرافیائی وجود داشته باشد: در واقع نامهای آنها، مانند نام ماهها در تقویم انقلابی بعدی، از پدیده های طبیعی – در این مورد به طور عمده از رودخانه ها، کوهها و دریاها – مشتق شده بود. استانها، همانند تقسیمات فرعی زیرین آن یعنی فرمانداریها و بخشها، دیگر مانند دورهٔ شاهی از سوی مأموران منتصب رسمی اداره نمی شد، بل که کمیته های منتخب که از پائین برگزیده می شدند آنها را اداره می کردند. پایهٔ هرم از حدود ۴۴/۰۰۰ کمون (یا انجمن محلّی) تشکیل می شد که شهرداران و اعضای شورای آنها را شهروندان آکتیو انتخاب و قدرت شایان توجّهی بر سازمانهای اداری محلّی اعمال می کردند. قرار شد پاریس شورای شهر خود را داشته باشد و به چهل و هشت برزن تقسیم شود (به جای شصت شعبهٔ انتخابی ۱۷۸۹)، و مسلّح به قدرت انتخابات، پلیس و دادگستری محلّی باشد – بنابراین نه تنها سلطنت مطلقه بل کلّ نظام کهن حکومت متمرکز متلاشی شد؛ و فرانسه، در این مرحله از انقلاب، واقعاً فدراسیونی از استانها و شهرداریهای انتخابی گردید که

از خود مختاری محلّی گسترده‌ای برخوردار بودند، که در مرکز به وسیلهٔ یک کانون قانون گزاری مقتدر امّا دارای قدرت اجرائی ضعیف به هم می‌پیوستند.

همین ملاحظات بر اصلاح دادگستری و سیستم قضائی حکمفرما بود. در دولت جدید بورژوائی، دادگستری دیگر نمی‌توانست حق موروثی سلطنت بوده و با اشرافیت محلّی شمشیر و قلم و یا کلیسا از آن معاف باشند. بدین سان، پارلمانها، نامه‌های سر به مهر و دادگاههای اربابی و کلیسائی به دنبال باستیل و مقامات قدیم خریداری شده با پول محو شدند. مانند انگلیس و آمریکا، قوهٔ قضائی از قوهٔ اجرائی مستقل اعلام شد و می‌بایست به جای آن وابسته به «ملّت» می‌شد (یعنی به شهروندان دارای حقوق مدنی). دادگستری آزاد و برای همه مساوی شد؛ یک شبکهٔ محاکم در سطح بخش و استان و ملّی ایجاد گردید، با دادرسان انتخابی و با داورانی که برای خدمت در مورد جنائی برگزیده می‌شدند. در رأس همه دو دادگاه ملّی قرار داشت - یک دادگاه استیناف و یک دیوان عالی که از بین آنها دوّمی، که سروکارش با محاکمهٔ وزیران، کارکنان دولت و دشمنان حکومت بود، مقدّمهٔ دادگاه انقلابی ۱۷۹۳ بود. و به موقع خود (پس از مارس ۱۷۹۲) گیوتین مساوات‌جوی بزرگ جانشین شمشیر یا تبر اشرافی و طناب‌دار عوام و تنها وسیلهٔ اعدام همهٔ خلافکاران بزرگ شد.

نظام کهن مالی در تابستان ۱۷۸۹ دیگر مضمحل شده بود: مالیات سرانه، مالیات نمک، مالیات غیرمستقیم، عشریه، موانع گمرکی، مصونیت‌های مالی و نفوذ و اقتدار مأموران وصول مالیات به وسیلهٔ ملّت مسلّح روبیده شده بود. تعیین جانشین برای آنها اعضای مجلس قانون گذاری را با یکی از پیچیده‌ترین مسائل روبرو ساخت. برای مقابله با نیازهای فوری، یک مالیات ارضی معمول شد که شامل همهٔ املاک می‌شد و تخمین می‌زدند که سالانه به ۲۴۰ میلیون لیور بالغ گردد. مالیاتهای دیگر می‌بایست بر درآمدهای شخصی و دارائی‌های

منقول و درآمدهای تجاری و صنعتی وضع شود؛ وانگهی، میرابو یک اعانه «ملّی» پیشنهاد کرد که به یک صد میلیون لیور بالغ می‌شد. ولی این اقدامات بسیار ناکافی بود و نمی‌توانست با آهنگ افزایش قرض، پرداخت غرامت و هزینه‌های جاری مقابله کند، و موجب خصومت شدید می‌شد به ویژه از سوی روستائیان که شکایت می‌کردند که بار دیگر از آنان مالیات اضافی می‌گیرند، و در بسیاری از بخشها مطالبی اعلام کردند که به اعتصاب مالیات بده‌ها انجامید. از اینرو می‌بایست مداواهای استثنائی پیدا می‌کردند، که تا حال مهّم‌ترین آنها تصمیم بر ملی کردن قلمروهای کلیسیا و در معرض حراج عمومی گذاشتن آنها بود. برای تأمین مالی این اقدامات اوراق قرضه منتشر شد که به آنها بهره تعلّق می‌گرفت و اسکناس نامیده می‌شدند، که بتدریج به عنوان پول کاغذی پذیرفته شد و، پس از ۱۷۹۰، از تنزّل بها دچار رکود مستّمر گردید. اسکناس یک تزریق سودمندی بود و مجلس را از مشکلات لحظه‌ای رهانید؛ ولی تورّمی که به دنبال آن مالاً پدید آمد - بر اثر جنگ و دلاّل بازی - از جهت ناراحتیهای انسانی و اغتشاش عمومی ضایعات سنگینی تحمیل کرد[1].

چنان که دیدیم، انحاء حقوق قضائی خصوصی، معافیت مالی و حقوق و امتیازهای فئودالی را از دست داده بودند؛ افزون بر آن، عنوانها و نجابت موروثی حذف شدند و اشرافیت همراه با دیگر صفوف به عنوان یک طبقهٔ مملکت منسوخ گردید. حذف عنوانها و کاهش مقام و منزلت نجیب‌زادهٔ سابق تا وضع سادهٔ یک شهروند، خواست برابری اجتماعی عامه را ارضاء می‌کرد. ولی عواقب لغو تحمیلات فئودالی از زمین، که مجلس ملّی در اوت ۱۷۸۹ اعلام کرد و ما در فصل پیش اشارهٔ کوتاهی داشتیم، بسیار گسترده‌تر بود. بدینسان

---

۱. اس.ای. هریس، اسکناس (چاپ هاروارد، ۱۹۳۰)

دیدیم که مجلس میان انواع تعهدّات فئودالی تمایز قائل شد و نمایندگان ابراز نگرانی کردند که از اصل تخطی‌ناپذیر مالکیت، که خود اعلام کرده بودند، فقط در صورت ضرورت مطلق تجاوز شود. آنها احتجاجهای مرلن دودوئه را پذیرفتند که می‌گفت پاره‌ای از حقوق غصب شده و یا به زور متداول گردیده بودند: از جمله حق ادارهٔ دادگاههای محلی، حقوق شکار و صید، حقِ داشتنِ محلِ نگهداری خرگوش، کبوترخان، آسیاب و چرخشت، جمع‌آوری باج راهداری و جریمه‌های بازار، بستن مالیاتهای شخصی و بیگاری، و در خدمت شخصی نگهداشتن روستائیان. این گونه حقوق و انحصارها غیرقانونی محسوب و بدون پرداخت تاوان ملغی شدند. ولی بقیّه، اگرچه اغلب بار سنگین‌تری بر دوش روستائیان بودند، حقوق قانونی مالکیت اعلام گردیدند که عبارت بودند از پرداختهای گوناگونی که بابت نگهداری یا انتقال زمین انجام می‌شد مانند مالیات رأی، سهمیه ارباب از غلاّت، پرداخت جهت اخذ معافیت از بیگاری، پرداختی از میراث و ماترک. نرخ بازخرید به میزان بیست برابر پرداخت سالانه به طور نقدی و بیست و پنج برابر به صورت جنسی تعیین شد. امّا چنان که پیشتر گفته شد ظرافت این تمایزات را نمی‌توانستند ارزیابی کنند و از پرداخت هر نوع جبران سر باز زدند تا آن که چهار سال بعد کنوانسیون ژاکوبن بدهیها را باطل اعلام کرد.

الغاء عشریه به سود خرده مالک روستائی نیز بود؛ ولی تودهٔ وسیع کشاورزان مستأجر سهم‌بر و رنجبران فاقد زمین از این قرار و مدارها بهره‌ای نبردند. ملّی کردن و فروش زمینهای کلیسا یک راه حلّ ممکن فراهم آورد؛ ولی فروش به صورت مزایده در بیشترین موارد به سود خریداران بزرگ تمام می‌شد؛ و مجلس قانون‌گزاری کار مهمّی انجام نداد که زمین در قطعات کوچک فروخته شود یا روستائیان تشویق به به هم پیوستن شوند. پس بحث مهمّ مسئلهٔ ارضی حلّ نشده بازماند و ناراضائی دهگانان ادامه یافت.

همچنان که در خور مجلسی است که منافع طبقهٔ میانه نقشی بسیار بزرگ در آن بازی می‌کند، اعضای مجلس در دست زدن به اصلاحات صنعتی و بازرگانی بسیار مصّر و دقیق بودند. اینها، به دلایلی که اشاره کرده‌ایم، در اعلامیهٔ حقوق بشر به فراموشی سپرده شده بودند. در این ضمن نظرها علیه کارهای خلاف قاعده و نظارتهای رژیم کهن سخت‌تر شده بود، و مجلس قوانین متعددی وضع کرد که محدودیتهای سابق را به میزان زیادی از اقتصاد ملّت زدود و تجارت آزاد را در بازار داخلی متداول ساخت. نظام واحد اوزان و مقادیر معمول گردید؛ باجها و راهداریها لغو و پستهای گمرکی به مرزهای ملی عقب رانده شدند؛ و اتحادیه‌های صنفی و نظارت بر کالاهای ساخته شده (موضوعی متناقض در دفترچه‌های دستورالعمل طبقهٔ سوّم) سرانجام در فوریه ۱۷۹۱ موقوف گردید. در مسائل مربوط به بازرگانی خارجی سیاست آنها کمتر قاطع بود و نفوذ منافع رقیب را نشان می‌داد. چنان که کمپانی هند انحصارش را از دست داد، تجارت آن سوی دماغهٔ امیدنیک از کنترل رها شد، و مارسی امتیازهای خود در تجارت با شرق مدیترانه[1] را از دست داد. ولی وقتی پای روابط بازرگانی با کشورهای اروپائی در میان بود آزادی تجارت موضوع دیگری بود: تعرفه‌ها حفظ شدند تا از صنایع فرانسه حمایت شود، اگر چه در حال حاضر تولیدکنندگان نتوانستند مجلس را متقاعد کنند که قرارداد «تجارت آزاد» ۱۷۸۶ با انگلستان را رد کند. امّا وقتی با مسائل کارگری روبرو شدند همهٔ احزاب صفوف خود را بستند. در ژوئن ۱۷۹۱ اعضای مجلس کارگاههای عمومی (کارگاههای خیریه) را که در ۱۷۸۹ به منظور جذب و به کار گماشتن بیکاران ایجاد شده بود تعطیل کردند. در همان ماه

۱. منظور سوریه و لبنان است و گاهی شامل شرق مدیترانه از دجله تا درهٔ نیل می‌شود.

قانون معروف لوشاپلیه[1] را گذراندند که به موجب آن اتحاد کارگران غیرقانونی اعلام شد، و این زمانی بود که بهای خوراکیها، بر اثر نبودن کنترل، در حال افزایش بود. به دنبال این قانون دروگران و دیگر صناف پاریس اعتصاب کردند و در پاسخ به دادخواستهای اعتراضی صاحبان کارگاهها منجر شد. در مجلس هیچ کس، حتی روبسپیر، اعتراض نکرد. اتحادیه‌های کارگری در سراسر انقلاب مطرود بودند، و بالاخره تا ۱۸۸٤ قانون لغو نشد.

بهبود ناپذیرترین همهٔ مسائل که نمایندگان به آن دست یازیدند و از لحاظ عواقب سرنوشت سازترین آنها بود فیصلهٔ مور کلیسای کاتولیک بود. راه‌حل آنه به هیچ روی ناشی از بیزاری فلسفی ز مذهب، گرایش ضد کاتولیکی، یا حتی ملاحظات ویژهٔ طبقاتی نبود؛ جدائیها و دشمنیهائی که این قرار و مدر پدید آورد، دست کم تا ندازه‌ای، به شرایطی وابستگی دشت که در اختیارشان نبود. به طور کلی مورد پذیرش بود - و اسقفها و کشیشان بخش نیز به اندازهٔ دیگران می‌پذیرفتند - که کلیسا نیاز حادی به اصلاح داشت. کلیسای نظام کهن، به عنوان یک شخصیت حقوقی، از ثروت، امتیازها و قتدار فراوانی برخوردار بود: ارزش املاک آن، که سالیانه درآمدی بین ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون لیور داشت، در حدود بین دو پنجم تا نصف ثروت ارضی در هر ولایت بود؛ و از هر گونه مالیات به جز آنچه داوطلبانه به صورت «بخشش مجانی» می‌داد معاف بود. بخش بزرگی از این املاک، نه در تصرف کشیشان که، در دست دیرها و اخوتها بود که چون عشریه‌ها و دیگر درآمدها را متصرف می‌شدند اغلب مقرری سالانه ی که به سهم سنخیت (هم لباسی) معروف بود به روحانی و پیشنماز شاغل می‌پرداختند، و خدمات آنها به دین به طور فزاینده‌ای برای روحانی و غیر روحانی مسئله‌ای شده بود. در واقع برای

1. Le Chapelier

سلسلهٔ مراتب مقامات دینی چنان نظر منفی وجود داشت که، پس از یک استعلام در ۱۷۶۸، در حدود یک هزار جمعیت منحل شدند و دارائی آنها برای مصارف دنیوی انتقال یافت. یک فاصلهٔ اجتماعی روحانیت بالای اسقفها و راهبان کل اشرفی را ز جریان مشترک کشیشان بخش جدا می‌کرد: در حالی که یک سقف استراسبورگ درآمدی بالغ بر چهارصد هزار لیور و یک راهب کل ثروتمند آنژر[1] پنجاه هزار لیور گیر می‌آورد، یک کشیش بخش می‌بایست با سالیانه یک هزار تا ۷۰۰ لیور که از عشریه و سهم هم لباسی به او می‌رسید زندگی کند. جدائیهای دیگری سر پیدا شده بود: اسقفهای هوادار کلیسای مستقل فرانسه، دانشگاهها و پارلمانها در ۱۷۶۲ به هم پیوسته بودند تا نظام ژزوییت را منحل و آنها را اخراج کنند؛ ژانسنیزم، که هر چند پس از نیمهٔ قرن یک نیروی زوال یابنده بود، در گیج کردن واعظ و کشیش بخش در مورد مسائل عقیدتی پافشاری داشت؛ و - مهم‌تر از همه - کشیشان بخش که از جاه‌طلبیهای فزایندهٔ اسقفها متنفر بودند سخت تحت تأثیر دعاوی ریشریست‌ها بودند که بر کلیسا نه تنها سقفها و حقوق و قوانین مذهبی بل همهٔ روحانیان می‌باید فرمانروائی کنند.

بدین ترتیب کیسیا همچون یک نیروی تقسیم شده به درون انقلاب فرو لغزیده بود، اگر چه به هیچ روی تماشاگری بی‌طرف نبود. در حالی که اسقفها و راهبهای اعظم از «شورش اشرافی» پشتیبانی کرده و احضار مجلس طبقات سه گانه را لازم دانسته بودند، کشیشان بخش فرصت را برای تصفیهٔ حساب‌های کهن مناسب دیدند؛ چرا که فرمان شورای سلطنت در ژانویهٔ ۱۷۸۹ به شخص آنها حق حضور در مجامع انتخابیه را می‌بخشید، در حالی که راهبها و فقها می‌بایست نمایندگان خود را می‌فرستادند. با استفادهٔ کامل از

1. Angers

این معافیت، روحانیت بخش‌ها در کتابچه‌های خود خواستار اصلاحات گسترده‌ای به منظور خودگردانی کلیساها براساس خط ریشریستها و حتّی حق انتخاب اسقفهای خودشان شدند؛ آنها بر مجامع محلّی روحانیون مسلّط شدند و دو سوم نمایندگان طبقهٔ خود در ورسای را تشکیل دادند. چنان که دیده‌ایم این روحانیت بخشها بود که از خواسته‌های مردم گرم‌ترین حمایت را می‌کرد و خرده‌گیری آنها از مقامات بالای کلیسا در تصمیم‌گیری شاه، بر خلاف تمایل شخصی خود، نقش کمتری نداشت، که دستور داد دو طبقهٔ برتر به مجمع ملّی خود ساخته بپیوندند. پس روی هم رفته شگفتی‌زا نبود که وقتی، در اوت ۱۷۸۹، مجلس فرمان الغای عشریه، بدهیهای سنواتی و تعدّد سازمانها و اداره‌ها را صادر کرد و به حالت شخصیت حقوقی کلیسا و حق تعیین مالیات بر خود او پایان داد بخش عمدهٔ روحانیت آن را مورد حمایت قرار داد و موانعی ایجاد نکرد. وقتی به پیشنهاد تالیران (که آن موقع اسقف اوتون[1] بود) و میرابو، تصمیم گرفته شد که اموال کلیسا ملّی و به حراج گذاشته شود روحانیت احساس خطر نکرد: کشیشان بخش و دستیاران آنها، دست کم، چیزی از دست نمی‌دادند (و باحتمال چیزی هم گیرشان می‌آمد)، و برای این نظریه که این گونه دارائیها را فقط در مقابل خدماتی که ارائه می‌شود می‌توان نگه داشت گرایش فراوانی وجود داشت. هم چنین وقتی در فوریه ۱۷۹۰ مجلس به انحلال یا تجدید سلسلهٔ مراتب دینی اقدام کرد، اشک اندکی ریخته شد مگر از سوی کسانی که مستقیماً بر آنها مؤثر واقع می‌شد. در واقع، هیچ یک از این اقدامات کلیسا و انقلاب را به درگیری جدّی نکشانید: کشمکش همانا پس از تصویب قانون مدنی روحانیت در ژوئیه ۱۷۹۰ اتفاق افتاد.

حتّی در آن هنگام برخورد فوری پدید نیامد و شاید امکان اجتناب وجود

1. Autun

داشت. چند فقره از موادّ قانون اساسی برای بخش عمدهٔ روحانیت کاملاً پذیرفتنی بود: دربارهٔ خادم حقوق بگیر دولت شدن نه اسقفها اعتراض خاصی داشتند و نه روحانیان و کشیشان بخش: دست کم به کشیشها سخاوتمندانه‌تر از پیش حقوق پرداخت می‌شد؛ و اگر چه اعضای مجلس آزادی کاملتری در برقراری آئین مذهبی به پروتستانها اعطا کردند (و بعد به یهودیان)، قصد بر هم زدن کلیسای کاتولیک یا پایان دادن به موقعیت ممتاز او به عنوان یگانه کلیسای دولتی فرانسه نداشتند. هم چنین، روحانیت آماده می‌شد که طرحریزی مجدّد حوزهٔ اسقفی و حدّ و مرزهای قلمرو بخش را، که از دیرباز به تأخیر افتاده بود، بپذیرد؛ امّا کاهش شدید اسقف نشین‌ها از ۱۳۵ به ۸۳ (برابر با استانهای جدید) بدان معنی بود که پاره‌ای از اسقفها – و تعداد بسیار بیشتری کشیشان بخش – از معاش خود محروم شوند. جدّی‌تر از آن خودداری مجلس از تسلیم قانون اساسی – پیش از اجرای آن – به یک شورای کلیسائی جهت تصویب آن بود: اگر چنین می‌شد ممکن بود هم روحانیان ریشریست و هم اسقفهای گالیکن خشنود شوند. ولی شخصیتهای حقوقی ملغی شده بودند؛ و ارجاع موضوعی که تنها وظیفهٔ ملّت بود که دربارهٔاش تصمیم بگیرد به یک مجمع کلیسائی، مورد اعتراض عده‌ای بود که روبسپیر نیز با آنان همرائی داشت، و بر آن بودند که این امر تسلیم «ارادهٔ عمومی»، به تعبیر نمایندگان ملّت، به وتوی باطل شدهٔ یک شخصیت حقوقی به شمار می‌رود. بر سر این مطلب مجلس، منهای اعضای روحانی آن، یکدندگی می‌کرد. پس تصویب شرعی می‌بایست از جانب پاپ انجام می‌گرفت. ولی پاپ پی ششم (پایوس ششم)، هر چند که به دشمنی با انقلاب اشتهار داشت، سرگرم

مذاکرات ظریفی دربارهٔ وضع آیندهٔ قلمرو برون مرزی پاپ یعنی آوینیون[1] بود، و از ترس اینکه مبادا منافع دنیوی او بر اثر یک تصمیم شتاب زده در مورد یک موضوع عقیدتی دچار لطمه شود پاسخ خویش را برای چند ماه به تأخیر انداخت. امّا مجلس شتاب داشت: کلیساها و عواید آنها بی سرپرست مانده بودند، و به خاطر فقدان رهبری و مقامات حدّی، روحانیت دچار تفرقه و بلبشو بود. پس در نوامبر ۱۷۹۰ مجلس پلها را خراب کرد، و اعلام داشت که قانون اساسی می باید به مورد اجرا گذاشته شود، و دستور داد که روحانیت شاغل سوگند وفاداری به قانون اساسی کشور (و بنابراین به طور ضمنی به قانون مدنی روحانیت) یاد کند. نمایندگان غیرروحانی که سخت بر آن بودند که می بایست به یک توافق رسید، از نتیجهٔ امر وحشت زده بودند: تنها دو نفر از چهل و چهار اسقف مجلس و یک سوم اعضای روحانی آن موافقت کردند؛ و روحانیت به صورت وسیعی به دو دستهٔ کمابیش برابر «سوگند وفاداری خورده ها» و «سوگند نخورده ها» تقسیم شد - و وقتی پاپ بی سرانجام در مارس و آوریل ۱۷۹۱ با محکوم کردن قانون اساسی در مجموع راه هر گونه مصالحه را بست و استقفهای موافق را (تالیران و گوبل دولیدا[2]) معلّق کرد و به همهٔ روحانیان آشکارا آموزش داد که تبعیت خود از مقررات کلیسیا را پس بگیرند و یا کنار بکشند، این تقسیم بندی تغییر ناپذیر گردید. بدین سان، وقتی پاپ این گونه سخن گفت، کسانی که سلطهٔ او را قبول داشتند یا حتّی در نپذیرفتن سوگند فقط از وجدان خود پیروی کرده بودند، طّی مراحل گزیر ناپذیری نه تنها مخالف قانون مدنی بل ضدّ انقلاب نیز اعلام شدند و به همین لحاظ، میهن پرستان آنها را با اشرافیت و ضدّ انقلاب همسان به شمار آوردند. و به نوبهٔ خود توالی فاجعه آمیز و شوم مهاجرت، تبعید و حتّی کشتار

1. Avignon
2. Gobel de Lydda

روحانیان «سرکش»، جنگ داخلی در وانده[1]، ترور و ضدّ ترور از همین ماجرا ناشی شد. حاصل دیگر آن بود که، بموقع، کلیسیای قانونی جدید که نظرگاهش همانند دکترین «متعصّب»های تبعیدی بود، نیز اعتبار خود را از دست داد، از دولت جدا افتاد، در روزهای «غیر مسیحی گردانیدن» مورد تعقیب قرار گرفت، و به دنبال آن ستایش خرد و وجود متعال و خدا-انسان دوستی معمول گردید - تا اینکه کلیسیای قدیم بر مبنای جدید پیمان پاپ و ناپلئون در ۱۸۰۱ دوباره استقرار یافت.

ولی البتّه این پیشی گرفتن بر رویدادهائی است که فراسوی دورهٔ خدمت مجلس ملّی رخ داده‌اند؛ هم چنین یادآوری می کند که اعضای مجلس تنها قانون گزاران انقلاب نبودند که پس از فروپاشی رژیم کهن در بازسازی فرانسه نقشی بازی کردند. انقلاب از چندین مرحله گذشت و به هیچ روی همهٔ کارهایش پایدار نماندند. موّاد سیاسی عمدهٔ قانون اساسی ۱۷۹۱ تنها یک سال پس از پذیرش متروک گردید: در ۱۷۹۲ سلطنت بر کنار و ملغی شد و جمهوری اعلام گردید؛ همین سال تمایز میان شهروند «فعّال» و «غیرفعّال» از بین رفت و به هر فرد ذکور بالغ (با چند استثناء) حق رأی داده شد. کنونسیون ملّی در ۱۷۹۳ یک دادگاه استثنائی جهت رسیدگی به جنایات علیه دولت پدید آورد: بدین سان دادگاه انقلابی به عنوان یک ابزار اجرای عدالت پا به عرصهٔ هستی گذاشت - ابداعی که با درک و تصوّر اعضای مجلس از قوهٔ قضائی مستقّل بکلّی ناسازگار بود. قانون اساسی ژاکوبنی ژوئن ۱۷۹۳ بسیار دموکراتیک تر بود و به نیازهای تهیدستان بسیار بیشتر از قانون اساسی ۱۷۹۱ توجّه داشت؛ امّا زیر فشار جنگ و انقلاب متروک ماند و یک «دولت انقلابی» بسیار متمرکز سر برآورد، که بر دو کمیتهٔ نیرومند رستگاری ملّی و

1. Vendee

منیّت عمومی متکّی بود که اعضای آنها از میان مجلسیان برگزیده شده بودند و نمایندگان «شاغل» و «عمّال ملّی» را در خدمت خود داشتند و اختیاراتی فراتر از اقتدار ستانها و کمونها به آن دو داده شده بود. بدین ترتیب برداشت جمهوری «واحد و تجزیه ناپذیر» جای برداشت سلطنت سست پیوند فدراتیو ۱۷۹۱ را گرفت. هم چنین کنوانسیون در قانون گزاری اجتماعی خویش بسیار فراتر از مرزهائی رفت که مشروطه خواهان طرح و تنظیم کرده بودند. بر قیمت و تهیّه و تدارک همهٔ ضروریات زندگی نظارت برقرار شد؛ قرض روستائیان به اربابهاشان (چنان که دیدیم) ابطال گردید؛ و گامهائی، البتّه با تزلزل، برداشته شد که قسمتی از املاک به حراج رفتهٔ کلیسا و نجبای مهاجر به دارائی و تملک روستائیان بی زمین یا خرده پاها راه پیدا کند. بردگی در مستعمرات، که اعضای مجلس مؤسسان آن را ابقا کرده بودند، در سال ۱۷۹٤ به وسیلهٔ ژاکوبنها برانداخته شد؛ و کنوانسیون، پیش از روبسپیر و نیز پس از سقوط وی در ترمیدور (ژوئیه ۱۷۹٤) شالودهٔ نظام ملّی آموزش همگانی و یک مجموعهٔ قوانین را پی ریخت که مآلاً در قوانین ناپلئون تبیین گردید.

با این حال بسیاری از این قوانین گذرا بودند. جمهوری فضیلت روبسپیر تسلیم جمهوری ترمیدور صاحبان دارائی و دیرکتوار شد؛ و این به نوبهٔ خود در برابر دیکتاتوری نظامی ناپلئون به صورت کنسولی و سپس امپراتوری تسلیم گردید؛ و سلطنت بوربونها به سال ۱۸۱٤ احیاء شد. یک مجلس دوم، یا سنا، در دورهٔ دیرکتوار پدید آمد و ناپلئون و دورهٔ احیاء سلطنت واقعاً، و نه به صورت اسمی، آن را به ارث بردند. جمهوری سال دوم خاطرات دیرپائی باقی گذاشت: روح آن به زندگی ادامه داد و لحظات بزرگ آن در انقلابهای بعدی ۱۸۳۰ و ۱۸٤۸ و ۱۸۷۱ دوباره نقش بستند؛ با این همه بخش عظیم‌تر کارش، از جمله کنترل قیمتها، مشارکت مردم در حکومت محلّی، آزادی بردگان سیاه، از سوی این یا آن جانشینانش به نابودی کشیده شد.

امّا، با همهٔ این افت و خیزها و تدابیر و تجارب قانونی، یک هستهٔ استوار قانون گزاری سازنده از دورهٔ انقلابی بار ماند و ورای شکست و تبعید ناپلئون به سنت هلن در سلطنت ها، امپراتوری و جمهوریهای سدهٔ نوزدهم تداوم یافت. اگر چه جزر و مّد «آزادی» و مردم سالاری ادامه داشته، و اگر چه «مزدبگیر» از نفع دائم انقلاب بهرهٔ اندک برده بود ولی معافیت مالیاتی و امتیازها از میان رفته، و برابری در برابر قانون و «باز بودن فرصت برای صاحبان استعداد» محفوظ مانده بود؛ فرانسه وحدت اقتصادی و اداری به چنگ آورد؛ و روستائی زمینی را که به دست آورده بود حفظ کرد و رهائی‌اش از عشریه و تعهّدات اربابی پا بر جا ماند. در واقع، موارد بیشتری که در قانون گزاری پایدار ماند آنهائی بود که به وسیلهٔ مجلس مؤسسان آغاز یا تکمیل شد؛ و اغراق نیست اگر بر آن باشیم که میراث بازمانده از انقلاب در اساس همان بود که در مخیّلهٔ اکیداً بورژوائی «مردان ۱۷۸۹» نقش بسته بود.

فصل هفتم

مبارزه برای قدرت

لوئی شانزدهم هنگام اعلام قانون اساسی در ۲۸ سپتامبر ۱۷۹۱ و در توصیهٔ آن به فرانسویان، که با تقاضای هیجان‌انگیزی برای وحدت ملّی همراه بود، جِدّاً اعلام کرد: «انقلاب به سر آمده». این امیدی بود که اکثّریت مجلس و حتّی پاره‌ای از مخالفان دموکرات‌منش صمیمانه در آن شریک بودند. امّا طی یک سال قانون اساسی کنار رده شد، شاه تاج و تخت را از دست داد، شاهدوستان عمدهٔ هوادار قانون اساسی تبعید شدند و یا مهاجرت کردند، و انقلاب که هنوز به کمال نرسیده بود وارد مرحلهٔ قاطع نوینی گردید.

برای چرائی این روند دلایل متعدّدی وجود داشت، پاره‌ای از آنها ناشی از شرایط و درگیریهائی بود که پیشتر توضیح داده شد، و برخی دیگر از رویدادهائی نشأت گرفتند که به طور مبهم قابل تشخیص بودند؛ نخست اینکه شاه قانون اساسی را پذیرفته بود امّا دلش با آن همراه نبود: مدّتها پیش از آن که قانون اساسی امضا شود او کوششی ناموفّق کرده بود که با فرار خود را نجات دهد و وقتی با فضاحت به پایتخت آورده شد، به توطئه با فرمانروایان سوئد، اسپانیا، پروس و اتریش ادامه داد تا مگر سلطهٔ سابق خود را با قدرت نظامی

احیا کند. پس شاه – و ملکه بیشتر از او – شایستهٔ اعتماد نبودند، و فرار و خیانت آنان ادامهٔ حکومت و یا دستیابی به نوعی سازش را که مورد نظر قانون اساسی شان بود برای سلطنت طلبان مشروطه خواه، که تدوین کنندگان قانون اساسی ۱۷۹۱ بودند، ناممکن ساخت.

از آن گذشته، تنها گروه اندکی از نجبا بدلخواه راضی بودند که از حقوق و امتیازهای کهن دست بشویند. بسیاری از آنان به دنبال آرتوا و برتوی به تبعید رفته یا به ارتش مهاجر کننده در کوبلنز[1] و ورمس[2] پیوسته بودند؛ امّا اینها بیش از یک دوازدهم خانواده‌های نجیب‌زادهٔ پیشین فرانسه نبودند. یک اقلّیت کوچکتر دیگر در داخل فعالانه با انقلاب مخالفت می کرد و در حدود ۱۲۵۰ نفر از اینان قربانی گیوتین شدند[3]. پاره‌ای از آنان با انقلاب کنار آمدند و اشراف سابق متعدّدی در کار مجالس، کمیته ها و دادگاههای آنان، حتّی در اوج دورهٔ ترور شرکت کردند: در واقع در کنوانسیون ملّی ۱۷۹۳ بیست و سه نجیب سابق عضویت داشتند که ۷ تن از آنان مارکی و یک نفر شاهزادهٔ نسبی بودند. ولی البتّه اینها الگو نبودند، و اکثریت بزرگ آنان، هر چند که در فرانسه ماندند و از ترور جان سالم بدر بردند، هرگز با نظم نو سازگار نشدند و، همچون یک نقطهٔ کانونی دیرپا، اختلاف، نفرت لجوجانه و سوءظن مقامات انقلابی را تحریک می کردند که اقدامات خشن‌تر و جدّی‌تری اتخاذ کنند تا آزادیهای آنها را محدود کنند و آنان را زیر نظر بگیرند. شاید اثرات جدائی میان کشیشان حادتر بود که در نتیجهٔ حل و فصل نوین امور کلیسا پدید آمد و ما در فصل پیش توضیح دادیم. انقلابیون ۱۷۸۹ با بیگانه کردن

1. Coblenz
2. Worms

۳. رجوع شود به د. گریر، حدود مهاجرت در طول انقلاب فرانسه (چاپ دانشگاه هاروارد ۱۹۵۱)، و میزان ترور طی انقلاب فرانسه (چاپ دانشگاه هاروارد ۱۹۳۵).

بخش گسترده ای از کشیشان بخش در مسیری حرکت کردند که ناگزیر شمار وسیعی از نه تنها روحانیان بل از مریدان شان از میان روستائیان مخلص و از لحاظ اجتماعی عقب ماندهٔ غرب و شمال غرب را، که انقیاد سنّتی به ارباب و کشیش به قوّت خود باقی بود، به آغوش ضدّ انقلاب انداخت. در آنجا و در قسمتهائی از جنوب جنگ داخلی و چریکی شدید و اندوه به دنبال آمد، که جمهوری آینده را از نیروی انسانی و منابع تهی کرد و حتّی اقدامات خشن‌تر سرکوب را موجب شد.

این منازعات، فی‌نفسه، متوقف کردن جریان انقلاب را ناممکن ساخت و دستاوردهای آن را، که مبتنی بر پایهٔ توافقهای ۱۷۹۱ بود، تثبیت کرد. با این حال، مخالفت نیروهائی جریان انقلاب را به پیش راند که انقلاب برایشان بردی نداشت و باخت محسوب می‌شد و حتّی بیشتر از آن، مداخلهٔ طبقاتی جریان را به پیش راند که در طلوع ۱۷۸۹ در جستجوی راه حلّی برای مسائل خویش بودند و امیدهاشان، سرانجام، به یأس گرائیده و یا فقط بخشی از آنها تحقّق یافته بود. روستائیان، چنان که دیدیم، از عشریه و بیشتر مالیاتهای ظالمانه و تعهّدات فئودالی آزاد شده بودند؛ ولی عطش شمار اندکی از آنان برای زمین فرو نشسته بود، بار قرض هنوز باقی بود، و روستائیان کوچک و بی‌زمین و سهم‌برها، مانند شهرنشینان، از قیمتهای فزایندهٔ موادّ غذائی در رنج بودند، و در قبال تجاوز بر حقوق قدیم کمونی شان، که از سوی کشاورزان صاحب نسق و تاسیسات مالکان انجام می‌شد، از حمایت کمی برخوردار بودند و یا اصلاً حمایت نمی‌شدند. پس انقلاب در روستا ادامه داشت، هر چند که دیگر قدرت انفجاری ۱۷۸۹ را نداشت، و به نحو خاص خود، برای اشتعال جنگ فرقوی گروههای سیاسی رقیب به کار می‌آمد. وانگهی، در میان مالکان کوچک شهری و صاحبان حرفه و شغل بسیاریها بودند که با محدودیتهایی که بر پایهٔ پیشنهاد سی یس در اکتبر و دسامبر ۱۷۸۹ تحمیل

شد از حق رأی – وعدهٔ بیشتری از حقّ نشستن در مجمع – محروم شده بودند؛ اینان در مبارزه به منظور پایان دادن به تمایز میان شهروندان فعّال و غیر فعّال و تعیین و تعریف نسبت پولی نقش برجسته ی بازی کردند. بیش از همه، جمع بزرگ پا برهنه‌ها مدام ناراضی بودند: دکانداران خرده پا، استادکاران کارگاهها و مزدبگیران، بویژه پا برهنه‌های پاریس، که با مداخلهٔ خود پیروزی انقلاب را تضمین کرده و هنوز پاداش چشمگیری دریافت نکرده بودند، خواه به صورت حقوق سیاسی یا به صورت منافع مادی دستمزدهای بالاتر و خواه تأمین خواروبار ارزانتر و مناسب‌تر. شکایتها و آرزوهای آنها دیر پا بود؛ امّا در متن انقلاب، با مشارکت در رویدادها و به وسیلهٔ اتخاذ شعارهای نافذ و ساری جدید و آرمانهای «حقوق بشر» و «حاکمیت مردم» محتوای تازه و تعریف دقیق یافته بودند – و این آرمانها در وهلهٔ نخست از نویسندگان و روزنامه نگاران بورژوائی به عاریت گرفته شده و اغلب از سوی مبارزان خلق به منظور کارآئی در مقاصدشان انطباق یافته بودند. پس، مرحله به مرحله، پا برهنه‌ها یک نیروی سیاسی گردیدند که می‌بایست به حساب می‌آمدند و، با یافتن متحدان و پیشگامانی در فراکسیونهای سیاسی که درگیر مبارزهٔ قدرت بودند، در ژرفش تخاصم میان گروههای بورژوا و کشاندن انقلاب به چپ به کار آمدند، در راستائی که «مردان ۱۷۸۹» به قصد و نه آروزیش را داشتند.

با این حال، اگر فرانسه با بقیهٔ اروپا در صلح و صفا به سر می‌برد (همان گونه که نزدیک به سه سال در دورهٔ انقلاب چنین بود)، امکان داشت که، به رغم گرایشهای در هم شکننده، انقلاب در راه خود متوقف شود یا، لااقل از قرار و مدارهای ۱۷۹۱ پر دور نرود. امّا، به دلایلی که به اجمال گفته خواهد شد، جنگ در آوریل ۱۷۹۲ شعله‌ور شد و، بر اثر شدّت برخوردهای نبرد، تشنّج‌ها و تخاصمهای موجود را بی‌اندازه تیزتر کرد. همان طور که زمانی انگلس به

ویکتور آدلر[1] نوشت: «جنگ مؤتلفین بر کُل انقلاب فرانسه مسلط شد و همهٔ نوسانهای آن به جنگ نامبرده بستگی یافت». جنگ به صورت گزیر ناپذیری مشوّق تازه‌ای بود برای کسانی که در صدد نابود کردن انقلاب از درون و بیرون بودند و، در مقابل، موجب اقدامات استثنائی علیه ضد انقلاب، اشرافیت و تعصب کوته فکرانه گردید. جنگ دوروئی و خیانت دربار را آشکار ساخت و باعث سقوط سلطنت شد. جنگ به تورّم و افزایش بهای مواد خوراکی منجر شد، و سبب مقاومت سرسختانه و تحریک پا برهنه‌های شهر گردید. تورّم، خیانت، شکست و آشوب اجتماعی مجمع را ناچار ساخت که، بر خلاف اصول مطلوب خود، یک حکومت قوی «انقلابی» بر پا دارد، ترور برقرار سازد، قیمتها را مهار کند و ملّت را به منظور جنگ به تحرّک وا دارد. در قبال این پس زمینهٔ گسترش یابندهٔ صلح، جنگ و کشاکش اجتماعی بود که رهبران احزاب بر سر قدرت رقابت می‌کردند و انقلاب از میان مراحل و تجارب تازه‌ای می‌گذشت. بخشی از ماجرا در همین فصل گفته خواهد شد.

۱۷۹۰، سال آرامش اجتماعی نسبی بود. بهای نان موقتاً کاهش یافته و به سطح معمولی پیش از انقلاب رسیده بود؛ ناآرامیهای مردمی در حال تعلیق بود؛ و مجلس توانسته بود تقریباً بدون گرفتاری به برنامهٔ تدوین قانون اساسی بپردازد. ماههای اوّل سال ۱۷۹۱ شاهد از سرگیری آشوبها بود: دموکراتهای پاریس وابسته به باشگاه کوردلیه خود را به گرفتاری بیکارانی که کارگاههایشان (آتلیه دوشارتیه) بسته شده بود مشغول کرده بودند، و از کارگران اعتصابی به گونه‌ای پشتیبانی می‌کردند؛ آنها به نبرد علیه نسبت پولی و محرومیت شهروندان غیر فعّال از حق رأی پرداخته بودند، و مزدبگران و

1. Adler

پیشه‌وران خرده‌پا را در مجامع «اخوّت» که با باشگاه اصلی در خیابان دوفین[1] مرتبط بودند ثبت نام می‌کردند. آموزش داوطلبانهٔ پا برهنه‌ها به وسیلهٔ دموکراتها لابد در آینده حاصل پرباری می‌داد، ولی فرصت زیادی لازم بود تا نشان داده شود که نتایج حاصل از آن به خاطر کوشش شاه برای فرار از مرز امپراتوری نبود. لوئی برای پوشاندن مقاصد خود به وزیرش کنت دومون مورن[2] دستور داده بود که به دربارهای خارج در آوریل ۱۷۹۱ نامه‌هائی بفرستد که طی آنها فضایل انقلاب ستوده می‌شد (انقلاب به منزلهٔ «از میان رفتن اجحافهای فراوان که طی قرنها از طریق خطاهای مردم یا قدرت وزیران روی هم انباشته بود») توصیف شده بود)؛ ولی هم پیشتر و هم در همین زمان، در مکاتبات محرمانه‌اش با اسپانیا، سوئد و اتریش، همهٔ امتیازهائی را که به طبقهٔ سوم و مشروطه‌خواهان داده شده بود به عنوان این که به زور گرفته شده‌اند، حاشا کرده بود؛ و از پایان ۱۷۹۰، نقشهٔ فرار که در ژوئن ۱۷۹۱ به دست شوالیهٔ امر بر ملکه کنت فرسن[3] سوئدی انجام گرفت، فراهم می‌شد. نقشه این بود که پاریس را شبانه در جامهٔ مبدّل ترک کنند و در شهر مرزی خاوری مون مدی[4] به اتریشیها بپیوندند، و از آن جا از پادشاهان اروپا دعوت شود که بر ضدّ انقلاب دخالت کنند. طرح، به سبب هوشیاری یک مسئول پست خانهٔ روستا و سرهم‌بندی شاه و شرکا، شکست خورد و در ۲۵ ژوئن خاندان سلطنتی با مشایعت سنگین نظامی و غیر نظامی از وارن[5] به پاریس برگردانده شد. این رویداد اثر هیجان‌انگیزی داشت و بسیاری از توهّم‌ها را از بین برد.

1. Dauphine
2. conte de Montmorin
3. Fersen
4. Montmedy
5. Varenne

نیروهای نظامی از ترس تهاجم به مرزها حرکت داده شدند؛ باشگاههای پاریس بر تبلیغ و تهییج خود شدّت بخشیدند، و دعوت به عمل آمد که تظاهرات جهت استعفای شاه لوئی و اعلام جمهوری انجام گیرد. مجلس مؤسسان دو دسته شد ولی روی یک قرار سازش موافقت گردید: شاه از مقام خویش معلّق شد ولی، با تعهّد به پذیرفتن قانون اساسی معوّق، دوباره به سلطنت رسید و قضیّه چنین انتشار داده شد که او را دشمنان انقلاب دزدیده بودند! دموکراتها و روزنامه‌نگاران جمهوریخواه باشگاه کوردلیه و حتّی افراد بسیاری از باشگاه همتای ژاکوبنی آنها، از پذیرفتن رأی سر باز زدند و یک رشته دادخواهیها سازمان دادند. آخرین اینها، در حالی که به طور اخصّ خواستار جمهوری نبود، کناره‌گیری لوئی را می‌خواست و انبوه عظیم مردم در میدان مارس پاریس از آن حمایت می‌کردند. هنگامی که کمون پاریس به رهبری بیّی[1] تصمیم گرفت و تظاهرات را ممنوع و حکومت نظامی اعلام کرد و لافایت را با ده هزار گارد ملّی فرستاد که مردم را متفرق سازد، حدود ۶/۰۰۰ نفر دادخواست را در اوتل دولا پاتری[2] امضا کرده بودند. گاردیها در برخورد با مخالفان آتش گشودند و حدود شصت تن از دادخواهان را کشته و زخمی کردند؛ بیش از دویست نفر بازداشت شدند و رهبران باشگاه کوردلیه – از جمله دانتون – به وسیلهٔ فرار پناهی جستند. این ماجرا سرنوشت‌ساز بود، نه به خاطر آن که برای جنبش جمهوری خواهی (که هنوز بلوغ نیافته بود) افراد جدیدی دست و پا کرد، بل بیشتر به این دلیل که از آن پس طبقهٔ سوّم سالهای ۸۹ به صورت تغییرناپذیری انشعاب پیدا کرد. سه هفته پیش از آن، اکثریت

1. Baily
2. Autel de la patrie

مشروطه‌خواهان به رهبری بارناو و برادران لامت[1] از باشگاه ژاکوبن بریده بودند تا عدم‌موافقت خود را با فعالیت دموکراتها جهت برکناری شاه از مقام خود نشان دهند. و در باشگاه مزبور نمایندگان چپ و میانه به وحدت دست یافته بودند تا اجتماع ویژهٔ خویش، باشگاه فویان[2] را تشکیل دهند. بدین سان ژاکوبنها، که روبسپیر در میان آنان نقش فزاینده‌ای ایفا می کرد، به عنوان رهبر شناخته شدهٔ چپ در درون مجلس و جنبش مردمی در بیرون پدیدار گردیدند؛ و ژاکوبنها، دموکراتهای باشگاه کوردلیه و پابرهنه‌ها، در مخالفت مشترک با اکثریت اعضای مجلس مؤسسان به هم نزدیکتر شدند، چرا که اینک آنها نه تنها در محروم کردن شهروندان فرودست‌تر از حق رأی بل در ریختن خون آنها در میدان مارس مسئول شناخته می‌شدند.

گذشته از آن، فرار شاه به وارن، هر چند که بر اثرات آنی آن با کوششهای مجلس به منظور بخشیدن و فراموش کردن و متحد ساختن ملت پیرامون قانون اساسی جدید سرپوش گذاشته شد، نتایج دوررس دیگری داشت. این رویداد در رشته تحوّلاتی که به اشتعال جنگ با اتریش و پروس در ۲۰ آوریل ۱۷۹۲ انجامید نقش خود را بازی کرد. امپراتور «لیبرال» اتریش لئوپولد دوّم، که در ۱۷۹۰ به تخت سلطنت برادرش ژوزف دست یافته بود، با آنکه از سوی آرتوا و مهاجران برانگیخته می‌شد که علیه انقلاب به دخالت جدّی بپردازد، اقدام عملی را مصممانه رد کرده بود. بی‌شک او از اهانتهائی که خواهرش ماری آنتوانت[3] تحمّل می کرد متاسف بود، ولی به قدر کافی مسائل فوری در درون قلمروهای خویش داشت که می‌بایست به آنها رسیدگی می کرد، و یا مانند حکومت پیت در انگلستان تمایل داشت که به نوعی اقدام

1. Lameth
2. Feillant
3. Antoinette

اصلاحی مشروطه‌خواهانه در فرانسه خوشامد بگوید. با فرار لوئی از پاریس و معلّق شدن بعدی وی از مقام پادشاهی، و با معتقد شدن به این که خاندان سلطنتی فرانسه در معرض خطر مرگ است، تصویر اوضاع دگرگون شد. لئوپولد در ۵ ژوئیه بخشنامهٔ پادوا[1] را صادر و از فرمانروایان اروپا دعوت کرد که «اقدامات جدّی» هماهنگ انجام دهند تا «آزادی و احترام مسیحی‌ترین شاه» اعاده گردد. با این حال، این تهدید در اعلامیهٔ مشترک پیلنیتز[2] اتریش و پروس که در ۲۷ اوت صادر شد به نحو قابل ملاحظه‌ای به نرمی گرائید: تا این زمان، لوئی دوباره بر سر کار دعوت شده بود، قانون اساسی راه خود را می پیمود، و از این گذشته، پاسخ قدرتهای دیگر به اعلامیه دلسرد کننده و فاقد اشتیاق بود. بنابراین، اعلامیه بیشتر یک حفظ ظاهر بود تا تهدیدی مؤثّر، و فقط قدرتها را فرا می‌خواند، که اگر همه‌شان می‌توانستند توافق کنند، به وحدتی دست یابند تا نظم را در فرانسه احیا کنند. پس پیشنهاد دخالت مسلّحانهٔ فوری در میان نبود، امّا آماج هر چه بود، اعلامیه تحریکی بود که با ارائهٔ برنامه هم باعث وحدت ضدّ انقلاب در داخل و خارج شد، و هم تا اندازه‌ای برای طرفداران جنگ در فرانسه بهانهٔ بیشتری برای کوبیدن طبل جنگ فراهم آورد.

جدا از تقصیرهائی که به انقلاب نسبت داده می‌شد، احتمال درگیری میان فرانسه و اتریش از پیش وجود داشت. امیر منتخب ترو[3] که تحت الحمایهٔ امپراتور بود، به آرتش نجبای مهاجر کنده اجازه داده بود که در زمینهای او در

1. Padua
2. Pillnitz
3. Treves

کوبلنز [1] آموزش ببینند و مسلّح شوند؛ و امیران آلمانی که در آلزاس صاحب زمین‌هائی بودند از قبول الغاء یا بازخرید حقوق اربابی خویش که به موجب فرمان مجلس فرانسه در اوت ۱۷۸۹ می‌بایست اجرا می‌شد خودداری می کردند. با این حال ترو تسلیم فشار فرانسه شده و پذیرفته بود که نیروی ضد انقلابی در کوبلنز را منحل کند؛ و مذاکرات درباره دعاوی امیران ممکن بود، به رغم حمایتی که امپراتور و دیت [2] فرانکفورت از آنان می کردند، به قرار و مدار مورد توافق بیانجامد اگر دو طرف با حسن نیت و مسئولانه عمل می کردند. ولی ثابت شد که این امر ناممکن است، از سوئی به سبب تجاوزگری فزایندهٔ دربار امپراتوری (در مارس ۱۷۹۲ فرانسیس دوم که مهاجم‌تر بود جای لئوپولد را گرفته بود) و از سوی دیگر با پیدائی حزب حریف جنگجو در فرانسه. از یک طرف، خود دربار، به تشویق ملکه و مشاورانش، شکست نظامی فرانسه را بهترین وسیلهٔ اعادهٔ اقتدار خود تلقی می کرد. و از طرف دیگر در همراهی نزدیک با دربار، ناربون [3] وزیر جنگ، که شایع بود عاشق مادام دوستائل [4] دختر نکر است، دامن زدن به یک جنگ محدود را در برنامهٔ خود داشت به منظور آنکه قدرت سلطنت را از راه دیکتاتوری نظامی تقویت کند. امّا چپ جدید در مجلس قانون گزاری در کشاندن کشور به یک حالت تب جنگجوئی مؤثرتر از همهٔ اینها بود (که در اول اکتبر ۱۷۹۱ جای نمایندگان مشروطه خواه را گرفته بودند). رهبر اینان ژاک پیر بریسو [5] نمایندهٔ اور [6] و لوار [7] بود که با گروهی از نمایندگان، که

1. Coblenz
2. Diet
3 Narbonne
4. Stael
5. Jacques pierre Brissot
6. Eure
7. Loir

پاره‌ای از آنان از استان ژیروند [1] در جنوب باختری بودند همکاری نزدیک داشت [2]. از اکتبر ۱۷۹۱ به بعد، بریسو یک جنگ صلیبی مردمی علیه تاجداران اروپا را موعظه می کرد، که در جریان آن مردم با کوششهای خود و یا به وسیلهٔ اسلحهٔ فرانسه آزاد می‌شوند و زیر پرچم انقلاب صف‌آرائی می کنند، و شاه مجبور می‌شود هواداران بریسو را برای تحویل گرفتن دستگاه اداری دعوت کند. بریسو این بحث و استدلال را از صحن مجلس به باشگاه ژاکوبن کشانید، و در آنجا در ماه دسامبر بر سر این مضمون میان خود او و روبسپیر مباحثهٔ داغی در گرفت. روبسپیر که در این زمان تنها رهبر ژاکوبن بود (اگر مارا [3] سردبیر روزنامهٔ رادیکال لامی دوپوپل به معنی «دوست مردم» استثنا شود) که با نقشهٔ جنگ صلیبی بریسو بر این پایه مخالفت می کرد که این کار نه تنها امر انقلاب را در خارج تشویق نمی کند بل وسیله‌ای در دست دشمنان آن می شود و هدف دیکتاتوری در وطن ناربون را متحقق می‌سازد. ولی بریسو برنده شد و بیشتر ژاکوبها یعنی نواحی و کلوبهای پاریس و اکثریت عظیم نمایندگان مجلس مقننه پیرامون نظر او صف‌آرائی کردند؛ و پس از شکست مذاکرات با امپراتور و امیران آلمانی در ماه مارس، فرانسه در ۲۰ آوریل به اتریش اعلان جنگ داد و اندکی بعد با سپاهیان به هم پیوستهٔ اتریش و پروس روبرو شد که دوک برونشویک [4]، ژنرال پیر فردریک دوم،

1. Girond

۲. در این زمان آنها را بریسوگرایان می‌نامیدند و پس از سپتامبر ۱۷۹۲ ژیروندن‌ها نام گرفتند. بنابر استدلال دکتر م.جی. سیدنهم در کتاب ژیروندنها، لندن ۱۹۶۱، آنها فاقد هویت و شخصیت و سیاست مشخص بودند جز آن که یکی از مخالفان جدی گروه عمدهٔ ژاکوبنها پس از ۱۷۹۱ بودند. امّا همین امر - و سرنوشت محکوم‌شان - به آنان مانند خود ژاکوبنها هویت شخصیت معیّنی می‌دهد. و من در صفحات آینده آنها را به نام سنّتی‌شان خواهم نامید.

3. Marat
4. Duke of Brunsuvick

فرماندهی آنها را به عهده داشت.

پیروزی بریسو، اما، زودگذر بود و در بلند مدت ثابت شد که حق با روبسپیر بود و حزب او خوشه‌چین حوادث شد. پنداری نخست اوضاع به راه بریسو می‌رفت: حتی پیش از بر فروخته شدن آتش جنگ، شاه را وادار کردند که ناربون و وزیران فویان او را بر کنار کند و افرادی از پیوستگان به بریسو را به کار فرا خواند. دوموریه[1] که سربازی حرفه‌ای و سخنگوی حزب ضد اتریش بود؛ کلاویر[2] یک سرمایه گذار سویسی؛ و رولان[3] که یک کارمند کشوری و همسر زنی معروف‌تر از خود بود. ولی نیروهای فرانسوی که نمی‌توانستند همچون «میسیونرهای مسلح» عمل کنند و برای نبرد آمادگی نداشتند (و برای حمله کمتر از آن آماده بودند) با بی‌نظمی از برابر سپاهیان برونشویک گریختند و فرانسه در معرض دشمن قرار گرفت. ضد انقلاب مسلح در جنوب فراوان شد. اسکناس در ژانویه به ۶۳ درصد ارزش اسمی خود سقوط کرده بود و به دنبال آن شورشهای مواد غذائی در شهرستانها پدیدار شد. در پاریس، در نتیجهٔ جنگ داخلی در مستعمرات هند غربی[4]، بهای شکر سه برابر شده بود و در حومهٔ شهر شهروندان خشمگین به زور وارد سقط‌فروشیها و خواربارفروشیها شده و آنها را ناگزیر ساخته بودند که کالاهای خود را به بهای پیشین بفروشند. خیانت در مقامات بالا سوخت بیشتری برای آتش فراهم آورد: دسیسه‌های ملکه با دربار اتریش مورد سوء ظن فراوان بود و این باور فزونی می‌گرفت و با شایستگی مورد بهره‌برداری واقع می‌شد که یک «کمیتهٔ

1. Dumourciz
2. Claviere
3. Roland

۴. مستعمرات فرانسه در جزایر کارائیب

اتریشی» تشکیل شده که سلطنت مطلقه را به یاری جنگ افزار اعاده کند. بریسو مدعی شده بود که این گونه فعالیتهای خائنانه به موفقیت حزب خود او می‌انجامد (او ادعا کرده بود که خیانت‌های بزرگ برای ما لازم است[1])، و او و یارانش در مشتعل ساختن احساسات مردم علیه دربار تردیدی نمی‌کردند. این کار چنان بالا گرفت که لوئی ناچار وزیران بریسوگرا را از کار بر کنار کرد. و این امر موجب تظاهرات مردمی در ۲۰ ژوئن در پاریس شد، و در جریان آن دکانداران خرده‌پا و پیشه‌وران دو کوی انقلابی، سنت آنتوان و سن مارسل[2] مسلحانه از جلوی مجلس رژه رفتند و به کاخ تویلری ریختند و در آنجا لوئی بی‌میل را مجبور کردند که کلاه آزادی بر سر نهد و با آنها به سلامتی ملت جامی بزند.

این جریان تمرینی برای شورش عظیم‌تر و سخت‌تر دهم اوت بود که به فتح تویلری و برانداختن سلطنت انجامید. اما حزب بریسو، اگر چه شعله‌ها را تیزتر کرده بود و وزیرانش به طور موقت به مقام خویش بازگردانده شدند، نتوانست از این جریان سودی ببرد. در واقع تا این زمان، آنها رهبری نهضت خلقی را به روبسپیر و رقیبان ژاکوبنی خود تسلیم کرده بودند. حقیقت این است که آنها، مانند شاگردان جادوگران افسانه‌ها و بسیاری احزاب دیگر در گذشته و حال، آمادگی نداشتند که با نتایج طوفانی که خود بپا کرده بودند مقابله کنند. آنها که عوام‌فریبانه محله‌ها و بخشها را به تظاهرات علیه سلطنت برانگیخته و آن را به سرنگونی تهدید کرده بودند، اینک به حمایت از شاه عقب نشستند. آنها به خاطر یک جمهوری که مرهون رأی و جنگ‌افزار شهروندانی باشد که پیش از این غیرفعال به شمار می‌آمدند، یعنی پابرهنه‌ها، مجادله نکرده بودند. پس ژاکوبنها که کمتر کاری با تظاهرات ۲۰ ژوئن

1. Il nous faut de grandes trahisons
2. St. Marcel

د شتند گام در شکاف موجود گذاشتند. پتیون[1] که به دنبال بتیی شهردار پاریس شده و همکار و یار بریسو و ژیروند بود، وقتی جشنوارهٔ سالانهٔ فدراسیون در ۱۴ ژوئیه به راه انداخته شد، هوز قهرمان روز بود؛ ولی تا آخر ماه حال و هو دگرگون گشته و چهل و هفت ناحیه از کلّ چهل و هشت ناحیهٔ پایتخت بر کناری پادشاه را اعلام داشته بودند؛ و تا این زمان، تبعیض‌های سابق سیاسی سی یس در هم شکسته و شهروند ن غیرفعّال به شرکت در مجامع بخش دعوت شده بودند. با این حال، حتّی اکنون، روبسپیر استدلال می کرد که آیندهٔ سلطنت، همانند حود قانون اساسی، می‌باید ار سوی یک کنوانسیون برگزیدهٔ مردم تعیین گردد نه با توسّل به اسلحه. ولی ترس بجا ار یک کودتای ضد انقلابی (شایعهٔ توطئه همه حا را فرا گرفته بود و لافایت بتازگی از مرز گریخته بود تا اقدامات سحتی علیه دموکراتها را موجب شود) و فشار نواحی و باشگاهها، رهبر ن ژاکوبن را محاب ساحت که یک شورش مسلّحانه را دامن بزنند. دست اندر کار تدارکات بودند که اعلامیّهٔ اوّل اوت بروشویک، که نواحی پاریس و گارد ملّی ر تهدید می کرد که اگر مهاجمان آنان را مسلّح می‌یافتند انتقام عاحل می گرفت، هراس و نفرت مردم را تندتر کرد. پس، یک قسمت به عنوان حاصل یک طرح از پیش سنجیده و تا اندازه‌ای به منزلهٔ اقدامی مبتنی بر دفاع از خود، ژاکوبنها و جوخه‌های پاریس و گارد ملّی، زیر رهبری کمون انقلابی جدیدالتاسیس به هم پیوستند، تا تویلری را به زور اسلحه بگیرند و شاه را بدانجا بکشانند که در مجلس قانون گزاری پناه بگیرد. کنوانسیون ملّی جدید شاه را پس از شش هفته معزول کرد و جمهوری اعلام شد.

حادثهٔ مهیبی که به کشتار سپتامبر معروف است پیآمد انقلاب ۱۰ اوت ۱۷۹۲

1. Pet.on

بود، هنگامی که دستجات مسلّح به زندان‌های پاریس وارد شدند و شتاب‌زده دادگاههای «حلق‌الساعه» تشکیل دادند و حدود ۱۱۰۰ تا ۱۴۰۰ نفر را اعدام کردند. که به طور عمده متخلفان ار عرف جامعه: دزدها، فاحشه‌ها، جاعل‌ها و ولگردها بودند[1] – ولی کشیشان و زندانیان سیاسی نیز در میان آنها بودند. – حادثهٔ اسرارآمیزی بود که تحلیل دقیقش امکان ندارد؛ امّا گویا بیشتر نتیجهٔ هر س شدیدی بود که موجد آن ضدّ انقلاب و تهاجم بود: وردن که فقط ۲۰۰ میل از پایتخت فاصله داشت تازه به دست پروسیها افتاده بود؛ و پاریسیهائی که از نظر جسمی واجد شرایط بودند، در پاسخ به فراخوان دانتون وزیر جدید دادگستری، فوج فوج رو نه ثبت نام جهت حدمت در جبهه بودند، و بدین سان شهر را که بی‌دفاع‌تر می‌شد ترک می کردند. در ین هنگام که کشتارها انجام می گرفت و برای چند روز بعد از آن نیز، کسانی در میان مقامات مسئول بودند که آماده بودند زیر عنوان اقدام ضرور برای عدالت مردمی آنها را تایید و تحسین کنند و حتّی این اقدامها را همچون نمونه‌ای که دیگران نیز می باید پی گیری کنند توصیه نمایند. امّا وقتی بحران سپری شد حزب یا فراکسیونی نبود آنها را توجیه کند یا مدّعی اعتباری برای آنها باشد؛ و اتّهام تحریک آنها یا اغماض بر آنها – یا حتّی ناتوانی در جلوگیری ار آنها – در مبارزه میان احزاب سلاح پذیرفته شده‌ای گردید، که ژاکوبنها می کوشیدند به وسیلهٔ آن ژیروندنها را بی‌اعتبار سازند و ژیروندنها می خواستند ژاکوبنها را روسیاه کنند، و شاهدوستها و معتدلها اتّهام را به هر دو حزب بدون تمایز و تشخّص منتسب می‌ساختند. و امّا، ریشهٔ قضایا هر چه بود و هر اندازه که نفرت‌آور بود، خود کشتار رویدادی بس مهّم بود: به نظر می‌رسید که پیش ار آن که در ۲۰

۱. پ کارون، کشتارهای دسامبر (پاریس، ۱۹۳۵).

سپتامبر در والمی[1] داوطلبان آرتش برونشویک را تار و مار کنند و به مرز بر گردانند، این کشتار در هم شکستن دشمن را طی چند هفته تکمیل کرد. بدین ترتیب جمهوری، که در پائیز اعلام شده بود، با پیروزی انقلاب بر دشمنانش در داخل و خارج که در وهلهٔ نخست پایهٔ استواری می‌نمود، تثبیت گردید.

مجلس جدید، یا کنوانسیون ملّی، که برگزیدهٔ آراء مردان بالغ بود، در ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ تشکیل جلسه داد. از ۷۵۰ عضو آن، تنها ۹۶ نفر از اعضاء مجلس مؤسسان سابق بودند، در حالی که ۱۹۰ نفر دیگر در مجلس قانونگزاری نشسته بودند. پس بسیاریها تازه وارد بودند. که سن – ژوست[2] جوان از آن جمله بود که بعدها پشتیبان وفادار و قائم‌مقام روبسپیر گردید. آنها از لحاظ اجتماعی از اعضای دو مجلس پیشین اندکی متفاوت بودند: تفوق مشابهی از کارمندان پیشین، حقوقدانان، بازرگانان و اهل کسب و کار دیده می‌شد، اگر چه وکلای دعاوی شهرستانی، پزشکان، معلمان به صورت چشمگیری بیشتر بودند؛ مانند گذشته از روستائیان خرده‌پا خبری نبود و فقط دو نفر کارگر وجود داشت. نوئل پوانت[3] کارگر مهمات‌سازی از سنت اتین[4] و ژان باپتیست آرمون ویل[5] پشم‌ریس از رایم[6]. به لحاظ سیاسی، کنوانسیون متشکّل از سه گروه بود. اکثریت را تعداد پرشمار نمایندگان مستقّل تشکیل می‌دادند که به فراکسیون خاصی، معروف به مارش (مرداب) یا پلن (دشت)، تعهدی نداشتند؛ و البتّه تأمین و جلب پشتیبانی بخش بزرگی از اینها عامل

1. Valmy
2. Saint-Just
3. Noel Pointe
4. St.Etienne
5. Jean-Baptist Armonville
6. Rheims

حیاتی در مبارزهٔ دیگر احزاب جهت تسلّط بر مجلس بود. گروه بیشتر احزاب مذکور ژیروندن‌ها بودند (ینان بریسوگرایان پیشین بودند که مخالفان‌شان چنین می‌نامیدند) به رهبری ورنیو[1]، بریسو، ژانسونه[2] و گاده[3]، که هر چند خود اکثریت نداشتند، معمولاً توازن رأی را برقرار می‌کردند و بیشتر وزیرها از آنان تأمین می‌شد. در برابر آنها ژاکوبنها یا کوهستانیها صف کشیده بودند (چون صندلیهای ردیف بالا را در مجلس اشغال کرده بودند چنین نامیده می‌شدند)، که به جز یکی شامل بیست و چهار نمایندگان پاریس بودند که در رأس‌شان روبسپیر، مارا و (گاهی) دانتون قرار داشتند. در واقع این نخستین مرحلهٔ تاریخ کنوانسیون را نبردی بس دراز و تلخ میان ژیروندنها و کوهستانیها رقم می‌زند، که وقتی به پایان آمد که رهبران گروه اول با یک شورش مردمی دیگر، در ژوئن ۱۷۹۳، از مجلس تصفیه شدند. امتیاز ژیروندنها در این بود که تعدادشان بیشتر بود، و بخش عمدهٔ مطبوعات پاریس را در خدمت داشتند، و از حمایت شایان توجه در شهرستانها بهره‌مند بودند؛ در عین حال، رفتار دو پهلوی آنها در انقلاب اوت موجب از دست رفتن پیروان آنها در میان مبارزان پاریس شده بود. از سوی دیگر، کوهستانیها در حالی که در شهرستانها ضعیف بودند چون فاتحان ماه اوت شناخته می‌شدند و پشتیبانی استوار باشگاهها و ناحیه‌های پایتخت را در اختیار داشتند. بدین ترتیب، اینک ژاکوبنها همچون قهرمانان استوار پاریس و به عنوان دژ انقلاب ظهور می‌کنند، در حالی که ژیروندنها تا اندازه‌ای به انتخاب خویش و تا حدّی بر اثر شرایط گزینش‌شان و تاکتیکهای مخالفان بدنجا کشانده می‌شوند که سیاستهای فدرالی یا ملّی – شهرستانی را پیش می‌برند، و این سیاستها در مخالفت عمدی

1. Vergniaud
2. Gensonnet
3. Guadet

با پایتخت بود، ولی از جهات دیگر با سیاستهائی که مشروطه‌خواهان ۹۱-۱۷۸۹ ترویج می‌کردند وجه تمایز زیادی نداشت. هم‌چنین در حالی که همهٔ احزاب با درجات شور و علاقهٔ متفاوت گرفتار پیگیری جنگ تا پیروزی بودند؛ ژیروندنها، به عنوان معتقدان جدی به لیبرالیسم اقتصادی و سخنگویان منافع کسب و کار، بسیار جدّی‌تر - و معتقدتر - از مخالفانشان به راه حلّ‌های آزادی عمل اقتصادی[1] در همهٔ مسائل مربوط به اقتصاد ملّی، تامین و ذخیرهٔ موادّ غذائی و رهبری کلّی جنگ چسبیده بودند. ژاکوبنها نیز غالباً بورژواهای محترمی بودند و به اقتصاد هدایت شده، و کمتر از آن به تقسیم دارائیها، اشتیاق اندکی نشان می‌دادند؛ ولی آنها به مردم نزدیکتر بودند، در برخوردهاشان نرمش بیشتری داشتند و بیشتر قادر و مایل بودند به ملاطفت به فشار خلق تسلیم شوند و دید خود را منطبق کنند تا به نیازها و مقتضیات زمان و لحظه پاسخگو باشند. بنابراین ژیروندنها که بیشتر وظیفهٔ حکومت به عهدهٔ آنها بود، در قبال اقدامات و نظارتهای استثنائی مقاومت می‌کردند و در پاریس با جنبش‌های مردم تصادم روز افزونی پیدا می‌کردند. و وقتی دور دیگر خیانتها و شکست‌ها در بهار ۱۷۹۳ در برابر جمهوری قرار گرفت، آنها مسئول تلقی شدند و اعتبارشان بیشتر از میان رفت. این امر و گرایش فزایندهٔ آنها به تشویق دعاوی «فدرالیستی» شهرستانها در قبال برداشت ژاکوبنها که «جمهوری یگانه و تجزیه‌ناپذیر است» سرانجام برای مخالفان آنها وسایل و بهانه برای بیرون راندن آنها از مجلس را فراهم آورد.

در این احوال، مبارزه برای کسب قدرت بر سر مسائلی که فوریت داشتند در گرفت. در دور اوّل ژیروندنها موفّق شدند مجلس را مجاب سازند که کمون «انقلابی» را که در آستانهٔ انقلاب اوت اقتدار را غصب و خود را به

1. Laissez-faire

قدرتهای استثنائی مسلّح کرده منحّل کند. وقتی بحران فرو نشست، اقدامات آنها نسبت به نمایندگان معتبر ملّت تعرّض‌آمیز جلوه کرد؛ چنان که ژاکوبنها چندان به توجیه فعالیت‌های فراتر از قانون کمون نپرداختند و پس از چند مبادلهٔ نظر داغ، بملایمت به انحلال آن رضایت دادند. مبارزه بر سر محاکمه و اعدام لوئی شانزدهم ستیزه‌گرانه‌تر و دیرپاتر بود. لوئی با خانواده‌اش، پس از تسلیم به مجلس مقننه، در زندان تمپل[1] جا داده شده بودند که به انتظار سرنوشت باشند. اینک روبسپیر از سوی ژاکوبنها پیشنهاد می‌کرد که شاه به کنوانسیون آورده شود و همچون یک خائن به ملّت محکوم به مرگ گردد. او در یک سخنرانی پر آوازه اصرار ورزید که محاکمه رسمی نباید وجود داشته باشد، چرا که مردم دربارهٔ شاه از پیش‌داوری کرده‌اند: «حق مجازات خودکامه و حق خلع وی از سلطنت یک چیز است؛ این دو اشکال متفاوت ندارند.» اگر مردم از پیش رأی خود را صادر کرده بودند، پس کنوانسیون همانا می‌بایست حکم مرگ را می‌نوشت. مجلس در حالی که بخشی از این استدلال را می‌پذیرفت به نفع یک محاکمه تصمیم گرفت، محاکمه‌ای که در آن خود هم داور و هم دادستان بود. چند تن از نمایندگان ژیروندن دلشان می‌خواست که جان لوئی را نجات دهند؛ ولی سنگینی مدارک علیه لوئی به قدری بود (بتازگی یک صندوق آهنی مشتمل بر مکاتبات محرمانهٔ او در تویلری از زیر خاک بیرون آورده شده بود) که آنها پیوستن به حکم محکومیت به اتفاق آراء را برگزیدند. به دنبال این قضایا، آنها به مانور متوسّل شدند: چون نتوانستند توقف اجرای حکم را بگیرند، تقاضای مراجعه به آراء عمومی کردند؛ ولی دوباره رأی نیاوردند و لوئی در ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳ اعدام شد.

ولی تا زمانی که می‌شد برای نیروهای نظامی فرانسه پیروزیها را ثبت

1. Temple

کرد – لشگریان فرانسه به دنبال شکست پروسیها در والمی و ژماپ[1]، بتازگی بلژیک را ضمیمهٔ فرانسه کرده و آمادهٔ اشغال هلند می‌شدند – ژیروندنها تو رن قدرت را در مجلس حفظ می کردند. امّا در ماه مارس، دوموریه از هلند پس رانده شد، و پس از آن که نتو نست ارتش را راضی کند که به سوی کنوانسیون پیش بروند، و ژاکوبنها را تار و مار کرده و قانون اساسی ۱۷۹۱ را احیا کنند و لوئی هفدهم را به عنوان شاه به سلطنت باز گردانند، او به پیش دشمن گریخت. به دنبال این رویداد در کنوانسیون تهمت های متقابل پیش آمد. ژیروندنها که همکار نزدیک ژنرال بودند در معرض خطر بیشتر قرار گرفتند؛ ولی به منظور دفاع از خود، حمله را علیه دانتون بر گردانیدند، که در آستانهٔ فرار دوموریه جهت مذکره با او اعزام شده بود. کوشش به شکست انجامید: دانتون، که پیش از این واسطی میان فراکسیونهای در حال مبارزه بود، به همکاری نزدیکتر با ژکوبنها کشیده شد، و ژیروندنها از درگیری آسیب بیشتری دیدند. نتیجهٔ دیگر این بحران آن بود که مجلس، زیر فشار رویدادها که اجبار پدید می‌آورد، متقاعد شد چندین اقدام فوق‌العاده را تأیید کند که برای حکومت انقلابی آینده واجد بیشترین اهمیّت بودند: از جمله تأسیس دادگاه نقلابی، کمیتهٔ سلامت ملّی، «کمیته های ملّی» در ناحیه‌ها یا کمونها و گسیل دشتن نمایندگانی به شهرستانها. کنونسیون ختیارات خود را به نمایندگان نامبرده تفویض کرده بود و دیری نگذشت که به عنوان «نمایندگان مأمور» شناخته شدند.

در ین ضمن اوضاع اقتصادی نیز به نفع کوهستانها و به ضرر رقیبانشان پیش می‌رفت. اسکناس در فوریه به نصف ارزش اسمی خود سقوط کرده بود، و بهای خواربار، پس از ثبات نسبی در تابستان و پائیز گذشته، در بهار افزایش

1. Jemappes

شدید یافته بود و بار دیگر بهای فرآورده‌های مستعمرات – قهوه، شکر، شمع، صابون – افزایش بی‌تناسبی پیدا کرده بود.؛ امّا این بار افزایش، بیش از فوریه ۱۷۹۲، شامل بخش وسیعتری از کالاهای مصرفی بود. در مقام مقایسه و تشابه، شورشهایی که به دنبال آمد تندتر و گسترده‌تر از شورشهای سال پیش بود؛ و در ۲۵ و ۲۶ فوریه، دکانهای خواربار فروشی تقریباً در همهٔ بخشهای پاریس مورد هجوم پا برهنه‌ها واقع شد، که حاضر نبودند برای این فرآورده‌ها بیش ز بهای سال ۱۷۹۰ پرداخت کنند، و یا حتّی بدون پرداخت پولی آنها را برای خود ضبط می کردند. شورای شهر، باشگه ژاکوبنها، احزابی که در کنواسیون بودند همه در مردود شمردن این تجاوز به حقوق مقدّس مالکیّت به هم پیوستند: بارر[1] (که دیری نگذشت دشت را ترک گفت و به کوهستانیها پیوست) غمگینانه از «تحریک خائنانهٔ اشراف» سخن می گفت، اگر چه کوچکترین گواهی بر اثبات گفته‌اش نداشت؛ در همین حال روبسپیر اظهار تأسّف می کرد که «وطن دوستان» می باید چقدر اغفال شده باشند که به خاطر چیزهائی که او کالاهای بی‌ارزش می‌نامید بشورند. ولی، اگر چه هیچ یک از سخنگویان مجلس آمادگی نداشتند که از این گونه فعالیّتها چشم‌پوشی کنند، بار دیگر ژیروندنها، به عنوان حزب حاکم و به عنوان کسانی که به بازار آزاد نظر داده بودند، در وضع نامطلوبی قرار گرفتند، در حالی که مخالفانشان در مقام مقایسه سود بردند. در ماه مارس، کمون پاریس به رهبری حامیان ژاکوبنی تصمیم گرفت، به یاری یک کمک هزینه به نانوایان (سوبسید) به میزان هر پوند سه شاهی (سو)، بهای نان را تثبیت کند – که فقط پنجاه درصد بالاتر ز سطح معمولی پیش از انقلاب بود، حال آن که قیمت دیگر کالاها بیش ز دو برابر شده بود؛ و دو ماه بعد مجلس، با تصویب

1. Barere

نخستین قانون «حداکثر» خود مرافعه را دنبال کرد، که به موجب آن به مقامات محلّی در سراسر کشور مأموریت داده می‌شد که قیمت و ذخیرهٔ نان و آرد را زیر نظارت خود قرار دهند. در این زمان در نواحی و باشگاهها و خیابانهای پاریس جنبشی آغاز شده بود که مردم را به قیام جهت تصفیهٔ مجلس از رهبران ژیروندن دعوت می کرد. در حقیقت در دهم مارس یک گروه کوچک انقلابیون افراطی که به خشمگینان معروف بودند به چنین شورشی مبادرت کردند. رهبران اینان عبارت بودند از ژاک رو[1] کشیش سرخ ناحیهٔ گراویلیه[2]، تئوفیل لکلرک[3] و ژان وارله[4]. خشمگینان در این زمان به پا برهنه‌های کوچه و بازار از همه نزدیکتر بودند، و در میان احزاب تنها اینان بودند که از این تقاضا فعالانه پشتیبانی می کردند که برای بهای همهٔ کالاهای مصرفی باید سقفی تعیین شود؛ و به ژاک رو برچسب دخالت (هر چند دادگستری دلیلی نداشت) در شورشهای فوریه زده شد. وارله شنوندگان بسیاری را به سوی کرسی خطابه‌اش در فضای باز تراس فویان[5] در کنار دروازهٔ مجمع کشیده بود. وی در آنجا برای محتکران و دلاّلها تقاضای مجازات مرگ می کرد و خواستار عزل و محاکمهٔ رولان[6] وزیر کشور و طرد بریسو از کنوانسیون بود؛ و اگر کمون پاریس، محلهٔ سنت آنوان و ژاکوبنها به دعوت او تمایل نشان می‌دادند، پاسخ شایان ملاحظه‌ای برای قیام آماده بود.

ولی رهبران کوهستان و ژاکوبنها شتاب زیادی نداشتند. تجربه آنان را خردمند کرده بود؛ در حالی که بر خلاف حریف ژیروندنی خود بسیار دلشان

1. Jacques Roux
2. Gravilliers
3. Theophile Leclerc
4. Varlet
5. Terrasse des Feuillants
6. Roland

می خواست که نهضت خلق را جهت پیش برد آماجهای سیاسی خویش به کار گیرند، قصد آن را نداشتند که اجازه دهند هدایت جنبش به دست دیگران بیفتد چه خشمگینان و چه ابرت[1] ناشر نشریهٔ مشهور پردوشسن[2] که نفوذش در کلوب کوردلیه و کمون پاریس سخت رو به فزونی بود. وانگهی، آنان بیم داشتند که یک قیام ناپخته به تصفیهٔ بسیار شدید کنوانسیون بیانجامد و بقیّه توان ایستادگی در قبال تقاضاهای پا برهنه‌ها را نداشته باشند؛ و نیز ممکن بود با بروز کشتار جدیدی در زندان همراه باشد و پاریس را در برابر خصومت یکپارچهٔ شهرستانها تنها بگذارد. از اینرو آنان با احتیاط عمل کردند؛ ولی تا اوایل آوریل آماده شده بودند که برنامه‌شان ر تنظیم و پشتیبانی کویها را جلب کنند و رهبری نهضت خلق را از چنگ هر دو گروه «فراطی» بدر آورند. پس، در پنجم آوریل اگوستن[3] بر در کوچک روبسپیر در باشگاه ژاکوبنها آشکارا از نواحی دعوت به عمل آورد که در کنوانسیون حضور به هم رسانیده و «ما را وادار کنید که نمایندگان خائن را بازداشت کنیم.» واکنش سریع بود و طیّ هفته کویها از بیست و دو نمایندهٔ ژیروندن نام بردند که حذف آنها از مجلس هم می‌توانست پاسخی به تقاضای عامه باشد که تصفیهٔ کنوانسیون از اعتبار افتاده را خواستار بودند و هم برای کوهستانیان اکثریت کارآیی را در مجلس تأمین می کرد. تا نیمهٔ آوریل سه چهارم نواحی تک‌تک پشتیبانی خود را اعلام داشته بودند - بسیاری از آنها بر اثر حماقت ژیروندنها که «مارا»ی محبوب را به دادگاه انقلابی احضار کرده بودند با حدّت بیشتری دست به کار شدند. کمون تقاضاها را تصویب کرد و یک ماه بعد، به دعوت او، اکثریت عظیم نواحی یک کمیتهٔ مرکزی انقلابی در کاخ سابق اسقف اعظم

1. Hebert
2. Pere Duchesne
3. Augustin

تشکیل دادند، که انقلاب ۳۱ مه - ۲ ژوئن را تقریباً با دقت نظامی رهبری کرد. گارد ملّی گسترش یافت و فرماندهی آن به جای سانتر[1]، آبجوساز ثروتمند سنت آنتوان، به هانریو[2] پسر یک کارمند کشوری و منشی سابق گمرک داده شد. افزون بر آن، تصمیم گرفته شد که در نواحی یک نیروی چریک انقلابی از ۲۰/۰۰۰ تن پابرهنه ایجاد کنند، که به خاطر از دست دادن شغل شان، برای هر روزی که زیر سلاح باشند چهل «سو» دریافت کنند. زنگ خطر به صدا درآمد، کارگاهها و دروازه‌ها بسته شدند؛ و پس از دو آغاز نادرست، در دوّم ژوئن نیروهای مختلط گارد ملّی و پابرهنه‌های مسلّح تویلری را محاصره کردند. نمایندگان، پس از آن که قهرمانانه کوشیدند از مجلس خارج شوند و دریافتند که همهٔ خروجیها بسته شده است، با خواری تسلیم خواستهای شورشیان شدند. بیست و دو نماینده و دو وزیر از حزب مغلوب در خانه‌هایشان تحت نظر قرار گرفتند. در حال حاضر دربارهٔ مبرم‌ترین اقلام برنامهٔ مردمی سخنی گفته نمی‌شد - نظارت بر بهای خواربار و مهار کردن آن - ولی کوهستانیان به هدفهای فوری خود دست یافته بودند.

از این پس، پیشوایان ژاکوبن از یک اکثریت کارآ مطمئن شدند، و با به تصویب رسانیدن قانون اساسی ژوئن ۱۷۹۳ در کنوانسیون و مجامع مقدّماتی، با سرعتی شایان توجه اقدام به تجلیل و تحکیم پیروزی خود کردند. این منشور دارای بیشترین اهمیّت تاریخی بود، چرا که برای نخستین بار (دست کم روی کاغذ) ملّتی دارای نظام دولتی جمهوریخواه و دموکراتیک می‌شد، که همهٔ اتباع ذکور او حقّ رأی داشتند و تا اندازهٔ قابل توجهی نمایندگان و فرمانروایان‌شان را کنترل می‌کردند. نظام نامبرده بی‌شک محدودیتهائی

1. Santerre
2. Hanriot

داشت: چنان که رو[1] خشمگینانه به مجلس یادآور شد، نتوانست پیش‌بینی‌های مناسبی برای نیازهای اقتصادی تهیدستان بکند. امّا در این ضمن، ژاکوبنها مسائل مبرم دیگری داشتند که می‌بایست به آنها توجّه می‌کردند. شهر لیون[2] و بخشهائی از جنوب و جنوب غرب تحت تأثیر تحریک و تهییج فدرالیستی، مقامات مسئول ژاکوبنی خود را برانداخته و علیه کنوانسیون، که بتازگی تصفیه شده بود، مسلّح گردیده بودند؛ شهر تولون[3] آماده می‌شد که به انگلیسیها تسلیم شود (که از اول فوریه ۱۷۹۳ با فرانسه می‌جنگید)؛ و طغیان دهگانان وانده[4] به حمایت از کشیشان و اربابان خویش - که اندکی بعد این حرکت به وسیلهٔ روستائیان برتون[5] و شوآنهای[6] نورمن[7] دنبال شد - از ماه مارس توان نظامی کشور را تضعیف می‌کرد. حتّی در پاریس، معتدلها (از جمله مارکی سابق بدنام دوساد[8]) هنوز بر دهها ناحیهٔ مرکزی و باختری مسلّط بودند. وضع اقتصادی بدتر می‌شد. اسکناس، که در ژوئن به ۳٦ درصد ارزش خود سقوط کرده بود، در ماه اوت دوباره افت کرد و به ۲۲ درصد رسید. بهای خواربار در تابستان دوباره بالا رفت و اگر چه قیمت نان تثبیت شده بود، کمبود و صفهای طولانی در دکانهای نانوائی در ماههای ژوئن، اوت و سپتامبر دیده می‌شد. در این جو، ادامهٔ مقاومت در برابر خواست مصرانهٔ خلق جهت مهار کلّی قیمت‌ها و تقاضاهای بعدی برای اقدامات فوق‌العاده به منظور باز داشتن محتکران و

1. Roux
2. Lyons
3. Toulon
4. Vendee
5. Breton
6. Chouans
7. Norman
8. de Sade

دلالان و تأمین ذخیرهٔ مواد غذائی برای پاریس و دیگر شهرها امکان پذیر نبود.
با مداخلهٔ بعدی پابرهنه‌های پاریس مسائل به اوج خود رسیدند. در ژوئیه و اوت، دژهای بازماندهٔ «اعتدال» از عناصر و عوامل بورژوا و محافظه کار تصفیه شدند؛ و طی ماه اوت و نخستین روزهای سپتامبر سیل مصّوباتی به کنوانسیون سرازیر شد که خواستار تعیین سقف (یا حداکثر) برای قیمتها، محدود کردن تورّم و جلوگیری از دلال‌بازی و احتکار بودند. این خواستهای کسبهٔ خرده‌پا و مالکین کوچک، که بر مجامع نواحی تسلّط یافته بودند، با تظاهرات خیابانی انبوه پابرهنه‌ها در رده‌های پائین‌تر اجتماع - مزدبگیران و صنعتگران خرده‌پا - که در ٤ و ٥ سپتامبر در شهر رخ داد تند و تیزتر می‌شدند. «قیام» در اوّل صبح با میتینگ‌های کارگران ساختمانی و مزدبگیران کارگاههای کویهای تمپل[1] و سن دنی[2]، واقع در شمال تالار شهرداری، آغاز شد. یک دستهٔ دیگر از بولوار نزدیک وزارت جنگ به ره افتاد، که وزیر جنگ آن ونسان[3] یکی از دستیاران ابرت بود. تظاهرکنندگان که نان می‌خواستند به میدان گرو[4] و تالار شهرداری پیش رفتند. رهبران کمون، ابرت و شومت[5]، نخست کوشیدند آنها را با سخنوریهای خویش اغفال کنند؛ ولی بر اساس پیشنهادات ابرت توافق شد که بامداد فردا دوباره گردآیند و به سوی کنوانسیون ره بیفتند و تقاضای خویش در مورد اقدامات جدّی علیه محتکران و مظنونین سیاسی را تقدیم دارند؛ باشگاه ژاکوبن نیز وعده داد که به آنان بپیوندد. همان شب کمون، در حالی که دستورهائی دربارهٔ پراکندن کارگران ساختمانی که خواستار

1. Temple
2. St. Denis
3. Vincent
4. Greve
5. Chaumette

دستمزدهای بالاتر بودند صادر می‌کرد، به کارگاهها آموزش داد که فردا تعطیل کنند تا استادکاران و روزمزدها بتوانند در تظاهرات شرکت کنند.
در میان موج سخنوریهای بلیغی که روز پنجم در مجلس به دنبال آمد، مسائل مربوط به قیمت‌ها و تأمین کالاها، هر چند که محرّک اصلی جنب و جوشهای روز چهارم بود، بار دیگر به فراموشی مصلحتی سپرده شد. با این حال، تصمیمهای مهمی اتخّاد گردید؛ قرار شد که نواحی در هر هفته فقط دو بار نشست داشته باشند، ولی مقرّر گردید که به پابرهنه‌های نیازمند جهت هر دفعه حضور چهل سو پرداخت گردد؛ اشخاص مظنون می‌بایست جمع‌آوری شوند؛ و پس از چند ماه درنگ، قرار شد یک آرتش انقلابی، که از میان پابرهنه‌های شهر گردآوری می‌شد، همچون ابزار وحشت (که اینک دستور روز شده بود) به راه انداخته شود، و ذخایر کافی موّاد غذائی برای پاریس از روستاهای مجاور تأمین و فراهم کند[1]. سرانجام پس از کوششها و بحث‌ها روی همهٔ دیگر جوانب، کنوانسیون تسلیم فشار عمومی گردید، و در تاریخ ۲۹ سپتامبر قانون کلّی حداکثر را تصویب کرد، که قیمت نه تنها نان بل شمار وسیعی از کالاها و خدمات اساسی را در سطحی که در استانها در ژوئن ۱۷۹۰ معمول بود به اضافهٔ یک سوم آن تثبیت می‌کرد، در حالی که دستمزدها را یک دوم افزایش می‌داد. این اقدام با استقبال دکانداران کوچک، استادکاران و مزدبگیران پایتخت روبرو شد که مشتاق‌ترین و استوارترین خواستاران آن بودند. یک مأمور وزارت کشور فردای آن روز نوشت «مردم فرمانهای کنوانسیون ملّی را که قیمت کالاهای اساسی را تثبیت کرده با مسرّت پذیرا شده‌اند.» این اقدام موجد مسائل تازه‌ای می‌گردید، ولی آنها بلافاصله پدیدار نشدند.

۱. برای بررسی بیشتر به «آرتش‌های انقلابی» (دو جلد، پاریس، ۳-۱۹۶۱) مراجعه شود.

پس یک مرحلهٔ نو و مشخّص انقلاب آغاز شد. حزب حاکم جدید ژاکوبن، مانند پیشینیان خود، صعود خویش را به طور عمده به مداخلهٔ مردم مدیون بود، ولی بر خلاف آنان، این حزب به میل و رغبت به مردم دلبستگی نشان داد و آنها را همچون یاران و متّحدان خویش پذیرفت. پابرهنه‌ها در قبال پشتیبانی خویش استفاده‌های بزرگی بردند: حق رأی به دست آوردند و تقاضاشان جهت خوراک ارزان و مهارنهای مواد غذائی و آذوقه پذیرفته شد. و مسئله تنها این نبود، این بار یک تقسیم قطعی اقتدار میان حزب حاکم و متّحدان مردمی آن نیز پدید آمد. در حالی که ژاکوبنها مجلس و دستگاههای حکومت را کنترل می کردند، که پابرهنه‌ها از آن تقریباً بکلّی به دور بودند، زحمتکشان خلق، به سهم خود، در کمون مسئولیت داشتند و در مجالس محلّی و بخشگاهها، در کمیته‌های «انقلابی» محلّی و در گردانهای گارد ملّی تفوّق داشتند. اما با توجّه به سردرگم شدن در میان تناقض‌ها، این مشارکت دیری نپائید: تضادّها از فردای پیروزی مشترک ظاهر شده بودند و در ماههای بحرانی که در پیش رو بود تندتر شدند. تا اکتبر ۱۷۹۳ پیوندها سست شده بود و در تابستان ۱۷۹٤ اتّحاد در هم شکست و هر دو شریک را به افول کشانید. چگونگی رخ دادن ماجرا را در فصل آینده باز گو خواهیم کرد.

فصل هشتم

روبسپیر

حکومت «انقلابی» جدید تا اکتبر ۱۷۹۳ ایجاد نشد، با این حال مرحلهٔ نوین انقلاب در واقع هنگامی آغاز شد که روبسپیر و دستیار اصلی او در ماه ژوئیه به کمیتهٔ نجات ملّی پیوستند. تا این زمان کار کمیته انجام وظیفهٔ اصلی خویش بود که عبارت بود از مراقبت در شورای اجرائی وزیران، و اینک هستهٔ یک حکومت نیرومند، نخستین حکومتی که انقلاب ایجاد کرده بود، می‌شد.

دوازده نفری که تا سقوط روبسپیر در یک سال بعد کمیته را تشکیل می‌دادند، گروه شایان توجّهی بودند، کارلایل در بارهٔ آنها نوشته است: «یک دستهٔ عجیب بلند پرواز که دنیا هرگز به خود ندیده بود.» آنها به هیچ روی یک گروه حزبی با پیوندهای تنگاتنگ نبودند و تنها مسائل گزیرناپذیر و لحظه‌ای بود که یک پارچگی و وحدت هدف را بر آنها تحمیل می کرد. ضعیف‌ترین

و کوته عمرترین‌شان هرودوسشل[1] بود که از اعضای پارلمان قدیم و یک شریف‌زاده بود، که به خاطر نقشی که به عنوان رئیس مجلس در اخراج ژیروند نها در ماه ژوئن ایفا کرده بود معروفیتی موقت یافته بود. او در اواخر دسامبر از کمیته منفصل شد و، سه ماه بعد، همراه با دانتون به سکوی اعدام رفت. دو نفر از اعضاء از ماه ژوئن از دشتی‌ها برآمده بودند: برتران بارر[2]، یک حقوقدان اهل بندوبست و روبر لنده[3] که تأمین خوار بار ر بر عهده داشت. اشتغال حاضر چهار تن از آنان به طور عمده مسائل نظامی و آذوقه و تدارکات برای نیروهای مسلح بود: پریور دومارن[4]، وکیل دعاوی و مأمور در ارتش، پریور دوکوت دور[5]، افسر مهندس که تأمین مهمات را بر عهده د شت، ژانبون سنت آندره[6] کشیش سابق پروتستان، کارشناس امور ناوگان دریائی، و لازار کارنوی[7] کبیر، یک نابغهٔ نظامی که حتی ناپلئون او را «سازمان ده پیروزی» می‌نامید. از جناح چپ دوفرد آهنین دست پس از عصیانهای سپتامبر از باشگاه کوردلیه به خدمت گرفته شده بودند: کولودربوا[8] هنرپیشهٔ سابق، و بیلو وارن[9] حقوقدان و از نویسندگان جزوه‌ها. آنها در قدرت و فصاحت رقیب دو یار صمیمی روبسپیر بودند یعنی، ژرژ کوتون[10]، یک حقوقدان دیگر که به سبب فلج بودن ناگزیر در صندلی چرخدار حرکت

1. Herault de sechelles
2. Bertrand Barere
3. Robert Lindet
4. Prievr de Marne
5. Prievr de cote dor
6. Jeanbon Saint-André
7. Lazar Carnot
8. Collot d Herbois
9. Billaud-Varene
10. Couthon

می کرد، و لوئی آنتوان سن-ژوست[1] فارغ‌التحصیل حقوق و رساله‌نویس که تازه بیست و شش سالش شده بود، فردی خیال پرور و مرد عمل، مغرور و شجاع، که به قول یکی از مخالفان «سرش را مانند قربانی مقدس بر افراشته نگه می‌داشت.» و بالاخره ماکسیمیلین روبسپیر[2] که، هر چند مقام خاصی نداشت، دیری نگذشت که همچون رهبر برجستهٔ کمیته پذیرفته شد.

به طور کلی، مورخان تا زمانهای اخیر به طور ناقص به روبسپیر پرداخته‌اند: آنها از نظر کسانی پیروی کرده‌اند که وی ر بر انداختند و گرایش د شته‌اند به اینکه او را همچون یک متعصب خشک اندیش و سخت‌گیر، یک خودکامهٔ حقیر و «خونخوار»، که خود را وقف کیش گیوتین پرستی کرده بود و آرزومند دیکتاتوری فردی بود کنار بگذارند. حتی آوازهٔ فسادناپذیرش را وسیله‌ای بری سرزنش و کرده‌اند. و آکنون او را «نفرت انگیزترین شخصیت در پیشگاه تاریخ از زمانی که ماکیاولی تبه کاری دوتمردان را جمع‌بندی کرده» نامید. و بتازگی، از زمانی که آلبر ماتیس[3] به دفاع از او برخاسته، وی اگر نه همچون تبور همهٔ فضیلتها، دست کم همچون برجسته‌ترین سیمای مردمی انقلاب، استوارترین دموکرات و موجه‌ترین سخنگوی انقلاب معرفی شده است. روبسپیر در ۱۷۵۸ در آراس[4] زاده شد، پدروجدش حقوقدان بودند و علاقه و دلبستگی به کلاسیکها و اشتیاق به روسو را از مدرسین وابسته به آئین اوراتورین[5] خویش در کالج لوئی بزرگ در پاریس فرا گرفت. باور خویش به

1. Sant-just
2. Maximiline Robespierre
3. Albert Mathiez
4. Arras

۵. آئین اوراتوری oratorien در سال ۱۶۱۱ به وسیلهٔ بروله Berullé در فرانسه یجد شد. مروجین آن کوشش خود را صرف اندرز و آمرزش می کردند و تا انقلاب فرانسه از نفوذ شایان برخوردار بود. م

حاکمیت مردم و سودمندی اجتماعی یک مذهب فارغ از خرافات، و آرمان اجتماعی یک جمهوری ثروتمندان کوچک و متوسط که ثروت و فقر به فسادشان نکشد را از روسو فرا گرفته بود: در فراسوی بسیاری از گفتارهایش دربارهٔ «فساد» و «فضیلت» این تصور و برداشت قرار داشت. او که دیگر به عنوان مدافع تهیدستها شهرت یافته بود در ۱۷۸۹ به نمایندگی شهر زادگاهش در مجلس طبقات سه گانه برگزیده شد. در ورسای و در مجلس مؤسسان به عنوان یک دمکرات ولیبرال و همچون پیشگام استوار حقوق بشر شناخته شد. پس از سپتامبر ۱۷۹۱، او که مانند دیگر اعضای مجلس مؤسسان بموجب «فرمان از خود گذشتگی» که خود او پیشنهاد کرده بود از نشستن در مجلس مقننه ممنوع شده بود، توان خود را وقف باشگاه ژاکوبنها و سازماندهی پایتخت کرد. در زمستان و بهار ۱۷۹۱-۲ با مخالفت با بریسو در مسئله بزرگ جنگ «انقلابی» محبوبیت او در میان نواحی و باشگاههای پاریس برای مدتی از بین رفت، ولی تا تابستان اشتهارش تجدید شد و در برانداختن سلطنت نقش قاطعی (هر چند در پشت صحنه) بازی کرد، و پس از آن رویداد به کمون انقلابی پیوست و مهمترین سخنگوی کوهستانیان در نبرد با ژیروندنها در کنوانسیون ملی گردید. او در شورش مه-ژوئن که ژیروندنها را بیرون کرد نقش مستقیم نداشت، ولی مغزی که از راههای گوناگون الهام‌بخش ماجرا بود از آن او بود. وی که مدتها مدافع پرشور مصونیت مجلس و آزادی نامحدود زبان و قلم بود، اکنون تجربهٔ جنگ و انقلاب بر باورهای آزادمنشانهٔ او سایه انداخته بود. اینک بر آن بود که انقلاب را می‌توان نجات داد و دشمنان خارجی و داخلیش را شکست داد اگر با یاری پابرهنه‌های مسلح، یک دولت مرکزی نیرومند استقرار یابد که بقایای اشرافیت و نیز «خودخواهی» ثروتمندان را محدود سازد. او در این زمان نوشت «آنچه ما نیاز داریم ارادهٔ واحد است، این شروع می‌باید ادامه یابد تا اقدامات ضرور برای نجات

جمهوری انجام گیرد. مردم می‌باید با کنوانسیون هم پیمان شوند، و کنوانسیون می‌باید از مردم بهره جوید.» این برنامه فراسوی روزهای ژوئن را در نظر داشت، و وظیفه‌هایی بود که کمیتهٔ نجات ملی در پائیز و زمستان سال ۱۷۹۳ با آنها روبرو شد. کمیتهٔ جدید، که از اعضای هوادار دانتون تصفیه شده بود (آنان بیهوده تلاش داشتند که تهاجم بیگانه را از راه مذاکره پایان بخشند و از راه سازش طغیان فدرالیستها را به پایان آورند) اقدامات جدّی به عمل آورد تا دفاع ملت را سازماندهی کند. شورش روستاهای باختری جدّی گرفته شد و نیرویی با تجهیزات خوب به وانده اعزام شد که بسرعت موفق گردید. کائن، بوردو، نانت، مارسی و لیون از چنگ فدرالیستها (شهرستان گرایان) خارج و به مقامات انقلابی برگردانده شد، و محاصرهٔ تولون از سوی ناوگان انگلیسی را عمدتاً مهارت و ابتکار یک افسر جوان توپخانه به نام ناپلئون بناپارت دفع کرد. در ۲۳ اوت، کنوانسیون با اصل بسیج ملت برای جنگ به وسیلهٔ دستور تجهیز توده‌ای تمام فرانسویان موافقت کرد: در حالی که جوانان می‌باید به میدان جنگ بروند و مردان عائله‌دار اسلحه بسازند، زنان می‌باید چادر و لباس و اونیفورم بدوزند و کودکان نوار زخم بندی درست کنند، حتّی پیرمردان می‌باید «به تعمیر مکانهای عمومی بپردازند، جسارت رزمندگان را تشجیع کنند و وحدت جمهوری و نفرت علیه شاهان را اندرز دهند.» در پرتو نبوغ سازمانده کارنو، کارگاههای دولتی جنگ‌افزارسازی ایجاد شدند، ارتشها به گردآوری و پرورش و تجهیز سرباز پرداختند، و نمایندگان را با مأموریتهای مداوم به جبهه فرستاده شدند که روحیهٔ لشگریان را تقویت و تدارکاتشان را تأمین کنند. بدین سان جمهوری به یاری نزدیک به یک میلیون سرباز مسلح به

پاکسازی سرزمینهای خود از وجود مهاجمان آغازید: ژوردان[1] در ماه اکتبر کوبورگ[2] را در واتینی[3] شکست داد، هش[4] دشمن را در وسژ[5] تعقیب کرد، کلرمن[6] ساووا[7] را آزاد ساخت، اسپانیائیها به آن سوی پیرینه[8] عقب زده شدند، و سرانجام در ژوئن ۱۷۹٤ پیروزی ژوردان بر کوبورگ در فلوروس[9] آخرین سرباز نیروی ائتلافی را به مرز پس زد.

در این زمان «ترور اقتصادی» دلاّل‌بازی بر سر پول رایج و تورّم را مهار کرد: اسکناس که به ۲۲ درصد ارزش خود در ماه اوت سقوط کرده بود در نوامبر به ۳۳ درصد و در دسامبر به ٤۸ درصد صعود کرد. طیّ این ماهها، با آنکه جنگ ادامه داشت، خوراک مردم شهرها باحتمال منظم‌تر از هر زمان دیگر از پائیز ۱۷۹۱ به بعد تأمین گردید. و اقدامات اجتماعی گسترده‌تر نیز به فراموشی کامل سپرده نشد. وام روستائیان به اربابان پیشین‌شان سرانجام در ژوئیه ۱۷۹۳ بخشوده شد، و بدین ترتیب اضمحلال قانونی ارباب سالاری به کمال رسید، در عین حال، کوششهایی (هر چند بی تردید با کم میلی) انجام گرفت که روستائیان خرده پا تشویق شوند و با پیوستن به یکدیگر زمینهای مهاجران را خریداری کنند. چرا که اکنون این زمینها در قطعات کوچکتر به حراج گذاشته شده بود. باحتمال فرمانهای بعدی‌تر کنوانسیون هر چند به جائی نرسید، با الهام از روبسپیر و سن‌ژوست مقاصدی بنیادی‌تر داشت، به

1. Jourdan
2. Coburg
3. Wattignies
4. Hoche
5. Vosges
6. Kellermann
7. Savoy
8. Pyrenees
9. Fleurus

موجب آن فرمانها املاک مصادره شدهٔ مظنونها در میان هموطنان تنگدست و نیازمند تقسیم و توزیع می‌شد (قانون وانتوز[1]، فوریه–مارس ۱۷۹٤). کمیته همچنین با پیشنهاد طرحهائی راجع به آموزش، صنعت، قوانین مدنی و تعاون عمومی نظر به آینده داشت. پاره‌ای از آن طرحها پس از سقوط حامیانش دوام نیاوردند، پاره‌ای دیگر قسمتی از مجموعهٔ قوانینی شدند که مآلاً از انقلاب به ثمر رسید. جای تعجّب نیست که کمیتهٔ کبیر از جهات مختلف ستایش حتّی برخی از سرسخت‌ترین منتقدانش را برانگیخت.

و مَن فرمانروایان جدید فرانسه جهت جامهٔ عمل پوشاندن به هدفهای خویش، بیشتر بر اثر منطق فشار رویدادها تا آموزشهای فیلسوفان، ناگزیر شدند که روشهای اتفّاقی حکومت را که پیشینیانشان پذیرفته بودند کنار بگذارند، و برداشت روبسپیر از حکومت «ارادهٔ واحد» که در ماه ژوئن شتابان طراحی شده‌بود، در پائیز به شکل گیری آغاز کرد. چنان که خاطر نشان شد، با اقدامات اضطراری که بر اثر بحران مارس ۱۷۹۳ اتخاذ شده بود، شالودهٔ آن گذاشته شده بود و ادامهٔ آن به ماههای اوت و سپتامبر کشید. امّا فراخواندن ملّت به مسلّح شدن و به راه انداختن ترور (وحشت) علیه محتکران و سودجویان یک مسئله بود و رهبری و جهت دادن به عمیات آنها امری دیگر. در واقع، طیّ ماههای پائیز، چیزی شبیه به هرج و مرج اداری در برخی از اداره‌ها حکمفرما بود، از جمله در کمیته‌های محلی، آرتشهای انقلابی (که بسیاری از آنها بدون اجازهٔ مجلس ایجاد شده بودند)، و فرمانداران کل مقتدری چون فوشه[2] و تالین[3]

1. Ventose
2. Fouche
3. Tallien

،کاریه[1] که به قدرت بسیار مسلّح بودند و گرایش‌شان بر آن بود که قانون را به شیوهٔ خاص خود تفسیر کنند و به کار گیرند[2]. پس نیازهای جنگ، حفظ آرامش داخلی و نظم عمومی، بکلّی جدا از هر گونه ملاحظات شخصی، دست در دست هم روبسپیر و یاران او را مجاب ساختند که گامهای بیشتری در تحکیم سلطهٔ خود در پاریس بردارند. البتّه، برای مؤثر بودن ین گونه اقدامات، مقرّرات لیبرال دموکراتیک قانون اساسی ژوئن ۱۷۹۳ را نمی‌شد استهرا نکرد. در ۱۰ اکتبر، کنوانسیون مجاب شد که نخستین قدم را با اعلام ینکه «حکومت موقّت فرنسه تا دستیابی به آرامش حکومتی انقلابی خو هد بود» بردارد. پس، به اقدامات اضطراری استمرار بیشتری داده شد و قانون اساسی دموکراتیک ۱۷۹۳، دست کم برای زمان حاضر، به فراموشی سپرده شد. ولی اگر مانند بسیاریها از این مطلب نتیجه گیری کنیم که همهٔ اینها عمدی بوده و حکومت «انقلابی» با جاه‌طلبی های رهبر ن ژ کوبن منطبق بوده که سالها دلبستهٔ ‌ن بودند، تفسری نادرست از اصول و تحوّل سیاسهای آنها به دست خواهم آورد. منظور م این نیست که بدایم آیا آنها صمیمانه و صادقانه امیدو ر بودند که پس از پایـن گرفتن جنگ قانون ساسی را احیاء کنند یا نه، هر چند می د نیم که نه ‌نها که جانشینانشان سرانجام قانون اساسی را به حاک سپردند و هوادارانش را تخطئه کردند. درست است که مارا[3] از مدّتها پیش خواسـار دیکتاتوری فردی به شیوهٔ رومی بود، ولی مارا به ظرفیـهای فلسفی توجّهی نداشت، وانگهی او با زخم حنجر شارلوت کوردی[4] در ژوئیه ۱۷۹۳ کشته شد. امّا روبسپیر و دیگر رهبران به آموزه های فیلسوفان سخت حسّاس بودند و اینان

---

1. Carrier

۲. ر.ش. کوب، آرتشهای انقلاب، جلد دوم.

3. Marat
4. Charlotte corday

نه یک خود کامگی یا حکومت «انقلابی» بل یک قوهٔ قانون گزاری نیرومند و یک نیروی اجرائی ضعیف و تفکیک قوا را تجویز می کردند.

بیشک نوشته های روسو دربارهٔ دولت و ارادهٔ عمومی زمینهٔ یک استدلال را فراهم می کند: آیا وی پیشنهاد نمی کرد که لازم است مردم را به «آزاد بودن مجبور کرد»؟ ولی در آثار روسو و کمتر از آن در آثار مونتسکیو می شود دستورالعمل برای نظام حکومتی که در قانون ٤ دسامبر ۱۷۹۳ شکل قانونی به خود گرفت پید کرد – می باید خاطر نشان شود که آن نظام حکومتی چنان بود که تحت شرایطی بآسانی از سوی ژیروندنها و به همان میزان کوهستانیها پذیرفته می شد. در حالی که دو کمیتهٔ امنیّت ملّی و نجات مردم اقتدار خود را تنها از کنوانسیون می گرفتند، به آنها قدرت اجرائی تام اعطا شده بود. اولّی مسئول پلیس و امنیت داخلی بود: و ازینرو دادگاه انقلابی و کار پاسداری محلّی و کمیته های انقلابی در حیطهٔ او بودند. دوّمی قدرت گسترده تری داشت: کنترل وزیران، انتصاب فرماندهان نظامی، تعیین جهت سیاست خارجی، و تصفیه و رهبری حکومت محلّی. در حقیقت انتقال قدرت و تمرکز حکومت نه چندان به ضرر کنوانسیون که به زیان ادارات و کمونها بوده. تنها از یک جهت اقتدار مجلس آشکارا تضعیف شده بود: «نمایندگان در حال مأموریت» که از ماه آوریل از سوی کنوانسیون اعزام می شدند، تحت کنترل واقع شدند، آنها را زیر نظر اکید کمیتهٔ نجات ملّی قرار دادند. ولی فعّالیت مقامات محلّی بسیار محدود شد: برای اداره ها وظایف عادی و روزمرهٔ صرف بازماند، بخشها را مسئول اجرای «فرمانهای انقلابی» کردند و به جای ناظران سابق اداره ها و کمونها «کارگزاران ملّی» گماشته شدند که در برابر حکومت مرکزی پاسخگو بودند. استقلال پاریس، که مدّتها تکیه گاه اصلی ژاکوبنها در مبارزه برای قدرت بود، محدود گردید، چرا که کمون از حق اعزام مأمور به شهرستانها محروم شد، سلطه‌اش بر گارد ملّی محدود گردید و کمیته‌های

انقلابی نواحی تابع رهبری کمیتهٔ امنیت عمومی شدند. ترور بازماند، ولی می بایست با موازین و مقرراتی بوده و از مرکز رهبری می‌شد. عمر هرج و مرج به سر آمد، ولی این پایان بتکار مردمی نیز بود.

بدینسان، سرانجام حکومت نیرومند پدید آمد و جای تردید است که دستاوردهای جمهوری بدون آن می‌توانست تحقق یابد. امّا بنابر سرشت خود، نمی‌توانست آهنگ اعتراضها از سوی پشتیبانان سابق و احزاب و فرقه‌های ضرر دیده را بر نیانگیرد. اعتراض در وهلهٔ اوّل از صفوف خود ژاکوبنها برخاست و از باشگاه کوردلیه که متحدشان بود، ولی این به هیچ روی متحد نبود و در همان اوایل به دو بخش متقابلاً دشمن تقسیم شده بود. جناح مخالف راست پیرامون دنتون و باصطلاح فرقهٔ عطوفت گرد آمد، و جناح معترض چپ دورابرت و رهبران کمون پاریس و باشگاه کوردلیه جمع شد. دانتون، که در تغییر سازمان دهم ژوئیه از کمیتهٔ نجات ملّی کنار گذاشته شده بود، نخست با یک همسر جدید درملک روستائی خویش در آرسی سوراوب[1] منزوی گردید و چنین می نمود که زخمهای خویش را در سکوت برخود هموار می کند. ولی دوستان سابقش—و در میان آنان کامی دومولن روزنامه‌نگار—او را تشویق کردند و وی به پایتحت بار آمد و به رهبری گروهی در مجلس پرداخت که به تناوب گاهی گروه فشار و گاهی گروه مخالفت سازمان یافته بود. برنامهٔ هواداران دانتون، تا آنجا که برنامهٔ سیاسی مشخصی داشتند، عبارت بود از درهم شکستن حکومت «انقلابی»، بازگرداندن آزادی عمل مقامات محلّی، خنثی کردن دستگاه ترور، رها کردن اقتصاد ملّی از کنترلها و مذاکرهٔ صلح—دروهلهٔ نخست با جدا کردن انگلستان از ائتلاف اروپا. آنها فعالیتهاشان را تقسیم کردند: دانتون خود سخنگوی آنان در مسائل سازمانی، اداری و

1. Arcis sur-Aube

سیاست عالیه بود، دمولن یک روزنامهٔ نو به نام «کوردلیهٔ آشنا» پایه‌ریزی کرد، که در آن وی برای مدارای گسترده‌تر و آزادی «مظنونین» مبارزه می کرد، و دیگران، که باحتمال موضع عملی‌تری داشتند، با یاری در معاملات سهام و درگیر شدن در اقدامات و معاملات مالی مشکوک نست به نظارتهای اقتصادی بدبینی و اهانت ابراز می‌داشتند.

مخالفان چپ، برخلاف هواداران دانتون، در کنوانسیون طرفدار زیادی نداشتند: شکارگاه عمدهٔ آنها باشگاه کوردلیه، کمون پاریس، آرتشهای انقلابی و باشگاهها و نواحی بودند که در میان ررمندگان آنها از پشتیبانی شایان توجهی برخوردار بودند. رهبران ژاکوبن دیگر رقیبان عمدهٔ خود در جلب علاقهٔ مردم یعنی خشمگینان را خرد کرده و پیشوایان‌شان را توقیف کرده بودند: ژاک رو در اکتبر در زندان به خود کشی دست زده بود. از آن پس، ابرت برنامهٔ «رو» را دنبال کرده و با نظرات خود پیوند زده بود: او در ارگان معروف و فحاش خود به نام لوپردوشسن[1] پیگیری شدیدتر جنگ و استفادهٔ فراوان‌تر از گیوتین در قبال محتکران، دلاّلان، بازرگانان و دکانداران را پی در پی خواستار می‌شد و، تا اندازه‌ای بحق، ادعا می کرد که فعالیت آنان اقدامات کنترل قیمتها را که کنوانسیون مقرر داشته بود تضعیف می کرد. ابرت و دستیار او شومت همره با فوشه در برافروختن مبارزه با کیش مسیحیت در پاریس و شهرستانها نقش برجسته‌ای ایفا کردند. در حالی که مجلس اقدام قهرآمیز خود را به طور کلّی محدود به کشیشانی کرده بود که سوگند وفاداری ادا نکرده و یا سرکشی می کردند، اینک کلیسای قانونی نیز زیر آتش قرار گرفته بود، و در موج «غیر مسیحی گردانیدن» که از پاریس و از

1. Le pere duchesne

حوزهٔ نیه‌ور[1] نشأت می گرفت (که شومت در آنجا هوادارانی داشت) همهٔ کلیساها بسته شدند، کلیساها و اسقفها را مجبور به ترک مقام و دستگاهشان کردند و الههٔ خرد با تشریفات تبیغی رسمی در کلیسای جامع نوتردام مورد ستایش قرار گرفت. محتمل است که منظور هواداران ابرت از تبلیغ و تهییج قبلی آن بود که ژاکوبنها و کنوانسیون را به اعمال قدرت بیشتری وادارند و قصد غصب قدرت در میان نبود، ولی قانون ٤ دسامبر که قدرت کمیته‌ها را با کاستن از نفوذ کمون افزایش می داد، بدگوئیهای دانتون گرایان و خصومت فزایندهٔ روبسپیر بتدریج آنها را به مخالفت آشکارتر کشانید.

پابرهنه‌ها نیز در اعتراض به اقدامات جدید حکومت دلایل خویش را داشتند، در واقع، آنها تا اندازه‌ ی علیه خود هدایت می‌شدند. چنانکه گفتیم، آنها چنان نیروئی گردیده بودند که مقامات آنها را، خواه متحد خواه به شکل مخالف خود، می‌بایست به حساب می‌آوردند. بتدریج، از خلال یک رشته تصفیه‌ها، تصویر اجتماعی بخشها و کمون پاریس از نو شکل گرفته بود: طیّ این دورهٔ انقلاب، نزدیک به سه چهارم اعضاء کمیته «انقلابی» محلّی از صاحبان کارگاههای کوچک، سوداگران و صنعتگران بودند، و ۹۳ تن از ۱۳۲ عضو شورای کمون از همین عناصر بودند[2]. در بسیاری از مراکز شهرستانی، نسبت پابرهنه‌ها در کمیته‌های حکومتی محلّی باحتمال بیشتر نیز بود[3]. همین امر مسئله و مشکل نظرات متفاوتی را پدید می‌آورد، چون جای تعجب نیست که پندارهای سیاسی و آمال اجتماعی این گونه آدمها می‌باید از جهات مهّم از آن مالکان، حقوق‌دانان، پزشکان، معلّمان و اهل کسب و کار که در

---

1. Nievre

۲. رجوع فرمائید به آ. سوبول، پابرهنه‌های پاریس در سال دوم، پاریس، ۱۹۵۸، صفحات ۵ ٤٤٤، وپ سنت‌کلردوین، کمون سال دوم، پاریس، ۱۹٤٦، صفحات ۷٦-٤۲.

۳. رجوع فرمائید به همپسن، تاریخ اجتماعی انقلاب فرانسه (۱۹٦۳)، صفحات ۱۳-۲۰۹

کنوانسیون می‌نشستند، و یا حتّی از آن حقوق‌دانان و کسبه و کارمندان کشوری کم اهمیت‌تر که در باشگاهها و اجتماعات محلّات پاریس ژاکوبنها تفوق داشتند، توفیر بکند، هر چند که در کلّیات مشارکت داشته باشند. در حالی که هم دشتیها و هم کوهستانیها کنون به حکومت نیرومند دلبستگی نشان می‌دادند تا دشمنان انقلاب را در هم کوبد و جنگ را ببرد، پابرهنه‌ها به قانون اساسی کنار گذاشته شدهٔ ۱۷۹۳ چسبیدند، آنها اعتقاد پرشوری داشتند بر این که حاکمیت خلق در مجامع مقدماتی و بنابراین در نواحی پاریس مسلّم شده است، و تقاضا می کردند که نمایندگان در مقابل موکلّان خود مسئولیت داشته باشند و بیشتر دعوت شوند. با داشتن چنین نصرتی، آنها از مخالفت با ژاکوبنها خودداری نمی‌توانستند کرد که می گفتند که کنوانسیون و کمیته‌ها برای بقا می باید همانا نگهبان و مجری «ارادهٔ عام» باشند. هم چنین، در حالی که ژاکوبنها و کنوانسیون - حتّی هواداران روبسپیر نیز - نظارت بر اقتصاد ملّی و هدایت آن را صرفاً همچون اقدماتی استثنائی و موقّتی تحمّل و اغماض می کردند، به نظر پابرهنه‌ها اقدامات نامبرده به میزان مستمرتری امنیت و عدالت اجتماعی را تأمین می کردند: در ماه سپتامبر، یک ناحیهٔ پاریس حتّی خواستار حد و مرزی برای درآمدها و حدودی بر ابعاد مزرع و کسب و کار شد. و در حالی که، ژاکوبنها، به عنوان کارفرما و به عنوان اعضای مجلس و کمیته‌های دولتی، علاقه داشتند که از سیر صعودی دستمزدها جلوگیری کنند، مزدبگیران در میان پابرهنه‌ها که بخصوص در پاریس تعدادشان بسیار بود، به سبب کمبود نیروی کار در زمان جنگ، انگیزهٔ فراوان و هر گونه فرصت نیز داشتند که هر اندازه که از عهدهٔ کارفرمایان برآید عایدی خویش را بالا ببرند. پس، به نحوی از انحاء، تا پایان سال ۱۷۹۳ تضعیف اتحاد کهن میان ژاکوبنها و مردم آغاز شده بود.

در وهلهٔ نخست، مبارزه جوئی طرفداران ابرت بزرگترین خطر برای

ژاکوبنها بود. فعالیتهای «غیر مسیحی کنندگان» در پاریس و شهرستانها، هردو، مایهٔ نگرانی خاص بود: در جلوگیری از گسترش شورش دهگانی در غرب بی آنکه شمار زیادی از فرانسویان را، که باورهای مذهبی ریشه‌داری داشتند ،برایگان به آغوش ضدّ انقلاب بیندازند گرفتاریهای بسیار داشتند ،این فرانسویان در قبال حمله‌های تند به روحانیان و بسته شدن کلیساها نمی‌توانستند جلو حشم خودرا بگیرند. پس وقتی در ماه نوامبر کمون همهٔ پرستشگاهها را در پاریس تعطیل کرد، روبسپیر با تمبیح فوشه، شومت و یارانشان، به عنوان خدانشناسان و منحرفان، به اعتراض پرداخت و خواستار بازگشت به سیاست مصوّب کنوانسیون در مورد حقّ عبادت گردید. دانتون از آرسیس فرا خوانده شد و او با مشاهدهٔ فرصت برای ایجاد شکاف میان روبسپیر و دو متفق پیشین ابرت گرای او، کولودربوا[1] و بیلووارن[2]، به مجادله پیوست. بدین سان یک نبرد سه جانبهٔ پیچیده‌ای به دنبال آمد، که به اشکال مختلف در باشگاه ژاکوبن،کنوانسیون ودو کمیته انجام می گرفت، که در جریان آن سخنگویان حکومت، به رهبری روبسپیر، به تناوب دنبال متفق در این یا آن فرقه بودند، ولی بیشتر به سوی دانتون و هواداران عطوفت گرایش می یافتند تا چپ را تضعیف و نابود کنند. هواداران عطوفت بدینسان تشجیع شدند و بر مبارزه جوئی افزودند، و با افزایش شدّت و خشونت تهامات، بویژه اتهاماتی که دمولن در روزنامهٔ لوویو کردلیه وارد می کرد، روبسپیر بناچار ر هواداران دانتون برید و در آن واحد با هردو جناح در گیر شد، افزون بر آن، به

1. collot d'Herbois
2. Billaud-Varenne

دنبال یک سوء استفادهٔ مالی، فابر دگلانتین[1] یکی از دستیاران دانتون دربارهٔ اینکه حکم مجلس در مورد کمپانی هند شرقی ر تحریف کرده مقصّر شناخته شده بود، و کوششهای خود دانتون جهت پایان دادن به جنگ عملیات نظامی ر دچار خطر می کرد. پس نتیجه در هم شکستن همزمان هردو دسته بود. در اوایل مارس، ابرت و متفقان او در باشگاه کوردلیه، و نسان و رونسن[2]، کوشیدند که با تهدید به یک طغیان به شیوهٔ شورشهای ژوئن و سپتامبر ۱۷۹۳ به اقدامات خود شتاب بخشند، ولی این حرکت نومیدانه بود و از سر قدرت نبود چرا که اینک تسلّط آنها بر کمون و محلات پاریس تضعیف شده بود. توطئه گران دستگیر و در ۲۵ مارس به گیوتین سپرده شدند، شومت سه هفته بعد از آنها روانهٔ چوب بست اعدام شد. به همین سان این سرنوشت دانتون و دمولن را نیز رقم زد که بازماندنشان پس از نابودی ابرت به جنب و جوش جناح راست و برانداختن کمیته‌ها منجر می گردید. مهر شخصی روبسپیر به دمولن او را در امضاء سند مرگ آنها دچار دودلی کرد، ولی سن ژوست، کولو و بیلو بر وسواسهای او غالب آمدند و، پس از یک محاکمهٔ شتاب‌زده و همراه با دستپاچگی، در روز پنجم آوریل دانتون گرایان اعدام شدند. سرنوشت دانتون، گر چه برای یاران سابق در کنوانسیون خوشایند نبود، موج اعتراض در نواحی و در میان پابرهنه‌ها را بر نیانگیخت. اعدام ابرت رانیز بآرامی پذیرفتند، روحیهٔ غالب لاقیدی بود نه خشم. ولی نفس سکوت نامیمون بود: ابرت اگر چه مانند مارا محبوب نبود، ولی بیانگر آشنای احساسها و پیشداوریهای مردم بود و از میان رفتن او رشته هایی را که پابرهنه‌ها را به کمون پیوند می‌دادمی‌گسست؛ کمون اینک تصفیه شده و تبدیل به سنگر طرفداران روبسپیر گردیده بود. وانگهی، سقوط ابرت ناگزیر همراه با حمله بر نهادهائی مردمی بود که وی

1. Fabre-d'Eglantine
2. Ronsin

بیشترین نفوذ را در میان آنها داشت: آرتش انقلابی پاریس (به دنبال شعبه‌هایش در شهرستانها) منحل شد، کمیته‌هایی که محتکران را تعقیب می‌کردند منسوخ گردیدند، و اندکی بعد اکثریت انجمن‌های «حلقی» در نواحی منحل شدند چرا که بر خلاف مجامع «مردمی» اصلی اینها در خارج از رهبری و نظارت شدید باشگاه ژاکوبن قرار داشتند. چون «کمیته‌های انقلابی» در پیوند استوار با کمیتهٔ امنیت عمومی بودند، دیری نگذشت که نواحی از بازتاب نظرات مستقل و فعالیتهای پابرهنه‌ها باز ماندند و گرایش پیدا کردند به این که درحکم مهر لاستیکی برای رهبری ژاکوبن و تصمیمهای حکومت باشند. سن-ژوست به این دگرگونی توجه داشت و در یک جمله آن را خلاصه کرد: «انقلاب یخ بسته است».

اقدامات اقتصادی دولت پابرهنه‌ها را، که بدین گونه از حیث سیاسی خاموش شده بودند، بیگانه‌تر کرد. قوانین حداکثر، نخست شورو اشتیاقی پدید آوردند، امّا نتیجه جز یأس نبود. برای مدّتی قیمتها ثابت ماند، ولی این قوانین در کشوری که تفوّق با تولید کنندگان و توزیع کنندگان کوچک بود همانا با اقدامات بعدی اجباری و فشار می‌توانست تحمل شود، و حکومت که دلواپس حفظ پشتیبانی روستائیان، سوداگران و صنعتگران بود به انجام این گونه اقدامات هیچ میلی نداشت. پس تولید کنندگان، چه بزرگ و چه کوچک، به طفره رفتن‌های تام از قانون متشبث شدند، و دکانداران، به نوبهٔ خود، قیمت‌های بالاتری راپذیرفتند که به خریداران انتقال می‌یافت. پابرهنه‌ها، به عنوان مصرف کنندگان کوچک، سخت واکنش نشان دادند، علیه قصّابان و خواربار فروشان تظاهرات راه انداختند و خواستار اقدامات جدّی‌تر جهت کنترل شدند. تا ماه ژانویه مقامات در برابر انتخاب میان تشدید ترور علیه بازرگانان و تولید کنندگان قانون شکن و یا سست کردن رسمی مقرّرات به زیان مصرف کنندگان معترض قرار داشتند. آنها با اصرار بارز

مصمّم به جریان دوّم شدند، در اواخر مارس مقرّرات اصلاحی حداکثر منتشر گردید که قیمتهای بالاتر و ما به التفاوت بیشتر سود در نظر گرفته بود؛ باردیگر سوداگران پول چهره نشان دادند! و اسکناس تا ماه ژوئیه به ۳۶ در صد ارزش اسمی خود پائین آمد. درنتیجه در بازارها تحریک و تبلیغ تجدید شد و رهبران ژاکوبن نیز از القابی که به بازرگانان و دلاّلان ومغازه داران نثار می‌شد بی نصیب نماندند. و مسائل بیشتری در پیش بود. چنانکه دیدیم، قانون حداکثر سپتامبر ۱۷۹۳ اقدامی احتیاطی برای مهار کردن دستمزدها و هم چنین نرخها بود! ودر شرایط موجود، این بدان معنی بود که از مقامات محلّی خواسته می‌شد که دستمزدها را به سطح پنجاه درصد بالاتر از سطح نرخهای ۱۷۹۰ کاهش دهند. در بسیاری از کویها که احتمال نمی‌رفت مقاومت کارگران شدید و پرتوان باشد این امر تحقق یافته بود، ولی در پاریس، که دستمزدها به دو سه برابر بالاتر از سطح پیش از انقلاب رسیده بود، انجام نیافته بود، و در آنجا کمون، تا زمانی که طرفداران ابرت بر سر کار بودند، کمتر قصد اجرای این بخش از قانون را داشت. اما حکومت خود مسئول دستمزدها در کارگاههای خویش بودو معیارهای تازه‌ای برای کارگران تسیحات و دیگران مقرّر داشته بود که عند الاقتضاء، بنحوی، تعدیل گشته بود. در ضمن، قانون لوشاپلیه را چند بار علیه به هم پیوستن کارگران به کار گرفته و حتّی اعتصاب کنندگان را به دادگاه انقلابی گسیل داشته بود. با این حال مسائل بزرگتر باقی بود و، حتّی پس از سقوط ابرت، کمون پیش از آن که گام خطرناکی چون کاهش درآمد نقدی بخش وسیعی از ساکنان پاریس را به یک دوم یا حتّی بیشتر بردارد هفته‌ها مردد بود. هنگامیکه آنها دل به دریا زدند و معیارهای تازه را منتشر ساختند زمانی نامساعد بود! و چند روز بعد خصومت مزدبگیران بی شک نقش خویش را در سقوط روبسپیر از قدرت بازی کرد.

در چند هفتهٔ گذشته نفوذ روبسپیر و گروه او در کنوانسیون و کمیته‌های حاکم از دست رفته بود. اگر چه کنوانسیون، بدون اعتراض زیاد، تصفیه‌های پی در پی ژیروندنها و دانتون گرایان را پذیرفته بود، ولی امحاء آنها یک وحشت و بیزاری بجا گذاشته بود که بحران دیگر آن را علنی کرد. قانون بیست و دوّم پرریال (۱۰ ژوئن ۱۷۹۴) وسرعت گذراندن آن از مجلس این بیزاری را تازه کرد. قانون نامبرده، که روبسپیر و کوتون به دنبال سوء قصدی به جان روبسپیر و کولو آن را مطرح کردند، به روند دادرسی در دادگاه انقلابی شتاب بخشید و زندانی را از کمک و کیل مدافع محروم کرد! و به نظر بسیاری از وکیلان تهدید مصونیت پارلمانی آنها نیز بود. هم چنین «ترور بزرگ» از این قانون پدید آمد که در پاریس قریب به ۱۳۰۰ قربانی گیوتین از ۲۶۰۰ تن را بالغ گردید. ولی شاید مسئلهٔ مهم‌تر سست شدن پیوندی که پیش از این روبسپیر و نمایندگان دشتی را مرتبط می کرد عبارت بود از پیروزی که در ۲۶ ژوئن در فلوروس به دست آمد، که در نتیجهٔ آن جمهوری از سرباران بیگانه پاک و راه به بلژیک بار دیگر باز شد. لذا زمزمه‌ها شروع شد که چرا از سیاست ترور و کمربندهای سفت حمایت کنیم که در یک موقعیت بحرانی با کراه پذیرفته بودیم و اینک بحران رفع شده است؟ افزون بر آن، خطر از جانب چپ نیز برطرف شده بود: «وحشیان» کنون خاموش شده و برهای پابرهنه‌ها چیده شده و رهبرانشان بازداشت گردیده بودند. ازینرو، ائتلافی که هدفش از میان رفته بود به تجزیه آغازید و صمیمیّت متحدان به نفرت و سوءظن راه گشود و شایعه پراکنی دشمنان روبسپیر اینها را تشدید کرد که گویا او و گروهش، آمادهٔ ملایم کردن شدت حکومت «انقلابی» بوده و سیاههٔ محکومیّتهای بیشتری را تنظیم کرده‌اند و هدفشان استقرار یک دیکتاتوری شخصی یا «سه نفری» است.

در این ضمن، تقسیم‌بندیهای ژرفتر در کمیتهٔ حاکم، هم در درون کمیتهٔ

نجات ملّی و هم در روابط میان آن دو، پدیدار شده بود. از زمان قانون دسامبر ۱۷۹۳ که وظایف آنها به ترتیب تعیین شده بود، همواره در عملکردهاشان تداخل روی می‌داد. کمیتهٔ امنیّت عام به طور رسمی پاسخگوی همهٔ مسائل مربوط به پلیس و امنیّت بود، ولی کمیتهٔ دیگر حق داشت که به دادگاه انقلابی دسترسی داشته باشد. وقتی کمیتهٔ نجات خلق در ماه آوریل، برای تعقیب قانونی کارمندان دولتی خطاکار و نادرست، ادارهٔ پلیس خود را تأسیس کرد، تداخل جدّی‌تر شد! و این خشم اعضای کمیته‌های رقیب را به طور اجتناب ناپذیری متوجّه روبسپیر وسن-ژوست کرد که سازمان جدید را مورد توجّه ویژه قرار داده بودند. چنان که دیدیم، قانون بیست و دوّم پرریال را روبسپیر و کوتون تدوین کردند، و با توجّه به شتابی که در تقدیم آن به مجلس داشتند، مشاوره با کسانی را که خود را صمیمانه به عملکرد آن علاقمند می‌دانستند حذف کردند. کمیتهٔ امنیّت تلافی کرد: در ماههای ژوئن و ژوئیه، آنها ارابه‌های حمل محکومین به گیوتین را، که بالای سر سرشناس‌ترین رهبران حکومت می‌چرخید، از قربانیان انباشتند و در آن تهوع چوبه‌دار با تعبیر ناگهانی با گیوتین سهمی ادا کردند. در ضمن اشتیاق روبسپیر به یک مذهب مدنی بر پایهٔ برداشتهای روسو، او را بدانجا کشانیده بود که مجلس را مجاب ساخت که ابداع خود او یعنی پرستش «ذات برتر» یا خدای متعال را بپذیرد (۷ مه ۱۷۹۴) -اقدامی که هم «بی‌دینان» و هم «متعصب‌ها» را ناراحت می کرد، ولی برای باورهای تودهٔ عظیمی از انقلابیون که ذهنیّتی مذهبی داشتند چه مسیحی و چه غیر مسیحی مصالح و موّاد فراهم می‌آورد. بی توجّه به این که پذیرش نهائی آن چه چیزی ممکن بود بشود (این کیش دو ماه بعد با بدعت گذارش از میان رفت)، نتیجهٔ فوری آن بود که «غیر مسیحی گردانندگان» و خداپرستان وتر گرا بر آن آتش گشودند، چرا که از احیاء تعصب کاتولیکی بیم داشتند و نسبت به روبسپیر ظنین بودند که می خواهد

«اسقف» یک آئین تازه گردد. آمار[1] و وادیه[2]، از اعضای کمیتهٔ امنیت عام، درزمرهٔ این منتقدان بودند.

از ماه مه در درون کمیتهٔ ارشد نجات ملی، دربارهٔ اصول و شخصیت‌ها کشمکشی در گرفته بود. بحث‌های داغی میان کارنو و سن-ژوست دربارهٔ ادارهٔ عملیات نظامی جریان داشت: کارنو سن-ژوست را، که یک نمایندهٔ اعزامی موفق در آرتش درمناطق شمال و آلزاس بود و نقش برجسته‌ای در فلوروس بازی کرده بود، به دخالتهای بیجا در مسائلی که فراسوی صلاحیتش بود متهم می کرد. کارنو و لینده که «مردان عمل» بودند و به اعتدال گرایش داشتند، بیش از پیش از «آرمان پردازان»، روبسپیر، کوتون و سن-ژوست می بریدند و آنها را به مساهلهٔ بیش از حد در برابر پابرهنه‌ها متهم می کردند: ازجمله لینده در این مورد به قوانین وانتوز[3] اعتراض داشت. روبسپیر به نوبهٔ خود با نظرات تروریستها یعنی بیلو و کولو، که همچنان گرایشهای ابرتیستی از خود نشان می دادند، بیش از پیش اختلاف پیدا می کرد. کولو یاروهمکار فوشه در آرام سازی وحشیانهٔ لیون بود، و با یک گروه دیگر تروریست که به گونه‌ای همانند به کار گرفته شده بودند - باراس و فررون[4] در تولون، تالین در بردو و کاریه در نانت- همکاری نزدیک داشت. با گسترش بحران در کمیته‌ها این گونه افراد از ترس خصومت روبسپیر، که چند تن از آنان را به وسیلهٔ مجلس احضار کرده بود تا به زیاده‌رویهایشان رسیدگی شود، تمایل یافتند که دوربیلو و کولو گرد آیند و به دفاع مشترک در قبال متهم کنندگان بپردازند.

---

1. Amar
2. Vadier
۳. ventose، ماه ششم تقویم انقلابی از ۱۹ فوریه تا ۲۰ مارس
4. Freron

تا پایان ژوئن، در کمیتهٔ نجات خلق جو چنان به سوءظن و رد تهمت‌های متقابل آلوده شده بود که روبسپیر از نشست‌های آن با بیزاری کنار کشیده و فعالیتهای خود را به دفتر خصوصی خود در خیابان سنت اونوره و جای اجتماعات باشگاه ژاکوبن محدود کرده بود. در دراز مدت این اقدام باعث افزایش سوءظن علیه او شد. و هنگامی که او بارد پیشنهاد میانجیگری بارر، و گویا بی‌اطلاع از پشتیبانی ضعیف دشتی‌ها از او، مصمم شد علیه همکاران مخالف خویش به کنوانسیون متوسل شود سوءظن بیشتر گردید. پس، طی یک سخنرانی بلند در هشتم ترمیدور (۲۶ ژوئیه ۱۷۹۴) وی از رفتار و برخورد خود با منتقدان دفاع پرشوری کرد و مدعی شد که انقلاب را بار دیگر می توان نجات داد و فرمانروائی فضیلت سرانجام پیروز می‌شود اگر این آخرین عمل جراحی- عزل یک دستهٔ کوچک آدمهای «ناخالص»، که به شخصیت آنان اشاره می کرد ولی سرسختانه از بردن نامشان خودداری می‌نمود انجام گیرد. این محاسبهٔ نادرست بد فرجامی بود- یا خواست ارادی شهادت که گویا سن-ژوست از ته دل با آن موافق نبود چرا که هدفش مصالحه بود. سخنان روبسپیر را در سکوت شنیدند وکنوانسیون از این ادب و تواضع معمولی که سخنرانی او را برای چاپ می فرستاد امتناع ورزید! و بارر، که همواره آمادگی داشت با جریان باد همراهی کند، با اکثریت جدید همآواز شد. همان شب ژاکوبنها سخنرانی همانندی را با احساسات شورانگیزی ستودند. ولی ائتلاف ژاکوبنهای میانه‌رو، دشتیها و تروریست‌ها، که ترس مشترک آنان رابه طور موقت متحد کرده بود، نیرومندتر بود. در طول شب، هم پیمانان برنامهٔ کارجلسهٔ کنوانسیون فردا را تنظیم کردند. سن-ژوست را، که برای این موقعیت یک سخنرانی آماده کرده بود و برخاست تا از همکارانش دفاع کند، با هیاهو خاموش کردند، و با فریادهای «نابود باد مستبد» بارروبسپیر برخورد

کردند. سن-ژوست، دوروبسپیر (دو برادر) و شوهرخواهرشان لبا[1] بازداشت و زیر مراقبت شدید به کمیتهٔ امنیّت عام گسیل شدند.

امّا، حتّی اکنون، فرصت از دست نمی‌رفت، اگر نواحی پاریس و گردانهای مسلّح آنها، مانند اوت ۱۷۹۲ و ژوئن ۱۷۹۳، به پشتیبانی از رهبران ژاکوبن صف‌آرائی می کردند. نه تنها باشگاه ژاکوبن که کمون نیز حمایت خویش از بازداشت شدگان ر اعلام کرد؛ هانریو[2] رئیس گارد ملّی هوادار روبسپیر، از چنگ جوخه‌ای که برای توقیفش فرستاده شده بود گریخت؛ و کلیددار زندان، که روبسپیر و گروهش را بدانجا برده بودند، از قبول امریهٔ نگهبانان آنها سرباز زد، ازینرو آنها آزاد بودند که در میان دوستان خود در کمون پناه جویند. ولی، به رغم کندی و تأخیر مخالفانشان، این رهبران یارای نجات و بازیابی اقبال از دست رفته را نداشتند، ولی بیشتر ار آن به این دیل که وقتی مرحلهٔ عمل فرا رسید، پابرهنه‌ها، که از سیاست آنها دسرد شده بودند، تمایل اندکی نشان دادند که به خاطر هدفی که دیگر باورش نداشتند سلاح بر گیرند. این امر بی‌تردید به خاطر فقدان وقت یا فرصت تصمیم گیری نبود. تمام بعد از ظهر و شب، دو فرقهٔ رقیب متقابلاً فرمانها، تهدیدها، دفاعیه‌ها و اعلامیه‌ها به نواحی و گردانهای گارد ملّی می‌فرستادند و خواستار وفاداری آنها می‌شدند. یک بار هم، در پاسخ به فراخوان کمون، بیش ار سه هزار مرد مسلّح، که با سی و دو عرادهٔ توپ حمایت می‌شدند، به بیرون ار تالار شهرداری کشانده شدند، ولی آنان فاقد رهبری و هدف بودند، و، همینکه موج مباحثه‌ها در مجامع ناحیه‌ها و «کمیته‌های انقلابی» علیه هواداران روبسپیر برگشت، همهٔ اینها نیز بتدریج ذوب شدند. در ین هنگام، کنوانسیون «توطئه گران» را یاغی اعلام کرده بود؛ و باراس، با فرمان کنوانسیون

1. Lebas
2. Hanriot

درآستین، وقتی در نخستین ساعات روز نهم ترمیدور (۲۸ ژوئیه) با شش هزار سپاهی در تالار شهر ظاهر شد و زندانیانش را به منظور تشخیص هویّت رسمی آنان، که از سوی دادگاه انقلابی انجام می‌شد، برد با مقاومتی روبرو نشد. چند ساعت بعد، آنها را بشتاب جهت اعدام به میدان انقلاب بردند. در میان بیست و دو قربانی، روبسپیر آخرین نفر بود ولی تنها کسی بود که ار چوب بست بالا رفت. شاید نشانهٔ تقوای سختگیر نهٔ او آن بوده باشد که، پس از یک سال تصدّی مقامی والا، دارئی بازمانده ش بیش از یک صد پوند نمی‌ارزید. فردای آن روز ۷۱ تن از اعضای کمون نیز مشمول توطئه روبسپیر گرایانه شدند و به دنبال او به گیوتیس سپرده شدند: و آن بیشترین و آخرین قتل عام انقلاب درپاریس بود. همراه با آنان نه یک انسان یا یک گروه که یک نظام نابود شد. و عواقب رویداد ترمیدور همان نبود که فعال‌ترین مخالفان روبسپیر - و کمتر از آنها ناظران غیر فعّال یعنی پابرهنه‌های پاریس-انتظار د شتند یا توافق کرده بودند

فصل نهم

جمهوری بورژوائی

سقوط روبسپیر به یک گونه قهقرا انجامید. انقلاب ادامه یافت، اگر چه با گامهائی سست! و «جمهوری دارایان» جدید و نوپا - از میان یک رشته بحرانها سوسو زد، تا نارنجک اندازان بوناپارت در کودتای برومر (۹-۱۰ نوامبر ۱۷۹۹) آن را جاروب کردند و کنار زدند.

بارر، مانند همکارانش، امیدوار بود که با از میان برداشتن روبسپیر اوضاع به حال عادی بر گردد. در گزارش به‌کنواسیون در ۲۸ ژوئیه، و رویدادهای نهم ترمیدوررا همچون «اغتشاشی ناچیز که به دولت آسیبی نزده» توصیف کرد ولی او، هر گز نمی‌توانست سرشت نیروهائی ر بشناسد که به کمک وی رها شده بودند. انقلاب که از ادامهٔ مسیر خود به دور افتاده بود، انحراف به راست تندی کرد (حتّی برخیها استدلال کرده‌اند که روی هم رفته متوقف گردید). طیّ یک ماه دستگاه حکومت انقلابی کنار گذاشته شد یا از نو طرح گردید؛ طی یک سال او و همکاران «تروریست» او، که به نام اذناب روبسپیر مردود به حساب می‌آمدند، در راه جزیرهٔ شیطان بودند! پابرهنه‌ها بار دیگر خلع سلاح و فاقد حقّ رأی انتخاب گردیده بودند؛ و فرمانروایان ۱۷۹۵، پس از یک دورهٔ

تردید، کوشیدند به «اصول ۱۷۸۹» باز گردند.

جانشینان روبسپیر نه بازمانده‌های ژاکوبن که دشتی‌ها بودند. مردن جدیدی سر کار آمدند. بواسی دانگلا[1] مدافع ثابت قدم بازگشت «مالکان» به حکومت، مردان آهنین دست و تروریست‌های نوآئین همچون باراس[2] تالین[3] و فرورن! و دو حقوقدان، مرلن دودوئه[4] و مرلن دوتیونویل[5]. سی‌یس، که (به قول خودش) طیّ ماههای ترور ژاکوبن حضور داشته، دوباره از دشتیها سربرآورد؛ و کامبون[6]، کارشناس مالی کنوانسیون ژاکوبن، ولی به عنوان مخالفان روبسپیر اعمال نفوذ می کردند، ولی دیری نگذشت، که مانند بسیاری دیگر، به علّت همکاریهای سابقشان، شهرتشان را از دست دادند. بعدها، با بازگشت ۷۵ ژیروندنی سابق، که ز گیوتین روبسپیر نجات یافته بودند، و یک مشت شاه دوست به مجلس، این گروهها تقویت شدند. اینان به تشکیل جناح راست در درون کوانسیون گرایش داشتند. در ضمن کوهستان که، با تصفیهٔ نهم ترمیدور و بیوفائی به دشت، تضعیف شده بود، یک دستهٔ ضعیف و خاموش جناح چپ را تشکیل داد.

پس دشت به عنوان فاتح ترمیدور ظهور کرد. در میان آنان آرمان گراها و آرمان پردازهائی وجود داشتند؛ ولی در کلّ، آدمهائی خشک و بی کلّه بودند که انقلاب بر ایشان یک مشغلهٔ سودآور شده بود: انقلاب مایهٔ اقتدار و موقعیت آنها شده بود؛ بسیاری از آنان با خرید «املاک ملّی شده» و عده‌ای دیگر با پیمانکاریهای پرسود دولتی-روندی که با الحاق شهرستانهای همسایه رو به فزونی بود- ثروتی به هم زده بودند. به عنوان قاتلان شاه، آنان به جمهوری

1. Boisy d'Anglas
2. Barras
3. Tallien
4. Merlin de douai
5. Merlin de Thionville
6. Combon

تمایل داشتند و از بازگشت سلطنت- حتی سلطنت مشروطه- بیمناک بودند. آنها از هواداران روسپیر شکایت داشتند بیشتر به این سبب که آنان سوسیال دموکراسی را تبلیغ کرده، لگام پابرهنه‌ها را بیش از اندازه ول نموده و در امور مالکیت خصوصی و آزادی بازار فضولی کرده بودند، وگرنه از این که ملّت را به منظور جنگ به تحرک واداشته و ترور به راه انداخته بودند ناراضی نبودند. ازینرو، با سقوط روبسپیر، هدف آنها متلاشی کردن دستگاه دیکتاتوری ژاکوبن، پایان بخشیدن به ترور (که اینک متروک شده بود)، سر جای خود نشاندن پابرهنه‌ها، بازگشت به اقتصادی لیبرال‌تر، و رساندن جنگ به پایانی پیروزمندانه بود. همراه با اینها، آنان امید داشتند که با پشتیبانی استوار و داوطلبانهٔ «میهن دوستان ۱۷۸۹» نظام نوین استحکام یابد.

ولی نتظار آخری زیادی خوش‌بینانه بود، چرا که جدائیهائی در میان «میهن پرستان» پدید آمده بود و هم چنین یک «هم پیمان» تازه و دردسرآفرین در بیرون از مجلس ظهور کرده بود. پس از ترمیدور، یک مبارزهٔ سیاسی سه جانبه در نواحی پاریس، که اینک به میانه‌روها، «ابرت گرایان نو» و ژاکوبنها تقسیم شده بودند، رخ داد. میانه‌روها (اکثریت) به طور معمول هدفهای دشتیها را بازتاب می کردند. «ابرت گرایان نو» که دشمنی‌شان با روبسپیر آنها را به آغوش مخالفان ترمیدوری‌شان انداخته بود، یک باشگاه انتخاباتی تشکیل داده بودند که از آن جا به حکومت «انقلابی» حمله می کردند و خواستار آن بودند که قانون اساسی ۱۷۹۳ به کار گرفته شود؛ در این هنگام ژان وارله[1]، از

1. Varlet

خشمگینان سابق، و گراکوس بابوف[1]، سردبیر روزنامهٔ تریبون دوپوپل، سخنگویان آنها بودند. در ضمن ژاکوبنها، هر چند وفاداری سابق خود به روبسپیر را کنار گذاشته بودند، هم چنان مدافع اصول و روشهای «انقلابی» سال ٤–۱۷۹۳ بودند. ژاکوبنها بر هشت یا ده ناحیه تسلّط داشتند و دو ماه بعد از ترمیدور موفّق شدند که بازماندهٔ جنازهٔ مارا را برای تدفین مجدّد به پانتئون انتقال دهند، ولی کامیابی آنها دوام چندانی نداشت. تفرقه میان «وطن دوستان» مشوّق گردید که یک عامل جدید به صورت «جوانان طلائی» (یا به گفتهٔ خودشان «جوانان») به رهبری تروریست مرتّد فررون وارد منازعه شود. «جوانان» از جوانان طبقهٔ میانه، بانکداران، حقوقدانان، کارمندان دفتری، شاگردان مغازه‌ها، نظامیان ترک خدمت کرده و پسران مظنونین و قربانیان گیوتین عضو گیری می کرد. آنها که به صورت گروههایی سازماندهی شده بودند به کویهای پر جمعیّت حمله می کردند، کارگران ژاکوبن را کتک می زدند، شعارهای ضدّ تروریست می‌دادند و نغمه های سرودمارسنز را در آوازهای خود که بیداری مردم نامیده می‌شد خفه می کردند. با این تحریکات در نواحی« تعقیب و شکار جادوگران» علیه ژاکوبنها و تروریست ها، هم واقعی و هم ادعّایی، به راه انداخته شد. تصفیه های پی درپی بسرعت انجام گرفت؛ میانه‌روها دوباره بر ناحیه تسلّط یافتند؛ و فشار و سنگینی نظرت کنوانسیون را مجبور ساخت که باشگاه ژاکوبنها را درماه نوامبر تعطیل کند. تا این زمان ابرتیست های نو –و بویژه بابوف به ظهار تاسف آغاز کرده بودند از این که به رهبران ترمیدور اعتماد نموده بودند؛ ولی بسیار دیر بود، و باشگاه انتخاباتی به نوبهٔ خود بسته شد و اندکی بعد بابوف بازداشت گردید.

در این ضمن، کنوانسیون به اصلاح درون خود نیز پرداخته بود. فردای اعدام

1. Gracchus Babeuf

روبسپیر، به پیشنهاد تالین، پذیرفته شده بود که یک چهارم اعضای کمیته‌های دولتی در هر ماه تجدید شوند: بدین سان قدرت در دستهای چند نفر متمرکز نمی شد. این تنها اولین گام بود. در ۲٤ اوت، شانزده کمیته تأسیس شد، که دوازده تای آنها دارای قدرت اجرائی بودند، تا وظیفه‌ای را که پیش از این به عهدهٔ دو کمیتهٔ نجات مردم و امنیت عمومی بود به انجام رسانند. قدرت و استقلال این کمیته ها کاهش یافته بود. البتّه دومّی تسلّط خدشه ناپذیر خود بر پلیس و امنیت را به چنگ آورد، هر چند که از این وظایف روز به روز کاسته می‌شد؛ در حالی که اولّی، که نقطهٔ اتکّاء صعود روبسپیریها بود هر گونه سلطه بر حکومت محلّی و نیروهای مسلّح را از دست داد، چون اکنون زیر نظر یک کمیتهٔ نظامی قرار گرفته بود که به طور اخصّ ایجاد شده بود و در برابر کنوانسیون پاسخگو بود. در باطن دگرگونیهائی که در حکومت محلّی انجام می گرفت نیز ملاحظات همانندی مورد نظر بود؛ اگر چه تصفیهٔ عناصری که به لحاظ اجتماعی نامطلوب می‌نمودند انگیزهٔ آشکارتری بود. کمیته های سابق مراقبت و «انقلابی» به طور کلّی کنار زده شدند و یا زیر نظارت مرکزی قرار گرفتند. در پاریس، کمون منحل شد و چهل و هشت کمیتهٔ انقلابی در دوازده کمیتهٔ استان ادغام و همهٔ رزمندگان ژاکوبنها از آنها کنار گذاشته شدند، و حالا در آنها عنصر اجتماعی مسلّط دیگر دکانداران کوچک و صنعتگران خرده پا نبوده بازرگانان، کارمندان کشوری یا صاحبان حرف بودند. کمیته های مدنی نیز به گونه‌ای مشابه تصفیه و زیر نظارت مستقیم کنوانسیون واقع شدند، و شمار آنها به وسیلهٔ کسانی که کمیتهٔ مقنّنه بر گزیده بود معیّن گردیدند؛ در اینجا نیز، پابرهنه‌ها و ژاکوبنهای سال دوّم جای خود را به دارها و میانه‌روها دادند که پیش از ژوئن ۱۷۹۳ اعمال نفوذ می کردند. سرانجام، در مجالس ناحیه‌ها، که اینک هرده روز یک بار نشست داشتند، با قطع چهل سو که به پابرهنه‌ها به عنوان حق حضور در آنجا پرداخت می‌شد نفوذ آنها کاهش

بیشتری یافت.

ترور نیز به طور رسمی به پایان آمد و ، پس از آخرین خونریزی ۲۹-۲۸ ژوئیه و چند قربانی پراکندهٔ دیگر، به کار گیوتین به عنوان ابزار سیاسی خاتمه داده شد. قانون بیست و دوم پرریال منسوخ و در زندانها گشوده شد و مظنونین (۵۰۰ تن در پاریس تنها در یک هفته) آزاد گردیدند. چند محاکمهٔ عمومی به نمایش گذاشته شد - از جمله دادرسی کاریه، که مسئول غرق کردن جمعی قربانیانش در نانت و فوکیه- تنویل شناخته شده و به عنوان دادستان کلّ «ترور بزرگ» انگشت نما بود؛ پس از آن دادگاههای انقلابی آرام آرام متروک شدند. ولی ترور به صورت غیر رسمی و به منظور تلافی ادامه یافت. وقتی «مظنونین» رها شدند و پاره‌ای از مهاجران بازگشتند، شمار کسانی که دلشان می‌خواست با ژاکوبنها، «تروریستها» و اعضای سابق کمیته‌ها حسابهای کهنه را صاف کنند به نسبت فزونی گرفت. در پاریس ترور سفید به فعالیتهای جوانان طلائی محدود بود: کتک کاری، فحش و بدگوئی و ارعاب در کار بود ولی خونریزی اندک بود. امّا در شهرستانها شکل بسیار خشونت‌بارتر و شرورانه‌تری به خود گرفت: در لیون، «جمعیت مسیح» اجساد قربانیانش را، چه زن و چه مرد، به رودرون می‌انداخت، و زندانیان به صورت جمعی چه در زندان و چه در راه کشتار می‌شدند، در حالی که در شهرهای دیگر جنوب باندهای باصطلاح جمعیت مسیح و خورشید همهٔ «تروریستها»، «میهن‌دوستان ۱۷۸۹» را بی‌تمایز و خریداران املاک سابق کلیسیا را مشتاقانه‌تر به قتل می‌رساندند. در پاریس نسبت به این قتل عامها اظهار تاسف می‌شد؛ ولی کنوانسیون و کمیته‌ها، که دست این نیروها را باز گذشته بودند، پاک ناتوان بودند که بتوانند دوباره آنان را به زیر تسلط درآورند.

مهار اوضاع اقتصادی نیز از چنگ در رفت؛ ولی در این مورد فرمانروایان تازه، که مصمّم بودند اقتصاد را از تسلّط پیشینیان خود رها سازند، مسئولیت مستقیم

داشتند. به عنوان گام نخست، در اکتبر ۱۷۹۴، قانون حداکثر چنان اصلاح شد که اجازه می‌داد قیمت‌ها به دو سوم بالاتر از سطح سال ۱۷۹۰ افزایش یابند؛ اندکی بعد، مجازاتهای تخلّف از قانون نامبرده کاهش پذیرفت و، برای تشویق تجارت خارجی، نظارت بر واردات منسوخ گردید. در ۲۳ دسامبر قانون حداکثر عملاً لغو شد و بازرگانی آزاد دانگیها در داخل جمهوری دوباره برقرار گردید. در پاریس، بهای نان جیره‌بندی شده هنوز هر پوند ۳ سو بود - اگر چه اکنون می‌شد نان را علاوه بر جیره‌بندی در بازار آزاد فروخت؛ جیرهٔ پایه‌ای گوشت نیز به بهای جدید هر پوند ۲۱ سو (پیش از این ۱۴ سو بود) تثبیت شد؛ از طرف دیگر، قیمتها آزادانه رها شدند تا به سطح «طبیعی» خود برسند. نتایج مصیبت بار بود: هر چند تولید کنندگان موقتاً خشنود شدند، تورّم به صورت مارپیچ حرکتی سریع به بالا کرد و قیمت‌ها به فراتر از امکانات همهٔ مردم به جز مصرف کنندهٔ بزرگ صعود کرد. اسکناس که تا ۲۸ درصد ارزش سابق خود در اکتبر و تا ۲۴ درصد در نوامبر تنزل کرده بود، در دسامبر به ۲۰ درصد، در فوریه به ۱۷ درصد و در مه ۱۷۹۵ به ۷٫۱/۲ درصد سقوط کرد. در شهرستانها، که نظارت یکسره رخت بر بسته بود، زمستان و بهار به شرایط قریب به قحط و گرسنگی کشید: به طور مثال در وردن جیرهٔ نان روزانهٔ کارگران به دویست گرم کاهش یافت و بهای آن به هر پوند ۲۰ سو رسید. در پاریس گوشت جیره‌بندی اغلب گیر نمی‌آمد؛ و جیرهٔ نان اگر چه در ماه مارس از قرار نفری ۱/۵ پوند تثبیت شد، امّا در ماههای بعد به ۸ و ۶ و ۴ و حتّی ۲ اونس کاهش یافت؛ چنان که مصرف کنندگان خرده پا ناچار بودند جیره‌شان را با خرید از بازار آزاد به قیمتی که از هر پوند ۲۵ سو در ۲۵ مارس به ۱۶ لیره در شش هفته بعد (بیش از ۱۲ برابر قیمت پیشین) صعود کرده بود تکمیل کنند. در ضمن دستمزدها، هر چند از محدودیت های قانون حداکثر بدفرجام آزاد شده بودند، کوچکترین شانس

رسیدن به قیمتها را نداشتند؛ و محتمل می‌نماید که دستمزد واقعی زحمتکشان پاریس در آوریل و مه ۱۷۹۵ نه تنها بسیار پائین‌تر از دستمزدهای واقعی ٤-۱۷۹۳ بود بل به سطح فاجعه‌انگیز ماههای نخستین ۱۷۸۹ سقوط کرده بود.

چنین بود پس زمینهٔ شورشهای عظیم مردمی ژرمینال و پرریال (مارس و مه ۱۷۹۵). انگیزه‌های سیاسی نیز نقشی داشتند: بسیاری از پابرهنه‌ها به تقاضای قانون اساسی ۱۷۹۳ که خواست ابرتیست‌ها بود خو گرفته بودند. ولی بیش از همه اقدامات اقتصادی دولت و عواقب آن بود که آنها را از لاقیدی بدرآورد. در ژانویه، هنگامی که قیمتهای بسیاری از کالاها دیگر از زمان الغای قانون بدفرجام حداکثر دو برابر شده بود، تهدیدهای آشنای گذشته علیه بازرگانان و دکانداران دوباره بگوش رسید؛ ولی تهدیدها وقتی به عمل تبدیل شد که جیرهٔ نان در دو هفته آخر ماه مارس شروع به کاهش کرد. در ۱۲ ژرمینال (اول آوریل)، در برخی از نواحی دیگر از نان خبری نبود؛ زنان در دکانهای نانوائی انبوه شدند؛ کارگران ساختمانی جلسه کردند که علیه فرمانی که آنها را به عنوان مستأجر از خریدن نان جیره‌بندی محروم می‌کرد اعتراض کنند؛ و در هر دو سوی رودخانه بخشها نیروها را به هم پیوستند که به سوی مجلس راه‌پیمائی کنند. وقتی بواسی‌دنگلا در کنوانسیون سخنرانی می‌کرد، شورشیان-زن و مرد- فریاد زدند «نان»، «نان»؛ و پاره‌ای از آنان روی کلاه خود شعار «نان و قانون اساسی ۱۷۹۳» زده بودند. ولی آنان فاقد رهبری بودند و، چون برنامهٔ منظّم نداشتند، در برابر مجلس تقاضای متناقضی مطرح کردند. نمایندگان کوهستانی حمایت ناچیزی از آنان به عمل آوردند؛ و وقتی مرلن دوتیونویل در رأس دستهٔ مختلط گارد ملّی و «جوانان» آشکار شد آنها بدون مقاومتی پراکنده گشتند.

وقتی از شورش حاصلی به بار نیامد، کنوانسیون اقدامات پلیسی به عمل آورد

تا از نو نظم برقرار و حسابهای کهنه را تصفیه کند و مانع قیام دیگری شود. در پاریس حالت محاصره اعلام شد و نیروهای مسلّح آن زیر فرماندهی عالی یک افسر ارتش منظّم موسوم به ژنرال پیشگرو[1] قرار گرفت؛ از تروریست‌های سابق شمار بیشتری دستگیر و یا در ناحیه‌ها خلع سلاح شدند؛ ده دوازده نمایندهٔ کوهستانی (از جمله دشمنان سابقه‌دار روبسپیر، آمار[2] و کامبون[3]) بازداشت گردیدند؛ و سه یار نگون‌بخت، بارر، بیلوو کولو همراه با وادیه (از کمیتهٔ سابق امنیت عمومی) محکوم به جلای وطن شدند. ولی چون کنوانسیون در اصل کاری در جهت از میان بردن علّت اساسی این بی‌نظمیها نکرد، خشونت و ناآرامی، هر دو، ادامه یافت. درروز ماندی کاروان مواد غذائی درمسیر رودسن به تاراج رفت. نام روبسپیر بار دیگر با تجلیل بر سر زبانها افتاد. در ۱٦ مه، هنگامی که جیرهٔ نان پاریس دوباره به دو اونس کاهش یافت، کارگزاران پلیس دربارهٔ یک قیام قریب‌الوقوع دیگر هشدار دادند. دورنمائی که مسلّم بودنش آشکار شد وقتی، سه روز بعد، فراخوانی به قیام مسلحانه در شهر و حومه به صورت گسترده‌ای پخش شد. و در میان آنها یک اعلامیهٔ چاپی بود زیر عنوان «قیام خلق برای دریافت نان و گرفتن حقوق خویش»، که به طور مشخص برنامه‌ای را که می‌بایست دنبال می‌شد مشخص می‌کرد و برای جنبش شعار اصلی «نان و قانون اساسی ۱۷۹۳» را تعیین می‌نمود.

عصیان مردمی که به دنبال آمد و یکی از ستیزه‌گرانه‌ترین و شایان ملاحظه‌ترین آنها در انقلاب بود، در اصل اعتراضی سیاسی بود که الهام‌بخش آن گرسنگی و نفرت از ثروتمندان نوپا بود؛ امّا با خواستهای سیاسی که ز

---

1. Pichgru
2. Amar
3. Cambon

ترمیدور آموخته و جذب شده بود ملازمت داشت: آزادی زندانیان «وطن‌پرست»، کمون با انتخاب آزاد و قانون اساسی ۱۷۹۳. عصیان چهار روز دامه یافت و در اوّل پرریال (۲۰ مه) با هجوم انبوه زنان خانه‌دار و زنان کوی و بازار به مجلس آغاز شد و تمام گردانهای مسلّح کویهای مرکزی و حومه‌ها به دنبال آمدند. برنامه شورشیان برای مجلس خوانده شد که با تکاپوئی که نمایندگان کوهستان به راه انداخته بودند جز پذیرفتن راهی ند شت. ولی بار دیگر مانند حادثهٔ ژرمینال، به خاطر نبود رهبران و آماج روشن، اشغال کنندگان مجلس، که نخستین هدف را به دست آورده بودند، ساعتها صرف گپ‌زدنهای پرسر و صدا کردند تا گردانهای وفادار نواحی غربی که عصر احضار شده بودند فرا رسیدند و آنها را بیرون کردند. این بار شورش در حومهٔ سنت آنتوان ادامه یافت؛ تالار شهر تصرف شد؛ تفنگداران نواحی وفادار گریختند؛ و کنوانسیون مانند ژوئن ۱۷۹۳ محاصره و تهدید شد. ولی شورشیان با وعده و وعید مصالحه کردند و، در طول شب به خانه‌هاشان پس کشیدند، و میدان را برای مخالفانشان باقی گذاشتند. حومه با یک نیروی ۲۰۰۰۰ نفری سپاهیان منظم به فرماندهی ژنرال منو [1] محاصره شد، و چون متفقان آن فرار کردند حومه بی آن که تیری در رود تسلیم شد. این بار سرکوب همه جانبه و بی‌رحمانه بود. چهارده تن از نمایندگان کوهستان بازداشت شدند که شش نفرشان اعدام گردیدند. یک کمیسیون نظامی به دادرسی ۱۴۹ نفر پرداخت و ۳۶ نفر را به مرگ و ۳۷ نفر را به زندان و تبعید محکوم کرد. پی‌آمد آن در نواحی یک ضایعهٔ وسیع محکومیت بود که تصفیهٔ حسابهای دیرین و دغدغهٔ حاضر جهت امنیّت آینده بیش از پی‌گردی و دستگیری و تنبیه مجرمان بالفعل مه ۱۷۹۵ در آن نقش داشت. تنها ظرف یک هفته ۱۲۰۰ نفر بازداشت و

1. Menou

۱۷۰۰ تن خلع سلاح شدند، و بازداشتهای دیگری به دنبال آن رخ داد [1]. نقطهٔ عطف مهمّی بود. با محکومیتها و از میان برداشتن رهبران (رهبران بالقوه و بالفعل) پابرهنه‌های پاریس دیگر به عنوان یک نیروی سیاسی و نظامی وجود نداشتند. مرحلهٔ مردمی انقلاب به سر آمد. از این پس، بورژوازی، آدمهای «شریف» و «متشخّص» می‌توانستند به کارهاشان بپردازند بی آن که مداخلهٔ کسانی که روزی متحدشان به شمار می‌آمدند پریشان خاطرشان کند.

ترمیدوریها، هر چند که برنامهٔ ژاکوبنها را در داخل کشور انکار و تخریب کرده بودند، در ادامهٔ جنگ و بهره جستن از منافع مادی آن با رضایت خاطر راه آنها را ادامه دادند. فاتحان فلوروس آرتش سامبر و موز [2] گردیده بودند؛ در اکتبر ۱۷۹۴ آنها به فرماندهی ژوردان به رور (روهر) حمله برده و اتریشیها را به آن سوی رن (راین) پس رانده بودند. در این ضمن، سپاهیان موزل و راین پالاتینات را اشغال کردند، و آرتش شمال، به فرماندهی پیشگرو (که مدت کوتاهی بعد به بوسیلهٔ عوامل سلطنت‌طلب جذب شد) ماستریخت [3] را گرفت، از موز گذشت و باریکه‌های پست راین و هلند را اشغال کرد. در ژانویه ۱۷۹۵، جمهوری باتاوی اعلام موجودیت کرد. در جبهه اسپانیا، مونسی [4] سان سباستیان را گرفته بود و فشار می‌آورد که بیلبائو [5] در ویتوریا را اشغال کند. در این هنگام، پروس که در فرانسه دچار شکست شده نگران به دست آوردن سهم کامل خویش از لهستان تقسیم شده بود، به پس کشیدن سپاهیانش از غرب آغاز کرده بود. در آوریل ۱۷۹۵، او از ائتلاف کنار کشید و قرارداد

۱. شرح تفصیلی را در «شکست پابرهنه‌ها» اثر ک.د.توسون (اسلو،پاریس، ۱۹۵۹) مطالعه فرمائید.
۲. نام دو رودخانه در بلژیک و فرانسه
3 Maestricht
4. Monecy
5. Bilbao

بال را با فرانسه امضاء کرد، وساحل چپ رودخانهٔ راین را در تملّک جمهوری باقی گذاشت. هلند نیز کنون به طور رسمی از جنگ کنار کشید، و به موجب قرارداد لاهه[1] (مه ۱۷۹۵) متفّق فرانسه گردید و فلاندر هلند، وانلو[2] و ماستریخت را به فرانسه واگذاشت، و توافق کرد که یک نیروی اشغالگر مشتمل بر ۲۵۰۰۰ سرباز را پشتیبانی کند و ۱۰۰ میلیون فلورن تاوان بپردازد. اسپانیا همین را پیروی کرد ودر ژوئیه ۱۷۹۵ در بال، سان دومینگوی اسپانیا را تسلیم و یک سال بعد قرارداد ائتلاف با فاتحان را امضاء کرد. در این هنگام، پس از مذاکراتی بس دراز، کنوانسیون به الحاق بلژیک تصمیم گرفته بود. اتریش و انگلستان در جنگ باز ماندند، که دیری نگذشت که روسیه بدانها پیوست؛ ولی ماهیّت جنگ دگرگون شده بود. جنگ دفاع انقلابی ژاکوبنها، با مراحلی بتقریب نامحسوس، به یکی از جنگهای تجاوز و تصرف و پیروزی تغییر کرده بود[3].

اکنون ترمیدوریها با این وظیفه روبرو بودند که برای فرانسه یک قانون اساسی منطبق با باورهای سیاسی و آمال خود عرضه کنند. قانون اساسی دموکراتیک ۱۷۹۳، با وعده‌های فریبا و دعوت به «آنارشی» و قیام، سرانجام می‌بایست به خاک سپرده می‌شد؛ و قانون اساسی ۱۷۹۱، اگر چه برای برخیها گرامی بود، البتّه نمی‌توانست اعاده شود: جمهوری تثبیت شده بود (امید چنین بود)؛ نظام تک مجلسی ناتوانی خود را نشان داده بود؛ و حفاظهای بیشتری در قبال فشار مردم و سلطنت طلبها می‌بایست یافته می‌شد. قانون اساسی جدید را - که به قانون اساسی سال سوم معروف شد - بوسی دانگلا با نعطاف کافی مطرح ساخت، که قهرمان طبقات جدید دارا و به طور وسیعی الهام‌بخش آن بود.

---

1. Hague
2. Vanllo

۳. به فصل ۱۱ مراجعه فرمائید.

اعلامیهٔ حقوق الحاقی و وظایف آن، اگر کلّی گفته شود، متضمّن روح لیبرال «اصول ۱۷۸۹» بود ولی به طور پر معنی از آن جدا و متفاوت بود: برابری اساساً برابری در برابر قانون گردید نه برابری در حقوق مدنی؛ حق شورش لغو و حقوق مالکیت روشن‌تر تعریف و تضمین شد؛ و وظایف یک شهروند، مانند حقوق او، استادانه مطرح بود. حق رٔی شهروندان ذکور بالغ قانون اساسی ۱۷۹۳ منسوخ شد و به حق رأی محدود و انتخابات غیر مستقیم ۱۷۹۱ بازگشت به عمل آمد؛ ولی شرایط انتخاب دست و دل بازانه‌تر بود: اکنون همهٔ فرانسویان ۲۱ سال به بالا که مالیات می‌پرداختند «شهروندان فعال» به شمار می‌آمدند به جز روحانیان، مهاجران برگشته و «وطن پرستان» زندانی شده. ولی به منظور جلوگیری از عمل قوهٔ مقننه، مجلس به دو بخش تقسیم گردید: یک شورای پانصد نفری، که عضویش سی سال به بالا داشتند و دارای حق انشاء و تدوین قوانین بودند؛ و یک شورای پیران (قدما یا سنا) که شامل ۲۵۰ عضو باسن بیش از چهل سال بود و حق داشت تصمیمهای مجلس فروتر را به قوانین تبدیل کنند. قدرت اجرائی به پنج دیرکتور (مدیر) محوّل شد، که مقرّر بود هر یک پنج سال مقام خود را داشته باشد! ولی «تفکیک قوا» دوباره احیا شد و دیرکتورها، هر چند که به وسیلهٔ شورها منصوب می‌شدند، نمی‌توانستند در شورا باشند یا قوانینی انشاد کنند. حکومت محلّی بخشی از اقتدارات خود را باز یافت، ولی این قتدار بسیار کمتر از سال ۱۷۹۱ بود. و سرانجام، به منظور حنثی کردن طغیان ناگهانی شاهدوستها، کنوانسیون مقرّر داشت که در انتخابات آینده دو سوّم نمایندگان مجلس قانون گزاری جدید می‌باید از صفوف خود آنها برگزیده شود.

مجامع مقدّماتی، که برای هدفهای دوگانهٔ تأیید فرمانهای «دوسوّم» و تصویب قانون اساسی فرا خوانده شدند در سپتامبر ۱۷۹۵ جلسه داشتند. موادّ جدید قانون اساسی به راحتی تمام پذیرفته شد؛ ولی در پاریس با فرمانهای «دوسوّم»

به نحوی متفاوت برخورد شد؛ و کنوانسیون پیش ز آن که در اواخر اکتبر پراکنده شود با یک قیام از سوی سلطنت طلبان روبرو شد که نزدیک بود به سرنگونی آن بیانجامد. تحریکات شاه‌پرستانه و ضدّ انقلابی، به نحوی از انحاء، ز ۱۷۸۹ مسئله‌ای مورد توجه بود؛ ولی تا آغاز جنگ توفیق کمتری داشت. پس از اعدام شاه، فعالیت سلطنت طلبانه از درون و بیرون در ایجاد و ترویج شورش در ونده و حوزه‌های جنوب، غرب و شمال نقشی سازی کرده بود. ولی تا زمانی که ژاکوبنها در قدرت بودند با این خطرات مقابله می‌شد، و بندرت در پایتخت تأثیر می گذاشت. امّا شاهدوستها با سیاستهای لیبرال‌تر جانشینان آنها دل وجرأت تازه‌ای پیدا کرده بودند. تا این موقع، آنها به دو دستهٔ عمده تقسیم می‌شدند – «افراطیها»، که خواستار بازگشت به سال ۱۷۸۷ و اعادهٔ تامّ و تمام نظام کهن بودند؛ و مشروطه خواهان که، گر کلّی گفته شود، به احیاء قانون اساسی ۱۷۹۱ دلبسته بودند. بری مشروطه خواهان جای تأسف بود که کنت دوپروانس، که نخست به عنوان نایب‌السلطنهٔ لوئی هفدهم خردسال و بعدها به عنوان لوئی هیجدهم جانشین به شمار می‌آمد، یک افراطی تند و تیز بود. ابهام آماج‌ها در اردوکشی بدفرجامی بازتاب گردید که با تجهیز و تامین مالی بریتانیا در ژوئیه ۱۷۹۵ در خلیج کیبرون[1] پیاده شد؛ کار اردوکشی از آغاز خراب بود و ژنرال هش ساده‌گی آن را در هم شکست. این تنزّل سختی برای هر دو دسته بود؛ ولی در پاریس مشروطه‌خواهان ندکی پس از آن توانستند با مهارت بسیار از نارضائی گسترده‌ای بهره جویند که در نواحی با فرمان «دوسوم» کنونسیون پدید آمده بود. در واقع تنها در یک کوی (ناحیهٔ لوپلتیه که محلهٔ سرمایه‌داران شهر بود) شاهدوستها تسلّط مستقیم داشتند؛ ولی بورژواهای محترم و کارکنان کشوری، که اینک بر بحش بزرگ

1. Quiberon

نواحی مسلّط بودند، بآسانی پذیرفتند که فرمانهای مجلس تضعیف خطرناک حقوق انتخاب کنندگان است؛ و هنگامی که کنونسیون، با پیش‌بینی آشوب، نفرات نظامی را به پایتخت کشانید و اجازه داد که «تروریست‌های» سابق مسلّح شوند ودر مجامع شرکت جویند، «مالکیت» نیز گویا به خطر افتاد. کلیّه نواحی، به‌حز ناحیهٔ کنزون[1] در حومهٔ سنت‌آنتوان، فرمان را رد کردند؛ و به منظور تکمیل کار قانونی خویش از پراکنده شدن سرباز زدند. عصیان علنی در سیزدهم و اندمیر (۵ اکتبر ۱۷۹۵) روی نمود، که ۲۵۰۰۰ نفر پاریسی با جنگ‌افزار حرکت کردند و ده دوازده ناحیه به رهبری لوپلتیه به سوی کنوانسیون به راه افتادند. ولی باراس که فرماندهی نیروهای پاریس به او تفویض شده بود (ژنرال منو علائق سلطنت طلبانهٔ خود را آشکار را بروز داده بود)، معاون خویش بناپارت و شماری از ژنرالهای جوان دیگر را احضار کرد؛ بخشهائی که پیش می‌آمدند با آتش توپخانهٔ ویرانگر روبرو شدند (با گلوله‌های آهنی فوج توپخانهٔ معروف بناپارت)؛ و شورش در هم شکست. درمجازات ملایمت چشمگیری دیده می‌شد: تنها دو نفر را اعدام کردند و بیشتر رهبران دسته‌بندی در رفتند. در مجموع جنبهٔ شایان توجه عبارت از رفتار پابرهنه‌ها بود که، با آن که گرسنه بودند و کنوانسیون ترمیدوری بر آنها ستم روا می‌داشت، از هر گونه پشتیبانی از شورشیان سلطنت‌طلب مضایقه کردند.

اینک قانون اساسی جدید به اجرا درمی‌آمد، و چنین می‌نمود که مردان ۱۷۹۵، که شورش چپ و راست را دفع کرده بودند، قاچ زین را محکم گرفته‌اند؛ با این حال دورهٔ دیرکتوار یکی از دوره‌های بی‌ثباتی سیاسی شدید واغتشاش بود. بخشی از این وضع حاصل سرشت خود قانون اساسی بود: تسلیم به انتخابات سالانه (یک سوم شوراها و یک پنجم دیرکتورها) حود دعوتی به

1. Quinze vingts

بی‌نظمی و جوش و خروش بود؛ و ناتوانی در ایجاد دستگاهی کارآمد برای رفع قانونی مجادلات میان قوای مجریّه و مقننّه مدام به توسّل به زور می‌انجامید. وخیم‌تر آن که، دیری نگذشت روشن شد که فرمانروایان جدید از حمایت داخلی که اکثریتی استوار و دولتی پایدار بر ایشان تأمین کند برخوردار نیستند. آنها با سیاستها و مقررات انتخاباتی‌شان نه تنها سلطنت‌طلبان و ژاکوبنها که بورژواها و مالکان میانه‌رو را نیز بیزار کرده بودند. این آغاز غلط هرگز اصلاح نشد؛ و چون مجبور بودند برای حفظ خود در قدرت مانور بدهند و زرنگیهائی بکنند، سیاست پرنوسان به بازی گرفتن جناحی علیه جناحی دیگر را دنبال کردند - و بتناوب جناح راست سلطنت‌طلب را علیه ژاکوبنها تحریک می کردند و با تکیه به چپ بر راست غلبه می جستند. هنگامی که این سیاست ناتوان از آب درمی‌آمد، که ناگزیر چنین می شد، تنها راه حلّ آن بود که از آرتش که پیش از واندمیر در پاریس استقرار یافته بود دعوت به عمل آید تا دوباره تعادل برقرار شود. پس در پشت سر قانون اساسی لیبرال، ژنرالها گرایش بیشتر و بیشتری می یافتند که داوران نهائی مجادلات سیاسی شوند و مدتها پیش از کودتای آخری برومر زمینه برای دیکتاتوری نظامی بناپارت آماده می‌شد.

واندمیر بار دیگر پاندول را به چپ نوسان داده بود، و مجمع جدید با تقاضاهای تند و حاد وحدت و وفاق جمهوری روبرو بود؛ فعالیت ژاکوبنها احیاء شده و باشگاهها دوباره باز گردید؛ روزنامهٔ تریبون دوپوپل متعلّق به بابوف دوباره در خیابانها پدیدار شد. ولی روح هم‌آوازی دیر پا نبود: حملهٔ سخت منتقدان «میهن پرست» هشداری برای مقامات بود، و چون وضعیت اقتصادی بدتر از بد می‌شد هشدار جدّی‌تر بود. تا پایان ۱۷۹۵، اسکناس ۱۰۰ لیوری فقط ۱۵ سو می‌ارزید، و در فوریه اسکناس روی هم رفته سقوط کرد؛ طیّ شش ماه جانشین اسکناس، یعنی برات ارضی، به سرنوشت همانندی

دچار شد. قیمتها بسرعت بالا رفت و در بهار ۱۷۹۶ نان در بازار آزاد هر پوند به ۸۰ لیور و گوشت به ۱۰۰ لیور فروخته می‌شد. در حالی که توانگران نوپا ثروت خود را بدون دغدغهٔ خاطر و با خودخواهی به نمایش می گذاشتند، فقر (بنا به گفتهٔ یک ناظر پلیس) در ژرفترین «اعماق» بود، و بیمارستانها و نوانخانه‌ها پر از بیماران و بینوایان بود. تنها پابرهنه‌ها نبودند که رنج می بردند: مستمری بگیرهای خرده پا و مستخدمان دولت در بیچارگی آنها شریک بودند. چون مستمری و درآمدشان در زیر فشار تورّم تحلیل می‌رفت.
در قبال چنین زمینه‌ای بود که بابوف «توطئه مساوات» را به راه انداخت که نخستین تلاش در تاریخ برای استقرار جامعهٔ کمونیستی با وسائل سیاسی بود و البتّه رویدادی فرعی و کوچک در انقلاب فرانسه بود، چرا که پشتیبانی اندکی از آن به عمل آمد و بسرعت درهم شکست. بابوف از ۱۷۸۹ مجذوب «قانون ارضی» یا تقسیم مشترک اموال، به مثابهٔ وسیلهٔ دستیابی به برابری اقتصادی بود. تا فرا رسیدن سقوط روبسپیر او این را به عنوان یک طرح غیر عملی ترک گفته و به سوی یک برنامهٔ پیچیده‌تر مالکیت و تولید جمعی پیش رفته بود. در اساس، وقتی در زمستان ۶-۱۷۹۵، او با یک گروه ژاکوبنهای سابق، اعضای باشگاه و «تروریست‌ها» برای برانداختن دیرکتوار از راه توسّل به زور به توطئه پرداخت، این مسئله هنوز آماج نهائی او بود. سازماندهی جنبش در یک سلسله محافل متحدالمرکز بود: یک کمیتهٔ مخفی متشکّل از یک جمع محدود همدلانی بود که تنها آنها از آماجهای توطئه آگاهی کامل داشتند؛ و در پشت آنها دوستداران، ژاکوبنهای سابق و دیگران از جمله مخالفان پیشین روبسپیر، آمار و لینده بودند؛ و سرانجام در حاشیه، رزمندگان پاریس قرار داشتند که با حسابی که بابوف کرده بود به ۱۷۰۰۰ نفر بالغ می‌شدند. نقشه اصالت داشت وتظلّم امری شایع و بایع بود؛ ولی پابرهنه‌ها، که پس از پرریال ترسیده و خاموش شده بودند، نتوانستند پاسخگو باشند. یک خبر چین پلیس به

توطئه گران خیانت کرد و آنها را به کارنو لو داد، که اکنون یکی از دیرکتورها بود و بسرعت به راست می گرائید. ۱۳۱ نفر بازداشت و سی نفر بلافاصله تیرباران شدند؛ در حالی که بابوف و عده‌ای از همکاران اصلی او را به دادگاه آوردند و یک سال بعد با گیوتین اعدام کردند.

باردیگر پاندول به راست نوسان کرد، و این بار مورد حمایت جمع شاهدوستها که در مجلس نفوذ کرده بودند قرار گرفت. در انتخابات فرعی آوریل ۱۷۹۷، فقط یازده نمایندهٔ سابق از مجموع ۲۱۶ نفر دوباره به کنوانسیون راه یافتند؛ دیگران به طور عمده شاهدوستان مشروطه خواه بودند که یک در مجلس اولیّن اکثریت شاهدوست را تشکیل دادند. پیشگرو به ریاست مجمع پانصد نفری و بارب-ماربوا[1]، یک سلطنت‌طلب دیگر، به ریاست ریش سفیدان برگزیده شدند. با پیوستن بارتلمی، که سلطنت طلبی معتقد بود، در ادارهٔ امور به کارنو که به شاهدوستی نزدیک بود وضع بدتر شد؛ و پندری با راههای قانونی مشروطه می بایست رأی به بازگشت سلطنت داده می‌شد. باراس مردّدبود ولی دودیرکتور دیگر، روبل[2] و لاروليير-لوپو[3] علاقمند به اقدامات تند به منظور حفظ جمهوری بودند. ولی چگونه؟ مراجعه به مردم روی آوردن به همهٔ هراسهای سال ۱۷۹۳ بود؛ و ژاکوبنها بیش از آن ضعیف بودند که موازنه را به هم زنند. ژنرالها به عنوان تنها مورد انتخاب بازماندند، چه به مثابهٔ جمهوریخواهان و چه به عنوان طرحهای ذی‌نفع درنبردی که شاهپرستها نگران به پایان آوردنش بودند. بناپارت، که سرمست پیروزیهای خود در ایتالیا بود، و هش، که بتازگی به فرماندهی سپاه سامبر-ا-مور منصوب شده بود، قول مساعدت دادند؛ و اندکی بعد دستیار بناپارت

1. Barbe-Marbois
2. Reubell
3. Lareveillere-Lepaux

به نام اوژرو[1] و قسمتی از نیروهای هش راهی پایتخت شدند. باراس بر آن شد که از همکاران مصمّم‌ترش پشتیبانی کند، و در هیجدهم فروکتیدور (۴ سپتامبر ۱۷۹۷) آنها بر اکثریت سلطنت‌طلب ضربه را وارد کردند. بارتمی و پیشگرو بازداشت و زندانی شدند، کارنو در رفت؛ ۲۱۴ نمایندهٔ مجلس مشمول تصفیه شدند؛ و ۶۵ نفر به «گیوتین خشک» گینه تبعید گردیدند. باردیگر می بایست مهاجران بازگشته کشور را ترک می گفتند، و صدها روحانی تبعید و عده‌ای مجبور به ادای سوگند وفاداری شدند. دیرکتورهای پیروز خود را به نیروهای تازه‌ای مسلّح کردند؛ امّا دیگر ثابت شد که قانون اساسی لیبرال کارآئی ندارد.

از این پس سرنوشت جمهوری بیشتر در دست ژنرالها بود تا سیاستمداران-بویژه در دست بناپارت، ژنرال جوان و جاه‌طلبی که نقش وی در کودتای فروکتیدور، شناسائی رسمی توافق جسورانه ولی بی‌مجوّز وی را در مورد ایتالیا تضمین کرد، بدین سان دیگر او سیاست خارجی جمهوری را تعیین می کرد. در کامپو فورمیو[2] هنگام توافق و امضای شرایط صلح با اتریش (اکتبر ۱۷۹۷)، او از مأموریت عظیم امپراتوری فرانسه در مدیترانه لاف زد؛ و در بهار سال بعد، با متقاعد کردن دیرکتورها به گسیل داشتن وی به مصر جهت ایجاد یک امپراتوری در شرق، همهٔ امکانها و فرصتهای توافق بموقع با انگلستان را از بین برد. و چنین واقع شد که هیجده ماه بعد برگشت تا صاحب اختیار فرانسه شود.

امّا در حالی که بناپارت بسلامت و بی خطر در مصر بود، حکومت دلیلی فوری نداشت که در بارهٔ چنان دورنمائی غور و تأمل کند. دولت با یک اکثریّت بیشتر جمهوریخواه در مجلسین از پیروزی فروکتیدور سر برآورده بود؛ فعالیت

1. Augereau
2. Campo Formio

سلطنت‌طلبها موقتاً رو به تنزّل بود؛ و اقدامات جدّی که علیه روحانیون و مهاجران معاود انجام گرفته بود با اعتراض علنی ناچیزی برخورد کرده بود. و بار دیگر می‌توانست توجّه خویش را به خطر چپ معطوف دارد؛ وقتی مبارزه‌جوئی ژاکوبها در انتخابات مه ۱۷۹۸ احیاء شد، مجمع قانونی گذراند که بموجب آن (قانون ۲۲ فلورال) ۱۰۶ نماینده از نشست در مجلسین محروم شدند. آنگاه، دیرکتوار که باز خود را مطمئن می‌دید توانست به چند اصلاح سودمند (ولو محدود) اقدام کند. گامهائی برداشته شد که از طریق خارج کردن پول کاغذی فاقد اعتبار از گردش و اعلام یک مهلت قانونی برای همهٔ دیون مهّم پول رایج ثبات پیدا کند، و بدین سان راه را برای اصلاحات مالی دورهٔ کنسولی صاف کرد. نظام مالیاتی زیر ورو شد و تجدّد یافت و تقریباً به صورت امروز درآمد. به دنبال حاصل چینی فراوان در ۸-۱۷۹۶ بهای غلات پائین آمد - که باعث ناراحتی تولید کننده بود ولی تسکین و آسودگی خاطر بسیار لازم برای مصرف کننده به شمار می‌رفت که زمانی بس دراز رنج کشیده بود. امّا دولت متکّی می‌ماند به مرحمت پیمانکاران، دلاّلان و سرمایه‌گذاران مالی؛ و بودجه متوازن نبود اگر چه از کشورهای الحاقی و اشغال شده سهمی مالیات و عوارض دریافت می‌شد؛ صنعت نیز در حال رکود بود؛ و جنگ دریائی با انگلستان - تازه به حادثه‌جوئی بناپارت در مصر اشاره نمی‌کنیم - برای بازرگانی خارجی مخرّب بود.

البتّه برای چنین مسائل بلند مدّت تنها یک حکومت با ثبات می‌توانست راه حلّ پیدا کند. حکومتی که یا بخواهد به اقدامات سخت‌گیرانهٔ شدید سال دوم روی آورد و یا (اگر آن را نتواند) منابع وسیع اقمار یا سرزمینهای مفتوح خویش را در اختیار داشته باشد. طبیعی است که دیرکتورها به راه حلّ دوّم عنایت داشتند؛ ولی جاه‌طلبی‌های تجاوزکارانه‌شان ائتلاف دوّم را موجب شد که این دفعه شامل بریتانیا، اتریش، روسیه، عثمانی و سوئد بود. آغاز جنگ بد بود،

چرا که فرانسه ولشگریانش، با آن که از سوی سربازان وظیفه (بموجب قانون ۵ سپتامبر ۱۷۹۸ ژوردان) که بتازگی ثبت نام کرده بودند پشتیبانی می‌شدند، در آلمان و سویس مغلوب شارل (کارل) آرشیدوک اتریش گردیدند و ژنرال روس سوورف[1] آنها را از ایتالیا بیرون راند. در همین زمان ولایات بلژیکی در حال شورش بودند و شوان‌ها[2] بار دیگر در غرب مسلّح شده بودند. دیرکتورها خطار کهن هیولای دوسر سلطنت‌طلبی و هرج ومرج ر تکرار کردند؛ ولی در انتخابات ۱۷۹۹ دوسوم کاندیداهای دولت شکست خوردند و اقلیّت ژاکوبن تقویت شد. سی یس که به عنوان خبرهٔ قانون اساسی معروف بود جای روبل را گرفت و، با پشتیبانی مجلس، یک کودتای پارلمانی را علیه همکاران خود به ثمر رسانید (۳۰ پرریال). ترمیم کابینه که به دنبال آن انجام گرفت عملاً یک ژاکوبن را (روبرلینده همکار سابق روبسپیر در کمیتهٔ امنیت عمومی) به وزارت دارائی رسانید. نیازهای جنگ دفاعی بار دیگر جمهوری را واداشت که به اقدامات «امنیت عمومی» متوسل شود و احیاء ژاکوبنها را اغماض کند. مطبوعات ژاکوبن دوباره منتشر شدند، باشگاهها تجدید حیات یافتند - که باشگاه مهّم مانژ به رهبری درونه‌رئیس سابق پست و قهرمان وارن و همکار بابوف در زمرهٔ آنها بود. سربازگیری عمومی به اجرا درآمد، وام‌های اجباری ازدیاد یافت و بستگان مهاجران و مبلّغان سلطنت‌طلب به عنوان گروگان جمع‌آوری شدند. هنگامی که شکست‌های بهار با پیاده شدن یک نیروی انگلیسی - روسی در هلند در تابستان ادامه یافت، ژوردان جلسهٔ پانصد نفری را دعوت کرد که اعلامیهٔ دیرین «میهن در خطر است» را مکرّر کنند.

---

1. Suvorov
2. Chouans

لوسین[1] بناپارت برادر کوچکتر ناپلئون با پیشنهاد بشدّت مخالفت و استدلال کرد که گسترش قدرتهای اجرائی بهتر از کشانده شدن آنها به وسیلهٔ یک موج انقلابی است. پیشنهاد ژوردان شکست خورد. معمّای دشوار دیرین: آیا می باید به توده‌ها رو کنند یا قتدار چند نفر تقویت شود؟

همان گونه که پس از رویداد فلوروس انجام شد، قضیه با پیروزی سپاهیان جمهوری فیصله یافت. در ماه سپتامبر ماسنا[2] در ایتالیا سووروف را شکست داد و او را به سویس پس راند؛ و نیروی انگلیسی– روسی به فرماندهی دوک آف یورک[3] در هلند به فلاکت افتاد. خطر تهاجم از میان رفته و «ملت بزرگ» همچنان زنده بود. در این هنگام، ژنرال بناپارت، هر چند در مقابله با انگلیسیها در ابوکیر به پیروزی دست یافته بود، در سوریه عاطل و باطل بود و تصمیم گرفت به وطن باز گردد و در اروپا برگ غار افتخار تازه بجوید. با ترک سپاه خود در مصر و گریختن از کشتی های نلسون، در ۹ اکتبر ۱۷۹۹ در فرژوس[4] مخفیانه از کشتی پیاده شد. ناکامیهای اخیر او نادیده انگاشته شد و یا به فراموشی برگزار گردید و مطبوعات و جماعت به وجد آمدند و به عنوان فاتح بزرگ ایتالیا، معمار صلح کامپوفورمیو، و تنها مردی که قادر است بر اروپا صلحی تحمیل کند که برای فرانسه شرافتمندانه باشد به وی درود گفتند. خطر سلطنت طلبها ادامه داشت؛ دارایان، که اقدامات «نخاب مردم» و احیاء ژاکوبن هشداری بر ایشان بود، با بدبینی از هرج و مرج و بازگشت به ۱۷۹۳ سخن می گفتند؛ از نیاز به تجدید نظر در قانون اساسی و ایجاد حکومت با ثبات به وسیلهٔ تقویت قدرت اجرائی گفتگو می شد. در چنین فضائی

---

1. Lucien
2. Mssena
3. Duke of york
4. Frejus

سی یس، که روبسپیر او را «موش کور انقلاب» نامیده بود یک کودتای دیگر قاطع تر را برنامه‌ریزی کرد. بار دیگر، همان گونه که در فروکتیدور انجام شد، می بایست آرتش فراخوانده می شد که مجلس را وادار به تسلیم می کرد –این بار مجلسی را که اکثریّت آن جمهوریخواه بود. بدین سان، پس از به محک زدن ژوبر[1] و مورو[2] به ترتیب (اولّی اندکی بعد کشته شد و دوّمی امتناع کرد)، سی یس و همکاران توطئه گرش، فوشه و تالیران[3]، به ناپلئون روی آوردند، که مرد روز بود و به علّت محبوبیت، شهرت نظامی، جاه‌طلبی و سابقهٔ ژاکوبنی، سخت مناسب می نمود که نقشی را که به وی ارجاع می کردند بازی کند. آنها از وحشت از توطئهٔ تروریستی استفاده کردند و مجلسین را متقاعد ساختند که روز ۱۰ نوامبر (۱۹ برومر) درسن کلو[4]، خارج از پاریس، زیر حمایت نارنجک اندازان ناپلئون جلسه تشکیل دهند. اعضای مجلس شیوخ زود تسلیم شدند، ولی مجلس پانصد نفری سرسختی نشان داد، و وقتی بناپارت بدون دعوت وارد شد که خطاب به آنان سخن گوید فریادهای «او یاغی است! مرگ بر خودکامه!» برخاست. ژنرال مضطرب شد، ولی برادرش لوسین که راحت بر صندلی ریاست تکیه زده بود، با دعوت گاردها بر اوضاع غالب آمد. مجلس پانصد نفری را بیرون کردند، دیرکتوار منحل شد و قدرت تام به مقام کنسولی موقت متشکل از سه تن –سی یس، روژه‌دوکو[5] و بناپارت انتقال یافت. اگر چه در آن هنگام به طور کلّی مفهوم نیفتاد، ولی این رویداد پایان جمهوری بورژوائی بود و قدرت به دست یک خودکامهٔ نظامی منتقل گردید.

---

1. Joubert
2. Moreau
3. Talleyrand
4. St.Cloud
5. Roger-Ducos

سه هفته بعد، یک قانون اساسی نو به شیوهٔ سزار روم تنظیم و به مجالس پیشنهاد شد. و این با به رسمیت درآوردن کنسولها همراه بود که پائین کشیدن پردهٔ ده سال تاریخ بود: «انقلاب براصولی مستقّر می شود که با آنها آغاز شد: انقلاب به پایان رسیده است.»

بخش سوم

اروپای انقلابی

فصل دهم

اروپا و انقلاب فرانسه

در فصل پیش دیدیم که، حتّی پیش از انقلاب فرانسه، جنبشهای سیاسی در شماری از کشورهای اروپائی رخ می‌داد که هدفشان مبارزه با سنتّها، نهادهای مقبول و مطاع جامعه اشرافی کهن بود. این گونه جنبشها را در ندرلند تریش (بلژیک)، ولایات متحّد (هلند)، انگلستان، ایرلند، سویس و حتّی در اتریش و لهستان مشاهده کردیم. امّا در هیچ کدام از این کشورها - با یک استثنای ممکن انگلستان - این جنبشها، مروّج ومشوّق شان خواه پادشاهان «روشن بین» بودند و خواه «وطن پرستان» طبقهٔ میانه، و یا (بندرت) خود مردم عادی، به نتایج اساسی دست نیافتند. در فرانسه، و تنها در فرانسه، در سال ۱۷۸۹ انقلابی رخ نمود که لزوماً نه فقط حکومتها ونهادهای سیاسی را برانداخت که خود نظام اجتماعی را نیز دگرگون و زیر و رو کرد.

امّا عجب نیست که رویدادهائی که طیّ ده سال در فرانسه روی دادند محرّک تازه‌ای برای نهضتهای پیشین بوده و، در مواردی، به آنها محتوای انقلابی جدید داده باشد. این امر گاهی با انتشار باورهای انقلابی فرانسه رخ می‌داد؛ گاهی به وسیلهٔ برخورد با اشغال آرتش جهاد گر فرانسه؛ و به مقیاسی بیشتر یا

کمر، ر راه اقداماتی که مردم کشورهای ذی‌نفع علیه فرمانروایان خود انجام می‌دادند. نتیجهٔ غائی چنان تغییری در اروپای نظام کهن بود که در پایان دورهٔ انقلابی و ناپلئون در ۱۸۱۵، به جز روسیه و عثمانی و آن سوی پیرنه کشوری نبود که جامعه و نهادهای سیاسی آن دگرگونی عمیق نکرده باشد. از این حاصل و رویدادهای پیش از آن، پاره‌ای از مورخان نتیجه گیری کرده‌اند که انقلاب فرانسه پدیده‌ای چندان یگانه و خاص نبوده، همانا یک مرحله از یک تشنّج بسیار گسترده‌تر است که آنها با تغییرات گوناگون انقلاب «مغرب»، آتلانتیک یا جهانی نامیده‌اند[1]. این مسئلهٔ مهمی است که در فصل آینده به آن باز می‌گردیم.

یکی از نتایج اولیّهٔ انقلاب فرانسه تقسیم اجتماع اروپا به دو دستهٔ متقابلاً خصم بود، پشتیبانان انقلاب یا «میهن پرستان» از یک سو و مخالفانش یا «ضد انقلابی‌ها» از سوی دیگر. ولی این تقسیم‌بندی بلافاصله پدیدار نبود، چنان که سقوط باستیل و دیگر رویدادهای فرعی اولیه به طور کلّی با استقبال روبرو شدند. البتّه استثناهائی وجود داشتند: کاترین ملکهٔ روسیه، شاه اسپانیا و سوئد و ادموند بورک[2] در انگلستان بتقریب از آغاز دشمنی راسخی ابراز می‌داشتند. ولی واکنش عادی‌تر و فوری هواداری شورانگیز، احساس آرامش، بی طرفی خیرخواهانه یا حتّی نوعی شادی بد خواهانه بود. امپراتوران «لیبرال» مانند

۱. این مورد به وسیلهٔ ر.ر. پالمر در «انقلاب غرب»، ۱۸۰۱-۱۷۶۳، مجلّهٔ فصلنامهٔ علوم سیاسی، مارس ۱۹۵٤، و در «عصر انقلاب دموکراتیک» جلد اوّل، مرور، صفحات ٦-٤٤؛ و به وسیلهٔ ژ. گودشو در «ملت بزرگ» (دوجلد پاریس ۱۹۵٦) صفحات ۳۷-۷-۱ و «انقلابها» (۱۷۷۹-۱۷۷۰) (پاریس ۱۹٦۳)؛ و به وسیله گودشو و پالمر در رسالهٔ مشترک برای دهمین کنگرهٔ علوم تاریخی (روم، ۱۹۵۵) زیر عنوان «مسئلهٔ آتلانتیک سدهٔ هیجدهم تا بیستم» و در «انقلاب قرن هیجدهم فرانسه و غرب» اثر پ‌آمان، (پاریس ۱۹٦۳) بحث و بررسی شده است.

2. Burke

ژوزف دوم و جانشینش لئوپولد دوّم شاه اتریش، اگر چه برادران ملکهٔ فرانسه بودند و لذا نسبت به آیندهٔ و دلواپسی داشتند، در وهلهٔ اوّل تشویش بی‌جهت نداشتند. مخالفان عقاید کلیسا در انگلستان، نجیب‌زادگان لیبرال لهستان، و اصلاح طلبان همهٔ نقاط، چه شرافی و چه عوام، از جدال موفقیت‌آمیز با «خود کامگی» در فرانسه امید و جسارت می‌یافتند. هم چنین شایان توجه‌تر هماوازی شادمانه‌ای بود که در محافل هنری و روشنفکری ز مادرید گرفته تا سن پطرسبورگ به گوش می‌رسید: ازسوی شاعران و دانشمندان انگلیسی (بلیک[1]، کالریج[2]، سوثی[3]، وردزورث[4]، پریستلی[5] و تلفورد[6])؛ از سوی شاعران و فیلسوفان آلمانی (ویلاند[7]، کلوپستوک[8]، فیخته[9]، کانت[10]، هگل[11] و هردر[12])؛ از سوی روشنفکران ایتالیائی، خردگرایان و فراماسونها (انجمنهای خوّت)؛ از سوی بتهوون[13] در آلمان و پستالوتزی[14] در سویس. بعدها بیشتر آنها موضع خود را تغییر دادند؛ ولی دراین مرحله، آنها شاید نشئه شاعرانهٔ وردزورث را می‌ستودند و باور ساموئل رومیلی[15] را (که با چارلز

1. Blake
2. Coleridge
3. Southey
4. Wordsworth
5. Priestly
6. Telford
7. Wieland
8. Klopstock
9. Fichte
10. Kant
11. Hegel
12. Herder
13. Beethoven
14. Pestalozzi
15. Samuel Romilly

فوکس[1] سهیم بود) بازتاب می کردند که انقلاب فرانسه «افتخارآمیزترین و بهروزی‌آفرین‌ترین حادثه برای بشریّت بوده»، که «از زمانی که امور آدمیان ثبت و ضبط گردیده تفاق افتاده است.» در پاره‌ای از کشورها، از جمله در انگلستان، برای رضایت خاطر عمومی که از چرخش رخدادهها در فرانسه ناشی می‌شد دلایل دیگری وجود داشت. فرانسه دشمنی سنتّی بود و تصوّر می‌شد که تشنّجات کنونی او را، به عنوان یک رقیب تجارت و جنگاوری فعّال، برای سالهای آینده ناتوان می کند. بسیاری از فرانسویان اندیشمند این احتمالها را در می‌یافتند و پاره‌ای از آنان، حتی پیش از سقوط باستیل به آرتور یانگ می گفتند «انگلستان می‌باید از آشفتگیهای ما خشنود باشد.» بی‌تردید نظر دولت پیت چنین بود؛ و لرد گرانویل، که آن زمان وزیر کشور بود، در سپتامبر نوشت که فرانسه «سالها در شرایطی نخواهد بود که مزاحم صلح و آرامش گر نقدری شود که اینک از آن برخورداریم.» پیت خود تا ۱۷۹۲ نظرات همانندی ابراز می کرد.

پس، به دلایل گوناگون، انقلاب فرانسه آغاز مطلوبی داشت وطیّ سال ۱۷۸۹ و بخش عمدهٔ ۱۷۹۰ آمادگی عمومی وجود داشت که بگذارند مسیر خود را طی کند و دربارهٔ نتایج انفجارآمیز خطرناکی که ممکن بود برای همسایگانش داشته باشد بالنسبه سخن اندکی در میان بود. ولی رویدادهائی که درپی آمد و تعبیری که از آنها در خارج می کردند پس از مدت کوتاهی این حال و هوا را عوض کرد، و بویژه درمیان طبقات ممتاز و دارا حالت درک و دلواپسی ایجاد شد. اینک روشن می‌شد که انقلاب فرانسه بسیار متفاوت از انقلاب آمریکا است: اصلاحات ارضی جدّی، سلب مالکیت قلمروهای ارضی از کلیسا، مهاجرت نجیب‌زادگان و میانه‌روها و قصه‌هائی که آنان نقل

1. Fox

می کردند، همه در هراسانیدن نظرات محافظه کار مؤثّر می‌افتاد. دراین ضمن، دموکراتها و اصلاح طلبان دیگر کشورها – شمار فراوانی از بلژیکیان، هلندیان و آلمانیها؛ شمار کمتری از انگلیسیها، اسکاتلندیها و ایرلندیها؛ و افراد نادر واتفاقی از ایتالیائیها، اسپانیائیها و روسها – به فرانسه آمده و پندارهای انقلابی نو را فرا گرفته بودند و، در بازگشت به، یادر مکاتبه با، زادو بوم خود، به تاسیس و ایجاد باشگاهها و روزنامه‌هائی شبیه به مطبوعات و باشگاههای فرانسه می‌پرداختند؛ در همین حال خود مطبوعات فرانسه، از جمله روزنامه‌ای که کامی دومولن منتشر می کرد، به مسائل هموطنان فرانسوی در خارج توجه روزفزونی می کردند. اینها همه اجتماع «محترم» را بیشتر نگران می‌ساخت؛ به صوری که وقتی ادموند بورک، در نوامبر ۱۷۹۰، «تأمّلات درباره انقلاب فرانسه» را انتشار می‌داد، خوانندگان آماده‌ای یافت که ۳۰۰۰۰ نسخه خریدند و اثر و در کمی بیش از یک سال به چاپ یازدهم رسید. برخلاف اکثریت روشنفکران آن روز، بورک از همان آغاز و در مجموع انقلاب را محکوم می کرد. او انقلاب رابه عنوان وسیلهٔ ضرور مداوای بیماریهای کهنهٔ فرانسه خوشامد نمی گفت و بر ریشه کنی گذشته تأسّف می‌خورد، مقدّس بودن مالکیت و سنّت و محاسن تغییر تدریجی را موعظه می کرد و حتّی شایستگی های لایهٔ بالائی روحانیت فرانسه و ملکه ماری آنتوانت رامی‌ستود. وی استدلال می کرد که فرانسویان با «حقوق بشر» آماده می‌شوند که کلّ کالبد اجتماع را درهم شکنند، نه تنها در فرانسه که در دیگر جاها نیز؛ و کورانه راه بدعت همه جانبه را در پیش می گیرند. او اظهار می‌داشت که «انسان می باید با احتیاط بی‌پایان خطر کرده و یک بنا را که با میزان قابل قبولی برای اعصار به مقاصد مشترک جامعه پاسخگو شده است فرو ریزد، یا در ساختن دوبارهٔ آن بدون داشتن نمونه‌ها و الگوهائی که ثمر بخش بودن‌شان در برابر چشمانش به ثبوت رسیده‌است می‌باید محتاط باشد.» امپراتریس

کاترین به مؤلّف ثر تهنیت گفت؛ وی انبوهی ستایشگر و مقلّد در خارج پیدا کرد از آن جمله فردریش فن گنتز[1] در آلمان، ماله‌دوپان[2] در سویس؛ و تأملات تقریباً در همهٔ کشورهای اروپائی کتاب مقدّس بی رقیب ضد انقلاب گردید.

طبیعی است که بورک هم‌چنان که هواد ر داشت با خصومت نیز روبرو بود؛ و در انگلستان هیچ یک از منتقدان او دفاع وی از رژیم کهن در فرانسه و پیشوائی او در گام به گام محافظه کارانه را با قدرت و موفقیتی بیش از توماس پین، که اینک در آمریکا همچون رساله نویس رادیکالی مشخص بود، به مبارزه نطلبیدند. پین[3] در رسالهٔ «حقوق بشر» خود (۱۷۹۱) به دفاع بورک از دربار فرانسه در یک جملهٔ فراموش نشدنی پاسخ داد: «او برای پرهای زینتی تأسّف می‌خورد ولی پرندهٔ مرده را از یاد می‌برد»؛ و با حمله بر جان کلام استدلال حریف مدّعی شد که «بیهودگی و گستاخی حکومت تا فراسوی گور، خودبینانه‌ترین و مسخره‌ترین استبدادها است.» طبقات دارا در انگلستان با کتاب برخورد بدی کردند بویژه چون پین در جلد اوّل به سلطنت بریتانیا و کلیسای قانونی و شرعی حملهٔ مستقیم کرد؛ ولی اصلاح‌طلبان، پروتستانهای مرتّد، دموکراتهای لندن، صنعتگران و کارگران ماهر کارگاههای شمال، که بتازگی صنعتی شده بود، آن را مشتاقانه خواندند: فروش کتاب حیرت‌آور بود و به یک میلیون نسخه رسید. اکنون «مباحثه» بزرگ دربارهٔ انقلاب فرانسه آغاز شده بود، و همه جا آراء سیاسی تقسیم شد بین پشتیبانان و ستایشگران فرانسه که به طور معمول (اگر چه به هیچ روی عمومیت نداشت) از طبقهٔ میانهٔ صاحبان صناعت یا بازرگانان یا صاحبان حرف و صنعتکاران شهر بودند، و

1. Von Gentz
2 Mallet du pan
3 Paine

کسانی که از ترس به خطر افتادن مالکیت یا دین و یا سلطنت در همه جا سرسخت‌ترین دشمنان آن می‌شدند. ضد انقلاب، که بدین سان به راه افتاد، در کشورهای مختلف به رفتار و کردار متفاوتی دست زد. یا می‌بایست خود را محدود می‌کرد به آزار و تعقیب «میهن پرستان» محلّی و دموکرات‌ها و از اصلاحات جلوگیری می‌کرد (چنان که مدتها در انگلیس چنین بود)، و در میان روستانیان و کارگران شهری به تحریک شورشهای موسوم به «شاه و کلیسا» در قبال حامیان انقلاب مبادرت می‌ورزید، چنان که در بیرمنگهم، منچستر، بروکسل، ناپل و مادرید انجام گرفت؛ یا می‌بایست درگیر مداخلهٔ آشکار علیه انقلاب فرانسه می‌شد، و یا به فعالیتهای مهاجران فرانسوی و عمّال آنها کمک می‌رسانید، و یا به ائتلافهای نظامی به منظور اعادهٔ نظم کهن در فرانسه می‌پیوست. در همهٔ کشورها، خارج از فرانسه و همسایگانش، گرایش به تشویق احیاء مذهب، بی‌اعتبار ساختن روشنگران و جلوگیری از اصلاحات پدید آمد. به پاره‌ای از این جنبه‌ها دوباره خواهیم پرداخت؛ در اینجا به برخورد و تماسّ انقلاب فرانسه با جنبشهای دموکراتیک و انقلابی اروپا توجّه فوری‌تری می‌کنیم.

شگفتی‌آور نیست که این برخورد از کشوری به کشور دیگر متفاوت بوده باشد. پاره‌ای از کشورها، مانند روسیه و ترکیه، از مرزهای فرانسه بسیار دور بودند. و سنّت و دگرگونیهای اجتماعی آنها را نسبت به نفوذ نظرات انقلابی بکلّی مصون می‌کرد. دیگرانی چون باواریا و قسمتهائی از بلژیک را وجود روستائیان مذهبی و سلطهٔ روحانیت از سرایت اندیشه‌ها محفوظ می‌نمود. اسپانیا، به رغم مرزهای مشترک با فرانسه، وضعی مشابه داشت، و افزون بر آن، طبقهٔ میانه‌ای که به مثابهٔ مجرای اصلی نفوذ اندیشه‌های نو باشد در آن اندک بود. تحوّل انگلستان بسیار متفاوت بوده، ولی به سبب ستاندارد زندگی

بالنسبه بالا، موقعیّت جزیره‌ای و دشمنی سنّتی با فرانسه مقاوم‌تر بود. از سوی دیگر، کشورهائی بودند که موقعیت جغرافیائی، سنّت‌های فرهنگی و تحولات اجتماعی‌شان آنها را نسبت به اندیشه‌های انقلابی فرانسه و به نفوذ سپاهیان او مستعّد می‌ساخت. اینها عبارت بودند از هلند، بلژیک وراین‌لند، سویس و ایتالیا؛ و هر چند همهٔ کشورها فشار رویدادهای فرانسه را احساس می کردند، همانا دراین ممالک بود که انقلابهائی به لگوی فرانسوی صورت گرفت؛ ولی چنان که خواهیم دید در اینجا وقتی پشتیبانی نظامی فرانسه برافتاد هیچ حکومت انقلابی دوام نیاورد.

پیش از این دیده‌ایم که انگلستان یکی از کشورهائی بود که انقلاب فرانسه، به هنگام ظهور، بازتاب شورانگیزی درآن برانگیخت. برای این امر دلایل زیادی وجود داشت: انگلستان دارای مطبوعات آزاد بود؛ فرمانروایانش برآشفته نبودند که مسرور نیز بودند، که فرانسویان با «حود کامگی» مبارزه می کنند؛ دگراندیشان مذهبی، صلاح‌طلبان پارلمانی، و لردهای مخالف‌حوان ویگ همه به نظرشان می‌رسید که ز رویدادهای آن سوی کانال منافع سیاسی به دست می‌آید؛ و مطلبی که اهمیّتش کمتر نیست، انگلستان اولین دردها و فتنه‌های یک انقلاب صنعتی ر از سر می گذرانید. بالطبع حملهٔ تند بورک ستایشگران اولّیه خویش را داشت؛ ولی حتی پس از آن که سطرات علیه فرانسویان تند و خشن شد، آنها در میان مجموعهٔ مختلطی ار عناصر اجتماعی که شامل رادیکالهای طبقهٔ میانه و اصلاح طلبان، اشراف ویگ، و سخنگویان صنعتکاران لندن و کارگران صنعتی شمال می‌شد هوادار ن خود را داشتند.

آنان در فعالیّتهای گوناگونی مشغول بودند. در لندن دکتر ریچارد پرایس[1] از کرسی خطابهٔ «حمعیت نقلاب» (که به یاد انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸ تأسیس شده بود) استفاده کرد تا فضیلتهای فرانسویان راتجلیل نماید، و جمعیّت خطابهٔ تهنیت‌آمیزی به مجلس مؤسسان در پاریس فرستاد. تحت تأثیر رویدادهای فرانسه، جمعیتهای اصلاح طلب قدیم احیاء شدند و جمعیّتهای تازه‌ای نیز به وجود آمدند. جمعیّت ترویج آموزش قانون اساسی میجر کارترایت[2]، که در ۱۷۸۰ پایه گذاری شده و مدتّها بود که به حال نزع افتاده بود، در ۱۷۹۱ جان تازه‌ای یافت وزیر نفوذ بنیاد گرایانه‌تر جان هورن توک[3] و توماس پین قرار گرفت. جمعیّتهای قانون خواه و اصلاح طلب در منچستر، شفلید، نورویچ، لیدز، ناتینگهم و دیگر شهرها نمایان می‌شدند و با فرانسه ارتباط می گرفتند و برای سپاهیان فرانسه کفش و وسایل استراحت جمع‌آوری می کردند. ویگهای هوادار فاکس[4] جمعیت معتدل‌تر «دوستان مردم» را پی ریختند و درگیر مجادله‌های دیر پا با پیت و گرنویل در پارلمان شدند. و، جلب‌تر از همه، یک جمعیت مکاتبه توسط توماس هاردی در ژانویه ۱۷۹۲ در لندن آغاز به کار کرد، که نه تنها با فرانسویان و با وابستگان پرشمارشان در داخل ارتباط می گرفت، بل به منزلهٔ یک کانون تبیغ وتهییج بنیادگرا در انگلستان عمل می کرد: این جمعیت که از صنعتگران و پیشه‌وران خرده‌پا متشکّل بود نخستین مجمع سیاسی زحمتکشان بود که در کشوری تشکیل می‌شد - پس در انگلستان، بیش از هر کشور دیگر به جز فرانسه،

---

1. R.Price
2. Cartwright
3. Hor ne Tooke

۴. چارلز جیمز فاکس (۱۸۰۶-۱۷۴۹) سیاستمدار، خطیب و مدافع حقوق مدنی و آزادیهای مذهبی.م

انقلاب بر کارگران صنعتی اثر گذاشت. امّا ژرفای زیادی در این مرحله نداشت که از آزار و پیگرد و جنگ سالم بدرآید. پس از ۱۷۹۲ دولت پیت جهت سرکوب «ژاکوبنها» و جمعیتهای اصلاح طلب هم در انگلیس و هم در اسکاتلند گامهای مؤثّر برداشت: سخت‌ترین مجازات همان بود که برای فدائیان اسکاتلندی –میور [1]، پالمر، مارگاروت [2] و دیگران – معین شد که به خاطر شرکت در فرا خواندن یک کنوانسیون بریتانیائی در ۱۷۹۳، به بوتانی بی [3] در استرالیا تبعید گردیدند. هیئت منصفهٔ لندن کمتر از دادگاههای قضائی اسکاتلند حشن بود، ولی جنبش بنیادگرا بتدریج فرو نشست و برای مدت نزدیک به پانزده سال خاموش بود. امّا یک سوسوی آخری در سرکشی و طغیان اسپیت هد [4] و نور [5] در سال ۱۷۹۷ خودی نشان داد. در وهلهٔ نخست این ها شورشهای ملاّحان علیه دستمزدهای ناچیز، انضباط خشن و غذای آلوده و کثیف بودند؛ ولی پارکر، رهبر شورش نور، عضو ایرلندیان متّحد بود، و کمیتهٔ مرکزی که در کشتی پارکر تشکیل شد پیشنهاد کرد که به تکسل [6] حرکت کنند و از کنوانسیون ملّی فرانسه درخواست حمایت کنند. ولی به همین میزان مهّم است که هیچ کدام از کشتی‌ها از علامت به راه افتادن کشتیها پیروی نکرد و شورشیان اسپیت‌هد تقاضا کردند که همینکه به شکایتهاشان رسیدگی شد آنان را به جنگ با فرنسویان اعزام دارند؛ چرا که دیگر نخستین مرحلهٔ «گرایش ژاکوبنی» مردمی در انگلستان سپری شده بود.

بسیار عجیب است که «گرایش ژاکوبنی» در ایرلند بیش از انگلستان یا

1. Muir
2. Margarot
3. Botany Bay
4. Spithead
5. Nore
6. Texel

اسکاتلند فرصت موفقیت به دست آورد. ممکن است تصور شود که ایرلندیها، که بیشترشان مانند اسپانیائیها و باواریائیها روستائی و کاتولیک مذهب بودند، کمتر از انگلیسیها یا اسکاتلندیها احتمال می‌رفت با نظرات روشنگری و انقلاب فرانسه آلوده شوند. این فرض می توانست درست باشد اگر این واقعیت نبود که شورش ایرلند دوباره زیر پوشش جنگ اروپا در ۱۷۹۴ دوباره شعله‌ور شد، اگر چه امتیازهای ۱۷۸۲–٤ موقتاً آن را خاموش کرده بود. این شورش دو شکل داشت: جنبش استقلال ملّی ایرلندیان متّحد، به رهبری لرد کاتولیک ادوارد فیتزجرالد [1] و وولف‌تون [2] پروتستان؛ و شورش ارضی توده‌ای روستائیان فاقد زمین ایرلند. بی‌شک رهبران اشراف و طبقهٔ میانه در زمرهٔ روشنگران بودند. آنها آثار روسو را خوانده بودند و «حقوق بشر» و تساهل مذهبی را تبلیغ می کردند، و تون و فیتزجرالد به فرانسه آمدند تا دربارهٔ برنامه هاشان با کنوانسیون ملّی بحث کنند. روستائیان کاتولیک نیز به خاطر پیروزی آرتش فرانسه شمع فروختند و به تهاجم فرانسه خوشامد گفتند – آنها از دشمن سنّتی خود درآن سوی آبراه سنت‌جرج چنین متنفّر بودند. نخستین کوشش هش برای پیاده شدن در آنجا در زمستان ۱۷۹۶–۷ خام بود و بی ثمر ماند. کوشش دوم برای بهار ۱۷۹۸ برنامه‌ریزی شد؛ ولی دولت بریتانیا از برنامه بوئی برد و رهبران شورش را، وقتی در آستانهٔ عزیمت به فرانسه بودند، توقیف کرد. شورش دهگانی، که به منظور همرمانی و هماهنگی با پیاده شدن قوا بود که عملی نگردید، در ژوئن آغاز شد و بیرحمانه سرکوب گردید.

1. Fitzgerald
2. Wolfe Tone

سرانجام، هنگامی که ناوگان ژنرال هومبر[1] در سپتامبر ۱۷۹۸ فرا رسیدند دیگر بسیار دیر بود. این آخرین تلاش بود و انگلستان از بزرگترین خطر پیش از تهدید تهاجم- ۱۸۰۵ ناپلئون که می بایست روبرو می‌شد نجات یافت (که شاید کمتر از آن که آن زمان به نظر می‌رسید معجزآسا بود).

هر چند که ساختار اجتماعی لهستان برای تعقیب راه انقلاب فرانسه بکلّی نامناسب بود، رویدادهای فرانسه تأثیری ژرف بر او می گذاشت. از مدتها پیش فرانسه متحّد لهستان بود و از همهٔ کشورها تنها کشوری بود که لهستانیهای دلبستهٔ کشورشان، در برابر جاه‌طلبی های غارتگرانهٔ همسایه‌هایش روسیه، پروس و اتریش، با امیدوری فراوان برای کمک چشم به وی می دوختند. روشنفکران، اعضای لیبرال نجیب زادگان (Szlachta) و حتّی خود شاه استانیسلاس پونیاتوسکی[2] عاشق سابق کاترین و مورد حمایت او، با درجات متفاوت و جد و اشتیاق ظهور انقلاب در فرانسه را خوشامد گفتند. مثل ایرلند، ترس از سلطهٔ خارجی آنها را به اردوگاه انقلابی فرانسه کشانید؛ ولی لهستانیها پیشتر از اینها رفتند. آنها یک باشگاه فلسفی تشکیل دادند که لقب «ژاکوبن» را، که مایهٔ خشم کاترین بود، برایشان کسب کرد، و با یک کودتای سیاسی در مه ۱۷۹۱ دیت (مجلس لهستان) را واداشتند که بر یک قانون صحه بگذارند که از جهات بسیاری همانند قانونی بود که همان سال فرانسویها تأیید و تصویب کرده بودند. این قانون نوآوریهای مهّم داشت: دیت نمایندهٔ «مجموعهٔ ملّت» خوانده شد؛ حق و تو که زمانی بس دراز مانع هر گونه امر قانون گزاری و ابتکارهای اجرائی بود منسوخ گردید؛ سلطنت موروثی و قضاوت انتخابی شدند. با این حال، قانون اساسی که ساخته و پرداختهٔ نجبای آزاد منش بود پایه‌ای اشرافی داشت. تنها شمار اندکی از بورژوازی به دیت پذیرفته می‌شد و،

1. Humbert
2. Stanislas Poniatowski

مهّم‌تر از آن، همانند اصلاحات روسیه و پروس به وسیلهٔ خود کامگان روشنگر، این اصلاحات نیز تغییر چندانی در نظام اجتماعی پدید نیاورد. درست است که روستائیان زیر حمایت قانون قرار گرفتند، ولی سرواژ هم چنان پ برجا ماند. امّا همین اصلاحات ناچیز برای اعیان و اشراف محافظه کار بسیار سنگین بود، چنان که از کاترین دعوت کردند که یک اردوی روسی گسیل دارد تا استانیسلاو ر مجبور کند که قانون اساسی را پس بگیرد؛ تقسیم دوّم لهستان اندکی بعد از این به وسیلهٔ سه همسایه انجام شد. این دوّمین تحقیر ملّی بود که کوسیوسکوی[1] میهن پرست را به شورش در بهار ۱۷۹۴ واداشت. این بار، جریانی شبیه به نهضت ملّی- مردمی فرا روئید و کوسیوسکو مورد پشتیبانی صنعتگران و زحمتکشان ورشو قرار گرفت. ولی فرانسویان نمی‌توانستند و مایل نبودند که حمایتی از آنان بکنند (آنها دیگر هر گونه علاقه به اشراف لیبرال لهستان را از دست داده بودند). پی‌آمد آن تقسیم سوم لهستان بود و این کشور چندین سال از نقشه‌ها محو شد.

جامعه و نهادهای هنگری به لهستان همانندی داشتند. هنگری نیز دردهای «ملّی» خود را داشت: مجادلاتش با ماری‌ترز و بالاتر از آن با امپراتور ژوزف دوّم را خاطر نشان کرده‌ایم. ولی ملّی گرائی مجارستانیها، تا آنجا که اصولاً وجود داشت، سطحی بود: خانواده‌های بزرگ نجیب‌زاده به آلمانی حرف می‌زدند؛ برای دشمنی خانوادگی خصوصی با سلطنت هابسبورگ، که بر «آزادیهای» آنها دست‌اندازی می کرد، فقط به نمایش بستگی خود به زبان و سنّت های مجار می پرداختند تا مهر و علاقهٔ مردم را به دست آورند. رهبران عصیان اشرافی علیه ژوزف، از روسو و ولتر نقل قول می کردند، ولی، وقتی لئوپولد جانشین ژوزف شد، آنها اصرار کردند که به عنوان بهای بیعت‌شان

1. Kosciusko

می باید در قسمرو ارضی آنان سرواژ اعاده گردد. با این حال، نجبای هنگری به نمایش احساسات انقلابی ادامه دادند و در ۱۷۹۳ دیت یک قانون اساسی و یک اعلامیهٔ حقوق بشر به تقلید از فرانسویان تنظیم کرد؛ امّا وقتی فرانسیس دوم امپراتور جدید، که به تجارب آزادمنشانهٔ پیشینیان خود پشت کرده بود، با آنها مخالفت ورزید، فروتنانه پس گرفتند. در واقع، در هنگری مانند اتریش، تنها «ژاکوبنهای» اصیل گروههای کوچک افسران، نویسندگان، حقوقدانان، استادان و کارکنان کشوری وابستهٔ به طبقهٔ میانه بودند که نه فقط به دموکراسی باور داشتند بل دارای برنامه اجتماعی و در عین حال سیاسی بودند - مردانی چون لاسکوویچ[1] افسر سابق، و ماترینوویچ[2] دوست کندرسه، که به همان میزان که پروردهٔ مکتب «ژوزفیسم» بودند تربیت شدهٔ روشنگری و انقلاب فرانسه نیز بودند. ماترینوویچ و شش همکار «توطئه» گرش، چند ماه پس از به دار کشیده شدن دو همتای اتریشی او، در ماه مه ۱۷۹۵ اعدام شدند. آنها چون از مردم جدا بودند و نمی‌توانستند آرزو و اشتیاق به داشتن زمین و خستگی از جنگ روستائیان را به حساب سیاسی تبدیل کنند، کاری از دستشان بر نیامد؛ ولی نظراتشان باز ماند و آنها، بیشتر از نجیب‌زادگان شورش ۹۰-۱۷۸۸، پیشگامان راستین نخستین پندار انقلاب ملی مجار در ۱۸۴۸ بودند.

در میان کشورهای هم‌مرز، اسپانیا کمتر از همه از نمونهٔ فرانسه تأثیر پذیرفت. در فصلهای پیش دیده‌ایم که نهادها و جامعهٔ اسپانیا در سدهٔ هیجدهم، از پاره‌ای جهات، به فرانسه شبیه بودند. ولی طبقهٔ میانهٔ اسپانیا ضعیف‌تر و ناپخته‌تر بود؛ روستائیانش تهیدست‌تر بودند، باسوادها کمتر بودند و بیشتر در انقیاد کشیشها و نجیب‌زادگان قرار داشتند؛ در نتیجه، برای نجبای آن کمتر از آن فرانسه انگیزه وجود داشت که جهت تسلّط بر حکومت مرکزی به رقابت

1. Lacskovicz
2. Matrinovicz

برخیزند، و بالاتر از آن، کشور میان یک شمال و شرق بالنسبه شکوفا و مرکز و جنوب فقر زده بشدّت تقسیم شده بود. به این دلیل و دلایل دیگر، روشنگری در خارج از مراکز عمدهٔ شهری کمتر راه یافته بود، آنجا از «شورش اشرفی» خبری نبود، و انقلاب فرانسه حتّی در آغاز حدود علاقه و پشتیبانی اندکی را برانگیخت. افزون بر آن، حکومت و کلیسای اسپانیا از آغاز به یک سرکوب سیستماتیک «وطن پرستها» دست یازیدند و یک پوشش سکوت بر همهٔ اخبار فرانسه تحمیل کردند: حتّی «تاملات» بورک به خاطر مسائلی که مطرح می‌کرد مورد سوءظن بود و زمانی بس دراز از سوی «تفتیش عقاید» محکوم می‌شد! حاصل آنکه، دموکراتهای اسپانیا کاری از دستشان برنمی‌آمد جز اینکه به آن سوی مرز مهاجرت می‌کردند و در خاک فرانسه، در بایون[1] و جاهای دیگر، گروههای کوچک «ژاکوبن» گرد هم می‌آمدند. حتّی هنگامی که سپاهیان فرانسه در ۱۷۹۳ به اشغال شهرها و ولایات اسپانیا آغازیدند با مقاومت عقیدتی شایان توجّهی برخورد کردند. یک جنگ صلیبی به نام «دین، شاه و میهن» علیه فرانسویان بی‌خدا موعظه و تبلیغ شد و پشتیبانی مردم را حتّی در شهرهای بزرگی چون بارسلن و مادرید جلب کرد. در ۱۷۹۷ و ۱۷۹۸، شورشهای مردمی علیه بهای فزایندهٔ خواربار در گوادالاجارا[2]، سویل[3] و آستوریاس[4] به وقوع پیوست، ولی آن زمان دیگر اسپانیا متفّق فرانسه علیه انگلستان بود. نکتهٔ قابل ذکر این است که جنگ با بریتانیا نامطلوبتر از جنگ با فرانسه بود، و اسپانیا نمونه اولیه‌ای از «کلیسا و شاه محافظه کار» مبارزی بود که بویژه در جماعات روستائی کاتولیک برای سپاهیان دشمنان فرانسه

1. Bayonne
2. Guadalajara
3. Seville
4. Asturias

کمک مهمّی محسوب می‌شد.

در روسیه، کشورهای بالکان یا اسکاندیناوی «ژاکوبنیسم»، اگر هم وجود داشت، پیشرفت چندانی نکرد – و کمتر از آنها در مناطق دوردستی چون قسطنطنیه، حلب و اسمرنه – و اینک تنه می‌ماند بررسی تأثیر اولیهٔ انقلاب بر مردمان مجاور مرزهای خاوری و جنوب خاوری فرانسه. البتّه چنان که دیدیم، هلندیها، بلژیکیها و جنوائی ها، پیش از ژوئیه ۱۷۸۹ با فرمانروایان خود درگیر مجادلات سیاسی شده بودند. باشگاهها و مجامع میهن دوستان هلند، هنگامی که متحدّان فرانسوی‌شان آنها را در مقابل پیروزی او رانژیستها تنها گذاشتند، بسته بود. با این حال، میهن‌دوستان هلند محتاط و بالنسبه غیر فعّال بودند؛ و در ژانویهٔ ۱۷۹۳، پس از آن که سپاهیان فرانسه بلژیک را مورد تهاجم قرار دادند، نمایندهٔ فرانسه در آمستردام به وزارت امورخارجه در پاریس گزارشی داد که حزب میهن‌پرست در لاهه وجود خارجی ندارد و در رتردام و آمستردام ضعیف است. وانگهی، برخلاف ژاکوبنهای فرانسه، حزب نامبرده بیشتر متشکّل ز بازرگانان ثروتمند و صاحبان صنایع کارگاهی بود که، هر چند از فرمانروای کلّ و نمایندگان حکومت در شهر ناراضی بودند، بری دارائی احترام مطمئنی قائل بودند و از کسب و کار و ثروتشان می‌ترسیدند. بنابراین، هنگامی که سپاهین فرانسه برابانت هلند را در فوریه ۱۷۹۳ برای مدتّی اشغال کردند، میهن‌پرستان به پشتیبانی از آنها رغبت کمی نشان دادند. در هفته هائی که در پی‌آمد، وقتی دوموریه[1] پیش از فرار به پیش اتریشیها، ز بلژیک عقب می‌کشید، فعالیّت میهن‌پرستها جان گرفت. ولی دو شهرستان – یعنی زیلند[2] و گلدرلند[3] – بستگی خویش به هدفهای فرماندار را مصرّ نه حفظ کردند؛ و حتّی در جاهای دیگر، اکثریت شهرنشینان ساده و ساکنان روستا فرانسویان را پنداری متحّد صرف بورژواری تلقّی می‌کردند.

1. Dumoriez
2. Zeeland
3. Guelderland

پس امیدهای اوّلیهٔ فرانسویان، یعنی شورش میهن‌پرستانهٔ هلندی که مدتّها چشم به راه بودند، برآورده نشد و همانا وقتی شروع شد که فرانسویان در ژانویه ۱۷۹۵ کشورشان را اشغال کردند.

چنان که در فصل دوم خاطر نشان شد، در بلژیک در ۱۷۸۷ چیزی شبیه به یک شورش ملّی علیه نوآوریهای ژوزف دوم آغاز شده بود. شورش نامبرده در مراحل آغازین، شکل شورش «اشرافی» به رهبری حزب ولایات وان‌درنوت[1] به خود گرفت؛ ولی دیری نگذشت که یک رهبری رقیب در قالب فرقهٔ دموکراتیک معتدل جی‌اف‌و ونک[2] پدید آمد. همانند انگلستان و ولایات متحّد، آغاز انقلاب فرانسه با شور و اشتیاق بسیار در سراسر کشور استقبال شد؛ و در اینجا همچون انگیزه‌ای برای آغاز شورش عمل کرد. و ونک بلافاصله با مقاومت جدید در پاریس تماس گرفت؛ داوطلبان «میهن‌پرست» در برابانت و در مقّر اسقفی مستقّل لیژ که در مجاورت آن بود ثبت نام شدند؛ مردم در لیژ قیام کردند و اسقف‌شان را بیرون راندند؛ یک آرتش «میهن‌پرست» به فرماندهی ژنرال واندرمرش[3] اتریشی ها را از گنت[4] و بروکسل بیرون کرد؛ و در دسامبر اتریشیها با نشان دادن مقاومتی مختصر از شهرستانهای بلژیک پس کشیدند. بدین سان بلژیکیها، با دستیابی به استقلال ملّی، تو گفتی قدم در جای پای فرانسویها می گذاشتند؛ هواداران و ونک آماده می‌شدند که نهادهی خود را بر راستاهای دموکراتیک‌تری تجدید سازمان دهند. ولی رویدادهای فرانسه، در حالی که به طور موقّت دموکراتها را به ضرر رقیبانشان تقویت کرد؛ بر ژرف‌تر شدن شکاف میان حزاب بلژیک و تقسیم

1. Van der Noot
2. J.F.VOONK
3. Vandermersh
4. Ghent

کشور به دو حصّه نیز تأثیر کرد. حزب ولایات از پشتیبانی استوار کلیسای کاتولیک و اتحادیه‌های بازرگانان بهره‌مند بود؛ با پشتیبانی آنها در ماه ژانویه موفق شدند یک ایالات متحدهٔ بلژیک مبتنی بر سلوب محافظه کارانه‌تر آمریکائی اعلام کنند و از الگوی فرانسوی که رقیبانشان بدانها گرایش داشتند روی برگردانند. به تعقیب و آزار هواداران و ونک پرداختند و هدفهای اصلاح طلبانهٔ معتدل آنها همچون بخشی از یک دسیسهٔ شوم به منظور برانداختن سنّت‌های بلژیک و «آزادی»های اساسی عنوان گردید. در بروکسل، که در دسامبر به «میهن پرستان» و داوطلبان خوشامد گفته بود، در ماه مارس علیه آنها یک قیام مردمی رخ داد. خانه‌های وونکیست‌های توانگر غارت و تخریب شد؛ داوطلبها سنگسار شدند؛ و یک رهبر «میهن پرست» را مجبور کردند که زانو بزند و اعلام کند: «به فرمان مردم بروکسل، من اعتراف می‌کنم که مجمع میهن‌پرستان که من یکی از اعضای آن هستم جز یک باند دغلکاران نیست.» بسیاری از دموکراتها بازداشت شدند، دیگران به فرانسه پناه بردند. بدین سان یک «شورش اشرافی»، هنگامی که با نتایج یک انقلاب ملّی روبرو گردید به ضدّ انقلاب تبدیل شد. آرتش اتریش با بهره‌جوئی از این جدائیها در دسامبر ۱۷۹۰ بازگشت، شاهزاده–اسقف لیژ را دوباره منصوب و وضع موجود را در شهرستانهای بلژیک اعاده کرد. بسیاری از دموکراتها که از تبعید بازگشتند، همراه با رقیبان پاتریسین خویش که از ادارهٔ امور تصفیه شدند، چشم به راه آزادی خود و کشورشان به دست فرانسویان ماندند.

کانتونهای سویس و سرزمینهای به هم پیوسته‌شان از نواحی روستائی تشکیل می‌شدند، که پاره‌ای از آنها از نوعی دموکراسی ابتدائی بهره‌مند بودند و فرمانروائی بر دولت–شهرهاشان با اسقفها و بازماندگان اشراف بود. چنان که دیده‌ایم، این شکل فرمانروائی ثروتمندان معدود در دههٔ ۱۷۶۰ در شهر ژنو با موفقیّتِ موقت به مبارزه فراخوانده شد. انقلاب فرانسه به گسترش جنبش

دموکراتیک و انتشار آن به دیگر کانتونها کمک کرد. در ۱۷۹۰ در پاریس باشگاه هواداران هلوسیوس از پناهندگان و دموکراتهای سویسی مقیم در پایتخت تشکیل شد؛ آنان روزنامهٔ خود را اداره می‌کردند و به تبلیغ انقلابی در کانتونها می‌پرداختند و هم‌وطنان سویسی خود را به پیروی از نمونهٔ خود دعوت می‌کردند. به آلمانیهای سویس هم به وسیلهٔ آلزاس همسایه که ایالتی فرانسوی ولی آلمانی زبان بود سرایت کرد. «میهن پرستان» بال به رهبری پتراوخس[1] و گوبل[2] (اسقف قانونی بعدی پاریس)، در میان دهقانان چنان هیجانی پدید آوردند که اسقف گریخت و از سپاهیان اتریش تقاضای اعادهٔ نظم کرد؛ پس از نخستین پیروزیهای فرانسه در این ناحیه، دموکراتها به وحدت با فرانسه رأی دادند و بخشی از قلمرو اسقف به شهرستان جدید فرانسوی به نام مون‌تریبل[3] تبدیل گردید (۱۷۹۳). شورشهای روستائی در بخشهای وود[4] و واله[5] رخ داد، ولی بسختی سرکوب و رهبرانش به دار آویخته شدند. در ژنو، دموکراتها، که دخالت فرانسه (۱۷۸۲) مانع پیروزی نسبی سابق‌شان شده بود، در دسامبر ۱۷۹۲ دوباره قدرت را به دست گرفتند و حقوق کامل شهروندی را به همه اعم از شهرنشینها و بومیها بسط دادند. یک کمیتهٔ انقلابی برای حکومت بر شهر تأسیس و باشگاههای ژاکوبن تشکیل شدند (در ۱۷۹۳ پنجاه باشگاه وجود داشت)، یک دادگاه انقلابی پدید آوردند و پی‌آمد آن یک حکومت «ترور» بود که پاتریسین‌ها را بازداشت و اعدام کرد یا مالیاتهای سنگین بر آنها بست. ولی در حالی که این

---

1. Peter ochs
2. Gobel
3. Mont Terrible
4. Vaud
5. Valais

پیشرفته‌ترین مرحلهٔ انقلاب در سویس بود، انقلاب فرانسه باحتمال درروٰریخ آلمانی‌زبان بیشترین پیروان راپیدا کرد که افراد برجسته‌ای چون فوسلی[1] نقّاش، پستالوتزی[2] مصلح امور آموزش و پرورش و لاواتر[3] کشیش پروتستان و دوست رولان در میان آنها مشخص بودند. آنان یک باشگاه انقلابی تشکیل دادند که در ۱۷۹٤ به یک برنامهٔ جامع اصلاحات سیاسی و اجتماعی اقدام کرد. «توطئه گران» را دستگیر کردند و ۲٦۰ نفر زندانی یا تبعید شدند. ولی تبلیغات دمه بافت و به بخشهای دهگانی مجاور گلاروس[4] و سنت گال[5] پراکنده شد؛ و در سپتامبر ۱۷۹۸، روستائیان سنت گال راهب بزرگشان ر مجبور ساختند که با تبدیل بخشی از تعهدات فئودالی آنها به یک پرداخت جزئی نقدی موافقت کند. در وقع این قدرت انقلابی سویس بود که، برخلاف شهرستاههای هلند و بلژیک، در برخی از کانتونها ازعناصر طبقهٔ میانهٔ شهری و روستائی ترکیب شده بود.

واکنش آلمانها در قبال فرانسه، در آغاز، مانند انگلستان بود ولی متنوّعتر بود و نتایج دیرپاتری داشت. جدا از شمار اندکی دولتهای بزرگ مستقّل مانند پروس، باواریا و ساکسونی، آلمان از تعداد ریادی شهرهای آزاد و امارتهای کوچک، هم روحانی و هم غیر روحانی، مرکّب بود که بالقوه مستقّل بودند ولی هنوز بنوعی ار امپراتوری روم مقدس محتضر تبعیت می کردند. دولتهای راین‌لند با جمعیّتی معادل ۱۳۰۰۰۰۰ نفر قریب به ۹۷ فرمانروا داشتند – دوکها، مارکی‌ها (نظامیان مرزبان)، کنت‌ها، شوالیه‌های امپراتوری، امیران

1. Fuseli
2. Pestalozzi
3. Lavater
4. Glarus
5. St.Gall

روحانی دارای حق انتخاب امپراتور و امیران. اغتشاش و چندگونگی نهادهای سیاسی بتقریب با اغتشاش در رده‌های اجتماعی هم‌عنان بود، لایه‌های میانی به طور معمول از امور عمومی به کنار بودند، و سرواژ در بیرون از نواحی غربی و تنها در دولت بادن در جنوب رواج داشت. ولی توانمندی زندگی معنوی و نهادهای آلمان با این بقایای استور قرون میانه در تقابل شدید بود. هیچ کشور دیگری دانشگاههای بهتر و بیشتری نداشت؛ در هیچ کشوری چنین مطبوعات موفق وجود نداشت (۱۲۲۵ روزنامه تنها در دههٔ ۱۷۸۰ منتشر شدند)؛ و آلمان در سی سال گذشته بیشتر از کشورهای دیگر، تازه اگر داشتند، آن همه استعداد ادبی و اهل پژوهش و مطالعات عرضه کرده بود. عصر روشنگری، دورهٔ رمانتیک «توفان و تنش» گوته و شیللر بود وعصر تجدّد ادبی و فرهنگی عمیق بود. در میان نظرات «روشنگرانه»، پندارهای مونتسکیو و روسو ریشه‌دارتر بود و، بویژه از انقلاب آمریکا بدین سو، در مطبوعات، دانشگاهها، لژهای فراماسون، باشگاههای ادبی و در میان دستجات روشنفکر مورد بحث واقع می‌شد. انقلاب در این گونه محافل با پاسخ یکصدائی برخورد می کرد. سقوط باستیل از سوی یوهانس فن موللر[1]، مورّخ سویسی و منشی اسقف اعظم ماینتز[2]، به عنوان سرورانگیزترین حادثهٔ تاریخ از زمان سقوط امپراتوری روم به بعد خوشامد گفته شد و هردر[3] تاریخ نویس آن را خطیرترین رویداد از زمان اصلاح طلبی به بعد به شمار آورد. کلوپستوک[4] بزرگوار، ویلاند[5]، بورگر[6]، هولدرلین[7]، تیک[8] و واکنرودر[9] ار جملهٔ شاعرانی بودند که رویداد را

1. Johanes Von Muller
2. Mainz
3. Herder
4. Klopstock
5. Wieland
6. Burger
7. Holderlin
8. Tieck
9. Wackenroder

ستودند؛ امّا گوته و شیللر، هر چند آشکارا دشمنی نمی کردند، بالنسبه زیاد تحت تاثیر قرار نگرفتند. در زمرهٔ دیگر حامیان، از فیلسوفان، کانت، هگل، فیخته و شلگل[1] و از روزنامه‌نگاران سیاسی شلوزر[2] در گوتینگن[3] و آرخن هولتز[4] و نیکولای در برلن را می‌شود نام برد. هامبورگ، شهر کلوپستوک، با پذیرائیها و چکامه‌ها تحلیلش کرد؛ و حتّی فرمانروایانی چون دوک برونشویک[5]، دوک و دوشس گوتا[6] و شاهزاده‌ها نری پروسی به جمع ستایشگران پیوستند.

نارضائیهای اندکی، از جمله در گوتینگن در میان ویگهای کهنه‌پرست مانند رهبرگ[7] و برندز[8]، وجود داشت. با تکامل انقلاب به طور گریزناپذیری صداهای دیگری بدانها پیوست: وقتی به دنبال به پایان آمدن خودکامگی و امتیاز، فروش زمینهای کلیسا، مهاجرت، سقوط و اعدام شاه، ترور، دیکتاتوری ژاکوبن و تجربهٔ دموکراتیک انجام شد، و وقتی افسون «تاملات» بورک بر اذهان محافظه‌کارتر تأثیر کرد. تغییر آنی سریع با شلوتزر بود که، پس از روزهای «اکتبر» در ورسای، به سرزنش «استبداد بی خردانهٔ توده» آغاز کرد. یوهانس فن موللر، که در آغاز آن همه شیفته بود، در ۱۷۹۰ دچار تزلزل

1. Schlegel
2. Schlozer
3. Gottingen
4 Archenholz
5 Brunswick
6 Gotha
7 Rehberg
8 Brandes

شد و، با فرا رسیدن سال ۱۷۹۳، علیه «دیوانگان و دیوهای فرانسه» سخنوری کرد. برگشت کاملتر از آن فردریح فن گنتز[1] بود، که روزی ستایشگر روسو و میرابو بود و به دنبال بورک رفت و پس از بورک خود وی خطیب عمدهٔ جنگ صلیبی ضدّ انقلابی علیه فرانسه گردید. برای دیگرانی که رادیکالتر بودند، ترور یا اعدام شاه سبب سرخوردگی شد - که ویلاند، یان پل ریختر[2]، شلایر ماخر[3]، کلوپستوک و هگل در شمار آنان بودند؛ در حالی که گوته و شیللر، گرچه به هیچ وجه لاقید نمی‌ماندند، کناره‌جوئی المپی‌شان را حفظ کردند. ولی پاره‌ای دیگر - بورگر، تیک و واکن‌رودر از شاعران و هردر، فیخته و (با تردید بیشتر) کانت از فیلسوفان هرگز شیفتگی‌شان را از دست ندادند؛ و گئورگ فورستر، کتابدار دانشگاه ماینتز، نه تنها اعدام شاه را اغماض کرد و جمهوری را تهنیت گفت، بل خود یک چهرهٔ برجسته در انقلاب ماینتز گردید که به اشغال آن توسط سپاهیان ژنرال کوستین[4] در پائیز سال ۱۷۹۲ انجامید.

بی تردید در بلند مدّت، برداشت روشنفکران برای آیندهٔ آلمان واجد کمال اهمیت بود. ولی اهمیّت فوری‌تر آن تماس انقلاب با بخشهای دیگر جامعه، با بورژوازی، سیاستمداران و روستائیان در پاره‌ای از شهرها و دولتها بود. البتّه شهرستانهای کرانهٔ راین که در کنار مرزهای خاوری فرانسه قرار داشتند بیش از همه در معرض سرایت انقلاب بودند. امارتهای صاحب حق انتخاب کلن[5]، ترو[6] و ماینتز و سرزمینهای فرمانروایان بادن و کنت‌نشین باواریا میان

1. Gentz
2. Richter
3. Schleir macher
4. Custine
5. Cologne
6. Treves

انقلابهای آلزاس و لیژ گیر کرده بودند. در بادن باآرامی دهگانی باچیر بود و رود سرکوب شد؛ یا غیگریهائی در کنت‌نشین لاندو[1] و تسوایبروکن[2] پدید آمد، و روستائیان- علیه حقوق شکار بجا شوریدند و از پرداخت تعهّدات خود سرباز زدند. امارتهای کلیسیائی دارای حق انتخاب کلن، ترو و مایسز ژرفتر تأثیر پذیرفتند که تا حدّی حاصل نفوذ اشایدر، فرانسیسکن سابق و استاد پیشین دربن، بود که فرمانروای ترو اخراجش کرده بود و او یک شغل دانشگاهی در استراسبورگ در کنار مرز گرفته و در آنجا یک چهرهٔ برجستهٔ سیاسی گردیده بود. در کل طبقهٔ سوّم با الهام از روش فرانسویها خواستار پایان بخشیدن به نابرابری مالیاتی بود؛ در بن «میهن پرستان» یک باشگاه انقلابی تشکیل دادند؛ در حالی که در مایتز که فرمانروای آن با دنباله‌روی از اتریش و پروس به جنگ با فرانسه کشانده شده بود (آوریل ۱۷۹۲) و خود را سخت نامطلوب ساخته بود، شهرنشینان علیه افزایش قیمتها و روستائیان علیه افزون ستانیهای اربابانشان شوریدند. پس در اینجا، همانند کانتونهای سویس، سپاهیان پیروزمند فرانسهٔ ۱۷۹۲ و ۱۷۹٤ با وضعیتی روبرو شدند که مطلوب هدفهای سیاسی و نظامی‌شان بود.

در آن سوی راین فشار فرانسه غیر مستقیم بود و در دورهٔ ناپلئون به طور کامل احساس شد. در ساکسونی روستائیان علیه حق بیگاری و دیگر تعهّدات فئودالی اعتراض کردند؛ ولی ساکسونی، مانند مکلنبورگ در شمال، در میان سرزمینهائی واقع بود که در مجموع تجربهٔ انقلابی و ناپلئونی را بالنّسبه بدون دیدن لطمه به سرآوردند. باواریا تا دورهٔ دیرکتوار که فرانسویان مونیخ را برای مدتی اشغال کردند سخت تحت تأثیر قرار گرفت، و روشنفکران (فرقه‌ای در آلمان که هوادار جمهوری و پرستش خدا بدون عنایت به رسولان بود) و

1. Landau
2. Zweibruken

رهبرشان مونت گلاس[1] نفوذ شایان توجّهی در دربار اعمال کردند. هامبورگ، چنان که دیدیم، انقلاب را با جشن‌ها و سرورها تجلیل کرد؛ و یک سال بعد بازرگانان لیبرال هامبورگ با الهام از گئورگ سیوکینگ[2]، که یک بازرگان- امیر و از حامیان ادبیات بود، جشن فدراسیون برگزار کردند و این رویه را تا چند سال بعد ادامه دادند. ولی پیوند با فرانسه همان قدر که به دلایل سیاسی بود به دلایل تجاری نیز ارزیابی می‌شد؛ و همین که هامبورگ خود را (به دعوت امپراتوری) در جنگ با فرنسه در کنار انگلیس یافت، شیفتگی برای انگلستان اشتیاق به فرانسه را زیر کسوف قرار داد؛ و بعدها، وقتی ناپلئون آنجا را ضمیمهٔ کشورش کرد، هامبورگ در میان چندین دولت آلمانی تنها کشوری بود که علیه حاکم خود شورید. در پروس تماسّ با انقلاب ژرفتر و دیرپاتر بود. فردریک ویلهلم دوم جانشین فردریک کبیر فرمانروائی ضعیف و تن‌آسان بود و سلطنت او شاهد احیاء اشرافیت و روحانیت بود. با این حال فرانسویان متفقّانی در دربار یافتند: شاهزاده هنری و هرتزبرگ[3] وزیر امور خارجهٔ کهن‌سال فردریک، که رهبری هواداران صلح با او بود و به کوتاه شدن جنگی که در ۱۷۹۲ با فرانسه درگرفته بود یاری می‌کرد. بورژوزی لیبرال، گرچه دچار نوسان بود، ولی هرگز با انقلاب یکسره دشمنی نداشت: گفته می‌شد که افسران جوان به اندیشه‌های فرانسویان آلوده بودند؛ و در سیلزی میان سالهای ۱۷۹٤ و ۱۷۹٦ مجامع سرّی توسط یک گروه که مشتمل بر یک سوداگر، یک سروان ارتش و دو کارمند دولت بود تشکیل شد. سیلزی هم چنین صحنهٔ ناآرامیهای مردمی با اهمیتی بود: در زمستان ۱۷۹۲، روستائیان از پرداخت تعهّدات به یونکرها سرباز زدند؛ اندک زمانی بعد،

1. Montgelas
2. Sieveking
3. Hertzberg

بافندگان سردستمزدهاشان شورش کردند و از فرانسویان خواستند که به یاری‌شان بشتابند. در ۱۷۹۳ شورشهائی در برسلو[1] و یک عصیان خونین در میان لهستانیهای سیبزی رخ داد؛ و در ۱۷۹۶ «روح عصیان» عمومی در میان دهگانان سیلزی به تهییجی که لشگریان مرخص شده پس از جنگ با فرانسه ایجاد می کردند نسبت داده می‌شد. در بلند مدّت بخش اعظم آلمان از انقلاب و عصر ناپلئون سخت تحوّل پذیرفتند؛ ولی در این سالهای نخستین، نه شمال و نه جنوب ونه مرکز بل نواحی مرزی پرت و حاشیه‌ای – شهرستانهای پیرامون راین وسیلزی تحت تأثیر قرار گرفتند.

در ایتالیا نیز عوامبی بودند که از پیشرفت نظرات انقلابی فرانسه خوششان می‌آمد: یک طبقهٔ میانه وسیع بسیار باسواد و ضدّ کشیش که ز آموزشهای روشنگری چشیده بود؛ تنفّر گسترده از سلطهٔ بیگانه، اتریشیها در شمال و مرکز و اسپانیائیها در جنوب؛ نجبائی که از جهات زیادی در نظرات پیشرو و دیدگاههای سیاسی طبقهٔ میانهٔ باسواد سهیم بودند؛ و یک تودهٔ روستائی ناراضی و در حال غلیان. با این حال، پس از شیفتگیهای اولیّه، ضعف نیز به همان میزان نمودار بود. در کشوری چنین پاره پاره، به هم پیوند دادن کوششهای پراکندهٔ دسته‌های گوناگون دشوار بود، کوششهائی که در واکنش به آئینهای انقلابی فرانسه به وحدت ملّی و آزادی می‌اندیشید. هم چنین مسئلهٔ مهم‌تری وجود داشت که میان لایهٔ میانهٔ مرفّه یا ژاکوبنهای اشرافی و روستائیان مفلوک و توده‌های شهری چگونه می‌باید زمینهٔ اجتماعی – سیاسی مشترک یافت. وقتی شخص ناپلئون یک نظام متّحد اداری بر بخش بزرگ شبه جزیرهٔ یتالیا تحمیل کرد راه غلبه بر اولین این مشکلها ر نشان داد؛ مشکل دوّم که به جنوب تهیدست و کاتولیک مربوط می‌شد مسئله‌ای غامض‌تر بود تا شمال

1 Breslau

شکوفاتر و ضدّ کشیش. بعلاوه، قلمرو پادشاهی شمالی پیه‌مونت و ساردنی از دیدگاه انقلابیون بالقوّه امتیازاضافی د شت، و آن این بود که در کنار مرز فرانسه بود و به شهرستان ساووا چسبیده بود که یک نهضت وحدت با فرانسه از مدتّها پیش در آنجا وجود داشت. ساووا نخستین شهرستان یتالیائی بود که دست به شورش زد و، در ۱۷۸۹، روستائیان که از تعهدّات اربابی رها شده بودند از پرد خت تاوان به اربابهاشان خودداری ورزیدند. دیری نگذشت که در پیه مونت مجاور، روستائیان که به منظور اصلاحات ارضی شوریده بودند اعلام کردند که خود را شهروندان فرانسه می‌دانند؛ در حالی که در تورین، پایتخت آن، یک تلاش «ژاکو بنی» جهت برانداختن حکومت انجام گرفت. احساسات موافق فرانسه لایه‌های تحصیل کرده و عوام را در بولونیا و در قسمتهای دیگر شمال به هم پیوست؛ امّا بورژواری آزاداندیش، روشنگران و طبقهٔ میانهٔ «ژاکوبن» در جنوب دوردست تمایل داشتند که تنها بمانند، ولو در معرض نفرت و سوءظن ژرف مردم قرار بگیرند. در ناپل، لژهای فرماسونی و مجامع «میهن پرست» باحتمال از همهٔ نقاط دیگر ایتالیا قویتر و پرشمارتر بودند؛ ولی وقتی «ژاکوبنهای» محلّی کوشیدند قیامی علیه حکمرانان‌شان را در ۱۷۹٤ رهبری کنند، مردم عادی مصرّانه در کنار ماندند. تعجبّی نداشت که، همان گونه که در اسپانیا و بلژیک رخ داد، کلیسا و محافل حاکم یارای آن را داشتند که از این ناسازگاری بهره جویند و آنها را به سود خود بر گردانند. در ژانویهٔ ۱۷۹۳، فرستادهٔ فرانسه، هوگودوباسویل[1]، در جریان یک شورش مردمی کشته شد؛ و در ناپل تهیدستان شهر که با ژاکوبنیسم، که هم‌رای و همراه با طبقهٔ میانهٔ توانگر بود، خصومت داشتند هر چه بیشتر به کلیسا و شاه

1. De Bassville

روی می‌آوردند[1].

پس واکنش اروپا در قبال سالهای نخستین انقلاب فرانسه بسیار متنوع بود. در حال حاضر اگر ضد انقلاب و رفتار و روش حکومتها را کنار بگذاریم، برخورد انقلاب با کشورهای اروپا در آستانهٔ توسعه‌طلبی نظامی و فتوحات فرانسه را چگونه می‌توانیم به طور موجز خلاصه کنیم؟ از یک سو، کشورهائی چون عثمانی، روسیه، اسپانیا، بالکان، اتریش و هنگری و دولتهای اسکاندیناوی وجود داشتند که، به رغم وجود ژاکوبنیسم محلّی ناچیز، دست کم در این مرحله انقلابِ فرانسه در آنها تأثیری نکرد. کشورهائی مانند انگلستان و اسکاتلند وجود داشتند که پشتیبانیهای نخستین شان از انقلاب فرانسه تا ۱۷۹۵ به طور طبیعی فروکش کرده، یا مضمحل شده و یا بر اثر سرکوب و تأثیر جنگ به زیر زمین کشیده شده بود. کشورهای دیگر نظیر لهستان و ایرلند نیز بودند که، به دلایل بکلّی استثنائی، انقلاب فرانسه تا اندازه‌ای با پشتیبانی قابل ملاحظه ی روبرو شد؛ ولی چون از دایرهٔ امکان نظامی فرانسه به دور بودند براحتی سرکوب شدند. در میان همسایگان نزدیکتر، رویدادهای فرانسه به «انقلاب» میهن پرستانهٔ بی‌ثمر ۱۷۸۷ هلند تکان تازه‌ای داده بود، ولی نشانه‌های کمی هست که نشان دهد که تا بهار ۱۷۹۳ به یک شورش عمی تحوّل یافته باشد. تنها در بلژیک شرایط انقلابی در تابستان ۱۷۸۹ آماده بود، و در لیژ و بویژه در برابانت در تماس با انقلاب فرانسه به اوج رسید؛ ولی بعدها ضدّ انقلاب داخلی و بازگشت اقتدار اتریش جنبش دموکراتیک را ناتوان ساخت. سرانجام، تأثیر و برخورد انقلاب فرانسه در بخشهائی از آلمان و سویس و بیشتر مناطق ایتالیا شایان توجّه بود؛ ولی مانند هلند، اشتیاق به افکار فرانسوی به طبقهٔ میانه شهرنشین و محافل تحصیل کرده محدود بود و تنها در

۱. -رجوع شود به ای‌جی‌هابسام، شورشیهای نخستین (منچستر، ۱۹۴۵) صفحات ۱۱۳و ۱۱۲ و عصر انقلاب (لندن، ۱۹۶۲) صفحات ۳-۸۲

چند کانتون سویس و راینلند آلمان و سیلزی پروس و شهرستانهای پیه‌مونت وساووا در ایتالیا تا سال ۱۷۹۳ جریانی همانند نهضت انقلابی خلق به دنبال رویدادهای فرانسه به وقوع پیوست.

در فصلی که به دنبال می‌آید خواهیم دید که این جنبش‌های گوناگون چگونه از ورود فرانسه به جنگ، پیروزیهای او و توسعهٔ نظامش متأثر شدند.

فصل یازدهم

جنگ انقلابی

در یکی از فصول پیشین اشاره شده بود که جنگی که در ۱۷۹۲ آغاز شد به هیچ روی به یک علّت مخصوص مربوط نمی‌شد. فی‌المثل یک جنگ صلیبی صریح و سرراست تاجداران اروپا علیه انقلاب فرانسه نبود و هرگز چنین نگردید. با این حال، این عامل بی‌تردید نقشی بازی می‌کرد. پس از ۱۷۹۰ بورک چنین جنگ صلیبی را موعظه کرده و پاپ پی، با محکوم ساختن کلّی انقلاب در آوریل ۱۷۹۱، از این نظر پشتیبانی اخلاقی نموده بود. این نظر برای تعدادی از فرمانروایان اروپا جذّاب بود: برای کاترین امپراتریس روسیه، گوستاو شاه سوئد، شارل سلطان اسپانیا و فردریک ویلهلم امپراتور پروس کشش داشت؛ و امپراتور اتریش لئوپولد، با آنکه گرایشهای آزادمنشانه داشت، به دلایل کافی می‌بایست آن را بدقّت بررسی می‌کرد، چرا که احساس می‌نمود که نسبت به خواهرش تعهّداتی دارد و، وانگهی، کنت آرتوای مهاجر پیوسته مصرّانه، هر چند ناخوشایند، مسئولیّتهایش را از راه اندرز یادآور می‌شد و نیز با دربار فرانسه رتباط محرمانه داشت. امّا احساسات شخصی آنها در این موضوع هر چه بود، فرمانروایان روپا گرفتاریهای دیگری داشتند:

اسپانیا و سوئد به لحاظ نظامی بیش از آن ناتوان بودند که علیه متّفق گذشته شان به اقدامی دست یازند؛ سوئد همچنین مشغول دعاهایش دربارهٔ فنلاند بود؛ روسیه و پروس هر دو سرگرم لهستان بودند؛ و لئوپولد، علاوه بر علاقهٔ شخصی خود نسبت به لهستان و ترکیه، اجبار بیشتری داشت که سلطهٔ خویش را در بلژیک و هنگری احیاء کند. و انگلستان، چنان که دیدیم، به رغم تشویقهای بورک، آماده بود که بگذارد انقلاب به راه خویش برود و، افزون بر آن، با نگرانی مراقب حرکتهای روسیّه در شرق بود. در این شرایط، وقوع یک ائتلاف عمومی اروپای کهن علیه انقلاب دشوار بود و، حتّی وقتی به نظر می رسید (مثلاً در ۵-۱۷۹۳) که ائتلاف انجام گرفته، عوامل دیگری جدا از ملاحظات صرف آرمانی بودند که نقش عمده بازی می کردند و، بر حسب سرشتشان، همواره آن را به انشقاق تهدید می نمودند.

تکرار مفصّل علّتهائی که اتریش و پروس را به جنگ با فرانسه در آوریل ۱۷۹۲ کشانید در اینجا ضرورت ندارد: دشمنی امپراتور جدید فرانسیس دوّم با انقلاب، مجادله دربارهٔ دعاوی امیران آلمانی در مورد آلزاس، و تشویق و تهییج بریسو به یک جنگ صلیبی علیه «خودکامگی» همه نقش خود را داشتند؛ افزون بر آن، دربارهای برلن و وین حساب می کردند که جنگ کوتاه مدّت خواهد بود، و بر این باور بودند که فرانسه بدون جنگ فرو می ریزد[1]. در ضمن کاترین ۱۵ هزار سرباز آماده کرد که البتّه پس از آرام گرفتن لهستان بود؛ از دولتهای آلمان فقط هس و ماینتز سهمیهٔ سپاهی آماده را تأمین نمودند؛ و پس از انقلاب اوت پاریس، انگلستان، روسیه، اسپانیا، هلند و ونیز عدم تأیید خود را با قطع روابط با فرانسه نشان دادند. ولی روسیّه، در حالی که از تحریک کردن اتریشیها و پروسیها مسرور بود، همچنان لهستان را زمینهٔ عملیّاتی

۱ مراجعه شود به «انقلاب فرانسه از خاستگاهها در ۱۷۹۳» اثر جی لوفور (لندن و نیویورک ۱۹۶۲)، صفحات ۳-۲۲۰.

مفیدتری می دید؛ و اسپانیا، انگلستان و هلند به دلایل خاص خودشان فقط در بهار ۱۷۹۳ به ائتلاف پیوستند. هلند را تهدید تهاجم فرانسه به معرکه کشانید، حال آنکه برای دیگران اعدام لوئی در ۲۱ ژانویه و اعتراضهای دیپلماتیک پی آمد آن بود که بهانهٔ فوری را فراهم ساخت. امّا در حالی که اسپانیا، به رغم تظاهر به ضدّ انقلاب بودن، بر خلاف میل خود به جنگ کشانیده می شد (ماهها بود که مبارزهٔ هواداران بریسو جریان داشت که همهٔ بوربونها از تاج و تخت برانداخته شوند)، مورد انگلستان بکلّی متفاوت بود. شکّی نیست که نه توصیه های بورک و نه ترس ضدّ ژاکوبنی جرج سوم بود که پیت را وا داشت از بیطرفی دست بکشد، بل که او به این باور رسید که منافع حیاتی و سنتّی خود بریتانیا به خطر افتاده است. فرانسه از عهد لوئی چهاردهم دشمن ملّی بوده و طیّ سدهٔ گذشته بتقریب در هر مجادله که بر اروپا و مستملکات ماوراء دریاها تأثیر می گذاشت، دو کشور در جوانب مخالف صف‌آرائی کرده بودند. مسائلی که آن زمان مورد مجادله بود حلّ نشده بود و دوباره و دوباره در جریان یک کشمکش بیست ساله مطرح شد. با این حال نه این دلایل کلّی و نه باورداشتن به تهدید شدن مالکیت و اقتدار قانونی و مشروع بود که انگلستان را به جنگ کشانید، بل موجب آن خطرهای خاصّی بود که از اشغال بلژیک توسط فرانسه، باز کردن رود خانهٔ شلات جهت کشتیرانی (بی اعتنائی به قرارداد اوترخت)، و تهاجم قریب‌الوقوع به متحّد او یعنی هلند احساس می کرد. بدین سان برای فرمانروایان انگلستان، فرانسه تهدیدهای پیشین دورهٔ فیلیپ دوم و لوئی چهاردهم را در مورد امنیّت جزیره تکرار می کرد بی آنکه نظام حکومتی مورد نظر باشد.

ورود انگلستان، اسپانیا و هلند به نخستین ائتلاف علیه فرانسه را ناپل، رم، و نیز و ساردنی دنبال کردند؛ و ازاین‌رو، در بهار سال ۱۷۹۳، فرانسه خود را با یک اروپای تقریباً بکلّی دشمن روبرو یافت. ولی این اروپا به هیچ روی ائتلافهای

خود را تصفیه نکرده بود و در درون حود مجزّا و تقسیم شده بود. در نتیجه، وقتی جنگ ادامه یافت و مهارت و روحیهٔ جنگی فرانسه بهتر شد ائتلاف پشت سر ائتلاف پدید آمد و هر یک به نوبهٔ خود درهم شکست، که درهم شکننده‌شان هم پیروزیهای فرانسه و هم ضعف و تضادهای درونی خودشان بود. بدین سان، پس از شکست هائی از فرانسه در ۵-۱۷۹۴، اسپانیا و هلند جبههٔ خود را عوض کردند و پروس، که دشمن اتریش در آلمان ونگران پیشدستی براو در لهستان بود، یک صلح جداگانه امضاء کرد و از جنگ رویگردان شد. اتریش و متحدّان دیگر روپائی او بر اثر پیروزیهای ناپلئون در ایتالیا بناچار در کامپو فورمیو صلح کردند؛ و انگلستان که در جنگ تنها مانده بود، به زیان رقیبانش امپراتوری تجاری و استعماری خویش را گسترش داد، قدرت دریائی خویش را در مدیترانه بنا نهاد، وتوجه کمی به جنگ زمینی در اروپا نشان داد. پل تزار روسیّه که جانشین کاترین شده و از اشغال مالت توسط بناپارت آزرده بود، در ائتلاف دوم علیه فرانسه ومتحدانش در ۱۷۹۸، به بریتانیا، عثمانی و اتریش پیوست. وقتی روسیه، که با اتریش بر سر ایتالیا کله شقی می کرد و در سویس از ماسنا[1] شکست خورد، یک سال بعد سپاهیان خود را عقب کشید، احساس شد که این ائتلاف به نوبهٔ خود به جدائی می انجامد؛ و هنگامی که بناپارت در بازگشت از مصر، اتریشیان را در مارنگو[2] (۱۸۰۰) شکست داد و قرارداد لونه ویل[3] را در ۱۸۰۱ بر و تحمیل کرد از هم پاشید. پس انگستان بار دیگر در مقابل فرانسه تنها رها شد؛ ولی این بار ادعّاهای دریائی‌اش یک بیطرفی مسلّح از سوی مؤتلفان سابقش را در برابر او فراهم آورده بود؛ و با دشواریهای اقتصادی و بحرانهای سیاسی در

1. Massena
2. Marengo
3. Luneville

داخل روبرو گردید؛ و موافقت کرد که در مه ۱۸۰۲ در آمین[1] قرارداد صلح امضاء کند. این امر مهلتی فراهم آورد ولی موضوعی را حلّ نکرد. فرانسه نظام تازهٔ حویش و متصرفات اروپائی خود در هلند و ناپل را نگهداشت، و انگلستان، با آنکه بخشی از مستعمرات خود را تسلیم کرد، ارباب دریاها بازماند. هنگامی که جنگ دوباره شعله‌ور می‌شد، ائتلافهای جدید با همان الگوی تناوب شکست و متارکه دنبال می‌شدند؛ و برای اروپا سالها وقت لازم بود تا به وحدت هدف دست یابد وتعادل را به سود خود دوباره برقرار سازد.

ولی برای تأمین موفقیّت نظامی فرانسه به عواملی بیش از تفرقه در میان دشمنان نیاز بود. آرتش فرانسه که در آوریل ۱۷۹۲ از او خواسته شد با قوای مختلط اتریش و پروس به مقابله پردازد برای این کار هیچ آمادگی نداشت تا چه رسد به تهاجم. چنین نبود که فاقد اطّلاع علمی بوده یا از کاربرد جنگ افزارهای جدید بی‌خبر باشد. گریبوال[2]، بازرس کلّ بزرگ دههٔ ۱۷۹۰ و دههٔ ۷۰، یک تفنگ سر پر چخماقی کارآتر و توپهای صحرائی سبک‌تر و کارآمدتر در آرتش متداول کرده بود؛ واز جنگهای هفت ساله به بعد، افسران ستاد فرانسه اصول جنگ تهاجمی جدید را که بهبود وتکمیل جنگ افزارها امکان‌پذیر ساخته بود مطالعه کرده بودند. بورسه[3] رئیس دانشکدهٔ ستاد گرنوبل رساله‌ای راجع به جنگ کوهستانی نوشته بود که در آن تفوّق استراتژی تهاجمی بر تدافعی و اهمیّت تلفیق تمرکز وپراکندگی را آموزش می‌داد و بدین سان آرایش نظامی انعطاف‌ناپذیر خطّی را که بهترین سرکردگان آن

1. Amiens
2. Gribeauval
3. Bourcet

روزگار تجویز می‌کردند ردّ می‌نمود. گیبر[1]، در رسالهٔ عمومی تاکتیک، در سال ۱۷۷۲ استدلال را فراتر برده و بر امتیازهای ستون گردان ساده در برابر خطّ نبرد متداول تأکید کرده بود؛ او اصرار ورزیده بود که یک آرتش می‌باید در کشور با میدان عملیّات زندگی کند واز قطار با روبنهٔ پر خرج و مزاحم صرف‌نظر شود؛ و چون او فیلسوف نیز بود، توصیه کرده بود که سپاهیان را می‌باید از میان شهروندان بسیج کرد که به کشورشان وفادارند وتوان ابتکار دارند، نه مزدوران، ولگردان یا تبه‌کاران که گرسنگی، گروههای فشار و یا ترس از چوبهٔ دار به خدمتشان می‌کشاند. و بالاخره دوتوی[2] در سال ۱۷۷۸ در یک رساله تاکتیکهای توپخانهٔ صحرائی جدید را تدوین و بر تمرکز قدرت آتش بر یک نقطهٔ قطعی و استفادهٔ مختلط از توپخانه و پیاده نظام پافشاری کرده بود. و این اندیشه‌ها که متضمّن انقلابی در استراتژی و تاکتیک جنگ بودند در قلمرو تفکّر و تأمّل گیر نکردند: بخش عمدهٔ آنها به کتاب مشق آرتش منتقل شد که در ۱۷۸۸ پیش‌نویس و در سال ۱۷۹۱ در میان سپاهیان پخش گردید. آنها اصول راهنمائی بودند که تمام افسران و مهندسان جدید نسل انقلاب را آموزش داد؛ و در وقع همانا انقلاب بود که با از میان بردن امتیازها و فراخوان «ملّت مسلّح شوید» توانست شرایطی فراهم کند که امکان عمل کردن به آنها وجود داشته باشد.

ولی در حال حاضر تجهیزات آرتش برای به ثمر رساندن آنها مناسب نبود. آرتش نفرات و اشتیاق را دارا بود ولی فاقد هماهنگی و انضباط وتدارکات و رهبری بود. نظامیان خود صدها افسر اشرافی قدیم را پاکسازی کرده و جنگ داخلی ویاغیگریها تمام هنگها را پاشانده بود؛ از یک گروه افسران ۹۰۰۰ نفری فقط ۳۰۰۰ نفرشان حکم دریافت داشتند. برای پر کردن

1. Guibert
2. Duteil

حلاً در آرتش منظّم و در پاسخ به آرمانها و آمال جدید، گردانهای داوطلب گارد ملی (جمعاً حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر) گردآوری شده بود که از ۱۷۸۹ نام‌نویسی کرده بودند. این سرباز- شهروندها سرشار از اخلاص میهن‌پرستانه بودند، بالنسبه حقوق خوبی می‌گرفتند و افسران را انتخاب می‌کردند؛ ولی آنان بیش از انضباط یا آموزش و تمرین دارای شوق و شور بودند، فرماندهان با آنها با تحقیر برخورد می‌کردند و شرایط ممتازشان «منظّم» ها را عصبانی می‌کرد وسبب رنجشهای بی‌پایان می‌شد. چنین آرتشی نمی‌توانست حریف ۷۰۰۰۰ سپاهی ورزیده و آماده‌ای شود که برونشویک در مرز گردآورده بود؛ و چنان که دیدیم خطری که بریسو کرد به فرجام بدی انجامید. نیروی مهاجمی که از مرز به طرف تورنه و لیل فرستاده شد، پس از اوّلین برخورد با دشمن، هراسان گریخت و با انبوه آرتش فرانسه به سوی لیل عقب‌نشینی کرد. همانا در نتیجهٔ فرماندهی محتاطانه و سنتّی برونشویک، که از دنبال کردن تفوّق خود دست برداشت، فرانسه از فاجعهٔ بیشتر نجات پیدا کرد. در واقع ضعف و آراء متشتّت دشمنانش بود تا قدرت درونی خود که در آغاز به فرانسه فرصت نفس تازه کردن داد و امکان داد که از شکست برای خود پیروزی دست و پا کند. تا زمان نخستین موفقیّتها در والمی[1] و ژماپ[2] در دسامبر ۱۷۹۲، «کمیتهٔ اتریش» از میان برداشته شده، سلطنت برچیده شده، بریسو و دارو دستهٔ شوق‌زدهٔ پرگوی او بیشتر اعتبار و نفوذ خود را از دست داده و یک مشت ژنرال خائن (که لافایت در شمار آنان بود) منفصل شده یا به پیش دشمن گریخته بودند، توپخانه، ضعش بهتر شده بود، داوطلبان بیشتری به خدمت گرفته شده و آموزش دیده وتجهیز شده بودند. ولی مسائل عمده هنوز پابرجا بودند: ادغام سرباز- همشهری با سربازان منظّم سابق در یک آرتش

1. Valmy
2. Jemappes

ملّی واحد؛ بیشترین اسفادهٔ نظامی از تودهٔ شهروندانی که انقلاب برای خدمت آماده ساخته بود؛ یافتن و تربیت کردن گروه افسران کارآمد و شایستهٔ اعتماد؛ و تجهیز آرتش با آخرین جنگ افزارها به صورت فراوان و پشتوانه‌دار به وسیلهٔ آماده کردن صناعت برای تأمین نیازهای جنگی. این وظایف متنوّع با کوششهای به هم پیوستهٔ کنوانسیون ملّی، کمیتهٔ کبیر نجات ملّی و کسانی چون کارنو و کارشناس نظامی ژاکوبن دوبوا کرانسه[1] انجام گرفت. آرتش ملّی مبتنی بر ثبت نام اجباری و عمومی تا قانون سپتامبر ۱۷۹۸ ژوردان[2] ایجاد نشده بود؛ ولی یک رشته اقدامات فوری- ادغام فوریه ۱۷۹۳ و سربازگیری عمومی ماه اوت همان سال- به درهم شکستن تمایز بین «آبی‌ها» و «منظم‌ها» یاری کرد وسپاهیانی پدید آورد که شمارشان بسیار بیش از آنِ رژیم کهن بود: سی صد هزار نفر در فوریه و شش صد و پنجاه هزار در اوت ۱۷۹۳ و بیش از سه چهارم میلیون در ۱۷۹٤. البتّه این تعداد می‌توانست بیش از آن که سودمند باشد ایجاد مانع کند، و بیشتر ژنرلها که با سنّتهای گذشته به بار آمده بودند از هجوم سربازان نوآموز نه تنها خوشحال نبودند بل می‌ترسیدند؛ ولی نبوغ کارنو که معلّم، جنگ افزار، و تدارکات و ذخایر فراهم می‌کرد آنهارا قابل استفاده ساخت، وآموزشهای بورسه و گیبر را بانیازهای آرتشهای توده‌ای جدید که پدیدهٔ انقلاب بودند منطبق کرد. افزون بر آن، وقتی فرماندهان سابق اخراج شدند یا از خدمت دررفتند و یا به گیوتین سپرده شدند، فرماندهان جدیدی پیدا شدند که جای آنها را گرفتند. بسیاری از آنها هنگام ظهور انقلاب در سنین بیست به بالا و یا اوایل سی سال بودند- مانند بناپارت، هش، اوژرو، ژوردان، مورا، ماسنا و چند تن دیگر. سپاهها و فرماندهانی از این دست بودند که، پس از شکستهای اولیهٔ ۱۷۹۲ و حادثهٔ شوم

1. Crancé
2. Jourdan

بلژیک در فوریه- مارس ۱۷۹۳، یک رشته پیروزیهای پیاپی از ژوئن ۱۷۹٤ به بعد به چنگ آوردند، جنگ را به خاک دشمن کشانیدند وائتلافهای متوالی را در هم شکستند. بزرگترین این فرماندهان جدید یعنی بناپارت، آموزشهای بورسه، گیبر و دوتیل را در دانشکدهٔ والانس واوکسون مطالعه کرده‌وگزارش نبرد پنجاه سال پیش می‌بوا[1] در پیه مونت را خوانده بود.

این نوشته‌ها، بتقریب موبه‌مو، همچون طرح عملیّاتی در نبرد ایتالیا در ۱۷۹٦-۷ به کار آمد؛ ولی به بیش از توانائی خواندن برنامهٔ کار و آموختن از پیشینیان نیاز هست تا بتوان آنها را به نحو درخشانی اجراء کرد. شکّی نیست که فرانسویان تفوق عددی نداشتند: در آغاز آنها ۳۸۰۰۰ سپاهی و دشمنان اتریشی و ساردنیی‌شان نیروی مختلطی بالغ بر ٤۷۰۰۰ تن داشتند. تجهیزاتشان هم بهتر نبود: در واقع شش هفته پس از آغاز تخاصم، ژنرال جوان تا اندازه‌ای بحق توانست به سربازانش بگوید: «شما بدون تفنگ جنگ را بردید، بدون وجود پل از رودخانه‌ها گذشتید، بدون کفش راه‌پیمائی اجباری کردید، و اغلب بدون خوراکی اردو زدید.» حتّی گفته می‌شد که دوتن از دستیارانش مجبور شده بودند از یک شلوار شریکی استفاده کنند! و با این حال، فرمانده جدید طیّ یک ماه که به صحنه آمده بود به چهار پیروزی بزرگ دست یافته، میان سپاهیان اتریش و ساردنی جدائی انداخته، و شاه ویکتور آمادوس را که از اعتراضهای اتریش بی‌خبر بود وادار کرده بود که صلح جداگانه‌ای درخواست کند[2]. و بناپارت با همین شیوه به بیرون کردن اتریشیان از مرکز و شمال ایتالیا ادامه داد و پیش از امضای مقدمات یک صلح عمومی سپاهیان خود را (که اکنون به طور اساسی تقویت شده بودند) تا ۸۰ میلی وین آورد. در هر

1. Maille bois
۲. - برای شرح کامل به «ظهور ژنرال بناپارت» اثر اسپنسر ویلکینسون (آکسفورد ۱۹۳۰) مراجعه شود.

مرحله از این لشگرکشی مهم، او دستورهای آموزگاران خویش را مو به مو پی‌گیری کرد؛ و سرعت حرکت، انعطاف مانور، تمرکز سنگین توپخانه و شایستگی در بیشترین حمله در هر نوبت به ضعیف‌ترین نقطهٔ دشمن نشان می‌داد که درسهایش را خوب آموخته است.

امّا در جنگهای انقلابی، حتّی بیش از جنگهای دیگر، تنها با وسایل نظامی نمی‌شود جنگید. رهبران سیاسی فرانسه، بسیار بیشتر از فرماندهان، همواره بر این امر واقف بودند و مصرانه با جنگ همچون یک عملیات سیاسی و به همان اندازه نظامی برخورد می کردند. یک گام اوّلیه که در جنگ تبلیغاتی برداشته شد عبارت از آن بود که با اعطای عنوان افتخاری شهروند به خارجیان برجسته– میهن پرستان، اصلاح طلبان و اهل ادبیات– کوشش کردند که آنها با هدف فرانسه وحدت پیدا کنند؛ و در آخرین روزهای مجمع قانون گزاری، این عنوان به جورف پریستلی، جرمی بنتام، توماس پین و ویلیام ویلبر فورش از انگلستان، به کوپستوک و شیللر شاعران آلمانی، کوسیوسکوی لهستانی، و به واشینگتن و همیلتون از آمریکا و چند تن دیگر اعطا گردید. نتایج مؤثّر نبود، و پاره‌ای از آنها به جای آن که از این افتخار مشعوف باشند دستپاچه شدند. مهمتر از آن اعلامیه‌های پی در پی بود که مجامع دربارهٔ جنگ، رهبری آن، آماجهای آن، گسترهٔ میدان عمل آن و امکاناتی که عرضه می‌داشت می‌دادند – وقتی رهبران تازه جای پیشینیان را می گرفتند و یا وقتی شرایط سیاسی نوینی پدید می‌آمد ماهیت این اعلامیه‌ها نیز دگرگون می‌شد، مجلس مؤسّسان در مه ۱۷۹۰ در نخستین بیانیهٔ اساسی دربارهٔ جنگ و صلح اعلام کرده بود: «ملّت فرانسه مبادرت به هر گونه جنگ به منظور کشورگشائی را نمی‌پذیرد، و هرگز نیروهای خویش را علیه آزادی مردم به کار نخواهد برد.» این فرمول معروف «رد کشورگشائی» جای خود را در قانون اساسی ۱۷۹۱ یافت و به وسیلهٔ مجمع قانون گزاری در اعلامیهٔ سیاست خارجی در ۱٤ آوریل ۱۷۹۲،

چند روز پیش از آن که همین مجمع به اتریش اعلان جنگ دهد، تکرار شد. شاید در پرتو رویدادهائی که در پی‌آمد شگفتی‌آور نباشد که گفته‌اند که نمایندگان از سر صدق و صفا حرف نمی‌زده‌اند و هرگز قصد وفاداری به این هدفهای پرهیزگارانه را نداشتند. ولی این سر عقل آمدن پس از رویداد است و به نمایندگان یک نوع زیرکی و دوربینی را نسبت می‌دهد که آنها بوضوح فاقد آن بوده‌اند. اعضای همهٔ فرقه‌ها بتقریب ایمان داشتند که کشورگشائی و جهانگیری، در حالی که از جنگهای گذشتهٔ دودمانها جدائی ناپذیر بود (و جنگهائی که هنوز معارضانشان به راه می‌انداختند) با پندارهای برادری و حقوق بشر سازگاری نداشت؛ و وقتی جنگ درگرفت، اکثریت، که بریسو مجابشان ساخته بود، بر آن بودند که میهن‌دوستان بلژیکی و هلندی و منطقهٔ راین چشم براهند که آنها را با آغوش باز بپذیرند و «آزادی» شان سریع و بدون درد و ناراحتی خواهد بود. در این مرحله، جدا از کسانی که مخفیانه برای دربار کار می کردند، تنها روبسپیر و گروه کوچک حامیان او بودند که دو ایراد مناسب می گرفتند: نخست آن که آرتش برای وظیفه‌ای که برایش درنظر گرفته می‌شد آمادگی نداشت، و دوم آن که مردم گرایش دارند بر این که مقاومت کنند و به «مأموران اعزامی مسلّح» خوشامد نگویند.

نخستین این پیشنهادها دو ماه پس از شروع جنگ به آزمون گذاشته شد و نتایجی داشت که دیده‌ایم؛ ولی دوّمی تنها هنگامی می‌توانست به محک زده شود که سپاهیان فرانسه، پس از نخستین پیروزیها در پائیز سال ۱۷۹۲، آماده بودند که در بلژیک و هلند پیش بروند و هنگامی که مجمع با تقاضاهائی از سوی «میهن‌پرستان» ساووا و نیس و راینلند برای ضمیمه کردن سرزمینهایشان به فرانسه روبرو شده بود. موافقت مجمع با انجام این روش به هیچ روی یک نتیجه گیری مسلم نبود جز آن که در سپتامبر ۱۷۹۱، پس از تأخیر بسیار، در پاسخ به خواست مردم محلّی موافقت کرد ولایت درون مرزی

آوینیون را که در اختیار پاپ بود تحویل بگیرد. ولی آوینیون صد میل از مرز فاصله داشت و در داخل سرزمین ملّی فرانسه بود و با حاکمیت سازگار نبود که آوینیونیها را با وجود خواسته‌ی بیان شدهٔ خودشان در زیر حاکمیّت بیگانه بگذارند. استدلالهای همانندی جهت توجیه رد ادّعاهای امیران آلمانی نسبت به مصونیّتهای فئودالی‌شان در آلزاس به کار برده می‌شد. ولی نیس و ساووا در آن سوی مرزهای بالفعل فرانسه قرار داشتند و بخشی از قلمرو ساردنی بودند. با وجود این، در حمایت از خواستهٔ ساووائیها برای اتّحاد با فرانسه، سابقهٔ آوینیون تذکّر داده می‌شد. در سپتامبر ۱۷۹۲، هنگامی که انترناسیونالیست تندروی چون کامی دمولن هشدار داد که ضمیمه کردن ساووا، حتّی در پاسخ به تقاضای مردمی، مبادرت ورزیدن به کشورگشائی است از آن قماش که مجمع بصراحت آن را رد کرده، بحث داغی بر سر موضوع درگرفت. از اینرو تقاضا نخست رد شد؛ ولی دیری نگذشت که کوششهای مشترک دانتون، نمایندگان ژیروندن و «میهن پرستان» خارجی از جمله آناخارسیس کلوتس که دارای ذهنیت انترناسیونالیست بودند، کنوانسیون را مجاب کرد تا فرمول تازه‌ای بیابد که این گونه اقدامات را موجّه سازد. این فرمول نظریهٔ معروف «مرزهای طبیعی» فرانسه بود که، همان گونه که کارنو اول بار تعریفش کرد، در امتداد راین، آلپ و پیرنه قرار دارد. این گونه استدلالها غلبه داشت و، در ۲۷ نوامبر ۱۷۹۲، کنوانسیون تنها با دو رأی مخالف تصمیم گرفت ساووا را ضمیمهٔ خاک خود کند.

مسئله دربارهٔ کشورهای پست (هلند بلژیک و لوکزامبورگ امروزی) و راین‌لند به صورت حادتری پدید آمد. فرانسه در آن لحظه از دشمنان پاک شده بود؛ اتریشیها از بلژیک، میران آلمانی از شهرستانهای راین و ساردنیها از نیس بیرون رانده شده بودند؛ و کنوانسیون اعلامیهٔ مورّخ ۱۹ نوامبر خود را صادر کرد که «برادری و کمک خود را» در اختیار همهٔ خلقهائی که بخواهند

آزادی خود را بدست آورند قرار خواهد داد. این البتّه تحریک آشکار و عملی فرمانروایان اروپا و از جمله انگلستان بود؛ امّا پرسشهای بسیاری نیز پیش می‌آورد: برای مردم چه کسی می‌باید سخن بگوید، آزادی را که باید تعریف کند، و اگر آن را نپذیرند چه بر سرشان خواهد آمد؟ نیس مسئلهٔ مهمّی نداشت، چون مردم نیس مانند ساووائیها مشتاق وحدت با فرانسه بودند؛ و این پذیرفته شد. ولی کنوانسیون در ۱۵ دسامبر تصمیم گرفته بود که در سرزمینهای اشغالی می‌باید مقامات انقلابی جدید تشکیل و مجالس می‌باید تنها از سوی شهروندانی برگزیده شود که سوگند یاد کنند که «به آزادی و برابری وفادار باشند و امتیاز را رد کنند.» پس فقط «میهن پرستان» حقّ رأی داشتند؛ ولی محقّق بود که «میهن پرستان» بلژیک و راین‌لند که از «آزادی» استقبال می‌کردند و به لحاق رأی می‌دادند در اقلیّت بودند. بدین سان، کنوانسیون که دور از آن بود که به خواستهای مشتاقانه و خود انگیختهٔ خلقهای آزاد شده رضایت بدهد، با سخنرانیهای فصیح و متقاعد کنندهٔ هواداران دانتون و ژیروندنها و دیدار با «میهن پرستان» خارجی و «منطق مرزهای طبیعی» فرانسه و مقتضیات جنگ بدانجا کشانده شده بود که گامهای نخست را در راه کشورگشائی و الحاق بردارد.

گروههای ژیروند و «میهن پرستان» در پاریس آماجهای توسعه طلبانهٔ دیگری نیز داشتند - بویژه تأسیس «جمهوری برادر»[1] در کشورهای آن سوی «مرزهای طبیعی» فرانسه به طوری که به میزان معقولی از او پشتیبانی می‌شد. امتیاز دیگر و بیشتری در این هدف بود چرا که از این جمهوریها، مانند سرزمینهای الحاقی، انتظار می‌رفت که اسکناس را به جریان بیندازند، طلا و نقره‌شان را در اختیار فرانسه بگذارند و با کمکهای مالی و مالیاتها شان در

۱. در متن خواهر گفته شده که شاید در فارسی اصطلاح جمهوری برادر بهتر باشد.م.

هزینهٔ جنگی سهیم شوند. این نقشه‌ها در ژانویه ۱۷۹۳، وقتی اشغال هلند دستور روز بود، بخوبی پیش برده شد. ولی هلند و انگلستان در فوریه به ائتلاف ضدّ فرانسه پیوستند؛ تا ماه آوریل فرانسه مجبور شده بود از سرزمینهای پست و راین‌لند پس بنشیند، و گروه ژیروندنها اندکی پس از آن سقوط کرد. بدین سان شرایطی تازه پدید آمد و مردان جدیدی به قدرت رسیدند. رهبر اینان، روبسپیر، در سراسر این مدّت با جنگ «آزادی بخش»، با فتح «مرزهای طبیعی» فرانسه و تشکیل «جمهوریهای برادر» مخالفت کرده بود. در مقابل این نظریه او پافشاری می کرد که به قراردادهای موجود و حقوق ملّتهای کوچک و بیطرف احترام گذاشته شود: بیشترین چیزی که فرانسه می‌توانست قول بدهد یاری به انقلاب بود به شرط آن که به راه افتاده باشد. بنابراین، «میهن پرستان» خارجی در پاریس مورد سوءظن واقع شدند، و کلوتس، که در یک توطئه بیگانه ادّعائی گرفتار شده بود، به گیوتین سپرده شد. با این حال، هر چند پیشنهاد الحاق کاتالونیا ردّ شده بود، سپاهیان فرانسه در آوریل ۱۷۹٤ به آنجا وارد شدند و کمیتهٔ امنیّت عمومی از نقشه‌ای برای تبدیل آن به یک جمهوری مستقل زیر حمایت فرانسه طرفداری کرد[1]. ولی به طور کلی اصول و شرایط و موقعیّتها عوض شده بود: از آوریل ۱۷۹۳ تا ژوئن ۱۷۹٤، جمهوری از موقعیت گسترش بسیار دور بود و بار دیگر با تهاجم بیگانه روبرو بود و برای زنده ماندن خود می جنگید. چنان که می‌دانیم، روبسپیر یک ماه پس از پیروزی فلوروس سقوط کرد؛ و تنها پس از فلوروس بود که این دعاوی وفاداری را می‌شد کاملتر آزمود.

دست کم، جانشینان روبسپیر به آماجهای توسعه‌طلبانهٔ کنوانسیون ژیروندون روی آوردند. بی‌تردید وسوسه برای آنها بیشتر از آن روبسپیر بود. تا پائیز

۱. ـر ـ هر انقلاب قرن هیجدهم در اسپانیا (پرینستون ۱۹۵۸) صفحات ۹۶ ـ ۲۸۶

۱۷۹٤، بلژیک و شهرستانهای حاشیهٔ راین بار دیگر به اشغال نظامی فرانسه درآمدند؛ لشگریان جمهوریخواه به آمستردام و لاهه[1] وارد شدند و حاکم به انگلستان گریخت. با اراضی اشغال شده چه می‌بایست می کردند؟ کارنو دیگر از پشتیبانی از «مرزهای طبیعی» دست برداشته بود و (خواه در نتیجهٔ خاطراتش از روبسپیر و خواه بر اثر رشد علائق شاه دوستانه‌اش) با الحاق مخالفت می کرد. چند فرمانده و کمیسر نظامی – از جمله ژوبر و کلبر – از او پشتیبانی می کردند که استدلال می‌نمود که سیاست الحاق به جنگ بی‌پایان خواهد انجامید. شاهدوستها، که هوادار صلح به هر قیمتی بودند، با آنها هم‌صدائی می کردند. یک دستهٔ نیرومند توسعه‌طلب، از جمله سی یس و مرلن دودوئه، مدافعان جدید شبکهٔ جمهوریهای بر در، روبل آلزاسی، قهرمان جبههٔ راین و الحاق مستقیم، بارا و لاروِلیر-لپو که هر دو عضو دیرکتوار بودند، و مجموعهٔ درهم برهمی از «میهن پرستان» هلندی، فرماندهان، روزنامه‌نگاران، مقاطعه‌کاران ارتش و صاحبان صنایع با آنها مخالفت می کردند. پاره‌ای از آنها چون بارا جز به فکر منافع شخصی خویش نبودند؛ استدلال پاره‌ای دیگر مانند روبل و فرماندهان بر اساس امنیّت نظامی بود؛ دیگرانی نیز تأکید بر امتیازهائی داشتند که ممکن بود از «بازار مشترک» با بلژیک و راین‌لند عاید شود. کارنو و فرقهٔ صلح جو بر اثر کودتای هیجدهم فرو-کتیدور (٤ سپتامبر ۱۷۹۷) بر کنار شدند؛ ولی از مدّتها پیش نظرات توسعه‌طلبانه بار دیگر استیلا یافته بود. به منظور جلب رضایت آنها، بلژیک به عنوان یک استان فرانسوی در اکتبر ۱۷۹۵ به فرانسه ضمیمه شده بود؛ ولی راین‌لند پیش از الحاق آشکار در زیر حکومت نظامی فرانسه قرار گرفت: و هر گز آن گونه که «میهن پرستان» محلّی می‌خواستند جمهوری جداگانه‌ای

1. The Hague

نگردید. با این حال، در فراسوی «مرزهای طبیعی» این روش الگوئی متداول شد؛ و در پاسخ به حوستهای پیاپی «میهن پرستان» هلندی و سویسی، در ۱۷۹۵ هلند به نام جمهوری باتاوی، و پس از تأخیری طولانی سویس در ۱۷۹۸ به نام جمهوری هلوتیک[1] اعلام گردید.

در این هنگام، نبرد پیروزمندانهٔ بناپارت در ایتالیا، جاه‌طلبی ناآرام و ابتکار شخصی وی چشم‌انداز وسیعتری در آن سوی آلپ گشوده بوده. ساردنی‌ها بناچار عمل انجام شدهٔ واگذاری نیس و ساوو را پذیرفته بودند. به موجب قرارداد کامپو فورمیو، اتریش پذیرفت که از بلژیک دست بشوید (یک عمل انجام شدهٔ دیگر)، تسلیم شهرستانهای راین‌لند از سوی امیران آلمانی را به رسمیت بشناسد و مالکیّت فرانسه بر جزایر یونیک را تأیید کند؛ در مقابل (برخلاف هر نوع سابقهٔ انقلابی) و نیز که به وسیلهٔ فرانسویان از چنگ اشراف محلّی رها شده بود به امپراتور تسلیم گردید. کار بقیّه ایتالیا نیز می‌بایست تمام می‌شد. هیئت مدیره که نگاهشان بیشتر به آلمان بود تا ایتالیا، بیشتر دلشان می‌خواست که باج و خراج بگیرند ولی ترجیح می‌دادند که ادارهٔ امور ایتالیائیها را به فرمانروایان همان دوره واگذارند. ولی بناپارت دارای نظر دیگری بود و برای تحمیل شرایط خود موقعیّتی قوی داشت—بویژه پس از آن‌که پیشنهاد کناره‌گیری وی از فرماندهی چنان که انتظار می‌رفت رد شده بود. پیه‌مونت، با آن که ژاکوبنهای محلّی معترض بودند، به طور رسمی ضمیمهٔ فرانسه شد؛ به جنوا که برخورد و معاملهٔ مشابهی را انتظار داشت به عنوان یک جمهوری اسماً مستقل مهلت موقتی داده شد. بسیاری از «میهن پرستان» ایتالیا میدهای همانندی را می‌پروردند و شهرهای آزاد شدهٔ پارما، مودنا[2]، فرارا[3] و بولونیا بسرعت خود را جمهوری اعلام کردند. امّا بناپارت این حرکت را در نطفه خفه کرد، و مجمعی را به میلان فرا خواند که از آن جمهوری کوته عمر

1. Helvetic
2. Modena
3. Ferrara

چیسپادانه[1] سربرآورد — که دیری نگذشت با افزوده شدن لومباردی و قطعاتی از سرزمینهای سابق و نیز و قلمرو پاپ در یک جمهوری بزرگتر چیزاپینه[2] مستهلک شد. دیری نگذشت که جمهوری لیگوری تشکیل شد که پایهٔ عمده‌اش جنوا در طول ساحل شمال غربی بود. با بازگشت ناپلئون به فرانسه و عزیمت او به مصر، این جمهوریها برای جانشینان او الگوئی شدند که می‌بایست دنبال شوند. در ۱۷۹۸ پاپ به سیه‌نا[3] منتقل شد و جمهوری رم، زیر حمایت نظامی فرانسه، در مرکز اعلام موجودیت کرد؛ در همان اوایل سال ۱۷۹۹، شامپیونه[4] ناپل را اشغال کرد که پادشاه آن در یک هجوم به رم به اتریش پیوسته و، با بی‌احترامی به فرمان دیرکتورها، جمهوری پارتنوپی[5] را در جنوب اعلام کرده بود. این «جمهوریهای برادر» (یا هرچه از آنها پایدار می‌ماند) در دورهٔ کنسولی و امپراتوری اشکال تازه‌ای پذیرفتند، ولی در حال حاضر، آنها به آماجهای انقلابی توسعه طلبانه دیرکتورها پاسخ معقولی می‌دادند و جاه طلبیهای ژنرالهای او را ارضا می‌کردند.

طیّ نخستین اشغال بلژیک، در ۱۵ دسامبر ۱۷۹۲، کنوانسیون اصلی را تدوین کرده بود که به موجب آن حلقهای «آزاد شده» می‌بایست «مالیاتها» را افزایش می‌دادند و در نگهداری سپاهیان فرانسه سهمی ادا می‌کردند؛ و با این تمهیدات، پس از شش هفته، ٦٤ میلیون لیور به خزانه‌داری فرانسه واریز شده بود. و بعدها به بلژیک با زمینهای بارور غلّه و چراگاهها و ذخائر مسکوک نقرهٔ اتریشی آن همچون یک نوع گاو شیرده نگریسته می‌شد که می‌بایست فرانسه را از وضعیت قریب به گرسنگی سالهای ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶ نجات می‌داد. ولی عمّال حکومت زیادی رفتند، آنها مثل ملخ به ستانهای الحاقی ریختند و

1. Cispadane
2. Cisalpine
3. Siena
4. Championnet
5. Parthenopean

زورستانیها و مصادره‌ها چنان بالا گرفت که همهٔ این مناطق از منابع تهی شدند، و بلژیک و هلند، هر دو، در بحران فرانسه و در وقوع ناآرامیهای مردمی سهیم گشتند. هلند که به جمهوری باتاوی تبدیل شده بود موافقت کرد که یک آرتش شغالگر ۲۵۰۰۰ نفری را تأمین نماید و غرامتی بالغ بر ۱۰۰ میلیون فلورن نقره به صورت مسکوک یا به شکل برات به عهدهٔ بانکهای خارجی بپردازد. این گونه زورستانیها با ادامهٔ جنگ بیشتر می‌شد و دیرکتوار با تعهّدات مالی فزاینده‌ای روبرو می‌گردید. این به نفع ناپلئون تمام شد، چرا که فهمید که مطمئن‌ترین شیوه برای مجاب ساختن دیرکتورها جهت چشم‌پوشی از روشهای سزاری او در ایتالیا عبارت از این بود که خزانهٔ جمهوری با تاراج و گنج ولایتهای اشغالی پر شود. پس مأمور مالیات همگام با آرتش فاتح او پیش می‌رفت و در ژوئیه ۱۷۹۶ سالیستی[1]، کمیسر آرتش ایتالیا، برآورد کرد که در سه ماههٔ اوّل لشگرکشی باج و حراجی بالغ بر ۶۰ میلیون فرانک گردآوری شده بود. بناپارت تحمیل را از این هم فراتر برد. در پیامی که در نوامبر ۱۷۹۷ به وسیلهٔ ژوبر[2] به دیرکتور فرستاده شد، او ترازنامهٔ تکان دهنده‌ای از پیروزیها برحسب شمار زندانیان، تعداد توپهای صحرائی به غنیمت گرفته شده، پیمانها و مذاکرات، و خلقهای «آزاد شده» تقدیم داشت، و بر همهٔ اینها این مباهات پرمعنی را افزود: «همهٔ شاهکارهای میکل‌آنجلو، گورچنی[3]، تیسین[4]، پائولو ورونز[5]، کورجیو[6]، آلبانو[7]، کاراچی[8]، رافائل و لئوناردو داوینچی به پاریس

1. Salicetti
2. Joubert
3. Guercini
4. Titian
5. Veronese
6. Correggio
7. Albano

ارسال گردید.»

لشگرکشی بناپارت به مصر اقدام امپریالیستی پرسرو صداتری بود: نهادهای تازه‌ای که دوامی داشته باشند ایجاد نشد، برده‌داری دست نخورده ماند، و نه کوششی برای هدفهای انقلابی شد ونه تحقّق یافت. البتّه، درمورد تاریخچهٔ جمهوری فرانسه در اروپا، طیّ دورهٔ گسترش نظامی آن از پائیز ۱۷۹۲ به بعد، نظر همانندی را نمی‌شود بیان داشت. در اعلامیهٔ پیروزی ۱۷۹۷ ناپلئون پیش از عبارتی که نقل شد حملات زیر به چشم می‌خورد: به مردم بولونیا، فررا، مودنا، ماسا–کارارا، رومانیا، لومباردی، برسچیا[1]، برگامو[2]، مانتوآ، کرمونا[3]، بخشی از ورونز، چیاونا[4]، بورمیو[5]، والتلینه[6]، خلق جنوا، تیولهای امپراتوری، مردم استان کورچیرا[7]، مردمان دریای اژه و ایتاکا آزادی اعطا شد». و این به هیچ روی یک لاف توخالی یا آرایش کلام نیست؛ و بسادگی این معنی را نمی‌دهد که دشمنان فرانسه یا حکّام محلّی سابق از قلمروهایشان رانده یا از منصب‌هایشان کنار گذاشته شده بودند. فعالیت‌های سپاهیان جمهوری در ایتالیا، مانند بلژیک و هلند و سویس و وراین‌لند و ساووا حتّی در دورهٔ دیرکتوار محدود به عملیات نظامی، چپاول یا فراهم کردن کمک مالی نبود. آنها در هر جا که ممکن بود، با پشتیبانی ژاکوبنهای محلّی، قوانین و نهادهای سیاسی نو مبتنی بر نمونهٔ فرانسه رایج می‌کردند، و حتّی نظام

8. Carracci
1. Brescia
2. Bergamo
3. Cremona
4. Chiavenna
5. Bormio
6. Valteline
7. Corcyra

اجتماعی کهن را دگرگون می‌ساختند. امیران، فرماندهان و حکّام بیگانه خلع، مقامات انقلابی جدید منصوب و سپاهیان انقلابی به کار گماشته می‌شدند، و قوانین و قانون اساسی فرانسه تحمیل می‌گردیدند؛ و این جریان حتّی در دورهٔ امپراتوری، در لهستان، ناپل و آلمان مثلا ادامه یافت. البتّه سرشت این اقدامات و میزان «انقلابی» یا «دموکراتیک» بودن آنها در این حدود بود که آنچه را که در خود فرانسه می‌گذشت بازتاب می‌کردند. هر چند قانون اساسی دموکراتیک ۱۷۹۳ فرانسه را «ژاکوبنهای» کشورهای دیگر بسیار ستودند، الگوبرداری چندانی از آن نشد؛ ولی این بدان سبب بود که فرانسه در آن موقع در شرایطی نبود که نهادهای خود را در بیرون از مرزهای خود تحمیل کند و «میهن پرستان» خارجی که آنها را تحسین می‌کردند، در بیشترین موارد، بدون پشتیبانی فرانسه، توان اعمال آنها را نداشتند. ولی یک استثناء وجود داشت: در دولت- شهر کوچک جنوآ، دموکراتها، با بردن اکثریت آراء در مجمع ملّی که بتازگی تشکیل شده بود، در فوریه ۱۷۹٤ یک قانون اساسی تدوین کردند که از جهات زیادی به مصوّبهٔ چند ماه پیش کنوانسیون ژاکوبنها بسیار شبیه بود- و کمی بعد به بوتهٔ فراموشی سپرده شد. این قانون اساسی همانا دو سال عمر کرد، و با برکناری روبسپیر در فرانسه، پندارها و نهادهای سال دوم در میان سایر همسایگان از اعتبار افتاد؛ چنان که در جنوا یک قانون اساسی جدید جای قبلی را گرفت که بسیار آزادمنشانه‌تر از قانون ۱۷۹۵ فرانسه بود امّا از روی همان الگو بود. در واقع، این قانون اساسی بورژوائی سال سوم بود، و نه قانون سال ۱۷۹۳، که الگوی مشترک برای قانون اساسی‌های پیاپی گردید- جمعاً ده فقره قانون اساسی- که در جمهوریهای

برادر بین ۱۷۹۶ تا ۱۷۹۹ به اجرا گذاشته شد[1]. اینها در جزئیات با یکدیگر فرق بسیار داشتند و دربارهٔ برخیها آزادانه‌تر بحث شده بود، و عمّال فرانسه کمتر اعمال نظر کرده بودند تا پاره‌ای دیگر. به طور مثال در جمهوری باتاوی در مورد قانون اساسی که در ۱۷۹۸ تدوین گردید قریب به سه سال بحث داغ کرده بودند: دموکراتهای هلند مدّتها بود که خواستار حقّ رأی مردان بالغ و تنها یک مجلس بودند و همانا به اصرار عوامل فرانسه در لاهه به مصالحه راضی شدند. در جاهای دیگر، قوانین اساسی با حداقّل بحث‌ها در خود منطقه و بیشتر به موجب برنامهٔ کاری که از پاریس می‌رسید یا از مرکز فرماندهی ناپلئون صادر می‌شد تحمیل یا پذیرفته می‌شد. ولی روش مشاورت هر چه بود، نتایج نهائی بسیار یکسان بود: حق انتخاباتی کمابیش محدود (گرچه آزادمنشانه‌تر از فرانسه)، انتخابات دو مرحله‌ای، هیئت مقننهٔ متشکّل از دو مجلس، حقوق مدنی برای یهودیان و مدارای مذهبی.

بیشتر این قوانین دیری نپائیدند: وقتی جمهوری بورژوائی فرانسه جای خود را به حکومت کنسولی و امپراتوری داد، نهادهای سیاسی اقمارش به انطباق با نیازهای جدید گرایش یافتند. با این حال، مقامات انقلابی جدید، به گونه‌ای، اقداماتی انجام دادند که دوام آورد. گتوها در رم و ونیز بسته شدند، همان گونه که در گذشته در بن چنین شده بود؛ در جنوآ، مالت و سیسیل بردگان آزاد گردیدند؛ تعهّدات فئودالی، عشریّه و بقایای موجود سرواژ ملغی شدند (چنان که در راین‌لند، ساردنی و سویس نیز چنین شده بود)؛ طبقات ممتاز تجزیه و زمینهای کلیسا مصادره و حراج شدند. پس در همهٔ این مناطق سروسامانی شکل گرفت که به وضع سالهای ۹۱-۱۷۸۹ فرانسه بسیار شبیه بود. امّا انقلاب اجتماعی، مانند انقلاب سیاسی، با روح ۱۷۹۵ انجام گرفت نه

1- رجوع فرمائید به «مت بزرگ» اثر ژی. گودشو جلد دوم ص ٤۹-٤۱۸

با روح ۱۷۹۳. توزیع قلمروهای ارضی که در پی مصادره انجام می‌شد کمتر از آن فرانسه گستردگی داشت و همانا بورژوهای دارا و روستائیان ثروتمندتر از آن بهره‌مند شدند. بویژه جنوب ایتالیا سرزمین روستائیان خرده پا و بی‌زمین بود که به تنگدستی کشانده شده بودند ولی به حدّ سرف نرسیده بودند، و اینها از نظام جدید چیزی عایدشان نشد و انتظارش هم نمی‌رفت- و این واقعیت کمک می‌کند که علّت دشمنی آنها با فرانسویان روشن شود ومسائلی از تاریخ بعدی Risorgimento (رستاخیز ملّی)[1] ایتالیا با بقایای بس دراز نفرت روستائیان جنوب از ارباب و بورژوازی شهری را دریابیم. در کانتونهای سویس، عشّریه و تعهدات اربابی همانا به بهائی سنگین بازخرید شدند؛ در حالی که در بلژیک و بخشهائی از ایتالیا اقدامات جدید یاری مردمی نمی‌توانست جبرانی برای خیرات و مبرّات مذهبی باشد که تهیدستان از دست داده بودند. در همه جا کسانی که از آزادی زمینشان از بار عشریّه و عوارض فئودالی استفاده برده بودند، می‌دیدند که با افزایش قیمتها و زورستانیهای مأمور مالیات استفاده‌ها از چنگشان می‌رود. از این رو «آزادی بخشهای» فرانسوی، به جای آن که با سپاسگزاری روبرو شوند، با یک رشته تظاهرات خصمانهٔ دیرپا از سوی روستائیان یا مصرف کنندگان خرده‌پای شهری برخورد کردند- از جمله در بلژیک و سویس در ۹-۱۷۹۸ و در بخشهای مختلف ایتالیا از حرکتهائی در پادوا و ورونا در شمال در ۷-۱۷۹۶ گرفته تا شورشهای عظیم خلق در توسکانی، رم و ناپل در ۱۷۹۸ و ۱۷۹۹. این گونه اعتراضها اغلب زیر پرچم کلیسای کاتولیک صورت می‌گرفت، و شهروندان رم، روستائیان توسکان و گدایان و ژنده‌پوشان ناپل با فریادهای "Viva! Maria" شوریدند و غارت کردند. البتّه استثناها هم بودند: جنوائیها و

۱. رستاخیز ملّی اصطلاحی است که تاریخ‌نگاران از سال ۱۷۷۵ به جنبش و آگاهی ملّی ایتالیا اطلاق کردند که سرانجام در ۱۸۷۰ به وحدت ملّی ایتالیا منجر شد م

هلندیهای پرتستان محتمل نبود در این اغتشاشها شرکت کنند؛ و راینلندیهای کاتولیک، که بیش از دیگران از متوقف شدن تعهّدات فئودالی بهره‌مند شده بودند، بالنسبه آرام ماندند. شایان دقّت‌تر از همه شورشی بود که در ۱۷۹۹ در پیه‌مونت و پس از الحاق آن به فرانسه صورت گرفت. شورشیان که از هواخواهی پرسروصدا برای رژیم کهن و یا دفن نظام نوین بدور بودند، به رهبری ژاکوبنهای محلّی و متشکّل از گروههای دهگانی از آستی[1]، آلبا و موندوی[2]، به تجاوز فرانسه به حق مقدس «حاکمیت مردم» اعتراض داشتند؛ آنان تصویرهایی از شهیدان انقلاب، مارا و لوپلتیه حمل می‌کردند و خواستار جمهوری متحد ایتالیا بودند. این حادثه پرمعنی و نخستین نمونهٔ اندیشهٔ انقلابی جدید «ملّی گرائی» بود که زیر فشار فرانسویان فاتح عقب انداخته شده بود؛ و هم چنین نشان می‌داد که پیه‌مونتیها در میان ایتالیائیهای دههٔ ۹۰ تنها مردمانی بودند که حاضر بودند فرانسه را در مسیر انقلاب گسترده‌تر خلقی دنبال کنند برخلاف کسانی که به انقلاب «دموکراتیک» فرانسه پشت کرده و اهنگ آمدهٔ مساهله با آن بودند.

نمونهٔ پیه‌مونت، اگر استثنا بود، یک پرسش کلّی مهم پیش می‌آورد: «میهن پرستان» محّلی تا کجا عواملی مستقّل بودند و توان هدایت انقلاب در کشورهاشان را با تکیه بر خودشان داشتند؛ و تا کجا یار و یاور صرف فرانسویان بودند که راه حلّهای فرانسوی را می‌پذیرفتند؟ در همهٔ کشورهائی که توسّط فرانسه اشغال شد و یا زیر نفوذ سیاسی آن قرار گرفت، چنان که دیدیم، گروههای «میهن پرست» یا «ژاکوبن» وجود داشتند و کمابیش مایل بودند که بکوشند تا آنها را در وطنشان به کار گیرند. برچسب «ژاکوبن» در اینجا اندکی گمراه کننده است، چرا که معاصرانشان بخصوص دشمنان

1. Asti
2. Mondovi

انقلاب فرانسه بدون دقت و تشخیص، در مورد همهٔ «میهن پرستان» بی توجّه به تمایلات سیاسی‌شان آن را می‌زدند. چنان که کاترین دوم خشمگینانه شراف اصلاح طلب ۱۷۹۱ لهستان ر به عنوان «ژاکوبن» متهّم می کرد؛ و توماس پین، اگر چه در انگلستان یک «ژاکوبن» بود، در فرانسهٔ ۱۷۹۳ معتدل می‌نمود، و به عنوان یک عضو ژیروندن کنوانسیون فرانسه از توقیف و احتمالاً اعدام جان بدر برد. مقامات فرانسه پس از ۱۷۹۵ در مورد دموکراتهای پیشروتر در کشورهای اشغال شده این اصطلاح را دقیق‌تر استعمال می کردند. در واقع، در رنگ سیاسی گروههای «میهن پرست» ملّی گوناگون تفاوتهای مهمّی وجود داشت: بیشتر. بلژیکیها، سویسیها و آلمانیها میانه‌رو بودند؛ هلندیهای پس از ۱۷۹۲ به ژیروند و کوهستان تقسیم شده بودند؛ در حالی که ایتالیائیها بیش از دیگران - و باحتمال از طریق نفوذ بوئوناروتی[1] - به پندارهای پیشروتر با بوف گرایش داشتند. ولی تأثیری که معتدلها، ژیروندها، کوهستانیان یا هواداران بابوف یارای اعمالش را داشتند به انگ ویژهٔ باورهایشان کمتر مربوط می‌شد و بیشتر به رشد جتماعی و تاریخ اخیر کشورشان، نقشی که کلیسیا در حیات ملّی‌شان بازی می کرد و مجاورت و دسترسی به فرانسه بستگی داشت. عواملی از ین دست و نه آماجها و کوششهای ژاکوبنهای محّلی توضیح می‌دهند که چرا در کشورهائی چون انگلستان، اسپانیا و بخش بزرگتر آلمان انقلابی رخ نداد، و بویژه نمونهٔ اسپانیا نشان می‌دهد که حتّی فرانسویان، که سپاهیانشان کاتالونیا را در همان آغاز ۱۷۹۴ اشغال کردند، نمی‌توانستند در قبال مقاومت استوار مردم یک مملکت یا تاریخ آن انقلاب صادر کنند. البتّه کشورهائی عملاً به وسیلهٔ فرنسویان یا ژاکوبنهای محّلی «انقلابی» شدند، برخیها برای نقلاب آماده‌تر بودند و لذا

1. Buonarotti

بیش از دیگران آمادگی پذیرش پندارهای فرانسویان را داشتند؛ و اینان هم چنین بیشتر آنهائی بودند که «میهن پرستان» کشورشان بیشتر از سایرین توانائی داشتند که همچون عوامل مستقّل عمل کنند و خود برای وصول به قدرت ایستادگی نمایند. نمونه‌هائی از این دست را در لیژ و بروکسل پیش از ۱۷۸۹، و در ساووا و بخشهائی از سویس ور ین‌لند پیش از ۱۷۹۵ و از آن پس در ایتالیای شمالی خاطرنشان کردیم. امّا در مناطق دیگری که به اشغال نظامی فرانسه درآمدند، بخصوص در ایتالیای جنوبی و پیه‌مونت، ژاکوبنهای محلّی قادر به رهبری یک انقلاب مردمی یا به دست گرفتن قدرت بدون حمایت آرتش فرانسه نبودند. ژاکوبنهای رم، توسکانی و ناپولیتن مبلّغانی غیور و فعّال بودند، آنها در هموار کردن راه برای اشغال نظامی فرانسه کمک محسوب می‌شدند و زیر نظر مقامات انقلابی جدید به عنوان نمایندگان و سازماندهان به کار گرفته شدند. ولی آنان حقوقدان و روشنفکر، تاجر و نجیب‌زاده بودند و رابطه‌شان با توده قطع بود و برای عرضه به آنها چیزی نداشتند؛ و حتّی در زیر چتر حمایتی فرانسویان پیوسته در معرض دشمنی مردم قرار داشتند. پس انقلاب را در اینجا از هیچ حیث نمی‌شود فرآوردهٔ محّل به شمار آورد: گروههای کوچک مخفی وجود د شتند چه اجتماعی و چه مربوط به عوامل جغرافیائی، که برای رشد درونی انقلاب مساعد بودند؛ ولی به طور عمده از بیرون و به وسیلهٔ دخالت نظامی فرانسه تحمیل می‌شد. حتّی در جائی که «میهن پرستان» اندیشه‌های خاص خود را دربارهٔ آیندهٔ سیاسی کشورشان د شتند و بی‌تردید آلت دست صرف فرانسویان نبودند - و نمونه‌هائی از آنها را در هلند، جنوا و پیه‌مونت دیده‌ایم - سامانی که سرانجام سربرآورد بیشتر به وضع فرانسهٔ بعد از ترمیدور همانند بود تا خواستهای گروههای میهن پرست. همچنین پر معنی است که حتّی در یک مورد هم هیچ کدام از این رژیمها پس از شکست فرانسویان یا عقب نشینی سپاهیان فرانسه دوام نمی‌آوردند.

پس، باز می گردیم به پرسش گسترده‌تری که در آغاز فصل پیش مطرح کردیم: آیا در اینجا با یک انقلاب اساساً فرانسوی سرو کار داریم که اثرات فرعی در دیگر کشورهای غربی داشته؛ یا پروفسور گودشو و پالمر در پیشنهادشان محق‌ترند که همهٔ انقلابها، از جمله انقلاب فرانسه و آمریکا، را «مراحل» صرف یک انقلاب «دموکراتیک» عام‌تر غرب می دانند؟ شاید در الصاق برچسب عام از این گونه به همهٔ انقلابهائی که در اروپا و آمریکا از حدود ۱۵۵۰ تا ۱۸۵۰ رخ داده است نکته‌ای وجود داشته باشد - که نه تنها همهٔ انقلابهای آمریکا و فرانسه بل انقلاب هلند سدهٔ شانزده، انقلاب سدهٔ هفده انگلستان و انقلابهای مختلف آمریکای جنوبی و اروپای قرن نوزده را شامل می شود. همهٔ اینها، به گونه‌ای، مسائل مشترک مربوط به فئودالیسم و کاپیتالیسم، دموکراسی و حاکمیت ملّی را در مد نظر دارند. در این زمینهٔ گسترده‌تر شاید چنین بنماید که انقلاب آمریک در ۱۷۶۰ و دههٔ هفتاد با انقلاب ۱۲۰ سال پیش انگلیس به اندازهٔ انقلاب بیست سال بعد فرانسه پیوند نزدیک دارد؛ و انقلابهای آلمان و ایتالیا نه در شروع خود که در بلوغ و اوج کامل مشاهده گردند. ولی اگر صرفاً انقلابهای سدهٔ هیجدهم مورد بررسی واقع شود بیشتر تفاوتها مایهٔ شگفتی می شود تا همانندیها، و این امر که شمار اندکی از آنها می توانند خود را حقاً انقلاب بنامند. در اروپا تنها انقلابهای «دموکراتیک» (یا دقیق بگوئیم «لیبرال») که در این زمان و به هر صورت مستقّل از فرانسه رخ داده بود، انقلاب لیژ، بروکسل و جنو بود؛ ولی دو فقرهٔ اوّل تا ۱۷۹۰ شکست خورده بودند وهمانا در نتیجهٔ اشغال نظامی فرانسه تجدید حیات یافتند. هم چنین با لهام از الگوی فرانسه جنبشهای انقلابی در راین‌لند، پیه‌مونت و بخشهائی از سویس نشو و نما کردند، ولی آنها با نزدیک شدن سپاهیان فرانسه به اوج رسیدند. در جاهای دیگر، در اروپای باختری، انقلابها عمدتاً به وسیلهٔ فرانسویها تحمیل می شد، اگر چه تا حدّی به

«میهن پرستان» محلّی و شرایط داخلی مدیون بودند. در واقع از ۲۹ قانون ساسی که میان سالهای ۱۷۹۱ و ۱۸۰۲ در دیگر کشورهای اروپائی سوای فرانسه پذیرفته شد، همه به جز سه مورد (دو مورد آلمانی و یک لهستانی) محصول مداخلهٔ فرانسه بودند[1]. دقیق‌تر بگوئیم به جز آمریکا و کشور کوچک جنوا، تنها انقلاب ذاتی و متّکی به خود انقلاب فرانسه بود.

شاید حتّی مهّم‌تر این نکته باشد که انقلاب فرانسه از هر جای دیگر پیشتر رفت - نه تنها به این معنی و مفهوم که شدیدتر، ریشه‌ای‌تر، مردمی‌تر و دامنه‌دارتر بود، بل به این معنی نیز که مسائلی مطرح کرد و طبقاتی را برانگیخت که دیگر انقلابهای اروپا (و آمریکا در این مورد) با آنها تماسّ و برخوردی نیافتند. بخشی از این امر نتیجهٔ تحوّل تاریخی آن کشورها بود که از فرانسه فرق می کرد و یک قسمت دیگر نتیجهٔ ین واقعیّت بود که فرانسویها پس از ژوئیه ۱۷۹۴ (هنگامی که به تحمیل نظرات خود بر همسایگان آغاز کردند) دیگر علاقه‌ای به ترویج آرمانهای دموکراتیک ۱۷۹۳ نداشتند - و وقتی کوششی به همین منظور از جانب پیه‌مونتیها انجام گرفت بیرحمانه سرکوبشان کردند. امّا اگر تنها با گسترش پندارهای روشنگری و قانونیت دائم بخشیدن به مجامع انقلابی و اصول لیبرالی ۱۷۸۹ سر و کار داشته باشیم، همانندیها میان انقلاب در فرانسه و در دیگر کشورها سخت چشمگیر می شود: همه‌شان کمابیش به صورت تام و کامل یک انقلاب بورژوائی را از سر گذرانیدند که نهادهای کهن و تعهّدات فئودالی را در هم شکست، از راضی کلیسیا سلب مالکیت کرد، سرواژ، نابرابریهای قانونی و نظام امتیاز را برانداخت و برای «استعداد» ها موقعیّتی آزاد اعلام نمود؛ و این روند، هر چند در یک شکل خاموش، در عصر امپراتوری در لهستان و آلمان ادامه یافت. مهّم

۱. قوانین اساسی اروپای قارّه‌ای ۱۸۱۳-۱۷۸۹، نوشتهٔ مب‌بل - از مجلهٔ تاریخ معاصر جلد سوّم (۱۹۳۶)، ص ۸۲.

این است که یک عنصر اساسی انقلاب فرنسه در اینجا درنظر گرفته نمی‌شود: مشارکت فعّالانهٔ مردم عادی از ۱۷۸۹ بدین سو و همهٔ نتایجی که این حرکت به بار آورد. لازم به یادآوری است که جان آدامز میهن پرستان هلندی ۱۷۸۷ را به خاطر «بی توجّهی بسیار به افکار عوام‌النّاس» انتقاد می کرد؛ و آنها به همین شیوهٔ خود ادامه دادند. و این قصور خاصّ هلندیان نیست: «ژاکوبن» های بلژیک، رم و ناپل هر یک به صورتی از مردم جدا بودند و کوشش کمی به کار می‌بستند که بر این فاصله پلی بزنند. درست است که در پاره‌ای از این کشورها جنبش هائی موقّتی پدید آمد که «میهن پرستان» و نیز روستائیان یا شهرنشینان ندار در آن‌ها شرکت کردند و طبقات اخیر متّحداً با شعارهای طبقهٔ بورژوازی خود هم صدا شدند؛ ولی اینان استثنا بودند و دیری نپائیدند. تنها در فرانسه، به سبب شرایط خاص تکامل و آمادگی انقلاب (که بی‌تردید به خصال ذاتی اقوام گُل ربطی نداشت!) طبقهٔ چهارم متفّق گزیر ناپذیر طبقهٔ سوم گردید و پاداش خود را به دست آورد؛ و حتّی یک جنبش سیاسی مشخّص از آن خویش بنیاد گذاشت. ازینرو است که در فرانسه پدیده‌هائی چون «انقلاب» روستائی، نهضت پابرهنه‌ها در ۱۷۹۳، دیکتاتوری ژاکوبنها، سربازگیری فراگیر و توده‌ای و ارتشهای انقلابی و تجربه‌های اجتماعی جمهوری سال دوّم را داریم. این عوامل، اغلب به صور پیشرفته‌تر، در انقلابهائی که در اروپای سدهٔ نوزدهم به وقوع پیوست دوباره ظاهر شدند؛ ولی در انقلابهای دههٔ ۱۷۹۰ به جز استثناهای کوچک پدید نیامدند - و در دورهٔ کنسولی و امپراتوری نیز کمتر از همه. به این مفهوم، انقلاب فرانسه، هر چند بر سراسر اروپا سایه افکند، بکلّی یگانه و خاصّ باقی ماند.

بخش چهارم

عصر ناپلئون

فصل دوازدهم

ناپلئون و فرانسه

وقتی سی‌یس و همکارانش در توطئهٔ برومر، ناپلئون را به یاری فراخواندند، مانند باراس در ترمیدور، امید بسته بودند که مهار سیاست را در دست خود استوار نگهدارند. هدف آنها این بود که یک دیکتاتور نظامی منصوب کنند که، طبق شرایط و نظر خودشان، از «مرزهای طبیعی» فرانسه که در معرض تهدید بود دفاع کنند و ژاکوبنها و پابرهنه‌ها را سر جای خود بنشانند. چنین چاره‌جوئی در انقلاب مطلب تازه‌ای نبود: دشتی‌ها در شرایط اضطراری ۱۷۹۳، دیکتاتوری نجات ملّی را تأیید کرده بودند؛ کنوانسیون لیبرال ۱۷۹۵ با فرمان «دوسوم» حقّ قانونی انتخاب کنندگان را انکار کرده بود؛ و جانشینانشان در دورهٔ هیئت مدیره بیش از یک بار، قانون اساسی را برچیده بودند تا از عهدهٔ تهدیدهای متقابل سلطنت‌طلبان و ژاکوبنها برآیند. ولی این بار مردی که برای این وظیفه برگزیده شده بود روحیات و خمیره‌ای متفاوت از کسانی داشت که برای ایفای نقش فراخوانده می‌شدند؛ و برومریها، که قادر نبودند بر اوضاع تسلط یابند، دیری نگذشت دریافتند که فردی که می‌خواستند یار و یاورشان باشد سخت مصمّم است الگوی خاص خود را بر رویدادها تحمیل کند: در واقع او

که ترکیب فوق‌العاده‌ای از اراده، هوش و نیروی جسمانی بود، برای سالهائی که در پی بود، مهر و نشان خود را بر فرانسه و اروپا زد.

با این حال، تا آنجا که امکان دارد در چنین پدیدهٔ شایان توجهی واقعیت از افسانه تفکیک شود، او مردی بود غریب و عجیب و متضاد: یک مرد عمل و تصمیم گیری سریع، امّا در عین حال یک شاعر و در رؤیای فتح جهان، یک قهرمان رمانتیک نوین که در قالب سزار یا اسکندر ریخته شده؛ یک واقع گرای سیاسی در حدّ اعلا، و با این حال یک ماجراجوی عامی که برای خطرات بزرگ قمار می کرد؛ یک دشمن امتیازات که لاف عمو لوئی شانزده را می‌زد و در آرزوی پی‌ریزی سلسلهٔ جدید شاهان بود؛ یک سازمانده و دولتمرد نابغه، که در عین حال به همان میزان که در اندیشهٔ افزایش ثروت و افتخار بیشتر برای فرانسه بود به فکر آراستن آشیان دودمان بناپارت نیز بود؛ یک فرآوردهٔ روشنگری که به اندیشه های روشنگری اعتماد نداشت و روشنفکران و «سیستم‌ها» را حقیر می شمرد؛ یک روشنفکر بصیر که اشتها و ظرفیّت بسیار برای آموختن داشت؛ و با این حال نسبت به سروهائی که وی خود به از بند بازشدنشان کمک کرده بود به طرز شگفتی تأثیر ناپذیر بود. و از همه غریب‌تر این که: این «سرباز انقلاب» تازه به دوران رسیده که «اصول ۱۷۸۹» را به نصف کشورهای روپا انتقال داد، با این حال جاه‌طلبی شخصی و بیزاریش از جماعت و مردم او را به یک خودکامگی نوین و به یک اشرافیت تازه بر روی خاکسترهای کهن سوق داد. گفته های او در سنت هلن، که در آنجا علاقمند بود خود را صلح‌جو و مشتاق وحدت اروپا در یک کنفدراسیون اروپائی از دولتهای ملّی مستقل نشان دهد، از ناپلئون افسانه ی ساخته و پرداخته که تصویرش را مغشوش کرده‌است درحالی که این تصویر با واقعیّت وفق نمی دهد، آن بخش از آماجها و کردارهای او که در سنت هلن با ظاهری خوش عرضه می کرده- رؤیای فتح جهان، تجاوزگری بی‌قرار، ستبداد شخصی

وانکار فزایندهٔ اصول برابری‌جویانهٔ انقلاب- از آزمایش زمان سربلند درنیامده بود. بنابراین، به یک معنی افسانه و واقعیت دست در دست هم داشتند؛ چرا که کردار «سرباز انقلاب»، بیش از عمل خود کامه، فاتح، خالق اشرافیتها و دودمانهای جدید بازمانده ست.

ناپلئون خود در بی‌پروایانه‌ترین لحظات ادعّاهایش، همواره دین خویش به انقلاب را قبول داشت؛ و بی شبهه شغل و مقام و بهتر از هر چیز دیگر روشن می سازد که انقلابیون در این ادعّای خویش که برای صاحبان استعداد موقعیّت‌ها مفتوح است محق بوده‌اند. وی در آژاکسیو[1] واقع در جزیرهٔ کرس به سال ۱۷۶۹ زاده شد، پسر نجیب‌زاده‌ای خرده‌پا بود که، هر چند اصل و نسب جنوائی داشت، چون جزیره را فرنسویان یک سال پیش گرفته بودند وی فرانسوی شده بود. میان سالهای ۱۷۷۹ و ۱۷۸۵، ناپلئون جوان در کالج نظامی در اوتن[2]، بری ین[3] و پاریس شرکت کرد، و پس از آن به عنوان ستوان توپخانه در اوکسون[4] و والانس خدمت نمود که خدمتش در اوکسون به فرماندهی دوتای[5]، برادر کارشناس نبردهای کوهستانی بود. مانند بسیاری از افسران جوان آن روزگار، بویژه آنهائی که مثل خود او بی پول بودند، انقلاب را تأیید کرد؛ مشتاقانه آثار روسورا خواند و به فعالیت سیاسی میهن پرستان کرس به عنوان پشتیبان پائولی آزادی بخش پیوست. ولی حتّی پیش از جدائی نهائی از پائولی و اخراجش از کورسیکا (کرس)، به پاریس آمد و در ژوئن ۱۷۹۲ شاهد تحقیر لوئی شانزدهم از سوی تودهٔ مردم پاریس شد و این

1. Ajaccio
2. Autun
3. Brienne
4. Auxonne
5. Dutail

تجربه تأثیری پایدار در او گذاشت. با این حال، در مبارزه میان احزاب، علیه ژیروندها با کوهستانیان بود و، به عنوان افسر فرمانده توپخانه، در آزادی تولون در سپتامبر ۱۷۹۳ مشهور شد. او به مقام سرتیپی ارتقاء یافت و مورد لطف و محبت اوگوستن روبسپیر واقع شد که در ارتش ایتالیا مأموریت داشت. این دوستی موقعیت شغلی او را به پایان آورد: پس از ترمیدور به عنوان هوادار روبسپیر در فورکارهٔ[1] آنتیب زندانی شد و یک ماه بعد آزاد گردید، و چند ماهی را در جستجوی شغل مناسبی گذراند. در سال ۱۷۹۵ مقام فرماندهی توپخانه در ارتش غرب را رد کرد؛ ولی اقبال با پیشرفت آتی او یار بود، در سپتامبر در پاریس بود و مورد توجه بارا واقع شد و، به پاداش در هم شکستن یاغیان سلطنت‌طلب در واندمیر، به مقام و درجهٔ ژنرالی رسید. به وسیلهٔ بارا با ژوزفین دوبوهارنه[2]، بیوهٔ یک ژنرال انقلابی، ملاقات و در ۹ اکتبر ۱۷۹۶ با او ازدواج کرد. یک هفته پیش از آن مقام فرماندهی سپاه ایتالیا به وی تفویض شده بود – این انتصاب یکسّی غیر منتظره نبود، چرا که او حامیان قدرتمندی داشت، و مدتها بود که از نقشهٔ لشکرکشی که اکنون فرصت اجرایش را به دست آورده بود دفاع می‌کرد.

چنان که خاطر نشان کرده‌ایم، موقعیت شایان توجه بناپارت، محبوبیتش در میان مردم، و پرتو آوازه‌ای که در سراسر لشگرکشی به مصر نصیبش شد، سی یس و همکارانش را واداشت که او را جهت نقشی که در برومر بازی کرد برگزینند. با عطف به گذشته، شگفتی‌آور می‌نماید که توطئه گران از مردی با چنین پیشینه انتظار داشتند فرمانبردارانه به آنها تمکین کند. در هر حال، دیری نگذشت که آنان به اشتباه خود پی بردند چرا که، پیش از پایان یک سال، او یک نظام سیاسی از آن خود ایجاد کرده بود و بنابراین به محض آنکه فرصت

1. Fort Carré
2. de Beauharnais

اجازه می‌داد دست به کار تحکیم سلطهٔ شخصی خود می‌شد. نخستین کشمکش او با سی یس در مورد قانون اساسی جدید رخ داد که پی آمد برومر بود. سی یس، به عنوان استاد سابق دستکاری در قانون اساسی، یک سیستم ماهرانهٔ مهار ونظارت و موازنه پیشنهاد می‌کرد که، به قول خودش، بر اصل «اقتدار از بالا» و «اعتماد از پائین» مبتنی بود. حق رأی ذکور اعاده می‌شد، ولی، به رأی دهندگان در مجامع اولیه این قدرت داده می‌شد که یک دهم از تعداد خود را برای مجامع استانی برگزینند، که آنها هم به نوبهٔ خود یک دهم اعضای خود را برای ترکیب یک لیست ملّی انتخاب می‌کردند. از این لیست یک سنای متمرکز استخراج می‌شد که اعضای آن از میان خود یک تریبونا (نمایندگان ملت) انتخاب می‌کردند که حق پیشنهاد قوانین را داشت و یک هیئت قانونگزار که بر قوانین صحّه می‌گذاشت. کنسولها کارگزاران حکومت مرکزی و حکومتهای محلّی را از لیست ملّی و ایالتی اختیار می‌کردند. هیئت اجرائی متشکّل می‌شد از یک سرکنسول که سنا انتخاب می‌کرد و می‌توانست عزلش کند، و دو کنسول که یکی برای ادارهٔ امور خارجه و دیگری برای امور کشور بود و به وسیلهٔ سرکنسول تعیین می‌گردید. بدین ترتیب قدرت سیاسی اجرائی در دست نخبگان باز می‌ماند که با تسلّطی که بر سنا داشتند می‌توانستند به دلخواه خویش به فرمانروائی جبّار منصوب خویش پایان دهند.

ناپلئون با نقشه‌های سی یس جهت محدود ساختن قدرت انتخاب کنندگان مخالف بود، ولی دربارهٔ نقشی که خود او می‌بایست در قانون اساسی داشته باشد اندیشه‌هائی دیگر داشت. او که هدفش مقام اجرائی واحدی بود، ماهرانه گروهها را علیه یکدیگر به بازی گرفت و با راه حلّی به پایان رسانید که بظاهر یک مصالحه بود، ولی در مسائل اساسی رفع نیاز هدفهای فوری او را می‌کرد. لیست بزرگان سی یس، سنا و تریبونا ابقا شد (که باحق قانون گزاری محدود

آخرین آنها بود)؛ ولی بالاتر از همه، یک کنسول اوّل پدید آمد که برای ده سال برگزیده شد. او واجد قدرتی فراتر از آن همکارانش بود، در برابر مقامی مسئول نبود و به تنهائی مسئول انتصاب وزیران و مقامات بود، و پس از مشاوره با شورای دولتی که منصوب خود او بود قدرت تدوین قوانین را داشت. این قانون در فوریهٔ ۱۸۰۰ به همه‌پرسی گذاشته شد که سه میلیون رأی آورد و تعداد آراء مخالف ۱۵۰۰ بود. امّا سنا و تریبونا و مجلس قانون‌گزاری مبعوث او دارای اقتدار شایان توجّهی بودند؛ و سی‌یس و همکارانش هنوز بر آن بودند که، با مهار کردن اینها، می‌توانند دست کم کنسول اوّل را وادارند که آنها را به بازی بگیرد. ولی ناپلئون چنین نمی‌خواست. قانون اساسی به وی اجازه می‌داد که کار مجلس قانون‌گزری را با صدور فرمانهائی که Senatus-Consulta [1] نامیده می‌شد تکمیل کند: وی از اینها آزادانه و به شیوه‌ای مؤثر استفاده کرد؛ افزون بر این، به طور کاملاً غیر قانونی به شورای دولتی اجازه داد که قوانینی را که مجلس می‌گذرانید تفسیر کند. در واقع این شورا که کنسول اوّل از میان چند قانون‌گزار سخت‌کار کشتهٔ انقلاب برگزیده بود، در طرّاحی بسیاری از قوانین روشنگرانهٔ دورهٔ کنسولی با او همکاری کرد. البتّه این قانون‌گزاریها بیشتر به سازماندهی متمرکز اداری و تقویت سلطهٔ حکومت عنایت داشت. به پلیس اولویت داده شد. وزارت پلیس که هیئت مدیره بانی آن بود گسترش یافت و دارای قدرت فراوان گردید و به فوشه سپرده شد، که به سبب پیشینهٔ «تروریست» و نقشی که در برومر باری کرده بود برای این مقام واجد شرایط بود. در دورهٔ ریاست فوشه، دوبوا به عنوان رئیس پلیس پاریس خدمت می‌کرد و در هر استان کلانترهای مشابهی به کار گماشته شدند. این نمونه‌ای از نقض اصل انتخاب محلّی از سوی ناپلئون و انتقال مجدّد کنترل از مقامات محلّی به

۱. فرمانهای سنا: این اصطلاح از فرمانهای سنای روم باستان در مواقع اضطراری گرفته شده بود. م

پایتخت بود: او در این مورد بسیار بیش از مجلس مؤسّسان و دیرکتوار از کردار نظام کهن و کمیتهٔ نجات ملّی پیروی کرد. در حالی که کمونها و استانها که در ۱۷۹۰ سازمان یافته بودند حفظ شدند - و تا کنون نیز دوام آورده‌اند - قانون فوریهٔ ۱۸۰۰ استانها را در اختیار استاندار قرار می‌داد که در برابر وزیر کشور مسئول بودند و مطابق الگوی پیشکاران و ناظران حوزه‌های ایالتی نظام گذشته سازماندهی شده بودند؛ و اکنون حتّی شهرداران را دولت تعیین می‌کرد. در دارائی و دادگستری نیز کنسول اوّل رسم و روشی را که در ۱۷۹۰ پذیرفته شده بود کنار گذاشت و به روشهای رژیم کهن بازگشت. وصول مالیات از دست مقامات محلّی گرفته شد و به یک دستگاه مرکزی سپرده شد: این عمل روندی را که هیئت مدیره شروع کرده بود تکمیل کرد. در استانها دادگاههای جنائی تأسیس شد که دادرسانشان را شخص کنسول اوّل تعیین می‌کرد، و اینها اعمال منافی قانون عرف را به محاکمه می‌خواندند؛ دادگاههای استثنائی دیگری ایجاد شدند که به براندازیهای سلطنت‌طلبان رسیدگی می‌کردند؛ دادگاههای استثنائی دیگری ایجاد شدند؛ در برخی از استانها هیئت‌های منصفه معلّق شدند و حتّی ملاحظه می‌شد که نامه‌های سر به مهر بدنام دورهٔ سلطنت بوربونها احیا می‌شوند. مخالفان لیبرال در تریبونا و مجلس قانون‌گزاری اقدامات استثنائی از این دست را بشدّت انتقاد کردند و جریان به جدائی نهائی ناپلئون از متحدّان برومری سابقش انجامید. مسائل بسیاری بود که تا این زمان می‌بایست حلّ و فصلشان می‌کرد چنان که وقتی در مه ۱۸۰۰ عازم دومین لشگرکشی به ایتالیا شد، پاریس مرکز تحریکات رقیبان اندوهزده و جاه‌طلبان عقیم و باطل گردید؛ تحریکات سلطنت‌طلبان در شهرستانها تجدید شد؛ و بظاهر رژیم جدید به موئی بسته بود. پیروزی او در مارنگو در ماه ژوئن - هر چند در حقیقت پیروزی شکننده‌ای بود - و پیروزی

قاطع‌تر مورو در هوهنلیندن[1] در ماه دسامبر حسّ اعتماد را به کشور بازگردانید و اتریش را به مذاکره واداشت؛ و با آماده کردن زمینهٔ صلح لونه‌ویل[2] (فوریه ۱۸۰۱)، که دستاوردهای فرانسویان در کامپو فورمیو را احیا و برآن می‌فزود، بناپارت بار دیگر پیروزمندانه به پایتختش بازگشت. او در تثبت و تقویت دوبارهٔ اقتدار خویش فرصت از دست نداد. تریبونا از فرقه‌بازان تصفیه شد؛ یک توطئهٔ نظامی، که مورو و برنادت در آن همدستی داشتند خنثی گردید؛ مادام دواستائل[3]، که تالار او مرکز مخالفت شده بود، از پاریس تبعید گردید؛ و کشف یک ماشین دوزخی[4]، که تروریستهای شاه‌پرست طراحی کرده بودند تا کنسول اوّل را در سر راهش به اپرا طیّ یک انفجار بکشند، بهانه‌ای به دست داد که شمار بسیاری از مخالفان ژاکوبن وی تبعید شوند، با تیر گردشدن زده شود یا با گیوتین اعدام گردند. بدین ترتیب نظم دوباره برقرار شد؛ ولی اقدامات اکید قانونی‌تری لازم بود تا صدای مخالفان در سنا ومجلس قانون گزاری خاموش شود. صلح آمین[5]، که به جنگ نه ساله با انگلستان پایان داد، در مه ۱۸۰۲ فرصت به دست داد. در میانهٔ جشن و سرور همگانی، نخست سنا پیشنهاد کرد که کنسولی برای ده سال دیگر تمدید شود؛ ولی ناپلئون بر مراجعه به آراء عمومی پای فشرد که با ۳/۵ میلیون رأی در برابر ۸۰۰۰ رأی به وی کنسولی تمام عمر اعطا شد. افزون بر آن مصوّبهٔ سنا در ماه مه ۱۸۰۲ قانون اساسی را چنان اصلاح کرد که قدرت کامل دیکتاتوری را عملاً به وی بخشد: سنا که اکنون ریاستش با او بود و اعضای آن را با انتخاب

1. Hohenlinden
2. Luneville
3. de Stael
4. منظور چلیک باروت بود.م
5. Amiens

از درون آن منصوب می‌کرد، این قدرت را یافت که در قانون اساسی با فرمان سنا تجدید نظر کند و تریبونا و مجلس قانون گزاری را محل و کنسولهای زیر دست را نامزد نماید. سرانجام لیست ملّی نخبگان سی یس به دور انداخته شد و جای آن را یک شبکهٔ کالج‌های انتخابی گرفت، که کنسول در نامزدی آنها نفوذ سلطه گرانهٔ بیشتری نیز داشت و سرانجام وی این قدرت را یافت که دربارهٔ قراردادها مذاکره کند بی‌آنکه آنها را جهت تصویب تقدیم کند، و از او دعوت شد که جانشین خود را برگزیند.

با این مقدّمات، ناپلئون نخستین گام را در راستای اعادهٔ سلطنت موروثی برداشته بود. او اینک، درعمل و نه در اسم، همهٔ مشخصّات یک شاه مطلقه را داشت. همهٔ آنچه اکنون نیاز بود افزودن تجمّل یک تاج امپراتوری، یک دربار و یک اشرافیت جدید امپراتوری بود. رویدادهای خارجی باز این فرصت را به دست داد. در ۱۸۰۳ جنگ با انگلستان درگرفت و یک رهبر سلطنت‌طلب به نام ژرژ کادودال[1] حمایت انگلیسیها را جلب کرد که ناپلئون دزدیده شده و به لندن آورده شود. توطئه را مهه دولاتوش[2]، ژاکوبن سابق که خبرچین شده بود، به پلیس لوداد. مورو و پیشگرو گرفتار آمدند: اوّلی تبعید شد و دوّمی را در سلولش خفه کردند؛ دوک دانگین[3] نوهٔ کنده را در آلمان گرفتند و قاچاقی از مرز گذراندند و پس از بازجوئی به عنوان عامل انگلیس تیرباران کردند. آتش هیجانی که این ماجرا برافروخت به نیاز فوری به یک سلسلهٔ موروثی معطوف گردید؛ و در مه ۱۸۰۴ مجلس سنا اعلام کرد که «حکومت جمهوری به یک امپراتور موروثی واگذار می‌شود». در آن هنگام ناپلئون پسر نداشت، برادرش ژوزف و پس از او لوئی به عنوان وارث معرّفی شدند. پلیس تمرکز بیشتری

1. Cadoudal
2. Mehee de la Touche
3. d'anghien

یافت و تقویت بافت و فوشه، که تحریکاتش مقام او را پس از مارنگو از وی پس گرفته بود، دوباره به کار گماشته شد و، از آن روز تا ۱۸۱۰ که منفصل شد، از شبکهٔ گستردهٔ کارگزارانش برای امپراتور بولتن روزانه تهیه می کرد. از جهات دیگر سازمان اداری مانند گذشته بار ماند. به دربار که در کاخ تویلری ودر دورهٔ کنسولی در حال پدید آمدن بود تشریفات بیشتر و مایه و ساس و آرایش بیشتری قائل شدند؛ و با اعطای عنوان شاهزادگی به برادران بناپارت، قلمروهای دوک‌نشین موروثی در ایتالیا به برنادوت، تالیران و فوشه و مقامات و عناوین دیگری به هیجده مارشال امپراتوری، شش صاحب منصب ارشد امپراتوری و به انبوهی از خدمتگزاران وفادار دیگر یک اشرافیت جدید سلطنتی پی‌ریزی شد. دیری نگذشت که حتّی سی یس، آن مخالف دیرین بزرگ امتیازات شرافی با لباس و نشانهای کامل بارون امپراتوری در مجامع حاضر شد. البتّه مدّتها وقت گرفت تا این اجتماع امپراتوری جدید و نهادهای آن شکل تام و تمام خود ر بگیرند؛ ولی در این ضمن، نظم نو از تبرّک پاپ پی هفتم برخوردار شد که، با تجاهل به اعتراضهای ناراضیان مهاجر سلطنت طلب، شتابان به پاریس آمد و تاج گذاری امپراتور جدید را در نوتردام (دسامبر ۱۸۰۴) همراهی کرد.

بدین سان جمهوری، پس از آن که پنج سال در کنار قبر خود تلوتلو خورد، سرانجام به خاک سپرده شد؛ و ناپلئون، که به جاه‌طلبی‌های خود در کشور دست یافته بود، توجه خویش را به مسائل دیگر معطوف کرد. از اینرو جای شگفتی نیست که کار سازندهٔ قانون‌گزاری او در فرانسه، که از جهات بسیاری کار انقلابیون ر تکمیل و تحکیم کرد، به دورهٔ کنسولی بیشتر تعلّق داشت نه عصر امپراتوری. در واقع ده سال امپراتوری به لحاظ دستاوردهای قانون‌گزاری به نحو غریبی بی‌بار و بی‌ثمر بود و ارزش پایداری برای نسلهای بعدی باقی نگذاشت.

بیشتر اصلاحات بزرگ دورهٔ کنسولی طیّ سه سال میان ژوئیه ۱۸۰۰ و مه ۱۸۰۳ انجام گرفت. طیّ این دوره، ناپلئون آزاد بود که بیشتر وقت خود را در پاریس، درمیان گروه کوچکی از وزیران و مشاوران دولت بگذراند، که به طور عمده جمهوریخواهان میانه‌رو یا سلطنت‌طلبان گذشته بودند: که از جمله کامباسر[1]، لوبرن، تالیران، گودن[2]، پورتالیس[3]، ترلهار[4] و تی‌بودو[5] باحتمال مهّم‌ترین نقش را بازی می کردند. بااین حال نقش آنها نسبت به نقش ارباب، که در بخش اعظم جلسه‌ها شرکت می کرد، فرعی بود، و او بود که به کارهای آنها وحدت و جهت می‌بخشید، وانگ ویژهٔ خود یعنی عشق به اقتدار، واقع گرائی، بیزاری از امتیاز و حقوق انتزاعی، دقّت وافر به جزئیات و احترام به یک رشته مراتب اجتماعی منظّم را بر آنها می‌زد.

دورهٔ انقلابی در فرانسه بر اثر سیاست پولی و بانکی ناتوان و لله بختی آزارنده بود. در دورهٔ هواداران سلطنت مشروطه و ژیروندنها و ترمیدوریها، تورّم لگام گسیخته بود، سکّهٔ فلزی گیر نمی‌آمد و حکومتهای متوالی رهین دلّالان، سرمایه‌داران مالی و مقاطعه کاران بودند. برای یک دورهٔ کوتاه، کمیتهٔ بزرگ نجات ملّی به یاری ترور سیاسی و اقتصادی، دلّال‌باری ر به اختفا کشانده و به امور مالی کشور ثباتی موقّت بخشیده بود. دیرکتوار نیز، پس از سالها تورّم پربستو، با تأخیر اقداماتی جهت احیای پول رایج و مالیات گیری متمرکز انجام داده بود؛ ولی اقدامات آنان ناتمام مانده بود. کودتای برومر و وعدهٔ حکومت نیرومند بناپارت اعتماد بانکدارها را اعاده کرده بود و با همکاری

1. Cambaceres
2. Gaudin
3. Portalis
4. Treilhard
5. Thibaudeau

فعالانهٔ پررگو[1]، یکی از همان بانکداران، بود که در فوریهٔ ۱۸۰۰ بانک فرانسه پایه گذاری شد.

سرمایهٔ اصلی آن که ۳۰ میلیون فرانک بود سه سال بعد، هنگامی که انحصار انتشار اسکناس به بانک تفویض شد، به ۴۵ میلیون فرانک افزایش یافت. ولی انتشار اسکناس و اوراق اعتباری زیر کنترل شدید قرار گرفت و فلز بار دیگر پول رایج عمومی گردید. این معیار سیاست درست پول آن دوره و نشانهٔ پیشداوری شخص ناپلئون علیه پول کاغذی بود، که بین سالهای ۱۷۹۹ و ۱۸۱۴ حدود ۷۵ میلیون فرانک به صورت طلا ونقره به گردش باز گشت.

قوانین مدنی مؤثرترین اقدام قانون گزاری کنسول اول و شورای دولتی او بود که در ۱۸۰۴ تکمیل شد و در ۱۸۰۷ به قوانین ناپلئونی تجدید نام کرد. این کار به هیچ وجه اصیل نبود، هر چند که ناپلئون به این یگانه دستاورد بیش از همهٔ چهل فقره نبردش می‌نازید. کار تدوین قوانین وفرامین متعدد انقلاب در ۱۷۹۲ به وسیلهٔ کنوانسیون آغاز شده بود؛ یک سال بعد یک پیش‌نویس قانونی مشتمل بر ۷۷۹ ماده انتشار یافت؛ و در دورهٔ هیئت مدیره در سال ۱۷۹۶ این به ۱۱۰۴ ماده افزایش پیدا کرد. در واقع پیش از آن که ناپلئون و همکارانش در ۱۸۰۰ کارشان را شروع کنند پنج طرح پیش‌نویس مورد بحث و بررسی قرار گرفته بود. وظیفه‌ای بسیار گسترده بود ولی در عین حال با تأخیر انجام می گرفت. پیش از انقلاب، دستاورد سلطنت در راه وحدت حقوقی بسیار اندک بود: در حدود ۳۶۰ مجموعهٔ قوانین محلی دارای اعتبار بود و کشور میان قانون روم که در جنوب رایج بود و قانون عرف و سنت که در شمال تفوق داشت اکیداً تقسیم شده بود. در حالی که انقلاب با دورریختن امتیازهای فئودالی و وراثت و کنار گذاشتن روابط مالکیت از راه اجرای قانون

1. Perregaux

شرعی مسئله را آسان کرده بود، مسئله عمده همچنان باقی بود - آیا مجموعهٔ قوانین جدید می بایست بر قانون طبیعی انتزاعی، بی توجه به سنتهای گذشته مبتنی می شد؛ یا در حالی که کلیهٔ دگرگونیهائی را که از ۱۷۸۹ به بعد در روابط مالکیت و اشخاص مؤثر افتاده بود به حساب می‌آورد، می بایست هدفش رسیدن به یک تعادل مورد توافق میان دعاوی رقابت آمیز قانون روم و قوانین سنتی می بود؛

کنوانسیون بشدت زیر تأثیر استدلالهای عقلانی روشگری بود و حقوق مطلق چون برابری افراد، ازدواج قانونی و غیر مذهبی، طلاق، قبول فرزند، ارث بری و کودکان نامشروع و تقسیم مساوی دارائی در میان وارثان را قبول داشت؛ و با اصل تمرکز قدرت در دست یک نفر که مربوط به قانون روم بود دشمنی داشت و به لیبرالیسم قانون عرف که رضایت بخش تر می نمود علاقمند بود.

مجموعهٔ قوانین ۱۸۰۴ میان آن دو موازنه پدید می‌آورد: اصول برابری خواهانهٔ قانون ۱۷۸۹ حفظ می شود، ولی با تایید مجدد و شدیدتری برحقوق مالکیت و بر اقتدار والدین و شوهر ملایم می گردد. زیرا برخلاف پیشینیان، ناپلئون در قانون روم مزیتهای بیشتری می دید: قانون روم برای او که سرشت سلطه‌جویانه داشت گیرا بود؛ و افزون بر آن، اجرای قانون نامبرده ممکن بود کمکی باشد بر اینکه بر بسیاری از سهل گیری های اخلاقی جامعهٔ پس از ترمیدور فائق آیند: در این مورد آیا تجربهٔ کافی دربارهٔ همسر خود ژوزفین نداشت؟ از این قرار، موادی از قوانین که به ازدواج، حقوق پدری، طلاق و پذیرش فرزند مربوطند از قانون روم متأثرند و نیز ناپلئون بشخصه با بیشترین توان در تدوین آنها مداخله می کرد. بدین سان طلاق سخت محدود می‌شود، تا یک چهارم کل دارائی را می‌شود در خارج از خانواده به ارث گذاشت؛ کودکان نامشروع تنها به طور استثنائی پذیرفته می شوند، سلطهٔ والدین بر فرزندان مانند دورهٔ نظام کهن اعاده می‌شود؛ و در مادهٔ مربوط به «حقوق و وظایف شوهر و زن» به

نکات برجسته‌ای به شرح زیر برمی‌خوریم: «شوهر می‌باید زنش را زیر حمایت خود بگیرد و زن می‌باید از شوهر اطاعت کند»؛ «زنان شوهردار حق قرارداد بستن ندارند»؛ و «زن تنها در حالتی ممکن است عرضحال طلاق بدهد که شوهر یک معشوقهٔ دائم به محیط خانواده بیاورد»؛» البتّه این تنها قسمتی از تصویر است. در حالی که مجموعهٔ قوانین اصول دموکراتیک ۱۷۹۳ را کنار گذاشت، در کلیّت خود حقوق جدید مالکیت و حقوق شهروندی را که انقلاب ۱۷۸۹ اعطا کرده بود پذیرفت؛ ضمحلال فئودالیسم و امتیازهای فئودالی و نیز آزادی اشتغال و وجدان تأیید شد، که در ضمن شاید مهمّترین آنها موادّی است که ناظر بر تقسیم مساوی دارئی میان پسران است. موادّی از این دست بر رشد اجتماعی نه تنها فرانسه بل حدود سی کشور دیگر در همهٔ قاره‌ها به جز استرالیا تأثیر ژرفی د شته است.

نشانه‌هائی از تداخل مشابه اقتدار و برابری در نهاد لژیون دونور ناپلئون در مه ۱۸۰۲ به چشم می‌خورد. این یکی بسیار بیشتر از قانون مدنی ابتکار شخصی او بود و با عدم تأیید شدید هیئت مقنّنه و مجلس قانون گزاری و حتّی شورای دولتی روبرو شد. کنوانسیون درجات و نشانهای سلطنتی مانند نشان سن‌لوئی را به عنوان اینکه، با مساوات منافات دارد منسوخ کرده بود؛ امّا نشانهای کشوری به مناسبتهائی به افراد به خاطر خدمت شایسته به ملّت اعطا می‌گردید. وقتی ناپلئون لژیون خویش را بداع کرد هر دو نوع تشخّص را در نظر داشت. قرار شد لژیون از چهل «کوهورت[1]» متشکّل شود و هر کوهورت ۲۵۰ عضو ر رده‌های مختلف برحسب خدمت داشته باشد، و می‌بایست از سوی یک شورای عالی به ریاست کنسول اوّل انتخاب گردند. ناپلئون با یک تیر دو نشان زد: یک نظم نوین مبتنی بر شایستگی ایجاد کرد که راهش برای همهٔ کسانی

۱. یکی از ده قسمت لژیون روم باستان.م

که با خدمات کشوری و لشگری خود و بی‌توجّه به خاستگاه اجتماعی استحقاقش را داشتند باز بود؛ و «لیست ملّی» سی یس را (که هنوز معتبر بود) به یک نهاد حدّی زیر رهبری خود تبدیل نمود. مخالفان لیبرال که توجّه خویش را به محدود ساختن نمایشهای خودکامانهٔ ناپلئونی معطوف داشته بودند نمی‌توانستند معنی ومفهوم آن را نادیده بگیرند. ولی اعتراضهایشان مانند موارد دیگر بی‌فایده بود؛ و لژیون همچنان به عنوان یادگار دیگری از شور و حرارت پدید آورنده‌اش به حیات خود ادامه می‌دهد.

اصلاحات آموزشی دورهٔ کنسولی (که این باز در عهد امپراتوری تکمیل شد) نیز برداشتهای اجتماعی ناپلئون و خوارشماری زنان از سوی او را بازتاب می‌کند. همان گونه که می‌باید انتظار داشته باشیم، هدف آموزش و پرورش از نظر او آماده ساختن جوانان برای خدمات دولتی بود – پسران به عنوان پزشک، کارمند کشوری و افسر، یا صنعتگر، کارگر ساده و سرباز معمولی؛ و دختران به عنوان کدبانو و مادر وظیفه‌شناس و فرمانبردار. تهیدستان می‌بایست فقط از ناچیزترین مقدار تعیمات بهره‌مند می‌شدند، وازینرو مدرسهٔ ابتدائی یا Ecole Communal را که کنوانسیون به آن توجه فراوان داشت، با اطمینان می‌شد به دست شهرداریها سپرد و با آموزشگاههای متعدد کلیسا که توافق سال ۱۸۰۱ درهایشان را گشوده بود آن را تکمیل کرد. کنوانسیون حدود یک صد دبیرستان یا مدرسهٔ متوسطه تأسیس کرده بود. اینها به موجب قانون مه ۱۸۰۲ بازسازی شدند و زیر نظارت کلّی یک مدیر آموزش همگانی قرار گرفتند؛ بنابراین به کلیسیا اجازه داده شد که در این زمینه دخالت کند. ولی آفریدهٔ برجستهٔ ناپلئون لیسه بود که یک مدرسهٔ متوسطه‌ای بود انتخابی جهت تربیت رهبران وسازمان دهندگان. برنامهٔ تحصیلی آن سخت غیر مذهبی و اداره‌اش تنها با دولت بود. قرار شد در وهلهٔ اوّل چهل و پنج لیسه با ظرفیت ۶۴۰۰ نفر تأسیس شود و با کمک مالی دولت فرانسه تأمین گردند و از آنان ۲۴۰۰ جا

بر ی پسران افسران و کارمندان کشوری ذخیره شود و بقیّه برای صلاحیتدارترین دانش‌آموزان دبیرستانهای معمولی. آغاز پررونقی نداشت، تا اندازه‌ای به این سبب که انضباط نظامی که در آن مدارس معمول بود خوشایند بسیاری از والدین طبقهٔ میانه نبود؛ ولی تا ۱۸۱۳ این آموزش و پرورش باحتمال بهترین و در اروپا پیشرفته‌ترین بود و تا این زمان ۶۰۰۰ دانشجو از بین آنان در دانشگاههای فرانسه ثبت‌نام کرده بودند. آموزش دختران از اهمیت بالنسبه کمتری برخوردار بود و بخش بیشتر آن را می‌شد به عهدهٔ دستگاههای مذهبی گذاشت و از هزینهٔ عمومی صرفه‌جوئی کرد. امپراتور در نامه‌ای از قرارگاه کل خود در فینکن‌شتاین[1] هنگام نبرد ۱۸۰۷ در آلمان به وزیر داخلهٔ خود نوشت که مراقب باشد دختران در دبیرستان نوبنیاد اکوئن[2] زمینهٔ محکمی در مسائل دینی کسب کنند. وی نوشت: «آنچه ما از آموزش و پرورش می‌خواهیم این نیست که دختران فکر کنند بل که آنها باید باور کنند.» و اضافه کرد: «باید مراقبت کنید و نگذارید که با زبان لاتین یا زبانهای دیگر آشنا شوند.»

مانند هر «خودکامهٔ روشنگر»، ناپلئون دلبستگی فعّال و مداومی به اداره و هدایت اقتصاد فرانسه داشت. نظرات سلطه‌گرانهٔ و بالّطبع او را به جهت‌دهی و هدایت دولت علاقه‌مند می‌کرد تا روی‌آوردن به نظریه‌های تجارت آزاد «آدام اسمیت» یا «اقتصاددانان» فرانسوی سالهای ۱۷۷۰ و دههٔ ۱۷۸۰. ولی درک او از دخالت دولت به مرکانتیلیسم کلبر، وزیر بزرگ لوئی چهاردهم در قرن هفده بسیار نزدیکتر بود تا به اقتصاد کنترل‌شده‌ای که روبسپیر و کمیتهٔ نجات ملّی در سال دوم انقلاب اعمال کردند. طبیعی است که ژاکوبنها توجه‌شان بدان معطوف بود که اقتصاد را با نیازهای جنگ آماده سازند، ارتشها را تجهیز کنند و خوراک مردم غیر نظامی را برسانند؛ آنها آماج

1. Finkenstein
2. Ecouen

دوررس‌تری نیز داشتند که ارتقاء وضع عمومی و احترام به نوع بشر بود. هدفهای ناپلئون محافظه‌کارانه‌تر و خشن‌تر بود: دولت می‌باید مداخله و از کشاورزی حمایت کند و یک توازن تجارت مطلوب را تأمین نماید و فلّز و سرباز کافی برای ارتش فراهم آورد؛ در حالی که شرایط مادی مردم، به شرط آن که به بی‌نظمی عمومی منجر نشود یا مخّل سربازگیری نباشد، اشتغال خاطر بالنسبه ناچیزی بود. واردات می‌بایست محدود می‌شد – بویژه از انگلستان –؛ و ناپلئون پیش از آن که نظام قاره‌ای خویش را در سال ۱۸۰۶ تدوین کند، سیاست پیشینیان خویش را در مورد حذف کالاهای انگلیسی از فرانسه پذیرفت. علاقهٔ او به تنظیم آئین‌نامه و نظامنامه در عمل او را بدانجا کشانید که، به رغم گرایش به قانون‌گزاری نقلابی، اندیشهٔ احیاء اتّحادیه‌های صنفی رژیم کهن ذهنش را به خود مشغول داشته بود: با راهنمائی او رئیس پلیس پاریس احیای اتّحادیه‌های نانوایان و قصّابان در شهر را تصویب کرد؛ او تجربهٔ عملی مجلس مؤسسان را که از سلسلهٔ بوربون به ارث برده بود، دنبال کرد: کارگران به موجب قانون لوشاپلیه ۱۷۹۱ از سازماندهی اتحادیه‌های کارگری ممنوع شده بودند؛ قانون آوریل ۱۸۰۳ این ممنوعیت را تکرار کرد؛ و در دسامبر همان سال، افزون بر آن، کارگران را مجبور کردند که دفترچهٔ جواز عبور را که مهمور به مهر کارفرمایانشان بود با خود داشته باشند. در هر جا که به روابط کارگر – کارفرما مربوط می‌شود همین روحیّه بر قانون مدنی ۱۸۰۴ حاکم است: تضمین معاش که به تهیدستان وعده داده شده بود در ۱۷۹۳ فراموش می‌گردد، و در مرافعات عدلیه تنها گفتهٔ کارفرما حجّت شمرده می‌شود. با این حال، با آن که روحیات و دلبستگی وی چنین بود که در مسائل نگاهش به گذشته باشد تا آینده، در این زمینه نیز مانند دیگر زمینه‌ها، واقع‌گرائی سیاسی ناپلئون وی را ترک نمی‌کرد. او که شورشهای نان و موادّ غذائی دورهٔ انقلاب را پیوسته به خاطر داشت (و خطر اعادهٔ این گونه شورشها

بخصوص در ۱۸۰۱ زیاد بود)، قبول داشت که نظم عمومی و ثبات و تامین سرباز برای آرتشهای او، به میزان بسیاری به ارضاء نیازهای اساسی زحمتکشان بستگی دارد. بنابراین در اینجا نیز مانند موارد دیگر نظریه‌پردازی می‌بایست تسلیم نیازهای حادّ دولت می‌شد؛ و ازینرو، همیشه مگر در سالهای فراوانی، محدودیتهای اکیدی بر صدور غلّات تحمیل می‌شد؛ و در ۱۸۱۲ در عمل امپراتور از سرمشق کنوانسیون در تحمیل یک حداکثر یا سقف به قیمت نان و آرد پیروی کرد. به این دلیل و دلایل دیگر بود که ناپلئون پشتیبانی و اعتماد روستائیان و مردم حرده‌پای شهری را بیشتر از بورژوازی، که او را به قدرت فراخوانده بودند، حفظ کرد. اگر تسلّط استو ر او بر آرتش نبود، مخالفان لیبرال، ثروتمندان نوپا و افسران و وزیران ناراضی (که توطئه گران ابدی، فوشه و تالیران در شمار آنها بودند) در تلاشهای فراوان خود جهت براندازی او موّفق‌تر می‌بودند. امّا وفاداری مردم عادی، که انگ آزادی سیاسی که از سوی مخالفان عرضه می‌شد بر ایشان جاذبه و معنی کمی داشت، ادامه یافت و همانا زیر فشار سربازگیری و سختیهای زندگی سالهای کم حاصل ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴ فرو ریخت.

هم‌چنین ملاحظات دولتی ناپلئون ر بر آن داشت که کلیسیای کاتولیک را با امضای یک مصالحه با پاپ در ۱۸۰۱ دوباره در فرانسه مستقّر سازد. پس از دردسرهای گوناگون سالهای نخستین انقلاب، چنان که در فصلهای پیشین توضیح داده شد، سرانجام کلیسیا به موجب قانون سپتامبر ۱۷۹۵ از دخالت دولت معاف شد. سیاست هیئت مدیره بویژه در مورد کشیشهای سوگند یاد نکرده که ظن بر آن می‌رفت که در فعالیتهای خائنانه دست داشته باشند و یا به همین اتّهام محکوم بودند بنوبت مساهله یا لاقیدی و پیگرد و ایذاء شدید بود. طیّ این دوره انواع کیشها پدید آمده بود و، هنگام کودتای برومر، انواع مختلف مناسک مذهبی و بالنسبه مصون از پیگرد، از سوی کاتولیکها (قسم

خورده‌ها و نخورده‌ها هر دو)، پروتستانها، دکادیستها[1] و تئوفیلانتروپیستها[2] به جا آورده می‌شد. این همان وضع را پدید آورده بود که مورّخ رایکال اولار[3] «شکوفائی متنوع وغنی زندگی مذهبی» نامیده است؛ ولی این وضعیت برای کاتولیکها یا مهاجران و یا بری فرمانروئی متمایل به نظم و خودکامگی چون ناپلئون خوشایند نبود. وی خود یک شکاک ولترگرا بود و به تجارب عرفانی و باورهای گوناگون تمایل کمی داشت: فی‌المثل جای تردید است که او در باور روبسپیر به جاودانگی روح با و هم عقیده بوده باشد. ولی مانند بسیاری از آزاداندیشان و خداباوران زمانه، وی بر آن بود که دین سازمان یافته ممکن است برای دیگران و بویژه برای زنان خیر و صلاح باشد ولو برای خود آدم فایده‌ای نداشته باشد. وانگهی، دین به حفظ آرامش اجتماعی یاری می‌رساند. او یک بار نوشت: «من در مذهب ار حول روح سر در نمی‌آورم، ولی رمز نظم اجتماعی را در آن می‌بینم.» و باز از او است: بدون نابرابری امکان ندارد جامعه‌ای وجود داشته باشد، و بدون یک مجموعهٔ اخلاقیات نابرابری قابل تحمّل نیست، و بدون مذهب به مجموعهٔ اخلاقیات دسترسی نتوان یافت. دین هم چنین می‌تواند سلاح سیاسی ارزشمندی باشد. تجارب او در ایتالیا و مصر به وی هشدار داده بودند که اجازه دادن به پیشداوریهای «فلسفی» که امکان د رد سیاستهائی را تحمیل کند که باحتمال حسّاسیت مذهبی کسانی را برانگیزد که قرار است بر آنان حکومت شود بسیار خطرناک است. در مصر او آرتش خود را از ایجاد مزاحمت به اعمال مذهبی مسلمانها سخت برحذر کرده بود؛ و در سلوک با پاپ در ۱۷۹۷ از ادامهٔ تعلیمات ضد کشیشی هیئت مدیره سرباز زد. به منظور جلب حمایت یهودیان و به همان میزن جهت‌نشان‌دادن‌دید

---

1. Decadists
2. Teophilanthropists
3. Aulard

«روشنگر» خود بود که در رم و ونیز گتوها[1] را از میان برده بود؛ و به مناسبتی گفته است (و این سخن ضرورتاً اظهار نظری طعنه‌آمیز نیست) که «اگر بر یهودیان حکومت می‌راندم معبد سلیمان را احیاء می‌کردم.» با این حال، پیش از تصمیم گیری جهت استقرار مجدّد کلیسیای کاتولیک در فرانسه، ناگزیر بود با دقّت و احتیاط منافع سیاسی را با مخالفتی که بیشک برمی‌انگیخت بسنجد. از یک سو، ده دوازده سال انقلاب و سالهای بسیار بیشتر «عصر روشنگری» مقدار زیادی از نفوذ پیشین کلیسیا را از دهان و افعال مردم زدوده بود، چنان که بورژوازی جمهوری‌خواه به طور کلّی مذهب را کنار گذاشته بود و آن را یک ملازم ضروری فضیلت مدنی به شمار نمی‌آورد؛ و برای آنهائی که چنین تلقّی داشتند، کیشهای جدیدی چون آئین تئوفیلانتروپیستها[2] ممکن بود برای همین منظور به کار آید. ضدّیت با کشیشها به ارتش نیز سرایت کرده بود و وقتی توافق (کنکوردا) سرانجام پذیرفته شد آشکار گردید. از سوی دیگر، تودهٔ جمعیت فرانسه، یعنی روستائیان، هرگز به ترک مناسک مذهبی خوی نگرفته بودند، و با حساب معقول بازگشت به اعمال و آداب مذهبی ناراحتیهای اصلی را که هنوز جنگ داخلی در وانده و برتانی را برافروخته می‌داشت از میان می‌برد. وانگهی، حتّی در محافل روشنفکری، شکاکیّت قدیم گیرائی گذشته خود را از دست داده و جایش را به احیاء مذهبی رمانتیک داده بود. هم چنین، فرانسه از ۱۷۹۵ به بعد به فراسوی مرزهای پیش از انقلاب گسترده شده بود و می‌بایست شورش ناپیدا در نطفه خاموش می‌گردید و عقیدهٔ کاتولیک در میان رعایای بلژیک، سویس، راینلند و ایتالیا مایهٔ

۱. گتوها: محلّه‌هائی که یهودیان بر اثر فشارهای اجتماعی، حقوقی و اقتصادی در آنها زندگی می‌کردند.م

۲. خداپرستان انسان دوست که فقط به فضیلت و تقوی توجّه داشتند و به ریزه کاریهای مذهبی کاری نداشتند

آرامش می‌شد. مسئله تنها این نبود، موافقت با پاپ ممکن بود به ایجاد یک صلح عمومی با شرایط فرانسه کمک کند و نگرانیهای بسیاری از مهاجران را فرو نشاند که بیشتر کاتولیک بودند تا شاهدوست، و کنسول اوّل دلش می‌خواست به فرانسه جذبشان کند تا با رژیم او سازش کنند. ولی البتّه پیش از دستیابی به هر گونه توافق و تسویه، می‌بایست پاپ دو شرط عمده را بپذیرد: (به قول خود ناپلئون) «این مذهب می‌باید در دست دولت باشد»، و مسئلهٔ اعادهٔ املاک ضبط شدهٔ کلیساها به مالکان پیشینش نمی‌توانست مطرح شود.

اندکی پیش از مارنگو پاپ جدیدی به نام پاپ پی هفتم برگزیده شده بود؛ و ناپلئون در آستانهٔ ترک ایتالیا در ژوئن ۱۸۰۰، در رم پیشنهادهای مقدّماتی را ارائه داده بود. همانا پس از یک سال تمام مذاکره که ضمن آن ۱۲۷۹ سند و ده فقره طرح مجزا مبادله شد به توافق دست یافتند. نکات عمدهٔ مورد بحث عبارت بودند از انتصاب اسقف و پرداخت پول به آنها، آیندهٔ دارائی کلیسیا که در جریان انقلاب مصادره شده بود، وضعیّت کلیسیای کاتولیک در جامعهٔ دینی به طور کلّی، و روابط میان کلیسیا و دولت. نخست پاپ اصرار می‌ورزید که همهٔ اسقفهای متمرّد می‌باید مقام خود را باز یابند، و کسانی که از قانون اساسی مدنی ۱۷۹۰ به بعد منصوب شده بودند به رسمیّت شناخته نشوند؛ او از پذیرفتن حقوق خریداران املاک کلیسیا سرباز می‌زد؛ و می‌خواست که حقوق کشیشها از محلّ موقوفات پرداخت گردد؛ و خواستار آن بود که مذهب کاتولیک رومی به عنوان تنها مذهب رسمی معیّن شود و دخالت دولت در کارهای کلیسیا به کمترین میزان برسد. ناپلئون از جانب خود استدلال می‌کرد که همهٔ اسقفها، اعمّ از متمرّد و قانونی، می‌باید از قلمروهای اسقفی صرف نظر کنند و به انتصاب مجدّد رضایت بدهند؛ مالکیت خریداران املاک کلیسیا می‌باید تضمین گردد؛ به روحانیان همچون کارکنان دولتی حقوق پرداخت شود؛ و نباید آئین کاتولیک به عنوان «دین

مسلط» پذیرفته گردد – چرا که به محدودیّت حقوق دیگر مؤمنان دلالت پیدا می‌کند – ولی به مثابهٔ مذهب اکثریّت هم میهنان تلقی شود – در واقع روی این آخرین راه حلّ توافق شد. هم‌چنین موافقت به عمل آمد که حکومت می‌باید همهٔ موانع اجرای آزادانهٔ مناسک مذهب کاتولیک را ازمیان بردارد. مسئلهٔ انتصاب مجدّد اسقفها با رضایت ناپلئون فیصله یافت در حالی که پاپ را از گرفتاری یک تسلیم زبونانه رهانید: در واقع قرار بر این شد که آنان به طور دسته‌جمعی مستعفی شوند و دوباره پاپ آنان را به کار بگمارد که پس از آن که از سوی کنسول اوّل نامزد شدند پاپ دو فرمان جداگانه صادر می‌کرد، یکی برای سوگند خورده‌ها و دیگری برای سوگند نخورده‌ها. افزون بر آن، ناپلئون در این نظر خود که حقوق اسقفها و کشیشها را (که دوّمیها را اوّلیها منصوب می‌کردند) دولت پرداخت کند موفّق گردید، و روحانیون می‌بایست سوگند وفاداری به دولت ادا می‌کردند – ولی نه به قانون اساسی مانند سال ۱۷۹۰. سرانجام راه حلّ بسیار ظریفی یافتند که تسلیم زمینهائی را که سلب مالکیت از کلیسیا شده بود برای پاپ آسانتر می‌کرد؛ این بسیار اهمیّت داشت چون ناپلئون خریداران متعدّد املاک کلیسیا را که انقلاب ثروتمندشان کرده بود نمی‌توانست قانع کند که بر اساس شرایطی دیگر فیصلهٔ امور را بپذیرند.

پس قرارداد کنکوردا یک سازش می‌نمود، ولی در همهٔ نکات اساسی برندهٔ دعوی کنسول اوّل بود. با همهٔ اینها، او که با صلح آمین که بتازگی با انگلستان به امضا رسیده بود تقویت یافته بود، به حیثیت تام و تمامی نیاز داشت تا بر مخالفان تندرو در تریبونا (مجلس قانون گزاری) و شورای دولتی و در میان ژنرالها چیره شود. جدّی‌ترین اعتراض آن بود که مذهب کاتولیک، به رغم فرمول مورد توافق، بار دیگر تنها مذهب رسمی دولتی گردیده بود. برای مقابله با آن، تصمیم گرفته شد که، بدون تأیید و تصویب پاپ، دو رشته قوانین منسجم به عنوان متمّم به قرارداد توافق افزوده شود، یکی از آنها منشور آزادی

پروتستانها بود، و دیگری کلیسیای مستقّل فرانسه را محکم‌تر از همیشه در قبضهٔ قدرت غیر مذهبی قرار می‌داد.

جدا از قوانین الحاقی، همکاری پاپ و امپراتور کار آسانی نبود. بویژه با ادّعای بعدی ناپلئون در مورد توسعهٔ قلمروش بر سراسر ایتالیا و از جمله دولتهای وابسته به پاپ، روابط آنها تیره شد. در ۱۸۰۹ رم به فرانسه ضمیمه گردید و پاپ در واتیکان بازداشت شد و تازه پس از پنج سال اسارت اجازه یافت که نخست به ساوونا[1] و بعدها به فونتن‌بلو[2] باز گردد. امّا این منازعه‌ها روی مسائل گذرا بود و قرارداد سازش هرگز ملغی نشد، چرا که بخوبی در خدمت مقاصد هر دو طرف بود، و ناپلئون بیعت و وفاداری آن عده از رعایایش را تأمین کرده بود که اقتدار روحانیت را پیش از امپراتور قرار می‌دهند. این قرار و مدار حکومتها و قوانین اساسی متوالی را پشت سر گذارد؛ و اتّحاد کلیسیا و دولت در فرانسه به موجب دستورالعمل ناپلئون برای یک صد سال بعد حفظ شد.

---

1. Savona
2. Fontainebleau

فصل سیزدهم

امپراتوری ناپلئون

تا ۱۸۰۳ ناپلئون برای رعایایش یک صلحجو می‌نمود که، با تأمین «مرزهای طبیعی» فرانسه، به جنگ با اروپا بر پایهٔ شرایط خود پایان داده و قرارمدار صلح مفید به حال فرانسه در لونویل و آمیس منعقد کرده بود. در ۱۸۰۳ جنگ با انگلستان از سر گرفته شد، هرچند که تا دو سال بعد فراگیر نشد. از آن پس، فرانسه می‌بایست با چهرهٔ دیگر امپراتور خو می‌گرفت: او دیگر آن چهرهٔ صلح‌آور نبود که سرگرم تهیهٔ قواعد و قوانین اساسی نوین برای فرانسه باشد، بل چهرهٔ یک فاتح و پایه‌گذار امپراتوری جدیدی بود که قلمرو کشورش بر بخش اعظم اروپا گسترده بود.

در این مورد که آیا جنگ با انگلستان و ناثرهٔ کلی‌تری که دیری نگذشت به دنبالش آمد گزیرناپذیر بود یا با سیاست ماهرانه و یا حسن نیّت می‌شد از آن اجتناب کرد، می‌توان به بحث بی‌سرانجامی پرداخت. در مجموع، شق دوّم غیرواقعی می‌نماید. وقتی فرانسه سیاست گسترش تا فراسوی «مرزهای ملّی» را عزم کرده بود، مرزهای قطعی برای ادّعاهای ارضی او در

اروپا نمی‌توانست وجود داشته باشد؛ افزون بر آن، توافق موجود، بیش از همه در ایتالیا، برای ناپلئون دعوتی ثابت فراهم می‌آورد که با دخالتها راه‌حل‌های تازه‌ای تحمیل کند. وانگهی، در سرشت او نبود که موافقت نامه‌هائی چون موافقت نامهٔ ۱۸۰۱ با اتریش و موافقت سال بعد با انگلستان را که با ظرافت متوازن شده بودند، به عنوان امری پایدار بپذیرد. و همان گونه که خود اذعان داشت: «در شرایط موجود برای من هر قرارداد صلح جز یک آتش‌بس کوتاه معنی نمی‌دهد.» همچنین نباید فراموش کرد که انگلستان، به نوبهٔ خود، جاه‌طلبیهای مستعمراتی داشت که تنها به وسیلهٔ جنگ با فرانسه می‌توانست متحقق شود. ولی، حتی با کنار گذاشتن این ملاحظات عام، صلحی که میان فرانسه و انگلستان در آمین به امضا رسید بیش از آن ناپایدار بود که بتواند دوام آورد. پیت «مرزهای طبیعی فرانسه» را که البته اشغال بلژیک از سوی فرانسه را شامل می‌شد به منظور تحصیل فرصت نفس کشیدن پذیرفته بود. اما چند ماه بعد ناپلئون پیه‌مونت، پارما، و آلبا را ضمیمهٔ فرانسه کرد، به ریاست جمهوری نوبنیاد ایتالیا برگزیده شد، بهانه‌های تازه‌ای برای ادامهٔ اشغال هلند پیدا کرد، علیه امیران کاتولیک آلمان به دخالت پرداخت و یک قانون اساسی نو بر سویس تحمیل کرد. بدین سان، طی شش یا هشت ماه پس از صلح آمین، موازنهٔ اروپا بار دیگر به نحو شایان ملاحظه‌ای به سود فرانسه ترمیم شد. بعلاوه، ناپلئون علائم حرکت به یک مرحلهٔ تازهٔ گسترش مستعمراتی نشان می‌داد: او لوئیز یانا را از اسپانیا خریده بود، یک هیئت (که ناکام ماند) به سان دومینگو اعزام داشته بود، و حتی به نظر می‌رسید که برنامهٔ حملهٔ جدیدی به مصر و هند را در سر دارد. درنتیجه، انگلستان، اگرچه به موجب موافقتنامهٔ آمین متعهد بود که مالت را تسلیم کند، از آنجا دست برنداشت و با دل گرمی از حمایت روسیه بر سر مسئله به فرانسه اتمام حجّت داد. پس روشن است که نه ناپلئون که

آلبیون[1] پیمان‌شکن بود که قرارداد را نقض کرد و به تحریک جنگ پرداخت که دوباره در مه ۱۸۰۳ زبانه کشید.

چون سایر قدرتهای اروپائی هنوز درگیر نشده بودند، ناگزیر جنگ در دریا درگرفت، و انگلستان در این حوزه از امتیازهای شایان توجهی برخوردار بود. ناوگان فرانسه خرابیهای معلول انقلاب را جبران نکرده بود. افسران اشرافی قدیم معزول شده، بر اثر شورش کنار گذاشته شده و یا صدها صدها مهاجرت کرده بودند؛ و مجلسهای انقلابی، به رغم تلاشهایشان جهت پر کردن شکافها، نتوانسته بودند یک کار نوی دیگر پیدا کنند تا کارآئی و تاکتیک‌های جدید پدید آورد، یا دریاسالارهای جدید شایسته‌ای بپرورانند که کشتی‌ها را فرماندهی کنند. ضعف فرانسویان در نبرد دریائی را ناتوانی آنها در پشتیبانی از شورش ایرلند، و تازه‌تر از آن مصیبتی که در لشگرکشی خود ناپلئون به مصر عارض شد روشن کرده بود؛ از آن پس کشتی‌های آنها در بندر می‌پوسید. لاتوش - ترویل[2] دریاسالار برجستهٔ فرانسوی که از «میهن پرستان» ناپل در دسامبر ۱۷۹۲ پشتیبانی درخشانی به عمل آورده بود، اندکی پس از آغاز عملیات جدّی در مرحلهٔ کنونی جنگ، در تابستان ۱۸۰٤ درگذشت. در شروع جنگ انگلستان دارای ۵۵ کشتی جنگی بزرگ بود، در حالی که فرانسه ٤۲ فروند داشت که از آنها تنها ۱۳ فروند آمادهٔ خدمت فعال بود. نتیجه آن که انگلستان بسرعت سیادت بر دریاها را به دست گرفت: آنها بندرهای فرانسه را محاصره و جزایر کارائیب، سانتالوچیا و توباگو و گینهٔ هلند را دوباره اشغال کردند. ناپلئون امید داشت که فقط به وسیلهٔ حمله بر خود لندن تعادل به وجود آورد، که وقتی کانال قطع می‌شد دفاعش ضعیف می‌گردید؛ و در پایان سال ۱۸۰۳ با گردآوری یک دسته ناوگان کوچک

---

۱. آلبیون نام باستانی انگلستان.م

2. Latouche Treville

مرکب از چند صد دوبه و یک سپاه بزرگ به نام «سپاه بریتانیا» در بولونی به تدارک یک تهاجم آغاز کرد. قصد وی آن بود که به یاری ناوگانش آنها را در پهنای کانال به پیش براند. او به لاتوش - ترویل نوشت «بگذار ما شش ساعت ارباب تنگه بشویم، آن وقت ارباب جهان خواهیم شد». پس از مرگ ترویل نقشه موقتاً متروک شد، ولی در پایان سال ۱۸۰۴ ورود اسپانیا به جنگ به عنوان متحد فرانسه، او را به احیاء آن تشویق کرد. ویلنوو[1]، فرمانده جدید در تولون، فرمان یافت که خود را از ناوگان مدیترانه‌ای نلسن برهاند[2]، همراه با یک اسکادران اسپانیائی به مارتینیک حرکت کند، و از آنجا به دیگر اسکادرانهای فرانسه زیر فرماندهی گانتوم[3] از برست[4] و روشفور[5] بپیوندد. برنامه این بود که ناوگان انگلیس در کارائیب را غافلگیر کنند و پراکنده‌شان سازند، و همچون نیروی مختلطی به کانال باز گردند و در آنجا، با تسلط موقت بر دریاها، بتوانند دوبه‌های تهاجمی بر انگلیس را همراهی کنند.

نقشه بد اجرا شد هرچند که آغازی خوش داشت. ویلنوو در ۳۰ مارس ۱۸۰۵ از تولون حرکت کرد، موفق شد که از نیروی نلسن دوری کند و در ۱۴ مه به مارتینیک رسید. ولی گانتوم از عهدهٔ شکستن محاصرهٔ انگلیسیها در برست برنیامده بود؛ و ویلنوو که مطابق قرار چهل روز در انتظار او مانده بود و به وی هشدار داده بودند که نلسن دارد نزدیک می‌شود، به موجب تعلیماتی که داشت به فرول[6] در شمال اسپانیا حرکت کرد. اکنون حتی اگر برنامه مو به مو

1. Villeneuve
2. Nelson
3. Ganteaume
4. Brest
5. Rochefort
6. Ferrol

اجرا شده بود نیز مسائل شایان توجهی - و شاید لاینحل - در اجرای آن پدید می‌آمد. زیرا ویلنوو چگونه می‌بایست اقدامات خود را با عملیات گانتوم هماهنگ می‌کرد؟ همهٔ ناوگان بریتانیا در بین آنها قرار داشتند؛ و مسئلهٔ بعدی یافتن باد مساعد بود، چرا که هر بادی که ویلنوو را در جهت برست به حرکت درمی‌آورد، برای گانتوم که می‌خواست آنجا را ترک کند باد نامساعد بود. وضع بدتر هم شده بود زیرا نلسن موفق شده بود فرماندهی نیروی دریائی را از مقاصد ویلنوو آگاه سازد؛ و یک دسته از ناوگان اصلی کانال در انتظار بود که جلو وی را بگیرد. این امر وی را ناچار ساخت به لنگرگاه جنوب هدف خود، نخست به ویگو[1] و بعد به کورونا[2] برود. در اینجا بلیه‌های دیگری در انتظارش بودند. یک روز از کورونا به شمال حرکت کرده بود که چیزی دید که تصور کرد ناوگان انگلیسی است، اگرچه بعد ناوگان فرانسوی به فرماندهی همکارش دریاسالار آلماند از آب درآمد. پس برای پرهیز از برخورد (باتوجه به خطرات باد شمال شرقی که اینک می‌وزید)، ویلنوو محتاط به جنوب روی آورد و در ۲۰ اوت در کادیز[3] لنگر انداخت. و این سرنوشت کل لشگرکشی را رقم زد؛ و خطا بیشتر از ناپلئون بود تا ویلنوو. وقتی ویلنوو در ۲۰ اکتبر به فرمان امپراتور از کادیز شراع برکشید، دیگر کوشش برای پیوستن نیروها به گانتوم در برست نبود، بل به منظور آن بود که نیروی دریائی فرانسویها در مدیترانه پشتیبانی کند؛ و پیروزی بزرگ نلسن در ترافالگار[4] در فردای آن روز هیچ نقشی در تصمیم ناپلئون در ترک برنامهٔ تهاجم خود بازی نکرد. این تصمیم دو ماه پیش گرفته شده بود، و در ۲۴ اوت

1. Vigo
2. Corunna
3. Cadiz
4. Trafalgar

به رئیس ستاد آرتش خود برتیه[1] دستور داده بود که به اردو عزیمت کند و به «آرتش انگلستان» خود که اینک نام آرتش بزرگ یافته بود، فرمان داده بود که با پیشروی به روپای مرکزی مورد استفادهٔ بهتری پیدا کند. مرحلهٔ دوم جنگ آغاز شده بود.

ائتلاف سوم علیه فرانسه، که بین ماههای آوریل و اوت ۱۸۰۵ شکل گرفت، به هیچ روی یک نتیجهٔ مسلم نبود. و اگرچه ناپلئون خود ادعا می کرد که آن را گزیر ناپذیر تلقی می کرد، بی‌شک حاصل قصد و نیت کنونی پروس، اتریش و روسیه نبود – که برای تشکیل آن مآلاً به انگلستان پیوستند تا حسابهای سابق خود با فرانسه را تصفیه کنند، با «مرزهای طبیعی» او معارضه کنند و یا موازنه‌ای را که با صلح لونویل به دست آورده بود به هم زنند. انگلستان در موقعیتی نبود که ابتکار عمل در قاره داشته باشد؛ شرکای آینده‌اش در حال حاضر تمایل داشتند که جنگ او با فرانسه را همچون یک امر خصوصی میان رقیبان دریائی به شمار آورند؛ وانگهی، روسیه هرگز استرداد مالت از سوی انگلیس را به طور کلی نپذیرفته بود. پروس در ۱۷۹۵ از نخستین ائتلاف پس کشیده بود تا سهم خود در تقسیم لهستان را به چنگ آورد، و در ائتلاف دوم شرکت نکرده بود؛ و فردریک ویلهلم سوم پادشاه محتاط و مردد آن ترجیح می داد اسلحه‌اش را آماده نگهدارد و با آسانی با طعمهٔ هانور که موضوع پیشنهاد مکرر ناپلئون بود وسوسه می‌شد. اتریش از لحاظ مالی فاقد بنیه بود و اگرچه بلژیک و استانهای ایتالیائی کامپوفورمیو و لونویل را از دست داده بود، تمایلی به تجدید ستیز نداشت– به شرط آنکه آزاد گذاشته می شد تا قلمروهای هابسبورگ خویش را تحکیم و نفوذ خویش در آلمان جنوبی را حفظ کند؛ وانگهی نسبت به نقشهٔ تردیدناپذیر روسیه دربارهٔ تجدید

1 Berthier

دعاوی در عثمانی و لهستان مظنون بود. در واقع روسیه تنها همبازی آینده بود که جاه‌طلبی های امروزینش و را به تصادم با فرانسه کشانید. تزار جوان، الکساندر، برخلاف امپراتور فرانسه، جاه‌طلبی ناآرام داشت نه جاه‌طلبی مداوم؛ ولی نزدیکترین مشاورانش در این زمان او را به اتحاد با فرانسه متمایل می ساختند، و هدف و آن بود که لهستان یک پارچه و متحد زیر لوای سلطنت روسیه احیا شود، میان فرانسه و انگلستان وساطت کند و مانع رشد نفوذ فرانسه در اروپای مرکزی گردد. البته این گونه سیاستها با اتحادی که ناپلئون درصدد عرضه به وی بود سازگاری نداشت. ولی پاک جدا از جاه‌طلبیهای الکساندر، اقدامات تجاوزگرانهٔ شخص ناپلئون و بی‌علاقگی کامل او به هرگونه توازن در اروپا، به‌معنی هشداری بود نه تنها برای روسیه که برای اتریش و پروس نیز – پس از تجدید جنگ با انگلستان، ناپلئون هانور را گرفته، پادگانهای فرانسوی را در ناپل تأسیس کرده و تهدید علیه مصر را از سر گرفته بود – و همهٔ اینها را روسیه خطری برای منافع خویش در عثمانی و آلمان به شمار می آورد. درنتیجه، الکساندر در سپتامبر ۱۸۰۴ به مذاکره با پیت آغاز کرد؛ و به منظور محروم کردن فرانسه از بلژیک و راین‌لند یک ائتلاف در کنوانسیون انگلیس – روس در آوریل ۱۸۰۵ شکل گرفت. در این ضمن، اتریش به سبب ادعاهای متقابل امیران و امپراتور هابسبورگ در آلمان جنوبی با فرانسه به‌کشمکش افتاده بود؛ و فرانسه، که باواریا از او خواستار کمک شده بود، اندکی بعد قرارداد اتحاد با باواریا و ورتمبرگ و بادن را به امضا رسانید. بدین سان اتریش به طرف موافقت با روسیه کشانده شد؛ ولی تا زمانی که ناپلئون قرارداد لونویل را نقض نکرده و توازن در ایتالیا را به هم نزده بود محتاط باز ماند و فعالیتی از خود نشان نداد. در مارس ۱۸۰۵ ناپلئون تاج سلطنت موروثی نوبنیاد ایتالیا را پذیرفت و تقاضای جنو برای الحاق به فرانسه را قبول کرد. بدین ترتیب امپراتور فرانسه (عنوانی که برای امپراتوری رومی در وین به قدر کافی

تهدیدآمیز بود) به نحو بسیار بارزی اشتیاق به سطنت امپراتوری شارلمانی[1] نشان می‌داد. تریش در ماه اوت به ائتلاف انگلیس – روسیه پیوست و در ماه سپتامبر به باواریا هجوم برد. پروس عجالتاً بی‌طرف ماند.

آرتش بزرگ که در ۲۶ اوت بولونی را ترک کرد باحتمال بهترین سپاهی بود که ناپلئون به میدان جنگ می‌آورد و بی‌تردید بهترین نیروی رزمنده در اروپا بود. با ین حال مواجب‌شان خوب پرداخت نمی‌شد، پاپوش خوبی نداشت، کاروان توشه با آن همراهی نمی‌کرد و مهماتش کمبود خطرناکی داشت؛ که همهٔ اینها نشانگر روشهای صرفه‌جویانه و بی‌مقدمه و بیر باور امپراتور به پیروزی سریع بودند. ژنرال اتریشی، مک[2]، که باواریا ر با ۶۰/۰۰۰ سپاهی اشغال کرده بود به دانوب عقب نشست و امیدوار بود که در آنجا به روسها تحت فرماندهی کوتوزوف[3]، که وین را حفظ می‌کرد، بپیوندند. ولی سرعت ناپلئون چنان بود که تا آخر سپتامبر ۱۹۰/۰۰۰ سرباز به کنارهٔ راین آورده بود و در ۲۰ اکتبر مک را در اولم[4] محاصره کرد و وی را ناچار ساخت با ۵۰/۰۰۰ سپاهی تسلیم شود. روسها پس کشیدند و ناپلئون وین را اشغال کرد و در آنجا مذاکرات صلح را آغاز نمود. ولی اتریشیان شتابی در امضای صلح نداشتند، چون مؤتلف روسی‌شان ۹۰/۰۰۰ سرباز در میدان جنگ داشت و تزار، که برای امپراتور فرانسه ناشناخته بود، پروسیها را در پتسدام مجاب ساخته بود که متعهد به مداخلهٔ مسلّحانه شوند. الکساندر، که فرماندهی نیروهای اتریشی و روسی را به عهده داشت، خود را فرمانده به شمار آورد و یک رئیس ستاد بی‌صلاحیت بآسانی متقاعدش کرد

1. Charlemagne
2. Mack
3. Kutusov
4. Ulm

که ناپلئون در موقعیت ضعیفی است و می‌توان شکستش داد. او که شیفتهٔ این دورنما شده بود در روستای اوسترلیتز[1] واقع در موراویا به دام کشیده شد، و ناپلئون در همان جا در قاطع‌ترین پیروزیهایش آرتش وی را به دونیم کرد و ۲۷/۰۰۰ نفر سپاهی او از میان رفتند (۲ دسامبر ۱۸۰۵)، بعلاوه، روحیهٔ مؤتلفین خراب شد و فرانسیس دوم صلح پرسبورگ را مضا کرد (۲۷ دسامبر)، که درنتیجه ونتیا، تیرول و وورالبرگ[2] از چنگش خارج شدند و با شناسائی سلطنتهای مستقل باواریا، بادن و ورتمبرگ آخرین جای پایش را در آلمان از دست داد. در این ضمن پروسیها قرارداد اتحادی با فرانسه منعقد ساختند و پذیرفتند که نوشاتل[3] و آنسپخ[4] را به جبران هانور، که مدتها به آن چشم طمع داشتند، تسلیم کنند.

دیری نگذشت پروس دریافت که یا باید واسال[5] حقیر و فروتن ناپلئون باشد و یا دست تنها با او بستیزد. در فوریهٔ ۱۸۰۶ فردریک ویلهلم مجبور شد دوک‌نشین کلو[6] را تسلیم کند و بندرهای خود را به روی انگلستان ببندد؛ در ماه ژوئیه، تشکیل کنفدراسیون راین زیر حمایت ناپلئون همهٔ امیدهای او دربارهٔ ایفای نقش رهبری در آلمان را بر باد داد؛ و سرانجام شایع شد که ناپلئون برای ساکت کردن انگلستان پیشنهاد کرده است هانور احیا شود. در ماه اوت پروس به تکاپو پرداخت و دو ماه بعد اتمام حجّتی به فرانسه فرستاد که سربازانش را از کنار راین عقب بکشد – عظمت و ناگهانی بودن پیروزی فرانسه، با وجود همه اینها، نامنتظره بود: پروسیها توانستند مانند فرانسه

1. Austerlitz
2. Voralberg
3 Neuchatel
4 Anspach

۵. دست‌نشانده.

6. Cleves

۱۳۰/۰۰۰ سرباز به میدان بیاورند و آنها هنوز با اندیشهٔ افتخارات فردریک دلگرم بودند. ولی کندی حرکت و فرماندهی افسران سالخورده، که ز جنگهای انقلابی بوئی نبرده بودند، سبب شد که ظرف سه هفته نبرد دو شکست ینا [1] و آئرشتاد [2] را متحمل شوند و ناپلئون با تعقیب سریع برلین را اشغال کرد. فردریک ویلهلم به کونیگسبرگ پناه برد، درحالی که ناپلئون با وعدهٔ احیاء ملی به لهستانیها یک حصهٔ ۳۰/۰۰۰ نفری سرباز لهستانی ثبت نام کرد، دستور سربازگیری بیشتری به فرانسه داد و آماده شد با روسها روبرو شود.

آرتش فرانسه، که برای اولین بار در شرایط ناآشنای اروپای شمالی می‌جنگید، از نخستین برخوردش با دشمن در ایلو [3] (فوریه ۱۸۰۷) فقط یک پیروزی خونین صرف بی‌ارزش به دست آورد، ولی ژنرال روس بنیگسن [4] را در فریدلند از گارد خود جدا ساخت (ژوئن) و ۲۵/۰۰۰ نفر تلفات وارد آورد. الکساندر نامنتظره تقاضای آتش‌بس کرد - که به دشواریهای فزاینده‌ایش با مؤتلفان انگلیسی و پروسی او بیشتر مربوط بود تا موفقیت نظامی فرانسه. حیرت‌انگیزتر آنکه - گفته شده است سبب آن بوده که مجذوب شخصیت ناپلئون بوده است - نه تنها صلح کرد بل در تیلیست در ژوئیهٔ ۱۸۰۷ قراردادی با امپراتور بست که بدان وسیله دو رهبر در عمل تمام اروپای قاره‌ای را به دو حوزهٔ نفوذ تقسیم کردند - بخش غربی سهم ناپلئون و بخش شرقی سهم الکساندر، که دستش می‌توانست در سوئد و عثمانی باز باشد. در ضمن می‌بایست پروس استانهای غربی و لهستانی را از دست می‌داد و انگلستان

1. Jena
2. Auerstadt
3. Eylau
4. Bennigsen

می‌بایست از در تسلیم درمی‌آمد و مجبور می‌شد که مسئلهٔ «آزادی دریاها» را که مدتها مورد بحث بود بپذیرد.

پس نبرد ۷-۱۸۰۵ برای ناپلئون پیروزیهای خیره‌کننده‌ای به بار آورده بود؛ و اگرچه هنوز از آن باخبر نبود اینک در قلهٔ شهرت و اقبال بود. ولی همین برایش مسائل تازه‌ای نیز پیش آورده بود: چگونه می‌بایست فتوحات خود را هضم می‌کرد و چگونه می‌بایست از آنها بهره می‌جست تا ضربهٔ نهائی بر انگلستان را تنظیم و تدوین کند؟ پاسخ سوال اول در سازماندهی امپراتوری بزرگ بود، و پاسخ سوال دوم در محاصرهٔ اقتصادی انگلیس، که نظام قاره‌ای نامیده می‌شد.

چنان که دیده‌ایم، ناپلئون از ۱۷۹۹، با راه ندادن کالاهای انگلیسی به فرانسه و «مرزهای طبیعی» خویش، سیاست مرکانتیلیستی و تحدیدی پیشینیان خود را دنبال کرده بود. این روش با گرایشهای مرکانتیلیستی شخص وی و با منافع حمایت از صنعت نساجی فرانسه هماهنگی داشت که سرانجام از ۱۷۹۳ به بعد از قرارداد «تجارت آزاد» که در ۱۷۸۶ با انگلیس به امضا رسیده بود خلاص شده بود. پس از تجدید جنگ این خط نیز در امداد خط ساحل تا هانور گسترش یافته بود. ولی این سیاست و گسترش آن، در وهله نخست به قصد استفاده از اسلحهٔ اقتصادی که با فلج کردن بازرگانی انگلستان او را به زانو درآورد نبود. بالتیک و آدریاتیک - اقیانوس اطلس به کنار - هنوز برای کشتیرانی انگلیس باز بود، و ناپلئون برای دخالت در امور بیطرفها که کالاهای بریتانیائی را حمل می‌کردند کوشش جدّی نکرد، از آن گونه که هیئت مدیره در ۱۷۹۸ کرده بود. فتوحات ۷-۱۸۰۶ تصویر را دگرگون ساخت: اینک فرصت به دست آمده بود که، به شرط همکاری اسپانیائیها، پرتقالیها، روسها و اتریشیها، قاره را از کشتی‌ها و بازرگانی بریتانیا بزدایند. ناپلئون می‌گفت: «آرزو دارم دریا را به نیروی زمین فتح کنم.» به عنوان

نخستین گام، او فرمان نوامبر ۱۸۰۸ برلین را صادر کرد که اعلام می‌داشت جزائر بریتانیا «در حال محاصره‌اند»، هرگونه تجارت با او منع می‌شد، و دستور داده می‌شد که همهٔ کالاهائی که از بریتانیا و مستعمرات آن می‌آید و یا به آنجاها صادر می‌شود توقیف گردد. پس از تیلیست، اتریش و روسیه هر دو موافقت کردند که به این نظام بپیوندند. انگلیسیها بتلافی گامهائی برداشتند تا در برابر فرانسویان از خود حمایت کنند و نیز به انحصار خود در برابر پیشروی فزایندهٔ ملتهای بیطرف تأکید داشته باشند: به موجب فرمان شورای سلطنتی[1] در نوامبر - دسامبر ۱۸۰۷ دستور داده شد که همهٔ بیطرفها که با قاره تجارت داشتند جواز بگیرند و در بندر انگلیسی بابت کشتی‌های باربری خود گمرک بپردازند: درصورت خودداری، کشتیهایشان به عنوان غنیمت مشروع و قانونی گرفته می‌شد. در مقابل، ناپلئون با گسترش عملیات قاره‌ای پاسخگو شد: فرمانهای بعدی فونتن بلو و میلان (اکتبر - دسامبر ۱۸۰۷) همهٔ کشتیهای بیطرف را تهدید می‌کرد که اگر از دستورهای شورا فرمانبرداری کنند به عنوان اموال انگلیس در بندر و در دریاهای آزاد تصرف خواهند شد. بدین سان از سوی فرانسه، و نه از جانب انگلیس، اینک محاصره یک سلاح در نبرد اقتصادی گردیده بود، به جای آن که عمدتاً یک افزار حمایتی جهت محدود کردن ورد ت ملت بازرگان رقیب باشد. هدف دیگر در وهلهٔ اول نه حمایت از صنایع فرانسه و حفظ شمش آن بل وادار ساختن بریتانیا به تسلیم بود از راه مسدود کردن تجارت آن و به مصرف رساندن تمامی ذخیرهٔ طلای او - هرچند که هدف اولیه به هیچ روی به فراموشی سپرده نشده

۱. شورای سلطنتی عبارت بود از اعضای کابینه و اعضای دیگرش سیاستمداران، قضات و شخصیت‌های برجسته‌ای بودند که به توصیه نخست وزیر مدام‌العمر از سوی شاه یا ملکه منصوب می‌شدند. این شورا تا قرن هیجدهم جنبهٔ اجرائی داشت ولی از آن هنگام به بعد اختیاراتش به کابینه منتقل شده و امروز بیشتر جنبهٔ تشریفاتی دارد م

بود.

تا زمانی که انگلستان بر دریاها تسلط داشت، چنین نقشه‌ای پر از دشواریها و مخاطره‌ها بود، چرا که ناپلئون هرگز نمی‌توانست انتظار داشته باشد که انگلیس با خلع ید از مستعمرات و مواد غذائی و مواد خام از آن سوی دریاها بکلی گرسنه شده و تسلیم شود. ولی یک سوم صادرات مستقیم و سه چهارم صادرات مجدد معمولاً به اروپا می‌رفت؛ بنابراین اگر می‌شد قارهٔ اروپا را به روی کشتیرانی او بست بازرگانی و زندگی اقتصادیش دچار خسارت می‌شد. در وهلهٔ نخست دورنما نامساعد می‌نمود، چنان که در ۱۸۰۷ انگلستان، با به توپ بستن کپنهاگ و ضبط ناوگان دانمارک بار دیگر به زور راهش را به دریای بالتیک گشود. ولی مسلم بود که این یک پیروزی جزئی است و بازرگانی انگلیس با اروپا (حتی از طریق ناوگان بیطرف واسطه) در سال ۱۸۰۸ افت سنگینی پیدا کرد؛ و افت به اروپا محدود نمی‌شد، چون آمریکائیها، که فرمانهای شورا به خشمشان آورده بود، برای کالاهای انگلیس ممنوعیت قائل شدند - و اگرچه سال بعد ممنوعیت رفع شد، تصرف کشتی‌های بی‌طرف از سوی انگلستان به جنگ با ایالات متحدهٔ آمریکا در ۱۸۱۲ انجامید. بازگشت به تجارت با اروپا انگلستان را در ۱۸۰۸ واداشت که اجرای فرامین را تعدیل کند و پروانه‌های بازرگانی عمده فروشی برای ناوگان بی‌طرفی که با اروپا داد و ستد داشتند صادر کند: حدود ٤٤۳٤٦ مجوز بین سالهای ۱۸۰۷ تا ۱۸۱۲ صادر شد که به تقریب ۲٦۰۰۰ فقره از آنها تنها به سالهای ۱۸۰۹ و ۱۸۱۰ مربوط می‌شد[1]. ثابت شد که توفیق این سدشکنی امری است موقت؛ ولی از بهار ۱۸۱۰ تا شکست ناپلئون در لشگرکشی به روسیه در پایان سال ۱۸۱۲ نظام قاره‌ای، که آن موقع بشدت اجرا می‌شد، بر بازرگانی و صناعت بریتانیا تأثیری جدی گذاشت و قیمت نان را بالا برد. خطرناکترین لحظه برای بریتانیا در ۱۸۱۱ پیش آمد، که با بحران اقتصادی و

۱. ژ- لوفبور. ناپلئون (پاریس، ۱۹۵۳) ص ۳٤٤.

خشکسالی برخورد کرد که پیآمد آن بیکاری انبوه، کاهش دستمزدها، شورشهای ضدماشین و ابزار و کمبود شدید خواربار بود. در آن هنگام قطع همهٔ تدارکات از قاره ممکن بود برای بقای انگلیس شوم و بدفرجام باشد؛ ولی ناپلئون نتوانست این امتیاز را پیگیری کند. پیش‌فرضهای مرکانتیلیستی او را کوته‌فکر کرده بود و محروم کردن بریتانیا از تأمین خواربار را هرگز یک بخش ضرور در برنامهٔ خود به شمار نمی‌آورد. در ۱۸۱۰ بیش از هشتاد درصد واردات غله انگلستان از فرانسه و متحدانش آورده شده بود؛ و در ۱۸۱۱ حمل غلهٔ قاره بود که امکان داد انگلستان نفسی تازه کند و از بحران بدر آید.

با این حال، ۱۸۱۱ سالی استثنائی بود، و بیش از هر زمان دیگر ثابت شد که اعمال این سیستم هرچند موثر است می‌تواند علیه قربانیش بدفرجام باشد. به‌این دلیل که بریتانیا با باز گذاشتن راههای ارتباطی خود، به جای بازارهای سابق، بازارهای تازه پیدا می‌کرد: در ۱۸۰۶ در بوئنوس آیرس؛ در ۱۸۰۸ در برزیل؛ در ۱۸۰۹ در خاور نزدیک به دنبال توافق بازرگانی با عثمانی؛ و بار دیگر در ۱۸۱۰ در بالتیک. در این هنگام متحدان ناپلئون، که درمی‌یافتند تجارتشان راکد شده و بندرهاشان رو به تنزّل نهاده‌اند، به در رفتن از زیر یوغ نظارت آغاز کردند: در ۱۸۰۹ عثمانی، پرتقال، اسپانیا و مستعمرات اسپانیا؛ یک سال بعد روسیه؛ و حتی هلند، که لوئی برادر امپراتور فرمانروایش بود، تا ۱۸۱۰ به مصنوعات بریتانیا باز بود. افزون بر آن، نه تنها وابستگان و متحدان ناپلئون که خود فرانسویان نیز با شدت فزاینده‌ای علیه محدودیتهای بازرگانی که نظام بر آنها تحمیل می‌کرد واکنش نشان می‌دادند: بویژه پس از فرمان اکتبر ۱۸۱۰ فونتن‌بلو، که دادگاههای ویژه‌ای بنیان می‌نهاد تا مورد قاچاق را محاکمه کنند و فرمان داده می‌شد که کالاهای قاچاق انگلیسی در پیش مردم آتش زده شود. تا اندازه‌ای در پاسخ به این فشار و تا حدی برای رفع نیازهای مالی و نظامی خود بود که ناپلئون،

مانند حریف انگلیسی خود که پیشتر چنین کرده بود، به فروش پروانهٔ صادراتی به دشمن آغاز کرد: این سیستم که در مارس ۱۸۰۹ شروع شد بموجب فرمانهای صادره در سن کلود[1] و تریانون[2] تنظیم گردید. بدین سان، هرچند فرانسه خود از یک بحران اقتصادی در ۱۸۱۱ صدمه دید، منافع تجاریش بالنسبه ارضا شد؛ ولی متحدانش بی‌نصیب ماندند، چرا که ناپلئون تنها برای فرانسویان مجوز صادر می‌کرد – و به طور استثنائی برای آمریکائیان – و پیوسته بر منافع فرانسه به زیان همسایگانش پای می‌فشرد. در واقع جای تردید بود که در بلندمدت این سیستم و ضد محاصرهٔ انگلیسیها آن قدر که به فرانسه آسیب می‌زد برای انگلیس نیز مضرّ می‌بود در انگلستان، باحتمال، نتیجهٔ مسلم این سیستم‌ها کند شدن موقت نرخ رشد صنعتی و گرایش به سرمایه‌گذاری در حوزه‌های دیگر بود؛ ولی در اروپا، بیزاری ناگفته‌ای علیه فرانسویان پدید آمد و چنان که خواهیم دید، در اساس به یک سلسله رویداد کمک کرد که از طریق پرتقال، اسپانیا و روسیه به سقوط امپراتوری انجامید.

در این هنگام امپراتوری بزرگ با شبکهٔ سرزمینهای الحاقی، اقمار و امارتهای وابسته شکل گرفته بود. از ۱۸۰۲ مرزهای اروپا زیر فشار اسلحه و سیاست فرانسویان دچار تجدیدنظر پیاپی و سخت شده بود. این دگرگونیها گذار از جمهوری به امپراتوری فرانسه، جاه‌طلبی‌های دودمانی ناپلئون و نیازهای جنگ یا نیازهای نظام قاره‌ای را به انحاء گوناگون بازتاب می‌کردند. و اگر از یک برنامهٔ اصلی پیروی می‌شد، ملهم از خاطرات سلطنت جهانشمول رم یا شارلمانی بود تا اسلاف اخیر. برخلاف ادعاهای امپراتور در سنت هلن، دگرگونیهای نامبرده کمتر از هر چیز از ارضاء آرزوهای ملّی خلقهای روپا

1. St. Claude
2. Trianon

خبر می‌دادند. امّا به هنگام اقتضا او به هیچ وجه مخالف سود جستن از این گونه احساسات نبود، چنان که رفتارش با ایتالیا و لهستان نشان داد: در ایتالیا ایجاد جمهوری چیزالپین، بر پایهٔ لومباردی، امیدهای میهن‌پرستان ۱۷۹۷ را برانگیخته بود، هرچند که ونیز موقتاً به اتریش واگذار شده، پیه‌مونت به فرانسه ملحق گردیده و استقلالش پذیرفته نشده بود. وقتی در ۱۸۰۲ چیزالپین نام جمهوری ایتالیا به خود گرفت امیدهای ملی حیات دوباره یافت؛ ولی با تاج گذاری امپراتور در فرانسه همهٔ اینها دگرگون شد. در ۱۸۰۵ نظام سلطنتی در ایتالیا تأسیس شد که پسر خوانده‌اش اوژن[1] دوبوهارنه به نام او سلطنت می‌کرد. تا ۱۸۱۰ اراضی آن در امتداد آدریاتیک گسترش یافته و شامل ونتیا (که در ۱۸۰۶ از اتریش منتزع شده بود)، مارشز[2]، آنکونا[3] و ترنتینو[4] نیز شده بود. درضمن، امپراتوری فرانسه در ۱۸۰۵ جنوا، در ۱۸۰۸ پارما، پیاچنتزا[5] و توسکانی (سلطنت کوتاه عمر اتروریا[6]) و در ۱۸۰۹ استانهای پاپ‌نشین و ایالات ایلیر در کنار آدریاتیک شامل کارینتیا[7]، کرواسی[8] و دالماسی[9] را بلعیده بود. در سال ۱۸۰۶ سلطنت ناپل (زمانی جمهوری پارتنوپین) به ژوزف بناپارت داده شده بود، و در ۱۸۰۸ که ژوزف به اسپانیا منتقل شد به مورا به عنوان شوهر کارولین، خواهر بناپارت، داده شد. وقتی در ۱۸۱۱ پسر امپراتور از همسر دومش ماری لوئیز اتریشی عنوان پادشاه رم را به

1. Eugene de Beauharnais
2. Marches
3. Ancona
4. Trentino
5. Piacentza
6. Etruria
7. Carinthia
8. Croatia
9. Dalmatia

دست آورد، چنین می‌نمود که سرنوشت همهٔ این سرزمینها جذب نهائی به وسیلهٔ امپراتوری فرانسه بود. در آن زمان، جدا از نواحی کاملاً محصور امیرنشین وابسته مانند لوکا[1] و پیومبینو[2] ایتالیا به چهار بخش عمده تقسیم شده بود - قطعه زمین دراز اراضی امپراتوری فرانسه، که به ساحل مدیترانه در آن سوی رم منتهی می‌شد؛ قلمرو پادشاهیهای اقمار ایتالیائی در شمال خاوری در ناپل و در جنوب؛ دژهای باقی ماندهٔ ضدفرانسوی سیسیل و ساردنی که ناوگان انگلیسی از آنها محافظت می‌کرد.

در طرف شمال ایتالیا، تمایلات که عوض شد، جمهوری هلوتیک به کنفدراسیون سویس بدل گردید. نوزده شهرستان آن که امارت نوشاتل برتیه و کانتونهای الحاقی واله و جنوا در جاحش قرار داشتند از فرانسه فرمان می‌بردند و وابستهٔ حمایت او بودند. در بخش شمالیتر، ولایات حوزهٔ راین (رَن) و بلژیک قرار داشتند که از ۱۷۹۵ به بعد با «مرزهای طبیعی» محصور شده بودند. جمهوری باتاوی در شمال بلژیک را در ۱۸۰۴ زیر عنوان پادشاهی هلند به بزرگترین برادرش، لوئی، بخشید؛ ولی لوئی نشان داده بود که به منافع رعایای خود دلسوز است و هلند هنگامی که وی در ۱۸۱۰ تاج و تخت را از دست داد به فرانسه ضمیمه شد.

برخلاف ایتالیا و کشورهای پست، مرزها و نظام سیاسی آلمانی در آن سوی رود راین با فتوحات اولیهٔ ناپلئون دست نخورده باز ماند. اما نبرد ۱۸۰۵-۷ به دگرگونیهای شدید انجامید. نخستین گام پدید آمدن کنفدراسیون راین در ژوئیه ۱۸۰۶ نخست با شصت و بعدها با هشتاد امیر آلمانی بود که زیر حمایت فرانسه قرار گرفتند. فرمانروایان بادن، باواریا و ورتمبرگ هم در میان امضا کنندگان بودند که به زیان اتریش به تملکات خود

1. Lucca
2. Piombino

افزوده بودند، بعدها س کسونی به آنها پیوست و سرانجام کنفدراسیون از مکلنبورگ هلند در شمال تا تیرول در جنوب کشیده شد. بیشتر اعضای آن که فرمانروایان موروثی قدیم بودند استقلال اسمی د شتند؛ ولی شمار کمتری که ترقی‌شان را مدیون ناپلئون بودند وظیفه داشتند که وفاداری مستقیم‌تری به او ابراز نمایند. بدین سان گراندوک‌نشین برگ که دز ۱۸۰۸ ار پروس گرفته شد، نخست به مورا و پس از انتقال او به ناپل در سال ۱۸۰۸، به لوئی برادرزادهٔ خردسال امپراتور تفویض شد؛ و بین سالهای ۱۸۰۷ و ۱۸۱۰ قطعات سرزمین وستفالی از هانور، برونشویک، هس - کاسل و از ولایات راین که پروس پس از تیلیست تسلیم کرده بود مجزا و به هم منضم و به ژروم کوچکترین برادر ناپلئون داده شد. خود امپراتوری فرانسه، با اضافه شدن بنادر اتحادیهٔ تجارتی آلمان، برمن، لوبک و هامبورگ و اولدنبورگ هلند، تا ۱۸۱۱ تا آن سوی مرزهای هلند گسترده شده بود، چنان که خط مرزی شمالی آن در آن سوی مرزهای جنوبی د نمارک به دریای بالتیک می‌رسید.

درحالی که کنفدراسیون جدید همچون وزنهٔ تعادلی در برابر قلمرو ناقص پروس در شمال و اتریش در جنوب و شرق به کار می‌آمد، لهستان پروسی به صورت قلمرو گراندوک ورشو در ۱۸۰۷ تشکیل و زیر نظر پادشاه ساکسونی قرار داده شد. ین امر برای ایجاد سپری در قبال روسیه مفید بود - و مؤثرتر نیز واقع می‌شد چون لهستانیها را می‌شد به امید واهی استقلال به دام نداخت؛ و امپراتور نیر معشوقه‌ای دوست داشتنی چون کنتس ماری والوسکا را گیر می‌آورد. پس، درآستانهٔ لشگرکشی به روسیه در ۱۸۱۲، امپراتوری بزرگ و قمارش همچون یک اسوه دولتهای به هم پیوسته می‌نمود. هستهٔ درونی خود مپراتوری فرانسه، از هامبورگ در شمال تارُم در جنوب امتداد داشت، که در مساحتی قریب به نیم میلیون میل مربع گسترده و متشکل ار ۱۳۰ استان بود و ۴۴ میلیون نفوس را شامل می‌شد. فر سوی آن، به سوی حاور و جنوب، ترکیبی

ار دولتهای اقمار و خراج گزار قرار داشتند که بر پاره‌ای از آنها دودمان بوناپارت و بر سریرین امیران انتصابی حکمفرمائی می کردند که استقلال اسمی داشتند ولی حتی اگر دلشان می‌خواست توان تأکید بر عدم وابستگی‌شان را نداشتند. دو دولت نیز به طور نظری، و نه عملاً، در ین طرح جا گرفته بودند - سوئد، که برنادوت ار ۱۸۱۰ ار راه نفوذ فرانسه به عنوان ولیعهد بر گزیده شده بود؛ و اسپانیا، که در ۱۸۰۸ ژوزف به آنجا فرستاده شد تا تاج و تخت خالی ر تصاحب کند، و دیری نگذشت که خود را حکمرانی بدون قلمرو یافت[1]. و در حارج از کل این سیستم گروه قدرتهای قاره‌ای بودند - اتریش، دانمارک و پروس - که برابری و استقلال اسمی داشتند، ولی به سبب برتری نظامی فرانسه وقتی موقعیت ایجاب می کرد تحاد آنها حریداری و یا از آنها خواسته می‌شد و یا به مسخره کشیده می‌شد. در واقع در ۱۸۱۲ پروس استقلال لرزان خویش را از دست داد و یک دولت خراج گزار دیگر گردید.

رمانی ناپلئون خواب تحمیل اقدام بزرگتر، تحمیل یک پارچگی سیاسی بر متصرفاتش را می‌دید؛ ولی چون آنها فرآوردهٔ جنگ بوده و می‌بایست در خدمت آماجهای جنگهای بعدی می‌بودند، در معرض مقتضیات مدام و تغییر ت ناگهانی سیاسی قرار داشتند. اما با همهٔ تنوعات درونی، آنها نشان ذهن اقتدارجو و نظم گرای آفریننده‌شان و نیز مهر الگوی تغییرپذیر نطام حکومتی فرانسه ر داشتند. اما ناپلئون که در فرانسه قدرتهای حاکمیت فردی را در چنگ داشت قایل تصور نبود که نهادهای اولیه‌ای را که نمایندهٔ جریان در «جمهوریهای برادر» و جانشینان آنها بودند بی‌تغییر بگذارد. از ۱۸۰۰ برای محدود کردن حقوق انتخاب کنند گان، برای کنار گذاشتن دموکراتها،

---

۱. به فصل ۱۴ رحوع فرمائید.

بر ی این که بزرگان و اشراف مواضع اصلی قدرت را در دست گیرند و برای اینکه قوۀ مجریه تقویت گردد و ادارات متمرکزتر شوند گرایش فزاینده‌ای وجود داشت. در جمهوری ایتالیائی ۱۸۰۲ رأی مردم را در یک دستگاه کالج انتخاباتی دستی به زوال کشیدند، و هنگامی که در ۱۸۰۵ جمهوری به سلطنت تبدیل گردید، مجلس قانون گزاری روی هم رفته کنار گذاشته شد. در امپر توری فرانسه در ۱۸۰۷ تریبونا منسوخ شد، قوۀ مقننه بندرت فر خوانده شد و همینکه شورای دولتی کار تدوین قانون مدنی را تکمیل کرد کارش به وظایف قضائی محدود گردید. این شکل و محتوای قانون اساسی جدید امپراتوری فرانسه را مشخص کرد، و در قوانینی که در سالهای ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ برای سرزمینهای وستفالی و ناپل تدوین گردید، امپراتور قصد نهائی روشن خود را دربارۀ رهائی از اصل انتخاباتی آشکار کرد. آزادیهائی که امپراتور جایز می‌شمرد - و تساهل مذهبی و تجارت آزاد د خلی ار جمهٔ آنها بودند - بی‌تردید شامل آزادی ابراز نظرات سیاسی و حق انتخاب مؤثر و کارآ نبودند. او به ژروم نوشت «خنده‌دار است که عقیدۀ مردم وستفالی را به رخ من می‌کشی. اگر به عقیدۀ مردم گوش کنی هیچ چیز به دست نخواهی آورد. اگر مردم خوشبختی خود را رد کنند مقصرند که هرج و مرج می‌خواهند و سزاوار تنبیه هستند».

در یک امپراتوری که چنین سازمان یافته بود، ناگزیر «خوشبختی» مردم شامل بازدیدهای فراوان و پیاپی کارمند گمرک، گروهبان مامور سربازگیری و مامور وصول مالیات بود. این نکات نقش بزرگی در محاسبات امپراتور بازی می‌کرد. ولی هرچند ناپلئون حقوق دموکراسی و انتخابات را منکر بود، هم‌چنان که حق خودمختاری ملی را قبول نداشت، به اجرای اصلاحات سیاسی و اجتماعی جدی و مؤثر در کشورهای زیر سلطه‌اش توجه داشت، هم به این دلیل که وضع اقتضا می‌کرد که با روستائیان و طبقات میانه

لاس بزند و هم به این دلیل که به عنوان وارث انقلاب برایش مناسب بود که به اروپا آن اصول ۱۷۸۹ را انتقال دهد که با خودکامگی و نیازهای نظامی او ناسازگار نباشند. در نوامبر ۱۸۰۷ هنگام ارسال قانون اساسی جدید خویش جهت سلطنت وستفالی، به ژروم می‌نویسد: «آنچه افکار عمومی آلمان بی‌صبرانه می‌خواهد آن است که آدمهای بی‌جاه و مقامی که استعداد شایان توجهی دارند، حق دارند که به نحو مساوی از مساعدتهای شما بهره‌مند شوند و به استخدام شما درآیند، و هر گونه جای پای سرواژ یا سلسله مراتب فئودالی میان فرمانروا و پائین‌ترین طبقۀ رعایا محو گردد. مزایای قانون ناپلئونی، دادرسی عمومی و تشکیل هیئت منصفه جو نب اساسی حکومت شما شود. وقتی مردم مزایای یک تشکیلات عاقل و آزاده را چشیدند، چرا مایل باشند که به تسلط حکومت خودکامۀ پروسی روی آورند؟» هدف آن بود که وستفالی الگوئی برای کنفدراسیون آلمان باشد، و نه کمتر از آن بر همسایگان پروس و ولایات تابع سابق او تأثیر بگذارد؛ اما نسخه‌ای که به ژروم تجویز شده بود، همان بود که در هر کدام از دولتهای وابسته یا الحاقی به کار برده می‌شد. مانند هر «خودکامۀ روشنگر»، ناپلئون، در قبال هر گونه دستگاه واسط میان شاه و ملت، به فکر تمرکز و نوسازی حکومت و تقویت اقتدار خویش (یا اقتدار نایب‌السلطنه‌اش) بود. بنابراین ملاحظه می‌کنیم که در هر کدام از متصرفاتش ساختن جاده، آبراه، حوزۀ گمرکی واحد، نظامهای یکسان دادگستری، اوزان و مقادیر یکسان، صرفه‌جوئی در هزینه‌های دولت، تأسیس ارتشهای ملی، قانون اساسی مدوّن، رهانیدن دارائیهای کلیسا از دست کشیشان، و انحلال دیرها در میان مجموعۀ اصلاحات در اولویت قرار دارد. هم چنین به اصلاحاتی برمی‌خوریم که یادآور ژوزف دوم هستند مانند عماض مذهبی، حقوق مدنی برای یهودیان و - تقریباً به طور کلی - لغو سرواژ در هر جائی که هنوز دوام داشت. در ردۀ دیگر اصلاحات شامل موافقت با پاپ می‌شد که در جلب

حامیان و بی‌طرف کردن مخالفان در بلژیک کاتولیک، ناپل و آلمان جنوبی و غربی خدمت ستایش برانگیزی کرد. ولی او ریشهٔ نهادهای نظام کهن را، در قسمتهائی از اروپا که عمیق‌تر از هر جای دیگر جاخوش کرده بود، سخت‌تر از هر «مستبد روشنگر» که مقدم بر او بودند قطع کرد، و برابری در مقابل قانون، ازدواج قانونی (مدنی) و آموزش غیرروحانی و مذهبی را متداول ساخت، امتیازها، هیئتهای صنفی، عشریه و بدهیهای فئودالی را لغو نمود، و حقوق وراثت و مالکیت نوینی را به کار بست که در مجموعهٔ قانون مدنی تبلور یافت. در واقع، بالاتر از هر چیز، قرار بود که مجموعهٔ قانون مدنی سنگ محک و علاج همهٔ دردها باشد. او قانون مدنی را به ژروم به منزلهٔ چیزی که وسیلهٔ متداول کردن سیستم هیئت منصفه و «آئین دادرسی قانونی در محکمهٔ علنی» است توصیه می‌کند؛ و به ژوزف پادشاه ناپل می‌نویسد: «شما باید مجموعهٔ قوانین مدنی را به کار ببندید... این قوانین قدرت شما را تقویت می‌کنند، چون به وسیلهٔ آنها همهٔ موقوفه‌ها لغو می‌شوند، و دیگر قلمرو بزرگی جز آنهائی که خود ایجاد می‌کنید وجود نخواهد داشت». پس فرمانروا به هوس افتاد یک انتقال در وضع دارائی و نیز در موضع اجتماعی پدید آورد: می‌باید اراضی موروثی و امتیازها از مالکان انحصاری کهن به گروههای اجتماعی جدید منتقل شود، که با تجارت و خرید زمین ثروتمند شده و به سبب خدمت یا موقعیت اجتماعی در دولت ناپلئونی جدید در شرف و افتخارات آنها یکی شریک گشته‌اند. ولی مسئلهٔ احیاء تجربه‌های کهن ۱۷۹۳ نمی‌باید در میان باشد؛ و روستائیان خرده پا و پابرهنه‌های شهری، هر دو، از توزیع دوبارهٔ ثروت و ملک نمی‌باید بیش از خرده‌ریزهای اتفاقی بهره ببرند.

درحالی که طرح کلی چنین بود، دگرگونیهای حاصله در آن نواحی که در دورهٔ هیئت مدیره و کنسولی ادغام شده بودند، یا در مناطقی که پیدایی یک طبقهٔ میانهٔ باسواد رشد آنها را مساعد می‌کرد گرایش به گسترده شدن داشت.

در مورد بلژیک، راین‌لند، جنوا و استانهای پیه‌مونت و لیگور ایتالیا چنین بود. در اینجا نظام ناپلئونی بیکسان اجرا شده بود؛ و زمان آن فرارسیده بود که طبقات جدید رشد و تکامل یابند که هرچند از مالیاتهای سنگین، فقدان آزادی سیاسی و محدودیتهای سیستم قاره‌ای آزرده بودند، با وجود این از رشد اقتصادی، فرصتهای بیشتر برای پیشرفت و الغاء عشریه و تعهدات فئودالی بر زمین بهره‌مند شده بودند؛ و دست کم پاره‌ای از آنها را مصالحه بارم راحت کرده بود. گله‌ها و شکایتهای مخفیانه‌اش هرچه بود، در واقع، این جماعت هرگز تمایل علنی به درهم شکستن یوغ ناپلئون نشان نمی‌داد. هم چنین در قلمرو پادشاهی ایتالیا، رژیم فرصت داشت که استوارانه تثبیت شود: دل اشرافیت زمیندار را نمی‌شد به دست آورد، ولی بورژوازی و کارمندان میلان، که بیشترشان در لژهای ماسونی ثبت نام کرده بودند، در میان وفادارترین پشتیبانان امپراتوری بودند. در بقیهٔ ایتالیا — رم و جنوب — وضع به گونه‌ای دیگر بود. در رم تجارت آسیب دیده بود و عزیمت پاپ احساسات مذهبی را برآشفته بود؛ و عجب اینکه در اینجا فرانسویان همانا از اشرافیت لیبرال حسن توجه دیدند. حتی کارولین، خواهر امپراتور، از ناپل توانست بنویسد که «همهٔ اروپا زیر یوغ فرانسه درهم شکسته است.» بی‌تردید نجبای بومی ناپل همکاری را نمی‌پذیرفتند و روستائیان خرده پا و مردم شهر، که بیش از آن تهیدست بودند که بهرهٔ زیادی از اصلاحات ناپلئونی نصیب‌شان شود، ناسازگار ماندند یا، وقتی روحانیان آنان را برمی‌انگیختند فعالانه دشمنی کردند. حتی «میهن‌پرستان» طبقهٔ میانه، پس از ۱۸۰۶، در تشکیل مجامع سرّی ضدّ فرانسوی نظیر کاربوناری و فدراتی به نجیب‌زادگان ناراضی پیوستند. اما سازمان اداری مورا روشنگرانه بود — و تا حد زیادی مستقل — و اصلاحات، اگرچه دیر آغاز شد، دارای ریشه‌های ژرفی گردید، چنان که وقتی فردیناند از خاندان بوربون در ۱۸۱۵ به سلطنت بازگشت، صلاح ندید که ارباب سالاری

را اعاده و یا قوانین ناپلئونی را لغو کند.

هلند از زمان اشغال از سوی فرانسویان در ۱۷۹۵، مانند ایتالیا، چندین دگرگونی در قانون اساسی را شاهد بود؛ هلند برخلاف ایتالیا، طبقهٔ میانه‌ای بسیار جا افتاده داشت، فاقد سرواژ بود و از ارباب سالاری نشانه‌های کمی مانده بود، بیشتر مردم پرتستان بودند و در دورهٔ جمهوری باتاوی یک دولت واحد ایجاد شده بود. بنابراین، تشکیلات اداری ناپلئون در اینجا تغییراتی کمتر از جاهای دیگر انجام داد. با همهٔ اینها، اتحادیه‌های صنفی، اگرچه بظاهر در ۱۷۹۶ لغو شده بودند، در آمستردام تا ده سال دیگر دوام آوردند؛ و سرانجام در ۱۸۰۹ بود که تبعیض مالی علیه یهودیان از میان برداشته شد؛ و قانون مدنی تنها پس از ادغام هلند در امپراتوری فرانسه در سال ۱۸۱۰ کاملاً اجرا گردید. با این حال، بقایای نظام کهن دیرپا بودند: برای راضی کردن مالکان زمین، اصلاحات ارضی هرگز مانند فرانسه و ایتالیا در اینجا به طور کامل اجرا نشد؛ عشریه به عنوان اجاره‌بهای غیرمذهبی باز ماند و قیود اربابی بازخرید نشدند.

استانهای آلمانی و لهستانی همانا پس از ۱۸۰۵ وارد سیستم ناپلئونی شدند. حاصل آنکه اصلاحات در اینجاها شتاب‌زده یا غیرمنسجم بود؛ و در مجموع گرایش بیشتری نشان داده می‌شد که به گروههای حاکم و منافع سابق امتیاز بدهند: این امر هم با نیازهای فوری و هم با ملایمت فزایندهٔ امپراتور نسبت به اشرافیت منطبق بود. نخستین استان ناپلئونی که در کنار راین تأسیس شد گراندوک‌نشین برگ بود با جمعیتی کمتر از یک میلیون، و در بین سالهای ۱۸۰۶ تا ۱۸۰۸ از شماری امیرنشین‌ها و اسقف‌نشین‌های کوچک متشکل بود. مورا، نخستین والی آن، به تمرکز سازمان اداری پرداخت، گمرکها را یکی کرد، و سربازگیری و مالیات بر زمین را متداول ساخت – این اقدامات از سوی مقاماتی که در سال ۱۸۰۸ جانشین او شدند

تحکیم گردیدند. ولی قانون مدنی همانا در ۱۸۱۱ و قانون اساسی در ۱۸۱۲ به اجرا درآمد (که در مجلس برجستگان دست‌چین شده تنفیذ گردید)؛ به زمینهای کلیسا دست نزدند؛ مواد موافقت‌نامه با پاپ در اینجا اجرا نشد؛ سرواژ، حقوق و خدمات ارباب سالاری منسوخ ولی اجاره‌بهای فئودالی موکول به بازخرید گردید؛ و هنگامی که روستائیان از پرداخت سرباز زدند امپراتور به جانبداری از زمینداران دخالت کرد. در عمل هیچ کس رضایت تام حاصل نکرد و اصلاحات بدرستی جذب و پذیرفته نشد. برعکس، سلطنت نمونهٔ وستفالی ژروم از آغاز تسلیم پاکسازی اصلاحات ناپلئونی گردید. قانون اساسی در ۱۸۰۷ صدور یافت؛ تشکیلات اداری متمرکز و واحدی بسرعت پدید آمد؛ قانون مدنی سیستم قضائی فرانسه متداول گردید؛ زمینهای کلیسا به مزایده گذاشته شد؛ سرواژ، امتیاز و اتحادیه‌های اصناف بر افتادند؛ اگرچه در اینجا نیز، اجاره‌بهای ارباب سالاری و بیگاری به بازخرید موکول گردید یا با وجود مقاومت روستائیان بر آنها تحمیل شد. اما جذب سریع انجام گرفت و در مجموع موفق بود و در اینجا، مانند ایتالیای شمالی، رژیم ناپلئونی در میان اشرافیت لیبرال و بورژوازی و صاحبان حِرَف حمایت حاضر و آماده‌ای پیدا کرد. اما در مورد گوشهٔ غربی آلمان که در دسامبر ۱۸۱۰ ملحق گردید و تحت حکومت نظامی درآمد وضع چنین نبود، هَم و غَم عمدهٔ این حکومت نظامی در هم شکستن قاچاقچیگری در نواحی ساحلی آسیب‌پذیر بود.

دوک‌نشین بزرگ ورشو، که متشکل از لهستان پروس بود، پس از تیلیست مسائل خود را بروز می‌داد. از یک سو، لهستانیها برخلاف آلمانیها علاقه به استقلال ملی نشان دادند، و از سوی دیگر، طبقهٔ متوسط ضعیف بود؛ نجبا بر حیات سیاسی و اجتماعی مسلط بودند که یک گروه فعال لیبرال در میان آنها بود که از افکار فرانسوی و روسو تغذیه شده بود و قانون اساسی لیبرال ۱۷۹۱ را به کار می‌بست. به نظر اینان، فرانسه آنها را از تهاجم و

خود کامگی روس و پروس نجات می‌داد. تا موقعی که ناپلئون می‌توانست همچون قهرمان ملی گرایی لهستان بنماید و به منافع اشرافیت لطمهٔ حیاتی نزند، این امر به او امتیاز قاطعی می‌داد. و این با ایجاد یک دولت واحد، با حفظ «آزادی» های موجود که در نقاط دیگر منسوخ و یا انکار شده بود انجام گرفت، درحالی که نظام اجتماعی را اساساً دست نخورده باقی گذاشت. در دورهٔ حکومت کوتاه پادشاه ساکسونی، که ناپلئون منصوبش کرده بود، دوک‌نشین بزرگ دارای حکومت مرکزی و نظام قضائی و اداری نیرومندی گردید، با استانها، کمونها و شهربانی هائی که دقیقاً از روی الگوی فرانسوی طراحی شده بود. کلیسا زیر نظر دولت قرار گرفت و اسقفهای آن از سوی گراندوک منصوب گردیدند؛ قانون اساسی جدید تساوی در برابر قانون و آزادی وجدان را به همهٔ شهروندان اعطا کرد؛ نظام اجباری برقرار گردید و قانون مدنی در ۱۸۱۰ مورد استفاده قرار گرفت. پس، برای نخستین بار در تاریخ، لهستان دارای یک حکومت نیرومند و یک تشکیلات اداری متمرکز شد و به تربیت و آماده‌سازی کارمندان حرفه‌ای کشوری آغاز گردید. اگرچه حکومت اقتدارگرا بود، آمال سیاسی نجبا با حفظ دیت (مجلس شورا)، که کار عادی خود را انجام می‌داد، و به طور عمده مرکب از نمایندگان نجبا بود، ارضا می‌شد. سرواژ لغو گردید، ولی روستائیان چیز کمی گیرشان آمد، چرا که نظام ارضی کهن با تعهدات فئودالی، مال‌الاجاره‌ها و بیگاریها به حیاتشان ادامه دادند و عشریه‌ها و قلمروهای کلیسا دست نخورده ماندند. افزون بر آن، به منظور تسکین نگرانی روحانیان، یهودیان، با تعلیق حقوق سیاسی‌شان و حق خرید زمین، از بخشی از آزادیهای قانونی محروم شدند. سود برندگان اصلی از این اقدامات نامنسجم نجبای خرده‌پا بودند؛ و وقتی ناپلئون به جنگ مجدد با روسیه در ۱۸۱۲ می‌رفت، وفاداری آنها بیش از وفاداری اشراف زمیندار یا پرنسهای کلیسا وی را از سهم لهستان مطمئن می‌کرد.

بیشتر امیران کنفدراسیون راین که تا این زمان در بخش بزرگتر آلمان پراکنده بودند، استقلال اسمی داشتند و متحدان ناپلئون به شمار می‌آمدند تا دست‌نشاندگان او. ازینرو، اصلاحاتی که در سرزمینهای آنها انجام می‌گرفت، تنها تا آنجا که با هوسها و سلیقه‌های خصوصی آنها مناسب بود و یا با تعهدات نظامی آنها به امپراتور سازگاری داشت، اقداماتی را که در امپراتوری بزرگ اجرا می‌شد بازتاب می‌کرد. چنان که در مکلنبورگ و تورینگیا[1] برای افزایش سربازان روشهای بهتری یافته شد ولی جامعهٔ اشرافی کهن و موازنهٔ قدیم میان سلطنت و اشرافیت یکسره دست نخورده ماند؛ و پادشاه ساکسونی، اگرچه برحسب ضرورت در لهستان اصلاحگر بود، در قلمرو موروثی خویش مصلح نبود. با این حال، برخی از امیران، بویژه آنهائی که در جنوب بودند، چه غیرروحانی و چه کلیسائیان، به تحکیم و متجانس کردن متصرفات اخیرشان علاقمند بودند؛ و همین امر آنها را وامی‌داشت که، اگر از ناپلئون تقلید نکنند و یا از پیشنهادهای او پیروی ننمایند، دست کم با روشهای روشنگرانهٔ پادشاهان پروس یا سوئد به رقابت پردازند. فردریک پادشاه ورتمبرگ، به طور مثال، یک خودکامه بود که آزادیهای مدنی و حتی نمایندگی را دریغ می‌کرد و یک دولت پلیسی همه‌جا حاضر و همه‌جا ناظر پدید آورد؛ با این حال همو سرواژ را منسوخ کرد، و نجبا را از حق قضاوت خصوصی محروم ساخت، آزادی مذهبی و حقوق مدنی به یهودیان اعطا کرد، و زمینهای کلیساها را از کشیشان گرفت، درحالی که اتحادیه‌های صنفی، ارباب سالاری، امتیاز اشرافیت و نظم اجتماعی کهن را عملاً دست نخورده باقی گذاشت. امیران باواریا و بادن که همسایهٔ آن بودند «روشنگر» تر بودند که قانون مدنی ناپلئون را پذیرفتند و قانون اساسی که آزادیهای مدنی و برابری

---

1. Thuringia

در مقابل قانون را تضمین می کرد به مرحلهٔ اجرا درآوردند. اما به استثنای تنها یک دولت کوچک آنهالت- کوتهن[1] (دارای ۲۹۰۰۰ تبعه)، در هیچ جا نظام فرانسه به طور کامل پیروی نشد و امتیازهای جامعهٔ اشرافی کهن، نظام زمینداری آن و آزاد بودن او در تحمیل دلبخواهی کار اجباری به روستائیان، در اساس دست نخورده ماند. حتی «روشنگر» ترین امیران مستقل آلمان از تجربهٔ اندوهبار ژوزف دوم آموخته بودند که پیمان قدیم میان سلطنت و اشرافیت می باید به هر قیمتی حفظ شود.

البته، انقلاب به گونه‌ای دیگر آموخته بود؛ و در داخل امپراتوری بزرگ، که با تضادها و بذرهای انحطاط خود آکنده از نقاط ضعف بود، آرتشهای فاتح ناپلئون ساختار نظام اجتماعی کهن را لرزانیده و پایه‌های دولت بورژوازی نوین را ریخته بودند. امپراتور با همهٔ خود کامگیها، با بی‌توجهی مغرورانه‌اش به حاکمیت ملی و مردمی، و با وجود جاه‌طلبی‌های دودمانی و اخلاص روزافزونش به یک نظم سلسله مراتبی، هنوز در رفتار و برخوردهایش خود را وارث و سرباز انقلاب می‌دانست. و اروپا در عصر امپراتوری، اگرچه با تردید و ناکامل، همانند دورهٔ کنسولی و دیرکتوار به انقلابی شدن ادامه داد.

1. Anhalt Kothen

فصل چهاردهم

سقوط ناپلئون

بحث بر سر موضوع و تعیین تاریخ یا رویدادی که نقطهٔ عطف در مقام و موقعیت ناپلئون را رقم می‌زند سرگرمی جالبی است. سیر صعودی خیره کنندهٔ موقعیتهای او از چه تاریخی جریان عکس خود را آغاز کرد و وارد افولی تدریجی شد که به واترلو انجامید؟ پاره‌ای می گویند از اسپانیا شروع شد، برخی دیگر مسکو را می گویند، دیگرانی نیز لیپزیک را در ۱۸۱۳؛ یا حتی اگر واترلو نبود، موضع استوار فرانسهٔ محاصره شده و حاضر به جنگ در بهار ۱۸۱۴ را. گویا خود ناپلئون دید بلندتری داشته، چون بعداً اعتراف کرده که «زخم اسپانیا» بود که او را نابود کرد. احتمال نمی‌رود که افول اقبال او از همین زمان گزیرناپذیر بوده است – وبی‌شک سیر سقوطی که از بیلن[1] و تورس[2] و دراس به واترلو انجامید خطی مستقیم و بی‌انحراف نبوده است – اما تردیدی نیست که جنگ شبه جزیره، که در ۱۸۰۸ شروع شد، یک زخم مزمن گردید که آرتش کبیر را تحلیل برد، فرصت و امید تازه به دشمنانش در انگلستان، اتریش و روسیه داد، و به طور کلی انگیزهٔ آن «بیداری خلقها» شد

1. Baylen
2. Torres Vedras

که شکست و سقوط نهائی وی به طور مشترک به آنها نسبت داده می‌شود.

ماجرا از پرتقال آغاز شد. پرتقال قدیم‌ترین متحد بازرگانی بریتانیا بود (پرتغال تقریباً مستعمره بود) و وقتی نظام قاره‌ای در ۱۸۰۶ اعمال شد، لازم آمد که ناپلئون در تمام سواحل شبه جزیرهٔ ایبری ورود کشتی‌ها و تجارت انگلیس را ممنوع کند. پرتقالیها موافقت نکردند و وی، در تیلیست، به غلبه بر آنها تصمیم گرفت. ولی برای رسیدن به پرتقال ناچار بود از اسپانیا بگذرد؛ و فساد در اسپانیا در دورهٔ حکومت ضعیف و ناتوان شارل چهارم برای برنامه‌های او مساعد به نظر می‌رسید. در واقع بر اسپانیا نه شارل بل گودوی[1] حکومت می‌کرد که مورد لطف ملکه بود، که از سال ۱۸۰۴ اتحاد با فرانسه را حفظ می‌کرد و امید داشت که پرتقال را به عنوان پاداش به چنگ آورد. ولی پشتیبانی نظامی اسپانیا، بویژه پس از ترافالگار، ضعیف و نامطمئن بود – گودوی پیش از فتح ینا حتی در پس گرفتن آن سخن گفته بود – و به منظور برخورد با پرتقال و هم‌چنین آوردن فشار بیشتر بر اسپانیا بود که ناپلئون در اکتبر ۱۸۰۷ جهت اشغال پرتقال سپاهی به فرماندهی ژونو[2] روانه کرد.

گودوی، با گرفتن وعدهٔ الحاق بخش جنوبی پرتقال، زود به سوی فرانسه بازگشت؛ ولی وقتی ارتش ژونو از اسپانیا عبور کرد بحرانی پدید آمد که راه‌حلهای دیگری را پیش می‌کشید. شاهزاده فردیناند ولیعهد اسپانیا، که ظنین بود که گودوی دست به کار توطئه‌ای است که پس از مرگ پدرش تاج و تخت را غصب کند، از ناپلئون برای برانداختن او تقاضای کمک کرد. بدین سان، به طور نامنتظر، سرنوشت وراثت اسپانیا به توجه و مراقبت امپراتور

1 Godoy مانوئل گودوی (۱۸۵۱ – ۱۷۶۷) سیاستمدار مورد علاقهٔ ماری ملکهٔ اسپانیا. وی صدر اعظم شارل چهارم بعد از ۱۷۹۳ طرفدار جنگ با فرانسه بود ولی در سال ۱۷۹۵ متحد فرانسه شد. فساد حکومت وی و اطاعت روزافزون از فرانسه موجب سرنگونی وی به وسیلهٔ فردیناند هفتم گردید. م

2. Junot

مربوط گردید. این طعمه‌ای اغواکننده بود و درحالی که وی راه‌حلهای ممکن را بررسی می‌کرد – منصوب کردن فردیناند یا شاهزاده‌ای از بناپارتها؟ – مورا را با سپاهی به مادرید گسیل داشت. مردم از گودوی متنفر بودند و همین که مورا نزدیک شد یک شورش نظامی به سود فردیناند رخ داد. شارل کناره‌گیری کرد و گودوی زندانی گردید؛ و وقتی سپاهیان فرانسه بسرعت کشور آنها را اشغال کردند، شارل و فردیناند برای استماع حکم ناپلئون به بایون[1] فرا خوانده شدند. پدر و پسر هر دو مجاب شدند که از دعاوی خود دست بردارند و متعهد شدند که منتظر تصمیم امپراتور باشند؛ و او، که از احساسی تحقیرآمیز نسبت به اسپانیائیها لبریز و فریفتهٔ دورنمای یک سلطنت دیگر ناپلئونی بود، علیه فردیناند تصمیم گرفت و به ژوزف، که از ناپل خوشش نمی‌آمد، دستور داد که تخت خالی را اشغال کند. درضمن، مورا (که امید داشت اسپانیا را به چنگ خود بیاورد) به ناپل فرستاده شد، یک قانون اساسی اسپانیائی به سیاق ناپلئونی در بایون اعلام گردید، و خاندان سلطنتی اسپانیا به اسارت درآمد و به دژ – کاخ تالیران در والانس گسیل داده شد.

این یک اشتباه جدّی در محاسبه بود. فراخواندن فردیناند به بایون، در گذشته به یک خیزش مردمی در مادرید انجامیده بود که به وسیلهٔ مورا وحشیانه سرکوب گردیده بود؛ ولی ناپلئون، که به پیروزی خویش در اسپانیا یقین داشت، مثل جاهای دیگر و ناآگاه از نهادها و شیوه‌های اسپانیائی، از استنباط نشانه‌های حوادث سرباز زد. فردیناند نشان داده بود که نامزدی مطلوب است، چون برای هدف خود در قبال گودوی جانانه مبارزه کرده بود، فرانسویان را از همکاری و قدرشناسی اسپانیائیها مطمئن می‌کرد، درحالی که تصمیم دایر به تاج و تخت رساندن ژوزف تأثیری معکوس داشت. حتی پیش از آن که در

1. Bayomme

ژوئنهٔ ۱۸۰۸ ژوزف به مادرید برسد، در قلمرو حکومتش شورش برخاسته بود ،وپس از یازده روز اقامت، از پایتخت بیرون رانده شد. به تقریب همزمان، در آستوریاس در شمال و در سویل[1] در جنوب شورش آغاز شد و بتدریج بیشتر مناطق اسپانیا را فرا گرفت. شورش از لحاظ نظامی شکل حملات مسلحانه به خود گرفت که پارتیزانهای روستائی بر لشگریان فرانسه و راهنمایان شان حمله می کردند و لیبرالها و کارکنان اسپانیائی آنها را می کشتند و اغلب واحدهای منظم از چریکها پشتیبانی می کردند. و از لحاظ سیاسی شورش را انجمنهای قیام سازمان می دادند که قدرتهای محلی را به دست گرفتند و به فرانسه اعلان جنگ دادند، و حتی نمایندگانی به انگلستان فرستادند؛ و یک انجمن مرکزی در کادیز[2] تأسیس شد. طبیعی است که این جنبش برای دشمنان فرانسه یک شورش طبیعی خود انگیخته‌ای می نمود علیه فرانسهٔ متجاوز، و در لندن، شریدان[3] از آن به عنوان نخستین نمونهٔ ملت ستمدیده ی که اصول انقلاب را علیه خود فرانسویان متوجه کرده استقبال نمود. اما این یک تحریف بود: روستائیان اسپانیا به اصول انقلاب فرانسویان تمایلی نداشتند سهل است که، چنان که پیشتر در سال ۱۷۹۳ نشان داده بودند، بیش از همهٔ دیگر اروپائیان علیه آرمانهای انقلاب بکلی مصونیت یافته بودند. در واقع، رهبران انجمنها از طبقهٔ میانهٔ انقلابی که از آرمانهای روشنگری یا اصول ۱۷۸۹ ملهم باشند نبوده، بیشترین شان کشیش و نجیب زاده بودند که از تهدید فرانسویان برآشفته بودند، چرا که ممکن بود دارائیهای کلیسا را از دستشان بگیرند یا روابط سنتی در روستا را به هم زنند؛ و چون روستائیان به ایمان و اعتقاد خود و به سنتهای کهن و هم چنین به دودمان قدیمی بوربون

۱. اشبیلیه
۲. Cadiz (قادسیه)
3. Sheridan

اخلاص عمیق داشتند، آنان توانستند جنبش را به سود خویش برگردانند و با اصلاحات مقابله کنند. به این معنی یک جنبش دیگر «کلیسیا و شاه» به اسلوب وانده بود. اما جنبه‌های دیگری نیز داشت. از یک جهت، یک جنبش میهن پرستانه نیز بود که دغدغهٔ خاطرش دفاع از کشور و در عین حال کلیسا و شاه بود؛ چنان که ساوثی[1] حق داشت اصرار بورزد که «شعلهٔ آتش میهن پرستی را این روغن مقدس خرافه اوج بیشتری می بخشد». هم چنین در میان رهبران آن بویژه در سطح ملی افزون بر روحانیان و نجیبان عناصر دیگری بودند. در واقع، هم انجمن مرکزی و هم شوراهای انقلابی که در ۱۸۱۰ گرد هم آمدند، زیر نفوذ و سلطهٔ بورژواری لیبرال - میهن پرست کادیز قرار داشتند که خواستار از میان رفتن قلمروهای بزرگ ارضی و تفتیش عقاید و خاتمه یافتن حکومت بیگانه بود؛ و در ۱۸۱۲ شوراها عملاً قانون مشروطهٔ سلطنتی محدودی ابداع کردند که از بسیاری جهات یادآور قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه بود.

معنی و مفهوم نهائی شورش هرچه بود، بی شک نتایج فوری و دراماتیک داشت. آرتش منظّم اسپانیا از فرانسویان براحتی شکست خورد؛ ولی دو لشگر فرانسوی که دستور یافتند کادیز را اشغال کنند، به وسیلهٔ یک نیروی ۳۰۰۰۰ نفری اسپانیائی به دام افتادند، که پارتیزانها از آنان پشتیبانی می کردند، و ناگزیر شدند در ژوئیه ۱۸۰۸ در بیلن[2] تسلیم شوند. این خبرها در اروپا تأثیری برق‌آسا داشتند و ناپلئون ناچار بخش بزرگی از آرتش بزرگ را از آلمان فرا خواند؛ در پایان سال، او خود فرماندهی را در اسپانیا به عهده گرفت

1. Southey
2. Baylen

و تا حدی موفق شد که نیروهای کمکی انگلیس به فرماندهی سرجان مور[1] در کورونا را که داشتند می گریختند به دام اندازد و درهم شکند. ولی رویدادهای مناطق دیگر اروپا او را فرا می‌خواندند، و او دیگر هرگز فرصت برای بازگشت نیافت. و در این ضمن، «زخم اسپانیا» با ایجاد جای پا در قاره در بلندمدت مسئلهٔ جدیدی برای انگلستان ایجاد کرده بود. چرا که پرتقالیها از نمونهٔ اسپانیا پیروی کرده و علیه فرانسویان شوریده بودند. به منظور پشتیبانی از مؤتلفان قدیم، انگلیسی ها از تفوق دریائی خود بهره جستند و یک نیروی اعزامی مرکب از ۱۳۰۰۰ نفر به فرماندهی آرتورولزلی[2]، که بعدها دوک ولینگتن[3] نامیده شد، فرستادند. ژونو، که از تدارکات و نیروهای تقویتی فرانسه ارتباطش بریده بود، شکست خورد و به موجب کنوانسیون سینترا[4] (اوت ۱۸۰۸) موافقت کرد که آرتش خود و متحدان پرتقالی خود را به فرانسه عقب بکشد. در حالی که ژونو بدین ترتیب آرتش خود را برای نبردی دیگر نجات داد، انگلیسیها توانستند لیسبن را اشغال کنند و به رزمندگان اسپانیائی جنگ‌افزار بفرستند؛ و ره مادرید را مدت کوتاهی باز نگه دارند. اما چند ماه بعد راه مذکور توسط ناپلئون بسته شد؛ و حکومت بریتانیا مدتی بس دراز تردید داشت که بیش از یک نیروی نمادین را در شبه جزیره درگیر کند: وضع فلاکتبار سپاه مور در کورونا و خسارتهائی که از نیروی اعزامی دیگری در والشرن[5] هسد متحمل شد او را دلسرد کرده بود. ازینرو ولینگتن، که دوباره در آوریل ۱۸۰۹ به پرتقال اعزام شد، می بایست به هر قیمتی که شده با

1. Sir John Moore
2. Arthur Wellesly
3. Wellington
4. Cintra
5. Walcheren

صرفه‌جوئی منابع خود را اداره می کرد، از نبردهای جدی و مجهز پرهیز می‌نمود و استراتژی دفاعی به کار می گرفت. او از پرتقال به مثابهٔ یک پایگاه بهره جست و ارتباطهائی با جنگجویان برقرار ساخت و آرتش پرتقال را تجدید سازمان داد، و فقط حمله‌هائی سریع و اتفاقی به اسپانیا کرد. در سال ۱۸۱۰ ماسنا[1] با ۱۴۰۰۰۰ سپاهی به اسپانیا فرستاده شد و دستور یافت که نخستین وظیفه‌اش به دریا ریختن انگلیسیان ست. سول[2] که جنوب سپانیا را در دست داشت، از سر حسادت در پشتیبانی ز ماسنا کوتاهی کرد؛ و آرتش فرانسه توان آن را نیافت که جبههٔ ولینگتن را در تورس و دراس بشکافد و از پرتقال رانده شد. پس از آن، وقتی توجه فرانسه بیش از پیش به روسیه و آلمان متمرکز شد، ولینگتن حالت تهاجمی پیدا کرد، جنگ را به داخل سپانیا کشاند و پس از پیروزیهای پیاپی در سالامانکا (۱۸۱۲) و ویتوریا (۱۸۱۳) شبه جزیره را از مهاجمان پاک ساخت.

ولی جای تردید است که آیا، بدون واکنشهائی که جنگ شبه جزیره در بقیهٔ اروپا و در وهلهٔ اول در تریش برانگیخت، مقاومت اسپانیا و نبوغ دفاعی ولینگتن می‌توانست به این نتیجه برسد. قرارداد موهن پرسبورگ که پس از نبرد اوسترلیتز بر اتریش تحمیل شد، به جریانی شبیه به احیاء میهن پرستی انجامیده بود. بخصوص، تسلیم تیرول رنجشی ژرف پدید آورده بود و، در حالی که آرشیدوک کارل و استادیون[3] صدراعظم لیبرال جدید هرچه از دستشان برمی‌آمد علیه مقاومت امپراتور فرانسیس در ایجاد و مدرنیزه کردن آرتش می کردند، سیل دبیات میهن پرستانه به نبرد انتقام‌جویانه فرا می‌خواند. با این حال، تا آلمان در اشغال آرتش کبیر قرار داشت و تزار متفق امپراتور بود، حطر کردن بیش از اندازه بزرگ می‌نمود. ولی خبرهای شکست

1. Msssena
2. Soult
3. Stadion

فرانسویان در بیلن و عقب‌نشینی سپاهیان به اسپانیا تصویر ر دگرگون کرد و به جناح خواستار جنگ دربارهٔ متحدان تازه قوت قلب داد. حتی مترنیخ[1] محتاط، سفیر اتریش در فرانسه، به تحریک تالیران نوشت که فرصت را نباید از دست داد. در واقع امپراتور فرانسه با مسائل دشوری روبرو بود، شورش اسپانیا ادامه داشت، انگلیسیها در پرتقال بودند، به روسها دیگر نمی‌شد اعتماد کرد؛ و در بازگشت به پاریس ناپلئون با توطئه‌های جدید سلطنت‌طلبها و ژاکوبنها و خیانت در مقامات عالیه برخورد کرد: فوشه و تالیران بار دیگر برای برانداختنش توطئه می‌کردند. تنها یک پیروزی دیگر می‌توانست اعتماد را اعاده کند و موقعیت را نجات بخشد. تالیران مغضوب گردید و ۱۴۰۰۰۰ سرباز تازه کار به زیر پرچم فراخوانده شدند: در جمع یک آرتش ۳۰۰ هزار نفری گردآوری شد، هرچند که نصف آن را سربازان خارجی تشکیل می‌دادند و این جانشین حقیری برای آرتش ۱۸۰۵ بود. از سوی دیگر، اتریشیها بهتر از اُلم و استرلیتز مسلح و رهبری می‌شدند؛ و همانا سرعت و در اختیار گرفتن استادانهٔ نیروها در میدان نبرد بود که ناپلئون را از شوربختی رهانید. یک حملهٔ سریع او را به وین رسانید، ولی پلها قطع شده و انبوه سپاهیان اتریش در ساحل شمالی دانوب اردو زده بودند؛ او که می‌کوشید به آنان برسد مجبور گردید به اسلینگ[2] پس بنشیند و ۲۰۰۰۰ سرباز از دست بدهد. این نخستین شکست بزرگ او بود که یک شورش دهقانی علیه متحدان باواریائی او را در تیرول به دنبال داشت. شورشیان به رهبری آندره آس هوفر[3] ماهها به هواداری کلیسای مقدس و اتریش به شیوهٔ جنگجویان اسپانیا و وانده شجاعانه و با خشونت جنگیدند و به دنبال آن حرکتهای مشابهی در مرکز ایتالیا رخ داد. ولی ناپلئون وین را حفظ کرد و توانست از جبههٔ ایتالیا نیروهای تقویتی بیاورد. در ۵ ژوئیهٔ

1. Metternich
2. Essling
3. Hofer

۱۸۰۹ با یک سپاه ۱۹۰ هزار نفری از دانوب گذشت تا در واگرام[1] با اتریشیها روبرو شود. دو طرف ۲۰ هزار تلفات دادند و اتریشیها هرچند به هیچ وجه مثل استرلیتز تارومار نشدند، ولی در میدان نبرد شکست خوردند و خواستار آتش‌بس گردیدند. با صلح شونبرن[2]، که در اکتبر به دنبال آمد، اتریش شهرستانهای ایلیر را به فرانسه، سالزبورگ ر به باواریائیها و کراکو[3] و لوبلین[4] را به گراندوک‌نشین ورشو تسلیم کرد. میان دو امپراتور یک اتحاد جدید به امضا رسید و ناپلئون برای نشان دادن احترام جدیدی که به مشروعیت قائل بود ژوزفین را (که نمی‌توانست برای او پسری بزاید) طلاق داد و با آرشیدوشس ماری لوئیز هیجده ساله دختر فرانسیس ازدواج کرد. در این هنگام پاپ از واتیکان به جای دیگر منتقل و رم به فرانسه ملحق شده بود. در پاریس، مخالفان خاموش شده بودند و آرتش جدیدی به فرماندهی ماسنا گردآوری می‌شد که با سپانیا روبرو شود. بظاهر بحران به سرآمده بود و امپراتوری استوارتر از همیشه پا برجا بود.

ولی واقعیتها جز این بودند. ازدواج با شاهزاده خانم اتریشی منشاء رنجش دیگری برای تزار فراهم کرد. نخست، سخن از ازدواج با کاترین خواهر الکساندر در میان بود؛ ولی در دربار روسیه با پیشنهاد به نحو بدی برخورد شد و ناپلئون، با پیش‌بینی عدم پذیرش، بر پایهٔ پیشنهاد مترنیخ از آرشیدوشس اتریشی تقاضای ازدواج کرد. درحالی که این امر الکساندر را از گرفتاری بیشتری رهانید، روش انجام آن شکافی را آشکار ساخت که میان تزار و امپراتور درحال گسترش بود و تقریباً از زمانی که مرکب قرارداد

1. Wagram
2. Schonbrunn
3. Cracow
4. Lublin

تیلیست و ارفورت[1] هنوز خشک نشده بود. نجبای روس اتحاد با ناپلئون را هرگز با حسن نظر نپذیرفته بودند: آنان از او به عنوان مخلوق تازه به دوران رسیدهٔ انقلاب می‌ترسیدند و بیزار بودند؛ و با نظام قاره‌ای که الکساندر در تیلیست متعهد و گرفتارشان کرده بود، با ورشکستگی اقتصادی روبرو شده بودند، چرا که به تجارت سودآور چوب و الوار با انگلستان خاتمه می‌داد. الکساندر شخصاً امید بسته بود که از اتحاد استفاده‌های قابل توجه ببرد - شرط شده بود که برای «انقلابی کردن» لهستانیها کوشش جدی انجام نگیرد و در رابطه و برخورد با ترکها و گرفتن قسطنطنیه می‌توانست به بیطرفی دست و دل بازانهٔ ناپلئون متکی باشد، تازه اگر کمکش را به حساب نمی‌آورد. ولی تا قضیهٔ ارفورت روشن شده بود که ناپلئون، در تعقیب جاه‌طلبی‌های مدیترانه‌ای خویش به تجزیهٔ عثمانی بر پایهٔ شرایط روسیه رضایت نمی‌دهد. برای الکساندر نیز که به لهستان چشم داشت گراندوک نشین ورشو تنها به عنوان یک تدبیر موقت قابل تحمل بود و امیدوار بود، دست کم، گالیسی را بابت جبران آن به چنگ آورد. ولی اتریش که در ۱۸۰۹ شکست خورد، شهرستانهای باختری گالیسی نه به روسیه که به گراندوک‌نشین تسلیم شد؛ و ناپلئون، که ترتیب ازدواج خود را با شاهزاده خانم اتریشی به نتیجه رسانده بود، تصویب موافقت‌نامه‌ای دربارهٔ عدم احیای لهستان مستقل را رد کرد. پذیرفته شدن برنادوت به عنوان ولیعهد از سوی سوئدیها که دشمنان سنتی روسیه بودند، آن هم با پشتیبانی فرانسه، الکساندر را بیشتر ناراحت می‌کرد، البته می‌شود گفت خطری بود بیشتر ظاهری تا واقعی. سرانجام، هر دو فرمانروا با نقض موافقت‌نامه‌هائی که در ارفورت به آنها دست یافته بودند بی‌اعتنائی

1. Erfurt

متقابل خویش را نشان دادند: ناپلئون دوک‌نشین آلمانی اولدنبورگ[1] را (که فرمانروای آن برادرزن خود تزار بود) ضمیمه کشورش ساخت، و الکساندر در ۳۱ دسامبر ۱۸۱۰ فرمان داد که بر واردات امپراتوری تعرفه‌های سنگین بسته شود و بندرهای روسیه به روی کشتیهای بی‌طرف و بدان وسیله به روی تجارت انگلیس باز گردد. بدین سان نظام قاره‌ای آسیب وخیمی دید و جنگ ناگزیر می‌نمود.

برای مدتی به نظر می‌رسید که ابتکار عمل در دست الکساندر است. در بهار ۱۸۱۱ سربازان را در مرز لهستان جمع و کوششهای پی در پی کرد تا متفقانی در میان اتریشیها، سوئدیها، پروسیها و لهستانیها بیابد. ولی مترنیخ، صدراعظم جدید اتریش، که از تجربهٔ ۱۸۰۹ خود به بعد محتاط شده بود پیشنهاد شهرستانهای پیرامون دانوب را نپذیرفت؛ برنادوت در مورد انتزاع نروژ از دانمارک با فرانسویان گفتگو داشت؛ فردریک ویلهلم روحیهٔ مجادله با ناپلئون را نداشت؛ و لهستانیها که نگران استقلال خویش بودند، از ناپلئون امیدهای بیشتری داشتند تا الکساندر. پس استراتژی تهاجمی جای خود را به روش احتیاط و فرسایش داد. به جای ناپلئون می‌بایست ولینگتن الگو قرار می‌گرفت.

در این هنگام بود که لهستانیها در مورد مقاصد روسیه به ناپلئون هشدار دادند، و او به تدارکات پرداخت، چه از راه دیپلماسی و چه از راه بسیج نیروها. پیش از همه می‌بایست پروس تسلیم می‌شد: مشاوران «میهن‌پرست» منفصل گردیدند و وعدهٔ یک سهمیهٔ بیست هزار نفری سرباز از آنها گرفته شد. اتریش با وعدهٔ ۳۰۰۰۰ سرباز وضع بهتری نشان داد، ولی مترنیخ دو دوزه بازی کرد و در عقب را برای مذاکره با دشمنان فرانسه باز گذاشت. روی هم

1. Oldenburg

رفته، ناپلئون با فرخواندن منابع خودی و فرمانبرداران وابسته توانست ۶۰۰۰۰۰ سپاهی در لهستان گرد آورد. ولی درنگهای او به مخالفانش اجازه داد پیروزی سیاسی دوگانه‌ای برای خود تأمین کنند: قرارداد صلح با ترکها، و در برابر وعدهٔ نروژ، گرفتن قول حمایت نظامی از برنادوت. با وجود این، عدهٔ روسها کمتر بود: در آغاز جنگ، ژنرالهای روسیه، بارکلی دوتولی[1] و باگراتیون[2] در جمع ۱۷۰ هزار نظامی داشتند که در مقابل ۴۵۰ هزار نفر قرار داشتند که زیر فرماندهی ناپلئون در ۲۵ ژوئن ۱۸۱۲ از نیمن[3] گذشتند.

با عطف به گذشته، نظر ناپلئون درباره فتح روسیه از طریق حمله به مرزهای آن، بی گفتگو اقدامی احمقانه بود. چون اگر درسهای «جهانگشایان» بعدی نبود که از آنها فراگیرد، دست کم درس شارل دوازدهم پادشاه سوئد را در اختیار داشت که، همین یک صد سال پیش، بر اقدام خود تأسف می خورد. در واقع، بعدها در سنت هلن وی پیش لاس کاسس پذیرفت که در دوران فعالیتش بزرگترین اشتباه او همین بوده است. ولی پانزده سال پیروزیهای تقریباً پیاپی در میدان جنگ، به وی یک حساس شکست‌ناپذیری و یک حس تحقیر خودبینانهٔ مخالفانش را القاء کرده بود. افزون بر آن، اگر آن یک قمار بود (مگر جنگ ۱۸۰۹ قمار نبود؟) برد و باخت آن نیز بزرگ بود: این بار («آخرین جنگ» (به قول وی) مطیع ساختن یک رقیب بازماندهٔ قاره ی، احیاء نظام قاره‌ای، به تسلیم واداشتن انگلستان، و آنگاه شاید، شرق بود. گویا وی شکی دربارهٔ نتیجهٔ جنگ نداشت: مانند همیشه، روی جنگ کوتاه مدت حساب می کرد و (بی‌تردید باور نکردنی می‌نماید) میان سپاهیان سهمیهٔ چهار روزهٔ نان توزیع شده بود و قافله‌های بعدی حامل ذخیرهٔ آرد برای

1. Berclay detolly
2. Bagration
3. Niemen

سه هفته بودند. همچنین، او که از دشمن و از دشتهای روسیه ناآگاه بود، امید داشت که دشمنان را در یک حرکت محاصره‌ای به دام بیندازد و الگوی پیروزیهای گذشته‌اش را تکرار کند و آنها را وادارد که فقط در یک نبرد نهائی بجنگند. اگر موفق می‌شد که روسها را وادار به درگیری کند بی‌شک برده بود - حتی با آن آرتش وسیعی که بداده می‌شد و بخش اعظم آن از سهمیه‌های متحدان بی‌میل بود که خوب تربیت نشده بودند و تقریبا یک سوم آنها را سربازان تازه‌نفس و کارکشتهٔ فرانسوی تشکیل می‌دادند. ولی روسها، نه از راه دوربینی بسیار یا استراتژی برتر که براساس ضرورت محض، ناگزیر از عقب‌نشینی بودند و، به هنگام پس کشیدن، زمینهاشان را می‌سوزاندند و در پشت سر خویش روستاهای متروک، خانه‌های دهگانی زغال شده، کشتزارهای شخم زده و قطعه‌زمینهای بایر باقی می‌گذاشتند. از ویلنا[1] تا ویتبسک[2] و تا اسمولنسک[3] (کمی بالاتر از نیمه راه مسکو)، همین طور ادامه یافت، و بر اثر خستگی و فرار از خدمت، از نیروهای مهاجم فقط ۱۶۰ هزار تن باقی ماندند. در بورودینو[4] واقع در ساحل رودخانهٔ مسکوا، سرانجام ناپلئون فرمانده جدید روس کوتوزوف را ناچار به درگیری کرد؛ هرچند تلفات سنگین به دشمن وارد آورد، نتوانست آرتش او را که به پشت مسکو عقب می‌نشست در هم شکند. آرتش فرانسه مرکب از ۱۰۰ هزار نفر در ۱۴ سپتامبر وارد شهر شد که خیابانهای آن را خالی یافت؛ و همان شب به دستور فرماندار شهر به آتش کشیده شد. یک شاهد عینی انگلیسی می‌نویسد: «همهٔ خانه‌های اشراف و نجبا، همهٔ انبارهای بازرگانان، همهٔ دکانها و غیره به آتش کشیده

1. Vilna
2. Vitebsk
3. Smolensk
4. Borodino

شدند؛ و... آتش‌سوزی بزرگ با شدت گسترش یافت و مسکو را یک کومهٔ سوزان کرد.» مدت یک ماه امپراتور کوشش بیهوده‌ای کرد تا با تزار که سی صد میل دورتر در سن پطرسبورگ بود در مورد صلح مذاکره کند؛ وی یا به لحاظ سیاسی و یا از سر نفرت نتوانست دهگانان روس را از نظام سرواژ برهاند و با این کار کفهٔ ترازو را شاید علیه دشمنانش برگرداند.

و تا این زمان دیگر بسیار دیر شده بود؛ چرا که وقتی، یک ماه بعد، بازگشت به سوی وطن آغاز شد، انتقام‌جوئی روستائیان به سختیهای زمستان افزود و عقب‌نشینی را به یک دوزخ واقعی تبدیل کرد. نخستین برف پیش از آن که آرتش به اسمولنسک برسد بارید؛ از آن پس از برسینا تا ویلنا در هوای ۲۸ تا ۳۵ درجه زیر صفر هزاران نفر مردند؛ هزاران نفر دیگر را روستائیان کشتند یا به چنگ قزاقها افتادند. یک دستهٔ بازماندهٔ پراکندهٔ ۳۰۰۰۰ نفری در نیمه دسامبر از نیمن گذشت — که فقط یک بیستم نفراتی بود که در ژوئن از آنجا عبور کرده بودند. آرتش بزرگ دیگر وجود خارجی نداشت.

اما حیرت‌آور بود که ناپلئون اعتماد خویش را از دست نداده بود. او آرتش را به مورا سپرد و خود به پاریس بازگشت که توطئه‌های دیگری در آنجا در غیابش تکوین یافته بود، و آماده شد که سربازان تازه نفسی گرد آورد و حتی از پروسیان و اتریشیان خواست سهمیهٔ جدیدی آماده کنند و همهٔ راهها از دست نرفته بود. در فرانسه، وقتی توطئه گران از میان برداشته شدند، موقعیت امپراتور موقتاً تحکیم شد؛ آرتش روسیه فرسوده بود و کوتوزوف، که با چهل هزار سرباز مانده بود، تمایلی به عبور از مرزها نشان نمی‌داد؛ پروس از مقاصد روسیه در لهستان بیم داشت و مانند همیشه میان سیاستهای متضاد یک شاه محجوب و یک حزب میهن‌پرست هوادار جنگ گرفتار بود؛ و مترنیخ حاضر نبود خود را متعهد سازد: او به همان اندازه که از جاه‌طلبی‌های روسیه نگران بود از فرانسویها نیز دلواپس بود و میل نداشت که در یک جنگ صلیبی به

رهبری «میهن‌پرستان» پروس شرکت داشته باشد. پس امکان داشت که ناپلئون بیشترین حصّهٔ امپراتوری خویش را نجات دهد، چنان که به ضایعات خود در اسپانیا یا آلمان پایان می‌داد و یا پیشنهاد مترنیخ را دربارهٔ بازگشت به شرایط لونه‌ویل می‌پذیرفت. اما بیم او از آن بود که یک امپراتوری که با جنگ برپا شده بود تنها به وسیلهٔ پیروزیهای بیشتر می‌توانست زنده بماند و گفتگوهای صلح به فنای او بیانجامد. گفتگوها در به دست آوردن فرصت مفید بود — و او با فعالیت تب‌آلود و پرشوری به مذاکرات ادامه می‌داد — ولی در آخرین وهله، قمار نظامی بود که تکلیف را تعیین می‌کرد. از این رو با ذخیره‌سازی سلاح به منظور آراستن سپاهی جدید — با احضار گارد ملی و مشمولان ۱۸۱۳ و ۱۸۱٤ — تا آوریل ۱۸۱۳، یک نیروی ۱۵۰۰۰۰ نفری برای جنگیدن در آلمان فراهم کرده بود.

عزم ناپلئون فی نفسه دشمنانش را واداشت که نیروهای خود را گرد آورند. ولی یک عامل تازه یعنی بانگ اعتراض خود مردم اروپا به محاسبه وارد شده بود. نظام ناپلئونی، خرج و نفعش در زمان صلح هرچه بود، در ایام جنگ بار سنگین فزاینده‌ای می‌نمود. یک جنبهٔ دائم آن نظام عبارت از واداشتن کشورهای اشغال شده و وابسته به پرداخت هزینهٔ سپاهیان فرانسه و خودشان بود. ساکنان دو میلیون نفری وستفالی با پرداخت ۲۶ میلیون فرانک مالیات مشارکت می‌کردند، که ۱۰ میلیون فرانک آن صرف نگهداری پادگان ۱۲۵۰۰ نفری می‌شد. در ۱۸۰۷، ژوزف پادشاه ناپل ٤٤ میلیون صرف آرتش کرد که شش میلیون آن بازپرداخت شد. در ۱۸۰۹ سلطان‌نشین ایتالیا ۳۰ میلیون فرانک از ۱۲۷ میلیون مصارف ملی را به فرانسه پرداخت نمود و ٤۲ میلیون خرج نگهداری سپاهیان به نفع فرانسه کرد. بین سالهای ۱۸۰۸ و ۱۸۱۳ در گراندوک‌نشین برگ مالیاتها بیش از دو برابر و در ونتیا سه برابر شد.

ارتش ایتالیا از ۴۹۰۰۰ نفر در ۱۸۱۰ به ۹۱۰۰۰ نفر در ۱۸۱۲ افزایش یافت[1].

افزون بر آن، نظام قاره‌ای موجب سختیهائی شد مانند سکنی دادن به سپاهیان و غارت و نابودی روستاها حین عبور ارتش در راه جنگ. اسپانیا بالطبع بیشترین آسیب را می‌دید؛ ولی آلمان می‌بایست در زمستان سال ۱۸۱۱ به ارتش بزرگ پناه می‌داد؛ و در آستانهٔ نبرد روسیه، پروس بود که سنگین‌ترین بار را تحمل کرد. وستفالی کمتر از پروس رنج کشید، و این ژروم بود که در نامه‌ای به تاریخ دسامبر ۱۸۱۱ اعلام خطر کرد:

ناآرامی ژرفی وجود دارد... سرمشق اسپانیا توصیه می‌شود و اگر جنگ دربگیرد همهٔ سرزمینهای میان راین و اُدِر[2] صحنهٔ شورشی جدی خواهد بود. علت اصلی این ناآرامیها تنها بیزاری از تسلط بیگانه نیست: علل بنیادی‌تر آن ورشکستگی همهٔ طبقات است، بار خردکنندهٔ مالیات، تحمیلهای زمان جنگ، نگهداری و سکنی دادن سربازان و رنجشهای بی‌پایان دیگر.

پنداری هشدار ژروم بیش از اندازه بود، چرا که حتی پس از مسکو، چه در دولتهای وابسته و چه در سرزمینهائی که به فرانسه ملحق شده بودند چنان شورش عمومی به دنبال نیامد. با این حال او بر مطلبی پا می‌فشرد که در جاهای دیگر آشکار بود - اینکه بار مالیاتها و اشغال نظامی بیش از احساس حقارت و خدمتگزاری به یک ارباب بیگانه موجب بیزاری و رنجش می‌گردید. جای انکار نیست که ملی گرائی خشماگین نقش خود را ایفا می‌کرد. چنان که دیدیم، در اسپانیا و شمال ایتالیا، اشغال فرانسویها احساسات ملی را جریحه‌دار کرد که یا از پیش وجود داشت و یا انقلاب، با پیام حاکمیت ملی و مردمی خود، بتازگی پدید آورده بود. در لهستان وضع متفاوت بود، چون در اینجا به نظر می‌رسید که فرنسویان - دست کم تا

1. ژ. بوبور، ناپلئون، صفحه ۵۰۵
2. Oder

۱۸۱۲ - نقش آزادی بخش از یوغ روسیه، اتریش یا پروس را ایفا می‌کنند. در آلمان باز وضع دیگر گونه بود، چرا که آلمان، برخلاف لهستان و اسپانیا، قرنها بود که به تکه پاره‌های دولتهای کوچک و بزرگ تقسیم شده بود و مرزهای ملی روشن معینی نداشت. در اینجا نیز طبقات روستانشین - چه اربابها و چه دهگانان - تکیه گاه جنبش ملی را تشکیل نمی‌دادند، بل ترکیبی از اشرافیت لیبرال روستا و بورژواهای صاحبان مشاغل و حِرَف (و عمدتاً دومی) - همان طبقاتی که پس از ۱۸۱۵ به نبردی منسجم‌تر و مداوم‌تر جهت حقوق ملی و قانونی دست زدند. ولی در این مرحله نهضت ناتوان بود و پراکنده، و فاقد آماجهای مشخص بود - و بیش از اندازه چنین بود چرا که پیوندی و علاقه‌ای با روستائیان و توده‌های شهری نداشت، و چرا که بخش وسیعی از - شاید بخش بیش‌تر - طبقات پیشه‌ور و صنعتگر (و عمدتاً دومی) دشمن ناپلئون نبودند سهل است که در شمار داغ‌ترین پشتیبانان او بودند. در واقع عقیده و تصوری که برای بسیاری از مورخان سابق آلمان گرامی است با این مضمون که «جنگ آزادی بخش» همهٔ آلمانها نظام ناپلئونی را نابود ساخت افسانه‌ای بیش نیست. مسلم است که یک احساسی از میهن پرستی آلمانی در خارج وجود داشت. این احساس با انقلاب فرهنگی در آخر قرن آغاز شد، هنگامی که نویسندگانی نظیر هردر[1]، تیک[2]، آرندت[3]، برنتانو[4] و شلگل[5] ها به افتخارات افسانه‌ای رایش کهن آلمان روحی تازه دمیدند، گوتیک را با ژرمنی مترادف دانستند و فضیلت‌های پاک و سادهٔ خلق

1. Herder
2. Tieck
3. Arendt
4. Brentano
5. Schlegels

آلمان را ستودند. فیختهٔ[1] فیلسوف، که حین تدریس در برلن پس از فاجعهٔ ینا ملت آلمان را فرا می‌خواند که علیه خود کامگی فرانسویان متحد شوند، به آرمان و عقیدهٔ ملی گرائی تیری و تندی شدید و سیاسی می‌داد. در وهلهٔ اول میهن پرستان نظر به اتریش داشتند: طبیعی بود که چنین باشد، چرا که پروس اصل و منشاء کهن نداشت؛ ولی هم چنین نشانهٔ اغتشاش فکری و خامی آنها بود، چرا که امپراتوری هابسبورگ خود یک جمع ملت‌های و بسته و عمدتاً غیرآلمانی بود که فرمانروایان اتریش قصد نداشتند به آنها آزادی بدهند. ولی پس از ۱۸۰۷، وقتی دو اصلاح طلب، اشتاین و هاردنبرگ، به وزارت فردریک ویلهلم منصوب شدند، به جای اتریش پروس امید خوش‌نمای میهن پرستان گردید. در واقع اشتاین بر آن بود که اصول ۱۷۸۹ فرانسه را، ولو به اعتدال، اقتباس کند؛ او سرواژ را منسوخ کرد و برای روستائیان مرفه‌تر امکان‌پذیر ساخت که زمین بخرند؛ او هم‌چنین می‌خواست مجمع ملی را فراخواند و گارد ملی تشکیل دهد؛ و حتی از دعوت به قیام همگانی آلمانها علیه ناپلئون پشتیبانی کرد، چرا که از خبرهایی که از اسپانیا می‌رسید به هیجان آمده بود. ولی ناپلئون از هدفهای او بوئی برد و با یونکرها یکی شد تا او را از مقامش کنار گذارند؛ به طوری که بیشتر نقشه‌های او به جائی نرسیدند. از آن پس یونکرها (که آماجهاشان عموماً پروسی بود) مسلط بودند و هرچند ارتش اصلاح شد و محرمانه توسعه یافت، دیگر سخن از اصلاحات جمعی در میان نبود؛ و پروس کوششی برای گسستن از ناپلئون نکرد تا آشکار شد که در مسکو شکست کاملی خورده است. با این حال با تدارکات نظامی بعدی ناپلئون و با تصمیم تزار که به عنوان مدافع حقوق ملتها موضع گرفت امیدهای میهن پرستان دوباره احیاء شد. از اشتاین به عنوان مشاور الکساندر دعوت به

1. Fichte

عمل آمد؛ ژنرال یورک[1]، فرمانده پروسی، از دستور شاه سرپیچید و به روسها که از مرز شرقی پروس گذشته بودند پیوست؛ شاه وادار شد که با تسلیح مردم غیرنظامی (اگرچه با فرماندهی افسران اشرافی) در یک لندوهر یا نیروی نظامی غیرمنظم که بتازگی تشکیل شده بود موافقت نماید؛ و در فوریهٔ ۱۸۱۳؛ پروس قرارداد اتحادی با روسیه امضا کرد و به فرانسه اعلان جنگ داد. کنفدراسیون راین منحله اعلام شد؛ هامبورگ عصیان کرد و از سوی روسیه اشغال گردید؛ و ساکسونی و مکلنبورگ از اتحاد با فرانسه دست برداشتند. در این هنگام انگلستان پیشنهاد کمک مالی کرد. ولی مترنیخ که ترجیح می‌داد بین دو اردوی متخاصم وساطت کند در عین حال که ارتش خود را می‌ساخت در انتظار فرصت بود. فرمانروایان اتریش بیش از حکمرانان پروس به «هدفهای ملی» میهن دوستان آلمانی عنایت نداشتند؛ و مدتها پیش از آن که اتریشیها شش ماه بعد به ائتلاف بپیوندند، هر گونه نظریهٔ بسیج «جنگ آزادی بخش ملی» را با سخت گیری بکلی از میان بردند[2].

از آنجا که اتریش مردد بود، ناپلئون به ضربه زدن سریع می‌اندیشید تا کار دو مخالف دیگرش را تمام کند. از حیث نفرات برتری داشت: ۱۵۰۰۰۰ در برابر ۱۰۰۰۰۰ نفر عدهٔ دشمن؛ ولی در سوار نظام ضعیف بود، مشمولین جدید خام و تازه کار بودند و ژنرالهایش شور و اشتیاق و فراست خود را از دست داده بودند. او با برنامهٔ لایپزیک در دو جنگ کوچک لوتزن[3] و باتزن[4] برنده شد و شاه ساکسونی به جمع برگشت؛ ولی به سبب کمبود سوار نظام،

1. Yorck

۲. رجوع کنید به هـ. آ. ل. فیشر، مطالعاتی دربارهٔ سیاستمداری ناپلئونی آلمان (آکسفورد ۱۹۰۸): «جنگ آزادی‌بخش یک نهضت مردمی بود نه ائتلاف شاهزادگان» ص ۳۸٤

3. Lutzen

4. Bautzen

نتوانست از موفقیتهایش بهره گیری کند، و ناآگاه از ضعف متحدان، با آتش‌بس پلیزویتس[1] موافقت کرد (ژوئن ۱۸۱۳). بدین وسیله ناپلئون فرصت یافت که به تجدید قوا بپردازد (از جمله سواره‌نظام)؛ ولی امتیاز بیشتر با دشمنانش بود: چریکهای پروسی اینک آمادهٔ عملیات بودند؛ برنادوت ۲۳۰۰۰ نفر سوئدی آورد؛ و اتریش که از مذاکره با ناپلئون خسته بود به متحدان پیوست و ۱۲۷ هزار سرباز در اختیارشان گذاشت. هنگامی که خصومتها در ماه اوت از سر گرفته شد، ناپلئون حدود ۴۵۰ هزار سپاهی در میدان جنگ داشت — که فقط اندکی کمتر از نیروی مختلط دشمنانش بود — ولی به سبب وفاداری متزلزل متحدان و ضعف عمل معاونان از امتیازهایش کاسته بود. درنتیجه، نتوانست برتری یک پیروزی درخشان در درسدن[2] را دنبال کند و نیروهایش ته کشید و باواریائیها و ساکسونیها ترک خدمت کردند و گریختند و او در لایپزیک (اکتبر ۱۸۱۳) شکست سختی خورد. وی با ۶۰۰۰۰ باماندهٔ سپاهیانش از سراسر راین عقب نشست و — برای نخستین بار ظرف پانزده سال — نبرد برای فرانسه آغاز شد.

از نبوغ نظامی امپراتور کاسته نشده بود و نبرد بهار ۱۸۱۴ او، با نیروهای کمتر در فرانسه، در زمرهٔ درخشان‌ترین رهبریهای او در تمام دوران خدمتش بود. ولی شرایط سیاسی دگرگونی ژرفی یافته بود. آلمان، اسپانیا و قسمت بیشتر ایتالیا از دست رفته بود و امپراتوری بزرگ درحال ورشکستگی بود. اما تا زمانی که دشمنانش نمی‌توانستند بر سر آماجهای جنگی مشترک به توافق برسند هنوز جائی برای مانور و چانه زدنهای استادانه وجود داشت. به عنوان مثال، به مترنیخ، که از جاه‌طلبی های روسیه واهمه داشت، اصرار می کرد که قرار صلح مبتنی بر «مرزهای طبیعی» را پیشنهادهای فرانکفورت — به

1. Pleiswitz
2. Dresden

امپراتور پیشنهاد کند. اما درحالی که ناپلئون وقت گذرانی می کرد، هلند شورش کرده و فرمانروای کل را فراخوانده بود؛ کاسلریک وزیر امور خارجهٔ انگلستان به ستاد متفقان درپایان آمده بود تا اصرار ورزد که کشورهای پست وراین‌لند نباید در تصرف فرانسه بمانند؛ و در فوریه متفقان پیشنهاد فرانکفورت را پس گرفتند و خواستار شدند که فرانسه به پشت مرزهای ۱۷۹۲ عقب بنشیند. یک ماه بعد کاسلریگ که سرکیسه را در اختیار داشت متفقان بی‌میل را متقاعد کرد که پیشتر بروند: در ۹ مارس در شومون[1] چهار قدرت یک اتحاد بیست ساله منعقد کردند که ناپلئون را شکست دهند و اروپا را سروصورتی دوباره دهند؛ و اگر ضرورتی در میان باشد هر طرف می‌باید ۱۵۰۰۰۰ سپاهی به میدان بیاورد. آن گاه، و تنها آن گاه، انگلستان کمک مالی ۵ میلیون پوندی را که وعده داده بود پرداخت کرد. و مسئله بیش از اینها بود: انگلستان فقط منتظر پاسخ مساعدی از سوی دشمنان ناپلئون بود که به متحدانش قوت بدهد که نه تنها امپراتور را سرنگون سازد که، لوئی هیجدهم مدعی بوربون را هم به تخت سلطنت بنشاند. پس سرانجام، پس از بیست سال مقاصد بورک و ضد انقلاب تحقق یافت و اروپا به وحدت دست یافت تا فرانسهٔ انقلابی را درهم کوبد.

با وجود این، اگر فرانسه خود استوار ایستاده و متحد می‌بود که در مقابل مهاجم ایستادگی کند این نقشه هرگز نمی‌توانست متحقق شود. و مگر در ۱۷۹۳ نیز وضع به همین اندازه حاد نمی‌نمود؟ ناپلئون این را می‌دانست. از مسلح کردن مردم، از بسیج گاردملی و احیاء شعار قدیم «وطن در خطر است» سخن می گفت. ولی چگونه می‌توانست؟ بیش از ده دوازده سال بیزاری خود از اراده و خواست مردم را آشکارا نشان داده بود، او در دربار سلطنتی یا ادارات مرکزی نظامی و به وسیلهٔ فرمانها یا از طریق وزارت پلیس حکومت کرده بود.

1. Chaumont

و هر گونه جلوهٔ ابتکار مردمی را به افسردگی کشانده بود. ازینرو درخواستها و اعزام نمایندگان جهت «ماموریت» به استانها همانا تقلیدهائی توخالی از کمیته سلامت عام می‌نمود. افزون بر آن، شکست‌های اخیر و جستجوی دیوانه‌وار سربازان مشمول (بیش از یک میلیون نفر در ۱۸۱۲ و ۱۸۱۳ فقط) وفاداری و احترام اتباعش را از او سلب کرده بود. حتی کارمندان دستگاه امپراتوری دشمن یا لاقید بودند و به دنبال اربابان جدیدی می گشتند که خدمت کنند. مجلس قانون گزاری مثل همیشه در لحظات بحرانی شرایط را تحمیل می کرد: عادهٔ آزادیهای سیاسی و صلحی بر پایهٔ مرزهای سابق فرانسه؛ و پس از ده روز نشست مرخص گردید. ملت نیز به وجه گسترده‌ای خواستار صلح بود و بی‌قیدی یا دشمنی خود را با مقاومت منفی در قبال کوششهای حکومت در جهت بسیج مردم برای جنگ نشان می‌داد: مالیاتها پرداخت نمی‌شد، به فرمانها بی‌اعتنائی می گردید و سربازان وظیفه (بویژه مشمولان سالهای ۱۸۰۸-۱۸۰۱ که مردانی مسن‌تر و متاهل بودند) در معرفی خود شتابی نداشتند: در واقع فقط ۱۲۰۰۰۰ نفر - کمتر از یک هشتم کسانی که اسماً مشمول بودند - در سال ۱۸۱۴ به خدمت رفتند. مسئلهٔ حادتر این بود که غیرنظامیان ترسیده و روحیهٔ خود را باخته بودند و مقاومتی در برابر پیشروی سربازان متفقین نشان نمی‌دادند - مگر هنگامی که فعالیتهای غارتگرانهٔ قزاقها و پروسیها در استانهای خاوری روستائیان را به تلافی‌جوئی تحریک کردند. در این هنگام عوامل سلطنت‌طلب همه جا فعال بودند: بوردو بدون نبرد به انگلیسیها تسلیم شد و به دوک دانگولم[1] خوشامد گفت؛ و وقتی ناپلئون در جنگ شکست خورده و پاریس بی‌دفاع مانده بود، و این دو ماه پس از لشگرکشی بود، سنا و مجلس قانون گزاری به تحریک متفقین و تالیران ناپلئون را معزول اعلام کردند و از لوئی هیجدهم، که یک منشور لیبرال وعده می‌داد، دعوت کردند که بر تخت سلطنت بنشیند. ضربهٔ نهائی آن بود که مارشالهای

1. d'Angouleme

ناپلئون دیگر از خدمت گزاری به وی سرباز زدند. پس از این رویداد، او مر ناگزیر را پذیرفت و در ششم آوریل کناره گیری کرد؛ و در ۱۱ آوریل متفقین براساس قرارداد فونتن‌بلو جزیرهٔ الب[1] را با استقلال تام به عنوان پناهگاه به وی و دوک‌نشین پارما را به ماری لوئیز بخشیدند و مستمری شایان توجهی برای شخص او و خانواده‌اش درنظر گرفتند. در بیستم آوریل سوار کشتی شد و دو هفته بعد قلمرو جدید خویش را تصاحب کرد.

پس از عزیمت ناپلئون، متفقین قرارداد صلحی در پاریس امضا کردند: فرانسه تا مرزهای ۱۷۹۲ کاهش یافت - یعنی نه تنها ایتالیا و آلمان که بلژیک و ساحل چپ راین را از دست داد؛ ولی خلع سلاح یا اشغال نشد و به پرداخت تاوان مجبور نگردید (حتی گنجینه‌های هنری تاراج شدهٔ ایتالیا در تملکش باز ماند)؛ و قرار شد فرانسهٔ جدید مشروع، که وزارت خارجه‌اش با تالیران پراستعداد بود، در کنگره‌ای که بنا بود جهت مذاکره در مورد تمشیت امور کلی اروپا تشکیل شود، به عنوان عضو متساوی الحقوق پذیرفته شود. سپس متفقین بحثهای خود را خاتمه دادند و بار دیگر در وین ملاقات کردند. در اینجا مجادلهٔ کهن پیرامون لهستان، راین‌لند، ساکسونی و ایتالیا از سر گرفته شد، و در یک مرحله کنگره به دو جناح متخاصم تقسیم گردید. ولی وحدت دوباره از یک جهت آشنا بر آنها تحمیل شد؛ چرا که در مارس ۱۸۱۵ خبرهائی رسید که ناپلئون جزیرهٔ سلطان‌نشین خویش را ترک گفته و در جنوب فرانسه پیاده شده است.

در الب، ناپلئون تماس با رویدادهای وین و فرانسه را حفظ کرده بود. فرانسویان بوربونها را با بی‌میلی و تنها به منظور پایان دادن به جنگ پذیرفته بودند؛ و لوئی هیجدهم را تا آن جا تحمل می کردند که با توافقهای اساسی انقلاب دربارهٔ زمین و مالکیت کاری نداشته باشد. بورژوازی و نجبای جدید،

1. Elba

که ناپلئون را عزل کرده و از لوئی دعوت به عمل آورده بودند، هم چنین از منشوری استقبال کرده بودند که اعادهٔ حق رأی و آزادیهای قانونی مشروطه را وعده می‌داد. ولی بازگشت انبوه نجبای مهاجر ناگزیر مسائلی پدید آورد: حکومت دچار وسوسهٔ یافتن مقام و موقعیت برای آنها بود و دیری نگذشت که شایعه پیچید که املاک و دارائی ضبط شدهٔ کلیسا و اشرافیت به صاحبان گذشتهٔ آنها برگردانده می‌شود. آرتش نیز ناراضی بود، بیشتر به این سبب که رژیم نو به آن سوءظن داشت و افسرانش گویا با رسوائی با نصف حقوق بازنشسته شده بودند. بی‌تردید، عواملی از این دست بودند که علت استقبال شورانگیزی به شمار می‌آیند که ملازم پیشروی پیروزمندانهٔ ناپلئون به پایتخت بود، که در ۲۰ مارس به آنجا رسید. پیشتر لوئی هیجدهم فرار کرده و آخرین ماجری زندگی سیاسی ناپلئون - رویداد صدروزه - آغاز گشته بود.

ولی، اگرچه مقدم او را مشتاقانه پذیرا شدند، بازگشت به خودکامگی گذشته دیگر ممکن نبود: یا می‌بایست با پیشی گرفتن بر آزادیهای منشور لوئی هیجدهم با لیبرالها به توافق می‌رسید و یا می‌بایست به سنتهای دیرینهٔ ژاکوبنی و انقلابی ۱۷۹۳ روی می‌آورد. او راه اول را برگزید، دو لیبرال مخالف سابق، کارنو و بنژامن کنستان را به همکاری برگزید، و به یاری کنستان یک «قانون متمم بر قانون اساسی امپراتوری» صادر کرد - این اقدام کسی را راضی نکرد، همان گونه که توسل به اشرافیت «میهن‌پرستان» را دلسرد نمود و احیاء حق رأی ذکور بزرگان لیبرال را برآشفت؛ و دیری نگذشت که برای همگان روشن شد که ناپلئون در انتظار دگرگونی مساعد رویدادها است تا مجلس را مرخص و مانند گذشته حکمروائی کند.

پس بار دیگر همه چیز به یک قمار پیروزی سریع در آن سوی مرزها بستگی پیدا کرد. قدرتهای کنگره، وقتی خبر برگشت ناپلئون از الب را شنیدند، مناقشه‌های خود را درز گرفته، ناپلئون را یاغی اعلام داشته و تعهد

خود را در مورد تأمین سرنگون‌سازی او تجدید کردند. درحالی که آنها منابع خویش را بسیج می‌کردند، ناپلئون آماده می‌شد ضربه‌ای سریع بزند. و از مجموع بسیج ۷۰۰۰۰۰ نفری توانست بلافاصله ۱۲۰ هزار نفر به میدان بیاورد و با این عده در ۱۴ ژوئن به مرز بلژیک رسید پیش از آن که ولینگتن و بلوخر فرماندهان متفقین از مقاصد او آگاه شده باشند. متفقین نیروهای بیشتری داشتند - سپاه مختلط ۹۶۰۰۰ نفری به فرماندهی ولینگتن و ۱۲۴۰۰۰ پروسی زیر فرماندهی بلوخر - ولی آنها در جبههٔ وسیعی پرکنده بودند، و ناپلئون به عامل سرعت و غافل‌گیری تکیه می‌کرد تا برای خود یک پیروزی اولیه به دست آورد. و تقریباً موفق شد؛ ولی جای تردید است که این پیروزی می‌توانست بر نتیجهٔ نهائی موثر افتد. ناپلئون پروسیهای بلوخر را در کاتربرا[1] در سر راه بروکسل شکست داد؛ ولی به علت اغتشاش در دستورها - و شاید به سبب افول مهارت سرفرماندهی - محاصرهٔ مورد انتظار انجام نگرفت و آرتش بلوخر باقی ماند تا روزی دیگر بجنگد. دو روز بعد وقتی نیروهای ۷۴ هزار نفری با نیروهای ۶۷ هزاری نفری ولینگتن روبرو شدند، او شکست خورد، به این دلیل که توانائی فرماندهی ولینگتن از او بیشتر بود و ناپلئون به کاردانی او دیر پی برد و نیز به این سبب که بلوخر با پروسیها در یک مرحلهٔ حاد نبرد در صحنه پدیدار گردید.

این آخرین طاس قمارباز بود. ناپلئون با خوش بینی باور نکردنی به پاریس بازگشت، هنوز باور داشت که ممکن است ارادهٔ خود را به مجلس بقبولاند، و مردم را برانگیزد که فداکاریهای جدیدی بکنند و آرتش دیگری را به جای آرتش قبلی به راه اندازد. تنها امید آن بود - و بی شک امیدی ضعیف - که مستقیم به مردم روی آورد: حومهٔ قدیم انقلابی سنت آنتوان هنوز

1. Qeuatre bras

او را می ستود و امکان داشت که آرتش و کنش نشان دهد. ولی مجلس، که فوشه به جنب و جوش واداشته بود، همکاری را نپذیرفت و ناپلئون که دلواپس دودمانش بود، کناره گیری به نفع پسرش را انتخاب کرد. امّا مجلس ترجیح داد یک حکومت موقت تشکیل دهد، و وقتی لوئی هیجدهم با محافظت پروسیها در ۸ ژوئیه دوباره به پاریس وارد شد، تسلیم گردید. این بار متفقین بر اقدامات سخت‌تری مصمم بودند. براساس قرارداد دوم پاریس (۲۰ نوامبر ۱۸۱۵)، مرزهای فرانسه به حدود ۱۷۹۰ عقب رانده شد (و لذا سار و ساووا را از دست داد)، و مشمول اشغال نظامی سه تا پنج ساله شد و به پرداخت غرامتی بالغ بر ۷۰۰ میلیون فرانک مجبور گردید. در این هنگام ناپلئون در روشفورت[1] تسلیم انگلیسیها شده بود، به این امید که در انگلستان، و اگر آنجا ممکن نباشد در ایالات متحده آمریکا، پناه بگیرد. ولی اسیرکنندگان از اقدامات گذشته اش و جادوی نامش بیش از آن ترسیده بودند که به خود اجازهٔ بلندهمتی بدهند. او را به سنت هلن، جزیره‌ای در فاصلهٔ ۵۰۰۰ میلی در وسط اقیانوس اطلس گسیل داشتند، و وی در ۱۸۲۱ در همان جا درگذشت.

از تبعید وی در سنت هلن فسانهٔ ناپلئونی پدید آمد. این افسانه، تصویر خودکامهٔ مغرور، و مردی را که خواب امپراتوری جهانی می‌دید، در پشت تصویر قهرمان ۱۷۸۹ پنهان کرد که قربانی بغض و کینهٔ شاهان شده بود نه قربانی خشم خلقها. این تصویر هر چند یکسره نادرست نبود، یک سویه بود. و ریشه و دوام خود را همان قدر که به کردار فاتحان به تخیّل بارور خود امپراتور نیز مدیون بود. چرا که در موافقت‌نامهٔ اروپا، آنها ناپلئون و انقلاب را زیر پوشش یک عمل واحد انتقام و فراموشی قرار دادند و ناگزیر آنها را به حلقها همچون موضوع مشترک نفرت یا احترام عرضه کردند.

---

1. Rochfort

فصل پانزدهم

چشم‌اندازها

قدرتهای مؤتلف، که پس از قرارداد اول پاریس (مه ۱۸۱۴) به مذاکره در وین ادامه داده بودند، طی یک سال کارهاشان را به پایان رسانده، و حتی پیش از شکست ناپلئون در واترلو، بر سر خطوط اساسی توافق های مجدد ارضی اروپا موافقت کرده بودند. مفاد عمدهٔ عهدنامهٔ وین (ژوئن ۱۸۱۵) عبارت بود از الحاق ندرلند سابق اتریش (بلژیک) و دوک‌نشین لوکزامبورک به هلند به منظور تشکیل یک کشور حائل (پادشاهی ندرلند) در برابر فرانسه در شمال؛ تحویل راین‌لند و بخشی از ساکسونی به پروس؛ ایجاد یک کنفدراسیون از سی و نه دولت در آلمان به زعامت اتریش؛ استرداد لومباردی و تحویل آن و ونیز به اتریش (همان گونه که ناپلئون در کامپوفورمیو کرده بود) و اعطای حق سروری اتریش بر پارما، مودنا و توسکانی: درحالی که بوربونهای اسپانیا به ناپل و سیسیل و پاپ به رم و استانهای قلمرو پاپ عودت داده می‌شدند. در ضمن گراندوک‌نشین ورشو به روسیه تفویض می‌شد؛ نروژ از دانمارک به سوئد انتقال می‌یافت و فنلاند از سوئد به روسیه؛ و بریتانیای کبیر متصرفات خود را با به دست آوردن مستعمرهٔ کاپ و سیلان از هلند،

موریس، توباگو و سن لوسی از فرانسه و مالت از شوالیه‌های سن ژان گسترش می داد. مکمل این توافق قرارداد دوم پاریس (نوامبر ۱۸۱۵) بود که، چنان که ملاحظه شد، فرانسه را به خاطر شرکتش در حکومت صدروزه مجازات کرده مرزهایش را به حدود ۱۷۹۰ عقب می کشانید؛ و در واقع فرانسه چیزی نمانده بود که آلزاس و لرن را نیز از دست بدهد.

در این توافق هدفهای صلح سازان معلوم بود: تنبیه و مهار کردن متجاوزان؛ پاداش دادن به فاتحان، که اغلب با ارضاء دعاوی و یا متعادل ساختن آنها انجام می‌شد که از ۱۷۸۰ به گوش می‌رسید؛ از بین بردن امپراتوری بزرگ ناپلئون و برگرداندن سلسله‌های قدیم پیش از انقلاب – هوهنزلرن، هابسبورگ، بوربون و امیران غیرروحانی آلمانی – به قلمروهای اجدادی؛ و استقرار دوبارهٔ حالتی شبیه به توازن قوای سابق. در کلیهٔ این رتق و فتقها، به رغم اداهای خاص الکساندر و عیبجوئی‌های پرسروصدا در مورد تحقیری که از سوی ناپلئون به حقوق ملت‌ها روا داشته می شده، هیچ گونه توجهی به آرزوهای ملی مردم اروپا نشد: لهستان دوباره میان پروس، اتریش و روسیه تقسیم شد؛ نروژیها را به سوئدیها، بلژیکیها را به هلندیها، و ونیزیها را به اتریشیها تسلیم کردند؛ و ایتالیا دوباره حالت الگوی کهن صفحهٔ شطرنج دولتهائی را احراز کرد که بیگانگان بر آنها مسلط بودند. و مطلب تنها این نبود، بل که بر اثر ترس فراوان از انقلاب، قدرتها خود را به یک توافق بیست ساله به نام هماهنگی اروپا متعهد کردند که آماجهای آن تصفیهٔ درگیریها و مشاجرات بدون توسل به جنگ (که این خود یک نوآوری درخشانی بود) و نیز حفظ توافقهای سیاسی به دست آمده در قبال همهٔ کوششهای مدعیان هوادار بناپارت، لیبرال، دموکرات یا ملی گرا بود که می خواستند آنها را برهم زنند. درحالی که همهٔ پنج قدرت بزرگ به ابتکار کاسلریگ بر این توافق متعهد می شدند، پادشاهان مستبد روسیه، پروس و اتریش، به تحریک تزار، مایل بودند پیشتر بروند. حکمرانان سدهٔ هیجدهم که پروردهٔ آموزشهای روشنگری

بودند از شعارهای جنگ صلیبی کهن و رجزخوانیهای عقیدتی پرهیز کرده بودند؛ ولی هراس از انقلاب و احیاء دین همهٔ اینها را عوض کرده و فرصتهای تازه‌ای فراهم آورده بود؛ چنان که تزار و شرکاء یک اتحاد مسیحی یا «اتحاد مقدس» تشکیل دادند، که هدفش به راه انداختن جنگ صلیبی عقیدتی علیه نظرات خردگرا و شک گرای روشنگری و انقلاب بود. مآلاً همهٔ فرمانروایان اروپا این تعهد را امضا کردند به جز سه نفر که به نحوی عجیب در کنار هم قرار گرفته بودند: شاهزاده نایب‌السلطنهٔ انگلیس (به توصیهٔ کاسلریگ که تعهد مذکور را یک خیال پردازی ظریف و حرف مفت خوانده بود)، پاپ پی هفتم و سلطان کافر عثمانی.

پس قدرتهای فاتح آشکارا مصمم به نظر می‌آمدند که نظم کهن را، اگر لازم باشد با خشونت، اعاده کنند، و آن نیروهای سیاسی را که در اروپا انقلاب کرده بود مهار نمایند. این همهٔ قصد آنان بود و بخش بزرگی از توافق آنها محسوس و درست بود و جنبهٔ حمایت نداشت؛ ولی تا آنجا که بعمد می کوشیدند خاطرهٔ آثار ربع قرن اخیر تاریخ را محو کنند، کارشان محکوم به شکست بود. این امر تا اندازه‌ای از اختلاف عقیده‌شان ناشی می‌شد، همان گونه که در همهٔ تلاشهای پیشین‌شان جهت عقب نشاندن انقلاب چنین بود. از آغاز، کاسلریگ روشن ساخته بود که بریتانیا، درحالی که ملزم بود حافظ مرزهای مورد توافق در پاریس و وین باشد و از احیاء بناپارتیسم جلو گیرد، پشتیبان مداخلهٔ مسلحانه در کارهای داخلی کشورها نیست. جانشین و کنینگ[1] بر این تفاوت بیشتر پای فشرد؛ و پس از ۱۸۲۲، بریتانیا جنبشهای ملی و لیبرال در یونان، اسپانیا، بلژیک و آمریکای لاتین را سرکوب نمی کرد سهل است که فعالانه تشجیع‌شان می‌نمود؛ حتی روسیه، در هر جا که با منافع امپراتوری سازگار بود، چنان که در یونان و صرب، با آن مخالفتی نداشت؛ و نظام کنگره تا سال ۱۸۳۰، با مترنیخ به عنوان تنها هوادار استوار آن، به

1. Canning

پاشیدگی رفت. نیروهای نوینی که آزاد شده بودند و تغییراتی که درنتیجهٔ بیست و پنج سال جنگ و انقلاب رخ داده بود مانع احیاء اروپای کهن بود. این دگرگونیها به هیچ وجه محدود به فرانسه و اقمار عصر ناپلئون نبود: گزافه نیست گفته شود که هر دولت در اروپای غرب روسیه و ترکیه و جنوب اسکاندیناوی فشار آن را حس کرده بود؛ و یک روند تغییری بود که پیروزی دشمنان فرانسه نه آن را نقض کرد و نه متوقف ساخت، و هم‌چنان ادامه یافت تا نظم کهن را برهم زند و به آینده شکل بدهد.

نخست اینکه جامعه خود از بیخ و بن عوض شده بود: جامعهٔ کهن اشرافی که در فصل اول توصیفش کردیم یا شکست برداشته بود و یا چنان فراتر رفته بود که بازگشتش میسّر نبود. البته این حکم بویژه در مورد خود فرانسه درست بود که از ۱۷۸۹ به بعد، اشرافیت از حق قضاوت و حق انحصاری مقامات عالی آرتش، کلیسیا، دولت، حقوق و خدمات فئودالی (بدون جبران خسارت)، عنوانها و امتیازها و حق استفادهٔ آزادانه از زمینهای مشاع و تخصیص زمینهای تقسیم نشدهٔ آن به فرزندان ارشد محروم شده بود. بخشی از اشرافیت بیشتر از اینها باخته بود: نجبای صاحب جامه[1] و ارباب قلم مقامات اداری موروثی را از دست داده بودند، و املاک نجبای مهاجر و نیز املاک همهٔ بزرگان کلیسیا – اسقفها، کشیشان کلیسیاهای جامع، رؤسای دیرها و کشیشان عضو جلسات منضم کلیسیا – مصادره شده و بندرت اعاده گردیده بودند. بیشک اشرافیت از بیخ و بن نابود نشده بود. بیشترینشان، اگرچه از عنوانها و امتیازها محروم شده بودند، زمینهاشان را حتی در اوج ترور ژاکوبنی پس گرفته بودند. ناپلئون املاک ملی شده را برای بخشیدن به نجبای جدید

۱. اعضای جامعهٔ اشرافی فرانسه که به مقامات عالی قضائی و اداری نایل می‌شدند. اینان در سدهٔ شانزدهم و هفدهم با احراز مشاغل صاحب عنوان می‌شدند. نقطهٔ مقابل آنها نجبای اهل شمشیر (نجبای لشکری) بودند که عنوان نجیب‌زادگی را همراه با مشاغل نظامی که اجدادشان از پادشاهان خریداری کرده بودند به ارث می‌بردند. م

امپر توری مورد استفاده قرار داده بود که بخشی از آنها مرکب از برجستگان انقلاب و قسمتی از اشراف قدیم بودند که با نظام جدید او سازش کرده بودند. این عنوانها و میراثها را در ۱۸۱۴ لوئی هیجدهم به رسمیت شناخت؛ و از آن پس پادشاهان دورهٔ احیاء سلطنت، درحالی که به حقوق خریداران زمینهای کلیسیاها و نجبا احترام می‌گذاشتند، عنوانهای تازه‌ای ابداع کرده و قلمروهای ارضی جدیدی به دست آورده بودند که به پیروان خویش که از مهاجرت باز می‌گشتند پاداش می‌دادند. پس اشرافیت گسترده‌تر شده، دارائیهای مهمی را مالک شده بود، و بعلاوه در مجالس و وزارتخانه‌ها قدرت شایان ملاحظه‌ای نشان می‌داد. ولی این یک اشرافیت جدید بود که با بازرگان و پول و با زمینداران بزرگ بورژوا ملازمتی تنگاتنگ داشت، و مقررات ارضی ۱۷۸۹ و اجرای قوانین ناپلئونی آنها را از نجبای کهن جدا می‌ساخت.

موقعیت روستائیان نیز دگرگونی بنیادی یافته بود، پیش از همه موقعیت سرفهای سابق، اگرچه در فرانسه شمار آنان اندک بود. لغو بار عشریه و تعهدات اربابی زمین بسیار مهم‌تر از الغاء سرواژ بود؛ و پاره‌ای از دهگانان (هرچند اقلیت) توانسته بودند، بویژه پس از تصویب قانون ۱۷۹۳، از فروش دارائیهای ملی بهره‌مند شوند. قانون مزبور برای مدتی کوتاه به روستائیان امکان داده بود که باهم یکی شوند و در مزایدهٔ قطعات کوچکتر زمین شرکت جویند. روستائیان تهیدست و بی‌زمین نیز موفق شده بودند، با مقاومت در قبال محصور کردن و تملک زمینهای عمومی، پاره‌ای از حقوق جمعی و حمایت جامعهٔ کهن روستائی را به دست آورند: بقایای این حقوق تا به امروز دوام آورده است. سخن کوتاه، دست به دست شدن زمین در میان طبقات به میزانی بالنسبه ناچیز بود؛ و بورژوازی بود که پاداش‌ها را درو کرده بود نه روستائیان؛ کلیسیا

بازنده‌تر از نجبا بود و فقیرترین دهگانان کمتر از همه بهره‌ای برده بودند[1]. با این حال، روستائیان در مجموع یک موقعیت نوین اجتماعی و یک معیار تأمین اقتصادی کسب کرده بودند که بیش از هر عامل دیگری محافظه کاری پایدار روستائیان فرانسه در طول سدهٔ نوزدهم را توجیه می کرد.

روندی مشابه، هرچند دیرتر و کمتر متکامل، فراسوی مرزهای سنتی خود فرانسه به دنبال آمده بود. ما پیشتر دیدیم که جذب و تلفیق قوانین و نهادهای نوین فرانسه، و دگرگونیهای اجتماعی پیامد آنها، در سرزمینهائی که فرانسه مستقیماً به امپرتوری خود جذب کرده بود یا زمینهائی که به مرزهایش نزدیکتر بودند سریعتر و جامع و کاملتر بودند. چنان که، برانداختن بقایای فئودالی و امتیازهای اشرافی در بلژیک، استانهای راین، بخشهائی از سویس، ساوو، لومباردی و پیه‌مونت به کمال فرانسه نزدیک بود. در ونیز، حتی پیش از جذب آن در قلمرو ناپلئونی ایتالیا، دولت اتریش الیگارشی غیرنظامی قدیم را در هم شکست - به همان شیوه که پیش از ۱۷۸۹، اصلاح‌طلب های روشنگر اتریش مانند ژوزف دوم و لئوپولد ضربه‌های نخستین را به معافیتهای اشرافیت، اعیان شهر و روحانیت در توسکانا و لومباردی زده بودند. ولی همانند ناپل این امر تازه آغاز بود (اصلاحات شارل سوم بوربونی بر انقلاب مقدم بود)؛ و مجموعهٔ قوانین مدنی و حاکمیت نیرومند نایب‌السلطنه‌ها و دست نشاندگان ناپلئون بود که سرانجام شرایط ارباب سالاری را (و سرواژ را در جاهائی که هنوز دوام داشت) از قسمت های بیشتر شبه جزیرهٔ ایتالیا ریشه کن کرد. سیسیل در دورهٔ تسلّط انگلیسیها شاهد اصلاحات مشابهی بود، و حتی فردیناند اول مرتجع، که قانون اساسی لیبرال را پس گرفت و جامعهٔ راهبان و

۱. خلاصهٔ این ماجرا را در تاریخ اجتماعی انقلاب فرانسه (۱۹۶۳) اثر ن. هامپسن صفحات ۴-۲۵۱ ملاحظه فرمائید.

مؤمنان را در پالرمو[1] احیاء کرد، این روند را کند کرد ولی معکوس نساخت. ولی، هرچند که مصونیتها و امتیازهای کهن اشرافیت کاهش یافتند یا ملغی شدند، آثار آن بر روستائیان به طور کلی مثل فرانسه نبود. مهمترین دلیل آن که توزیع مجدد املاک که به دنبال ضبط املاک کلیسیا پیش آمد گسترش زیادی نداشت: هرچند خریداران طبقهٔ متوسط و حتی اشرافی شکوفا شدند، جهت کمک به روستائیان تنگدست در تحصیل زمین کاری انجام نگرفت و یا کم کار شد: حتی شاید آنها با از میان رفتن حقوق مشاع سنتی بازنده به شمار آیند. درست است که در لومباردی و پیه‌مونت حذف تعهدات فئودالی و عشریه به سود همهٔ مالکان زمینهای روستائی تمام شد و باعث قدری رفاه عمومی در روستا گردید؛ ولی در جنوب - در کالابر، ناپل و سیسیل - مسئلهٔ قلمروهای رضی وسیع و روستائیان فقرزده و بی‌زمین در بین بود نه مسئلهٔ اجارهٔ اربابی، عشریه و تعهدات خدمتگزاری؛ و انقلاب که از ۱۷۹۵ به بعد از فرانسه صادر می‌شد برای این مسئله راه‌حلی ارائه نکرد. بنابراین، مسائل بنیادی زمین باقی ماند و از خلال محنت‌ها و امیدهای سرکوفتهٔ رستاخیز ملی تا به امروز ادامه یافته است.

اجتماع اعیانی و اشرافی در هلند و بخشهائی از آلمان به همان شیوهٔ شمال ایتالیا گسیخته شده بود. ویلیام پادشاه ندرلندِ متحد متقاعد شده بود که جوهر اصلاحات فرانسه را حفظ کند تا اتباع جدید بلژیکی خود را آرام سازد؛ استانهای بتازگی به چنگ آمده یا اعاده شدهٔ پروس در باختر (راین‌لند، برگ و بخشهائی از وستفالی) به همین ترتیب نتایج اجتماعی قانون مدنی و لغو دیون فئودالی، عشریه و سرواژ را به ارث بردند. مترنیخ به دولتهای جنوبی آلمان که اینک در حوزهٔ نفوذ اتریش قرار گرفته بودند بسیار امیدوار بود؛ ولی در این

1. Palrermo

منطق نیز اصلاحاتی از این دست، که فرمانروایان‌شان به عنوان متحدان ناپلئون انجام داده بودند، بیشتر دست نخورده بازماند. حتی پروس سنت گرا، که به گسستن از یوغ ناپلئون اشتیاق داشت، مقتضی دیده بود که مسائلی را از فرانسه به عاریه بگیرد – خدمتگزاری شخصی را منسوخ ساخت و به اقلیتی از افسران طبقهٔ میانه اجازه داد که در آرتش با درجهٔ افسری خدمت کنند: هرچند این ر نمی‌شد انقلاب اجتماعی به شمار آورد با این حال یک آغاز بود. امپراتوری هابسبورگ، هرچند با این تجارب دشمنی مصممانه‌ای داشت، آنچه از اصلاحات ارضی ژوزف در اتریش، هنگری و بوهمیا بازمانده بود و سهم بیشتری از اصلاحات ناپلئون در شمال ایتالیا و ایلیریا[1] را به ارث برده بود. اما هستهٔ اصلی خدمات کاری تا ۱۸۴۸ باقی بود. در سوئد، برنادوت، که تنها غاصبی بود که اجازه یافت تاج و تحت خود ر حفظ کند، با گشودن در ادارات دولتی به روی مردمی که تباری پست د شتند به تضعیف امتیاز اشرافی کمک کرده بود. در اسپانیا لیبرالهای مادرید و کاتالونیا که دوستدار فرانسه بودند، و لیبرالهای ضد فرانسهٔ کادس، با الغای عشریه و از بین بردن املاک وسیع اربابی به منظور جلب پشتیبانی طبقهٔ میانه به رقابت پرداخته بودند؛ ولی این یکی از چند کشور اروپائی بود که در آنجا شاه، که در ۱۸۱۴ به سلطنت دست یافته بود، زمان را سخت به عقب بر گردانده بود. لهستان تنها کشوری بود در میان کشورهائی که آرتشهای ناپلئون اشغالش کرده بودند، که هرچند سرواژ منسوخ شده بود، نظام زمین و روابط میان اربابها و روستائیان از جهاتی دست نخورده مانده بود؛ و الکساندر، که در گفتار لیبرال بود، از انجام اصلاحات بیشتر خودداری می کرد.

آشکار است که ریشه کنی بقایای فئودالی، از میان بردن موانع بازرگانی

1. Illyria

و صناعت و رهاسازی زمین از دیون اربابی، باج راهداری و حق داوری، فی نفسه، مایهٔ تشویق جامعهٔ بورژوائی بود. در فرانسه چنان که دیده‌ایم طبقات میانه (از جمله روستائیان داراتر) بودند که بیشترین استفاده را از انقلاب بردند؛ و ناپلئون اگرچه آزادی سیاسی را از آنان دریغ داشت و «پاداشها» را با گسترده گی کمتری توزیع کرد، برای تغییر این الگو اقدامی ننمود. همین مطلب در اساس دربارهٔ کشورهائی که فرانسه اشغال کرده بود، به جز لهستان، صادق است: فروش املاک توقیف شده، از میان برداشتن حصارها و مصونیتهای کهن فئودالی، گشودن میدان کار و فعالیت برای صاحبان استعداد، ایجاد یک طبقهٔ جدید کارکنان کشوری، رهائی بازار داخلی از اتحادیه‌های اصناف و باج و راهداریهای محدود کننده – تازه اگر به ممنوعیت اتحادیه‌های کارگری اشاره‌ای نشود – همه مایهٔ رونق و تشویق پیشرفت بوده و به بالارفتن موقعیت اجتماعی بورژوازی کمک می کردند. هم‌چنین با این شیوه‌ها، بخصوص در جاهائی که کار از وابستگی به زمین آزاد شده بود، زمینه برای رشد سرمایه داری صنعتی باز می شد. اما نه فرانسهٔ انقلابی یا ناپلئونی بل دیرینه‌ترین و سمج‌ترین حریفش انگلستان از گسترش صنعت و بازرگانی سهم بیشتر را برد و از بیست سال مجادله درحالی که توازن را سخت‌تر از زمان آغار آن به سود خویش به هم زده بود سر برآورد. جنگ بار مالیاتی سنگینی بر انگلیسیها تحمیل می کرد: از ۱۷۹۳ تا ۱۸۱۵ آنها مبلغ ۵۲ میلیون پوند فقط به متفقان خود کمک مالی کردند؛ و چنان که متذکر شده‌ایم نظام قاره‌ای توسعهٔ صنعتی انگلستان را کند کرده بود. ولی انگلستان بازارهای تازه‌ای یافت، مستعمره‌های تازه‌ای به چنگ آورد و، همینکه جنگ و تعدیلهای مجدد پس ز جنگ به سر آمد، در یک دورهٔ زمانی بسیار کوتاه موفق شد به عنوان «کارگاه

بی‌رقیب جهان» بر همهٔ آیندگان سروری کند. در این زمان جنگ داخلی و انقلاب در کارگاههای فرانسه موجب ویرانی شده بود؛ و حتی در عصر ناپلئون، تولید در بسیاری از زمینه‌ها راکد شد، مستعمرات بیشتری به انگلیسیها تحویل داد، و بازرگانی بندرهای بزرگش در اقیانوس اطلس در مقایسه با حجم سابق حدود قصره‌ای گردید. و این همه در دورهٔ امپراتوری ناپلئون رخ داد، اگرچه او قادر بود از منابع بخش وسیعی از قاره بهره جوید و بر بازارهای آن مسلط باشد؛ و سالها و متحدانش را وادار سازد که سهم بیشتر جنگهایش را بپردازند؛ و نظام قاره‌ای را جهت استفادهٔ ملی خویش به ضرر همسایگانش – حتی آنهائی که با مرزهای خود محصور ساخته بود – به کار گیرد، این پدیده را تا اندازه‌ای با جابجائی که موجب آن انقلاب بود (گرچه از ۱۷۹۹ به بعد)، باثبات اجتماعی بیشتری که نصیب دهگانان شد، و محاصره‌ای که بریتانیا بر خط ساحلی آن تحمیل کرد می‌شود توضیح داد. ولی شاید حتی مهم‌تر این باشد که در دههٔ ۱۷۸۰ تنها انگلستان سرگرم انقلاب صنعتی بود و این نه تنها روندهای فنی آن را «انقلابی» کرد بل با پیدائی همهٔ طبقات مولد جدید – صاحبان کارگاههای صنعتی و کارگران کارخانه‌ها – تغییر شکل جامعه‌اش آغاز شده بود. پاکسازی اصلاحات انقلابی و ناپلئونی، در فرانسه و همسایگان آن، ره را برای استحالهٔ اجتماعی همانندی صاف کرده بود، و در بافندگی لیون و نورماندی و در کانهای بلژیک و سار، پس از ۱۸۰۰، نوآوری فنی به پیشرفتهائی دست یافته بود. ولی این تنها یک آغاز بود؛ و برای ایجاد یک جامعهٔ صنعتی نو، که در آن پا برهنه‌ها جای خود را به پرولتاریا و استادکاران به صنعتگران کارگاههای صنعتی بدهند علاوه‌بر انقلاب سیاسی به انقلاب صنعتی نیز نیاز است. انقلاب ۱۷۸۹ این فراگشت را

از جهاتی به شتاب واداشته و از طرفی دیگر کندش کرده بود. چارهٔ کار در سالهای صلحی که به دنبال آمد، و به طور عمده پس از ۱۸۳۰، یافته شد[1].

در زمینهٔ دیگر فعالیتهای انسانی، تأثیر انقلاب فوری‌تر و مستقیم‌تر بود. دیدیم که فقط سه سال پس از بروز انقلاب، یک نوع تازهٔ آرتش در فرانسه پدید آمده بود. – یک آرتش توده‌ای مرکب از داوطلبان غیرنظامی (و بعدها سربازان وظیفه و افراد منظم، که به طور عمده افسران آن از طبقهٔ میانه بودند که با آخرین جنگ‌افزارها مجهز بوده و با اصول جنگ پرتحرک و تهاجمی تربیت شده بودند. البته زمان لازم بود تا از ملقمه و تجهیز توده‌ای ۱۷۹۳ و قانون نظام وظیفهٔ عمومی ژوردان[2] در ۱۷۹۸ به کمال آرتش بزرگ ۱۸۰۵ ناپلئون برسند؛ و به استعداد سازماندهی کارنو و نبوغ عملی ناپلئون در میدان جنگ که هر دو دامنهٔ آموزشهای بورسه، گیبر و دوتوی بودند نیاز بود تا استحاله و تبدیل کامل گردد. ولی تنها شرایط جدید مخلوق انقلاب امکان‌پذیر ساخت که نوآوریهای آنها بیشترین سود را بدهند؛ دشمنان فرانسه به این پی بردند و پاره‌ای از آنها در آموختن درس سستی نشان ندادند. انگلستان که مسائل اجتماعی آن بسیار متفاوت از آن قاره بود به نوسازی جنگ‌افزارها و آوردن سپاهیان بیشتر به جبهه اکتفا کرد: در ۱۴-۱۸۱۳ انگلستان با انحراف از تجربهٔ پیشین قریب به ۳۰۰۰۰۰ نفر در آرتش منظم خود و ۱۴۰۰۰۰ ناوی در ناوگانش فراهم آورده بود. پروس که خوش خیالیش با شکست ینا سخت متزلزل شده بود، در تقلید از فرانسویان بسیار پیشتر رفت. هاردنبرگ به این امر عنایت داشت که انقلاب به فرانسه نیروئی

---

۱. در مورد اجرای این «انقلاب دوگانه» به عصر انقلاب صفحات ۸۱-۱۶۸ اثر ای. ژی. هابسبادن رجوع فرمائید.

۲. ژوردان (۱۸۳۳-۱۷۶۲) هم در جنگهای انقلاب آمریکا و هم در جنگهای انقلاب فرانسه شرکت داشت.

غیرمنتظره بخشیده و اصرار می‌ورزید که با به کارگیری «اصول دموکراتیک» در تجدید سازمان ارتش و دولت (هرچند با احتیاط) او را سرمشق قرار دهند. یونکرها آماده نبودند که تا آنجا که هاردنبرگ و اشتاین می‌خواستند پیش بروند؛ ولی اصلاحات ارتش در دورهٔ گنایسنو[1] و شارنهورست[2] که پی‌آمد آن بود بسیاری از اصول قدیم فردریک را متروک کرد و از ملت دعوت به عمل آورد که در لاهنت وایر[3] و لاهنت اشتورم[4] مسلح شوند و به افرادی که از تبار نجیبان نبودند درجهٔ افسری داد و مزدوران خارجی را از خدمت معاف کرد و بخش بزرگی از کاروان توشهٔ دست و پاگیر را حذف کرد. متحدان آلمانی ناپلئون که فرانسه در جنوب غرب کشورشان قرار داشت فراتر رفتند و ارتشهای ملی تأسیس کردند که سرمشق مستقیم‌شان فرانسه بود. پس ارتش فردریک کبیر، که در خور جامعهٔ اشرافی بود، الگوئی برای پیروی دیگران نبود؛ و ارتش ناپلئون، که فرآوردهٔ انقلاب بود، با توسل به «ملت مسلح شوید» به جای آن فرا روئید.

نهادهای دیگر نیز در معرض اصلاحات ژرف قرار گرفته بودند. ارتش ناپلئون از هر کجا که گذشته بود، بذر قانون مدنی فرانسه را کاشته و سازمان اداری را دستکاری کرده بود. دادگاههای اربابی و کلیسیائی ریشه کن شده و یک نظام دادگاهها و هیئت منصفه در سطح ملی به کار افتاده بود. حکومت کارآمد و کم هزینه جای تعدد مراکز قدرت حکومتی و قضائی رقیب و زائد را که از گذشتهٔ ارباب سالاری باز مانده بود گرفت و یا آنها را در هم دغام کرد.

1. Gneisenau
2. Scharnhorst
۳. نیروی دفاعی وطن که دومین خط دفاعی کشور را در ارتش آلمان پس از جنگ جهانی اول تشکیل می داد.م
٤. آخرین خط دفاع منظم در آلمان قبل از نخستین جنگ جهانی و متشکل بود از غیرنظامیانی که در زمان جنگ به عنوان سربار خدمت می کردند.م

لهستان برای اولین بار در تاریخ پرتحول خویش، با یک سازمان اداری در خور و خدمات ملی کشوری آشنا شده بود، و این درس هرگز یکسره فراموش نشد. از ۱۸۰۳ به بعد ناپلئون در آلمان امپراتوری روم مقدس کهن را منسوخ کرده، شبکهٔ پیچیدهٔ امارتهای کوچک و شهرهای آزاد را به هم زده و شمار آنها را از ۳۹۶ به ٤۰ کاهش داده بود. ضایعات عمده بر شهرهای آزاد و اسقف ــ امیرنشین ها وارد آمد، که شمار اولی به چهار کاهش یافته و زمینهای دومی یکجا میان همسایگان غیرروحانی تقسیم شده بود: بدین سان شهرهای قدیم امپراتوری و امارت‌نشین‌هائی چون لیتز، ترو، منتس، کوبلنتز و سالزبورگ به وسیلهٔ واحدهای بزرگتر سازمانی بلعیده شده بودند. هیجده دولت از دولتهای بازماندهٔ آلمان مآلاً باهم در یک کنفدراسیون راین جمع شده و در یک واحد گمرکی مشترک باهم جوش خورده بودند. در اینجا نیز، بازگشت به گذشتهٔ پیش از انقلاب در بین نبود. دودمانهای قدیم دوباره بر تحت نشستند و قوانین اساسی لیبرال کنار گذاشته شدند، و اغلب فرمانروایان اروپا نیروهای نوینی را که دست به کار بودند درست درک نمی کردند؛ ولی روی هم رفته تغییرات اندکی در مرزهای جغرافیائی امپراتوری بزرگ رخ داده و بسیاری از نهادهای آن اساساً دست نخورده مانده بود. قانون مدنی در ده‌ها کشور اروپائی از بلژیک تا ناپل و از راین‌لند تا سلطان‌نشین جدید لهستان، که از گراندوک نشین ورشوی ناپلئون جدا شده بود، حفظ گردید. متفقان وین کنفدراسیون راین ناپلئون را منحل و یک کنفدراسیون بزرگتر مشتمل بر سی و نه دولت آلمان را جانشین آن کردند. اتریش در رأس آنها قرار گرفت و به هیچ وجه قصد نداشت که اهداف ملی آلمان را ترویج کند؛ ولی، مقصود سازندگانش هرچه بود، چارچوب وحدت سیاسی تنگاتنگ‌تری ایجاد کرد و دیری نگذشت که حوزهٔ تعرفهٔ واحدی پدید آمد. شاید مهم‌تر از همه این باشد که برای بازسازی امپراتوری رم مقدس قدیم یا اعادهٔ حاکمیت امارتهای

روحانی کوششی جدی انجام نگرفت. و اتریش کاتولیک برای بازگرداندن سالزبورگ به همان اندازه بی‌رغبتی نشان داد که پروس پرتستان برای بازگرداندن منتز، ترو و کولونی به حیطهٔ اقتدار موقت کلیسا نشان داد.

در واقع سالهای انقلاب و اصلاحات ناپلئونی روابط میان کلیسا و دولت را دچار دگرگونی ژرف و دائم کرده بود. بی‌تردید، توافقهای ۱۸۱۵ با احیاء مذهبی شایان توجهی همراه بود: پاپ در میان سرور و شادمانی عمومی در کلیسای سنت پیتر دوباره تاج گذاری کرد؛ سیاههٔ کتابهای ضاله، تفتیش عقاید و فرقهٔ ژزوئیتها (یسوعیون) دوباره به راه افتادند؛ اعتقاد به تفوق مطلق پاپ در حد اعلا بود؛ کلیسای کاتولیک سلطهٔ خود را بر آموزش کامل کرد و در اسپانیا و باواریا و ساردنی و ناپل بخش اعظم اقتدار پیشین خود را به دست آورد؛ و چنان که دیده‌ایم همهٔ فرمانروایان معترف بودند که سیاستهای خود را بر اصول مسیحیت پی می‌ریزند. ولی بسیاری از اینها دیری نپائید، چون قدرت دنیوی کلیسا تحلیل رفته بود و حکومت اسقف - امیران تقریباً امری بود مربوط به گذشته. در فرانسه، شارل دهم بنابر سنت اجدادی می‌بایست در تاج گذاری خویش تدهین می‌شد؛ ولی کلیسا از املاکش محروم شده بود و، به رغم اقتدار موقت فرصتی، می‌بایست از آن پس بیش از دورهٔ فرانسیس اول یا لوئی شانزدهم خود را به قدرت دنیوی می‌بست. در نقاط دیگر به فروش زمینهای کلیسا ادامه می‌دادند و دیرها پاشیده می‌شدند و فرمانروایان کاتولیک اغلب بی‌میل نبودند که در رفتار با مقام پاپ، بیشتر از آن که مصالحهٔ ناپلئون همچون الگوئی عرضه کرده بود، از آزادی استفاده کنند. در اروپای باختری با پیوستن شمار بسیاری از رعایای کاتولیک به فرمانروایان پروتستان پروس و ندرلند ناگزیر نفوذ پاپ تضعیف شد. فزون بر آن، از همهٔ اسقف - امیران روزگار پیش از انقلاب، تنها پاپ بود که متصرفات ارضی خود را حفظ کرد؛ که او هم پنجاه و پنج سال بعد به عنوان بخشی از بهائی که

بابت وحدت ایتالیا تحت حکومت پادشاه کاتولیک ساردنی می‌بایست پرداخت می‌شد اراضی خود را تسلیم کرد.

ملی گرائی نیز به عنوان ماترک انقلاب جان بدر برد. ناپلئون هرچند از روحیهٔ ملی گرائی خوشش نمی‌آمد و آن را سرکوب می‌کرد اما ناآگاهانه ترویجش می‌کرد. بعدها، در سنت هلن مباهات می‌کرد که خود باختیار و عمداً جهت متمرکز کردن ۱۵ میلیون ایتالیائی و ۳۰ میلیون آلمانی هم چنان که ۳۰ میلیون فرانسوی و پانزده میلیون اسپانیائی «به عنوان یک ملت واحد» می‌کوشیده است. او به لاس کازس گفت که وحدت پیه‌مونت، پارما، توسکانی و رم با فرانسه «همانا اقدامات گذرا و موقتی به منظور تضمین آموزش ملی ایتالیائیها بوده.» نکتهٔ تبلیغاتی مفیدی بود، چون تا آن زمان برای همگان معلوم شده بود که قدرتهای فاتح، که از روشهای امپریالیستی شخص ناپلئون با سروصدا بدگوئی می‌کردند، برای آمال ملی خلقهائی که آزاد ساخته بودند هیچ گونه دلبستگی نشان نمی‌دادند. چنان که دیدیم، ناپلئون خود نهضتهای ملی را در اسپانیا و ایتالیا پایمال کرد؛ و در ۱۸۱۰ به لوئی گفت که یکی از آرزوهای بزرگش در آلمان «منحرف کردن روح آلمانی» است. اما یکی جدا از اصول انقلابی‌ئی که سپاهیان فرانسه به اکناف اروپا بردند، اصلاحات اداری، قوانین مدنی، فروپاشی ارباب سالاری، عقلانی گردانیدن حکومت، متداول کردن اوزان و مقیاسهای واحد و از میان بردن گمرکهای داخلی ناپلئون کمتر از اصلاحاتی که مجلس مؤسسان و کنوانسیون در فرانسه انجام داده بود در کشورهای اشغال شده تأثیر وحدت بخش نداشته است. و قضیه تنها این نبود؛ او در برخوردهایش با لهستانیها و ایتالیائیها بعمد از روحیه ملی بهره‌جوئی کرده بود: به طور مثال، سلطان نشین ایتالیا، اگرچه هرگز آرزوهای گسترده‌تر میهن‌پرستان ایتالیائی را رضاء نمی‌کرد، تا اندازه‌ای به قصد برانگیختن امیدهای آنها به آینده ایجاد شده بود. خط بطلان کشیده بر

این امیدها، ناگزیر، بسیاری را روگردان کرده بود و دلبستگی آنها به فرانسه، در سیر زمان، به بیزاری و دشمنی و حتی به سازماندهی مجامع سری ضدفرانسوی تبدیل شده بود. در آلمان نفرت ملی با یکی شدن با سیاستهای ملی پروس یا اتریش سخت متمرکز شده بود، هرچند هرگز به شورش آشکار نیانجامید. البته توافق ۱۸۱۵ به جای یافتن راه حل (مگر در مورد اسپانیا)، مسئله را تشدید کرد و ملیّون آلمان، ایتالیا و لهستان را — گر از بلژیک، یونان و آمریکای لاتین سخنی نگوئیم — در دهه‌هائی که در پیش بود به جستجوی مداواهائی توام با جان‌فشانی کشانید.

نتیجهٔ دیگر توافق ۱۸۱۵ به هم نزدیک شدن ملی گرائی و لیبرالیسم بود. اگرچه هردو، به میزان زیادی منشعب ز سالهای انقلاب بودند، در اروپای ناپلئون مشارکت تنگاتنگ نداشتند. میهن پرستن، اگر ملی گرائی اسپانیائی و نیز نوع آلمانی و ایتالیائی را به شمار آوریم، از ۱۸۰۸ به بعد گرایش داشتند که به جای دلبستگی با فرانسویان خصومت کنند. از سوی دیگر، لیبرالها که بیشتر از میان برجستگان طبقهٔ میانه بودند تا صنعتگران کوچک، نجبا یا دهگانان، مخالف فرانسه نبوده متحد آن به شمّر می‌رفتند. در خود فرانسه، آرمانهای لیبرال از سوی اعضای مجلس مؤسسان، ژیروندها و ترمیدوریها اعلام و ترویج می‌شد. حال آن که کنوانسیون ژاکوبن و ناپلئون به دلایل متفاوتی آنها را منع یا تخطئه می‌کردند. ولی هرچند در فرانسهٔ عصر کنسولی و امپراتوری دهان لیبرالها بسته بود و زیر سلطه قرار داشتند، بالطبع در اروپا به سوی فرانسویان که با خود اصلاحات می‌آوردند جذب می‌شدند و از فرمانروایان خودشان که با اصلاحات مخالفت می‌کردند یا ایجاد مانع می‌نمودند جدا می‌گشتند. البته استثناهای شایان ذکری وجود داشت مانند ژاکوبنهای ایتالیا که، پس از ۱۸۰۵، به منظور مخالفت با فرانسه انجمنهای سری تشکیل دادند و لیبرالها و دموکراتهای انقلابی نیز در زمرهٔ آنها بودند؛ در اسپانیا لیبرالهای

فرانسه ستیز در شورای مرکزی قادس و در پارلمان که قانون اساسی ۱۸۱۲ را پذیرفتند برتری داشتند؛ و در آلمان لیبرالها در میان میهن پرستانی بودند که با پروس، هم در رهبری جنگ صلیبی آلمانی با ناپلئون و هم در اصلاح نهادهای ارباب‌سالاری، تفاهم داشتند. با این حال، با احتمال درست است گفته شود که در ایتالیا و آلمان و به همین میزان در هلند، سویس و لهستان، لیبرالها اصلاحات ناپلئون را تأیید می‌کردند و امیدهای خود را به بقای امپراتوری و می‌بستند به فروپاشی آن. توافق ۱۸۱۵، برحسب سرشت خود، گرایش داشت که به جدائی میان میهن پرستان و لیبرالها خاتمه بخشد. در اسپانیا ناسیونالیسم دهگانی با پایان گرفتن اشغال فرانسویان و اعادهٔ کلیسا و خاندان سلطنت به صور طبیعی فروکش کرد؛ و در ۱۸۲۰ ردوگاههای هوادار ناپلئون و ضدناپلئون دوباره با خروج فرانسویان متحد شدند و برای اعلام مجدد قانون اساسی ۱۸۱۲ نیروهاشان را به هم پیوستند. توافق کنگره در آلمان و ایتالیا برای لیبرالها و به همان اندازه برای ملی گرایان امیدهای بزرگی عرصه نمی‌کرد؛ هر دو از سیاستهای سه قدرت خاوری و مرکزی به یک اندازه رنج می‌بردند. بویژه اتریش تا ۱۸۴۸ آماج دشمنی‌های مشترک آنان بود؛ چرا که اتریش اینک دولتهای شمالی ایتالیا را در اشغال داشت، بر کنفدراسیون آلمان مسلط بود و بیش از هر شریک دیگر اصرار داشت که شرایط کنسرت اروپائی اجرا شود تا علیه میهن‌پرستان و لیبرالهای آلمان، ایتالیا، اسپانیا و بلژیک دخالت کند.

دموکراسی، فرآوردهٔ دیگر انقلاب، سرگذشتی متفاوت داشت. هرچند دموکراسی در ذات مفهوم «حاکمیت مردم» روسو بود ولی مانند لیبرالیسم فرآوردهٔ گزیر ناپذیر پیروزی طبقهٔ سوم نبود. لایه‌های میانی فرانسهٔ سال ۱۷۸۹، مانند همتاهای خویش در کشورهای دیگر، آرزومند بودند که به استبداد «سلطنت» پایان داده شود، امتیاز اشرافی نابود گردد و حق انتخاب به

همهٔ مردان در رای ملک بسط یابد؛ ولی اگرچه حقوق بشر را به طور کلی اعلام می کردند قصد نداشتند که طبقات پائین یا «طبقه چهارم» را در قدرت سیاسی شرکت دهند. این مشارکت و حق رأی برابر که با آن ملازمه داشت، چنان که دیده‌ایم، در جریان اوضاع و احوالی که از حیطهٔ تسلط آنها خارج بود پیش آمده بود؛ چرا که ثابت شده بود برخورد شایسته با امتیاز و استبداد بدون پشتیبانی فعال مردم عادی شهر و روستا امکان‌ناپذیر است. اما این مرحلهٔ دموکراتیک انقلاب عمر درازی نداشت: قانون اساسی ۱۷۹۳، پس از آن که از سوی ژاکوبنها به فراموشی سپرده شد، به وسیلهٔ جانشینانش لغو گردید؛ حق رأی افراد ذکور بالغ پس گرفته شد و جنبش مردمی نابود گردید. پس از آن، چه در دورهٔ هیئت مدیره و چه در عصر ناپلئون، بازگشت دموکراسی در فرانسه مطرح نشد؛ و در اروپا، اگرچه نهضتهای مردمی دموکراتیک در ایتالیا و جاها پدید آمد، الگوئی که تحمیل می‌شد به طور معمول فرانسوی بود. اما با آن که مقامات رسمی از تشویق دموکراسی بسیار کوتاهی می کردند بار ریشه گرفت: و در وهلهٔ اول در کشوری که از جذب شدن به مدار سیاسی فرانسه بدور بود و سرسخت‌ترین دشمن او گردید. جنبش بنیادگرای انگلیس، که با الهام از درسهای فرانسهٔ انقلابی غنی شده بود، بر اثر آزار و پیگرد پس از ۱۷۹۲ دچار اختلال موقت گردید؛ ولی حدود سال ۱۸۰۷ احیاء شد و آرمانهای مردمی آن در جنبش‌های اصلاح طلبانهٔ سدهٔ نوزدهم سهمی ادا کرد؛ در اینجا نیز انقلاب صنعتی نقش برجسته‌ای داشت؛ چون در انگلستان زودتر از جاهای دیگر طبقهٔ کارگری پدید آورد که دارای سواد سیاسی بود و مشتاقانه نوشتارهای دموکراتها را می‌خواند و در کارخانه‌ها و معادن نهضت بنیادگرا را از حیث پایگاه توده‌ای تأمین می کرد. احیاء دموکراسی در کشورهای دیگر پس از شکست ۱۷۹۵ آهسته‌تر بود و برای قدرتهای کنگره این تهدیدی عظیم‌تر از ناسیونالیسم و لیبرالیسم جلوه می کرد و با رژیمی که نظام کنگره دوام

داشت وحشیانه سرکوب می‌شد. دموکراسی در فرانسه هنگام انقلاب ۱۸۳۰ دوباره رخ نمود؛ و گسترش آتی آن در فرانسه همانند آمریکای شمالی و دیگر کشورهای اروپائی همان اندازه که حاصل صنعتی شدن بود فرآوردهٔ انتشار آرمانهای انقلابی نیز بود.

به جز این میراثهای ملموس، اسطوره‌ها و سنتهای انقلاب برای قرنی که در پی‌آمد باقی ماند. در وهلهٔ نخست، خود سنت انقلاب مردمی: حدّت و تندی، قهرمانی و آرمان گرائی پرشور روزهای ۱۷۸۹، ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳ را انبوه مردمی همانند در سراسر اروپا در ۱۸٤۸ و در فرانسهٔ سال ۱۸۷۱ تکرار کردند، اگرچه اینان را آماجهای تازه‌ای به پویش برمی‌انگیخت. لیبرالهای ۱۸۲۰ و ۱۸۳٦ اسپانیا، مانند لیبرالهای سالهای ۸-۱۸٤۷ فرانسه، آلمان، بلژیک، سویس و ایتالیا از اعلامیهٔ حقوق بشر و قانون اساسی ۱۷۹۱ الهام می گرفتند. طبیعی به نظر می‌رسید که حتی در انگلستان جوش و خروش بزرگ مردمی ۱۸۳۰ و ۱۸۳۱ به تأثیر مسری فرانسه نسبت داده شود. بسیاری از سخنگویان مجرب مردم در انقلابهای بعدی - لامارتین، لدرورولن[1]، کوسوث[2]، مازینی[3]، گاریبالدی سرمشقهای حاضر و آماده‌ای در ژیروند و مونتن سال ۱۷۹۲ یافتند؛ و ملی گرائی در حال قیام در همه جا - چه یونان و بلژیک و لهستان و چه آلمان و ایتالیا - با جرح و تعدیلهای مناسب، پرچم سه رنگ انقلابی فرانسه را به میراث برد. جمهوری مساوات خواه سال دوم، خاطرهٔ دیرپا و غم‌آلود خود را باقی گذاشت: رادیکالها و سوسیالیستها در تالار شهر پاریس، برلین و وین در ۱۸٤۸ آن را ستودند و با کمون پاریس در ۱۸۷۱ از میان رفت. سنت «ملت مسلح شوید»، دفاع انقلابی و جنگ همگانی - میراث

1. Ledru-Rollin
2. Kossuth
3. Mazzini

دیگر فرانسهٔ ژاکوبنی - تاریخی بلندتر داشته است: که بتوالی گامبتا[1]، کلمانسو[2] و دوگل بدان توسل جسته‌اند و همچون الگوئی در دو جنگ جهانی از سوی هر دو طرف درگیر به کار گرفته شده است. بابوف و مساوات طلبان، اگرچه به نحو غریبی در فرانسه ۱۷۹۶ بی تأثیر بودند، در کاربوناری ایتالیائی، دکابریست‌های روسیه و بلانکیست‌های فرانسه تأسی کنندگانی پیدا کردند. «بابوف گرائی» برای سوسیالیستها پیامی ویژه‌تر داشت: برنامهٔ بابوف برای مشارکت و مالکیت عمومی بر اموال و دارائی در دهه ۱۸۳۰ از سوی شاگردانش بوئوناروتی[3] به باشگاههای کارگران فرانسه عرضه گردید و به وسیلهٔ برونتر اوبرین[4] که از اعضای نهضت چارتیست بود به زبان انگلیسی برگردانده شد، و از آن پس رهبران سوسیالیست از مارکس تا ژورس[5] و لنین آن را بدقت مطالعه کردند. از سوی دیگر بناپارتیسم گرایش داشته که خود را از مسیر اصلی سنت انقلابی جدا سازد و به آنانی که دلواپس آن بودند که به آزادی «با نظم» اعتدال بخشند و به هرج و مرج گروههای متخاصم پایان دهند، با پیوند زدن اشکال اقتدارجویانه با نهادهای پارلمانی درمانهای خود را عرضه کرده است. این امر یک پدیدهٔ ویژهٔ فرانسوی بوده و کیش پرستش کودتا، مراجعه به آراء عمومی، مرد سرنوشت و ملت کبیر در تاریخ پس از انقلاب فرانسه - از احیاء امپراتوری به وسیلهٔ لوئی ناپلئون تا ژنرال بولانژه[6] و کودتای الجزیره در مه ۱۹۵۸ - نقش کوچکی نداشته است.

و همان گونه که انقلاب دارای ضدانقلاب خویش بود، سنت انقلابی نیز

1. Gambetta
2. Clemenceau
3. Buonarotti
4. Bronterreo'Brien
5. Jaures
6. Boulanger

آنتی‌تز خود را پروراند. در سراسر اروپا «تأملات» بورک موجب بازتاب در میان کسانی می‌شد که انقلاب از آنها سلب مالکیت کرده و یا تهدید به سلب مالکیتشان کرده بود و یا کسانی که در قبال سرایت نفوذ کنندهٔ حقوق بشر چنگ‌آویز ارزشهای سنتی به عنوان یک پناهگاه می‌شدند. گنتز[1] در آلمان و اتریش، بونالد[2] و ژوزف دومستر[3] در فرانسه از بورک پیروی کردند؛ و بدین سان یک آرمان ضدانقلاب فراهم آمد که مصمم بود تاج و تخت و محراب کلیسیا را احیاء کند و با کل گرایش فکری اروپا از نیوتون و مونتسکیو تاولتر و روسو سر دشمنی داشت. به نظر می‌رسید که ضدانقلاب در ۱۸۱۵ در تمام مسیر پیروز شده و گوئی برای بازگشت مرزها، سلسله‌ها، نهادها، کلیسیا و شیوه و راههای زندگی پیشین صحنهٔ آماده شده بود. ولی چنان که دیده‌ایم، اروپا در سالهای مداخله بیش از آن دگرگون شده بود که امکان بازگشت باشد؛ و حتی سیستم مترنیخ، که با قول و قرارها از آن پشتیبانی می‌شد تا اقدامات سایر قدرتهای کنگره، ناتوان از آن بود که از سیر انقلاب که دوباره در ۱۸۴۸ اوج گرفت جلوگیری کند. ولی شکست ۱۸۴۸ شکاف تازه‌ای میان ملی گرائی و لیبرالیسم ایجاد کرد؛ گرایش به هواداری از برتری پاپ که در سال ۱۸۱۵ احیاء شد، در مقابل، ضدیت با کلیسیا و مجادله دربارهٔ آموزش و پرورش را پدید آورد که تا امروز ادامه یافته است. رویدادهای ۱۸۷۱ در فرانسه به درگیری ژرفای بیشتری داد و مایهٔ پیدائی محافظه کاری جدیدی شد که اغلب از مذهب جدا بود و در زمینهٔ امور دنیوی صرف با سنت انقلابی می‌جنگید: بدین سان چون تن[4] از ترسهائی تغذیه می‌کرد که کمون پاریس پدید آورده بود، انقلاب ۱۷۸۹ را تلخ کامانه‌تر و کین توزانه‌تر از بورک محکوم می‌ساخت.

1. Gentz
2. Bonald
3. de Maistre

۴. Taine - آدولف تن، تاریخ‌نگار و فیلسوف فرانسوی (۱۸۹۳-۱۸۲۹).م

این نبرد در فرانسه استمرار داشته و ازینرو ممکن است گرایش پیدا شود که تمام تاریخ سدهٔ نوزدهم اروپا را به منزلهٔ تصویری از انقلاب فرانسه ترسیم کنند. اما این انحرافی فاحش است. در انگلستان ویکتوریائی و روسیهٔ امپراتوری انقلاب تأثیری بالنسبه اندک داشت. در اروپای باختری، مرکزی و جنوبی انقلاب تأثیر عمده‌ای داشت و تا ۱۸۴۸ ادامه یافت: تا آن زمان فرانسهٔ انقلابی گذشته و حال، هر دو، همچون یک نیروی پرتوان بین‌المللی عمل می‌کرد که برای وفاداران جاذبه داشت و الهام‌بخش اندیشه‌ها و فعالیتهای میهن‌پرستان، لیبرالها و سوسیالیستها در بسیاری از کشورها بود. ولی پس از شکستها و سرخوردگیهای ۱۸۴۹ دیگر چنین نبود. گرچه قوانین و نهادهای ناشی از فرانسه بازماندند و سنت‌ها دیرپائی نشان دادند، اما نیروهای تازه‌ای پدید آمده بودند تا به سرنوشت ملتها شکل بدهند و آنها را در مسیرهائی دیگر راهبر شوند. نسل کهن‌تر لیبرالها و میهن‌پرستان آلمان و ایتالیا سخت کوشیدند که به فرانسویان تأسی جویند؛ ولی آلمان و ایتالیای واحد که در ۱۸۷۰ سر برآوردند نه با تصورات آنها که با پندارهای بیسمارک و کاوور[1] قالب‌گیری شدند که به آرمانهای ۱۷۸۹ بالنسبه اندک مرهون بودند. صنعت‌گرائی اروپا، که در مسیری رهسپار بود که انقلاب صنعتی در انگلستان ترسیم کرد، در بلندمدت ثابت کرد که به اندازهٔ انقلاب سیاسی که ریشه در فرانسه داشت برای دگرگونی اجتماعی توانمند بود. انقلاب نخستین بیش از انقلاب بعدی موجد طبقهٔ کارگر صنعتی و یک کشاکش اجتماعی مسلط میان سرمایه و کار گردید؛ و سوسیالیسم مدرن که از سوی مارکس جمع‌بندی شد به همان اندازه که به آموزشهای فیلسوفان و انقلابیون فرانسه عنایت داشت از تجربهٔ صنعتی انگلستان نشأت گرفت. هم‌چنین گسترش اروپا در آن سوی

1. Cavour

دریاها و درنتیجه تسلط بر سراسر جهان، به جز آمریکا، دستاورد نیروهای ملتهبی بود که در درون جامعهٔ صنعتی نوین در حال رشد بود. به یقین اصول مبارزه‌جویانهٔ ۱۷۸۹ و ۱۷۹۳ از نظر دورمانده و لذا به میان مردمانی صادر می‌شد که در جوش و خروشهای پیشین «اروپای انقلابی» دست نخورده مانده بودند. اما با درنظر گرفتن جمیع جهات گرایش این بود که اصول نامبرده دیگر در خور اوضاع نبوده یا به وسیلهٔ باورهای انقلابی بعدی جذب شوند و یا در آنها مستهلک گردند. مبارزه برای حقوق بشر ادامه یافت، ولی این نبرد زیر شعارهائی بسیار متفاوت از شعارهای ۱۷۸۹ پیش رفته است.

فهرست اعلام

آ

آمه ویل ۶، ۲۸
آدامز، جان ۵۲، ۲۸۶
آدرباتیک ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۰ آدرین، میشل
۱۲۹
آدلر، ویکتور ۱۵۵
آراگون ۵، ۳۳
آرتش انقلابی ۱۷۷، ۱۹۴
آرتوا ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۵۲، ۱۵۸، ۲۵۹
آرک رایت ۲۱
آرمون ویل، ژان با پیست ۱۶۶
آرندت ۳۵۷
آرف، پدر ۷۲
آژ کسیو ۲۹۰
آستوریاس ۲۴۳، ۳۴۴
آستی ۲۸۱
آکتون ۱۸۱
آلبا ۱۰، ۲۸۱، ۳۱۴
آلپ ۲۷۰، ۲۷۴
آلزاس ۱۲۲، ۱۶۰، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۷۰، ۳۶۸
آلمان ۸، ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۳۱، ۳۸، ۵۱، ۶۲،
۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۲۲۳، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۴،
۲۵۶، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۰۴،
۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷،
۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۳
آلماند، دریاسالار ۳۱۷
آمادوس، ویکتور ۲۶۷
آمار ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۹
آمریکا، استقلال، جنگ ۹، ۴۷، ۴۹، ۵۰،
۵۱، ۶۰، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۸۷، ۹۰، ۹۱،
۹۴، ۱۳۲، ۱۳۸، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۸۴،
۲۸۵، ۳۲۵
آمریکای جنوبی ۲۸۴
آمستردام ۴، ۲۶، ۳۶، ۵۱، ۷۲، ۲۴۴، ۲۷۳،
۳۳۶
آمس ۲۶۳، ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴
آن، ملکه ۴۴
آنتوانت، ماری ۱۵۸، ۲۳۳
آندلس ۵، ۱۰، ۲۳
آنژر ۱۴۳
آنورس ۷۱
آرییوز ۱۴۶، ۲۷۰

الف

ائتلاف‌های ضد فرانسه ۲۲۲، ۲۶۱، ۲۶۲،
۲۶۳، ۲۶۶، ۳۱۸، ۳۲۰
ابرت ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳،
۱۹۵
ابوگر ۲۲۴
اتحاد مقدس ۶۱، ۳۶۹
اتحادیه صنفی ۷، ۲۰، ۴۲، ۴۷، ۱۰۵،
۱۰۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۱، ۳۰۵، ۳۳۶، ۳۳۷
اتحادیه کارگری» ۱۴۲، ۳۷۵،
تریش ۲۵، ۲۹، ۳۳، ۴۱، ۵۳، ۶۰، ۶۹، ۷۰،
۷۲، ۸۲، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹،
۱۶۱، ۱۶۲، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۵۲،
۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۱۸،
۳۲۴، ۳۲۸، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۳
احیاء سلطنت ۷۹
اُدر ۳۵۶
اُدسا ۷۳
ارفورت ۳۴۹، ۳۵۰
اژه، دریای ۲۷۷
اسپانیا ۹، ۱۵، ۲۳، ۲۹، ۳۳، ۶۱، ۱۵۱،
۱۵۶، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۸۲،
۳۱۴، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۸۰
ستبداد شرقی ۲۹
استادیون ۳۴۷
استائل، مادام دو ۱۶۰، ۲۹۶
استرالیا ۳۰۲
استراسبورگ ۱۴۳، ۲۵۲
استروئنسی ۴۳
استکهلم ۴۱
اسوارت، سرجیمز ۵۸
اسکاندیناوی ۲۴۴، ۲۵۶
اسکاتلند ۲۲، ۲۳۸، ۲۵۶
اسلبیگ ۳۴۸
اسکاس ۱۳۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۹۵،
۲۰۹، ۲۱۸، ۲۷۱
سماعیل، دز ۷۳
اسمرنه ۲۴۴
اسموبسک ۳۵۳، ۳۵۴
اسمیت، آدم ۵۹، ۷۰، ۳۰۴
اشتاین ۳۵۸، ۳۷۸
اشایدر ۲۵۲
اصلاحات ارضی ۵۳
اعلامیهٔ حقوق بشر، رساله، ۷۹، ۱۲۴،
۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۱، ۲۱۵، ۲۳۴،
۲۳۹، ۲۴۲، ۲۶۹، ۳۸۴، ۳۸۹
اکتون، لرد ۳۹
اکس لاشاپل، قرار داد ۶۷
اکوئی ۳۰۴
اکونومیستها ۶
اگوستن ۱۷۳
الب ۳۶۳
لبوف ۲۸
الکساندر، تزار ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۵۰، ۳۵۸،
۳۶۸، ۳۷۴
امحمی ایالتی ۹۷، ۹۸
انقلاب بورژوازی ۴۸
انقلاب دمرکوتیک ۳۸، ۵۲، ۵۶، ۷۷، ۲۸۴
انقلاب صنعتی ۷، ۲۲، ۲۳۶، ۳۷۶، ۳۸۴،
۳۸۸
انقلاب فرانسه ۲۸، ۳۰، ۳۸، ۷۴، ۷۷، ۸۳،
۱۲۸
انقلاب مردمی ۳۸۵
انگلس ۱۵۴
انگلیس، بریتانیا ۶، ۱۹، ۳۵، ۴۴، ۵۴، ۶۱،
۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۱، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۶۰،
۲۸۲، ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۴۲، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۷۵،
۳۸۴
اورلید ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰
اوترخت ۷۲، ۲۶۱
اوتل دو لاپاری
اوتون ۱۴۴، ۲۹۱، ۱۵۷
اوخس، پتر ۲۴۷
اور ۱۶۰
اورال ۵
اورانژ، حزب ۵۱
اوزرو ۲۲۱، ۲۶۶
اوسترلیتز ۳۲۱، ۳۴۸، ۳۴۹

اوسوبا، دوک ۱۰
اوکرائین ۲۵
اوکزاکف ۷۳، ۷۴
اوکسون ۲۹۱
اولار ۳۰۷
اولدسورگ ۳۳۰، ۳۵۱
اویم ۳۲۰، ۳۴۸
ایتاک ۲۷۷
ایتالیا ۲۳، ۳۸، ۵۱، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۶۲، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۸۱
ایرلند ۵۱، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۵۶، ۳۱۵
ایلیر ۳۴۹، ۳۷۴

ب

بابوف، گراکوس ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۸۲، ۳۸۶
باتاوی، جمهوری ۲۱۳، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۲۹، ۳۳۶
بادن ۲۴، ۲۴۸، ۲۵۱، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۹
باراس ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۷۳، ۲۹۲
بارتمی ۲۲۰، ۲۲۱
بارر، برتران ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۸۹
بارسلون ۲۴۳
بارنو ۹۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۵۸
بارنن ۱۱۱، ۱۱۳
باروئل، آبه ۷۹
باستیل ۷، ۸۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۹
باسک ۵، ۲۳
باسویر، هوگودو ۲۵۵
باگراتیون ۳۵۲
بال ۳۷، ۲۱۴، ۲۴۷، ۳۶۱
بالیک ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶
بالکان ۲۴۴، ۲۵۶
باواریا ۶۱، ۷۰، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۵۱، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۸۰
بایون ۲۴۳، ۳۴۳
بایی
بتهوون ۳۳۱
برابانت ۲۴۴، ۲۵۶
براندنبورگ ۲۴
برتون ۱۷۵
برنیه ۳۱۸
برتانی ۵، ۹۸، ۱۰۹، ۱۲۲، ۳۰۸
برتوی، بارون دو ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۵۲
برزیل ۳۲۶
برست ۳۱۶، ۳۱۷
برسلو ۲۵۴
برسیب ۳۵۴
برگ ۳۳۶، ۳۵۵
برگامو ۲۷۷
برلین ۳۲۴، ۳۵۸، ۳۸۵
برمن ۳۳۰
برنادوت ۲۹۸، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۷۴
برن ۱۷، ۳۷
برندر، ساموئل ۱۸
برنو، اوبرین ۳۸۶
برونشویک ۱۶۱، ۱۶۴، ۲۵۰، ۲۶۵، ۳۳۰
برومر ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۰۶
بریستول ۵۰
بریسو، ژاک پیر ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۸۲، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۹
بری بن، لرمی ۸۵، ۹۳، ۹۸، ۱۰۲، ۲۹۱
بلاکستون، سرویلیام ۳۵
بلانکیت ۳۸۶
بلژیک ۴۷، ۵۱، ۶۱، ۷۱، ۷۷، ۱۷۰، ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۷۲، ۳۷۶
بلیک ۲۳۱
بلوخر ۳۶۵
بن ۲۵۲، ۲۷۹
بناپارت، ژوزف ۳۲۸، ۳۳۱
بناپارت، لوئی ۳۲۹
بناپارت لوسین ۲۲۴، ۲۲۵
بنتام، جرمی ۲۶۸
بیگنس. ژنرال ۳۲۲
بوئنوس آیرس ۳۲۶
بوئرباوتی ۲۸۲، ۳۸۶
بواسی دانگلا ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۴
بوردو، میزر ۴، ۸۲، ۹۷، ۱۲۱، ۱۹۸، ۳۶۲
بورک، ادموند ۴۹، ۷۸، ۸۰، ۸۹، ۱۳۱، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۵۹، ۳۶۱، ۳۸۷
بورسه ۲۶۳، ۲۶۶، ۳۷۷
بورگر ۲۴۹، ۲۵۱
بوروودینو ۳۵۳
بوک ۷۳
بولانژه، ژنرال ۳۸۶
بولونی ۳۱۶، ۳۲۰
بولونیا ۲۷۴، ۲۷۷
بوالد ۳۸۷
بوهارنه، اوژن دو ۳۲۸
بوهارنه، ژزفین دو ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۴۹
بوهمیا ۵، ۷، ۲۰، ۳۴، ۴۱، ۵۳، ۸۲، ۳۷۴
بیرمنگهم ۲۲، ۲۸، ۲۳۵
بیسمارک ۳۸۸
بیلباثو ۲۳
بیلن ۳۴۵، ۳۴۸
بیلو ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۱۱

پ

پائولی ۲۹۱
پابرهنه‌ها ۲۸، ۳۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۳۴، ۳۷۶
پاپ ۴۲، ۱۴۵، ۲۷۵
پاپ پی هفتم ۲۹۸، ۳۰۹، ۳۶۹
پادوا ۱۵۹، ۲۸۰
پارتنوپی جمهوری ۲۷۵.
پارما ۲۷۴، ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۶۳
پارکر ۲۳۸
پاریس ۶، ۹، ۱۸، ۲۶، ۳۹، ۵۴، ۶۶، ۸۲، ۸۸، ۹۲، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۹، تا ۳۸۵
پارلمان ۴۶، ۴۹، ۶۷، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۱۰۱، ۱۳۶، ۱۳۸
پالرمو ۳۷۳
پالمر، پروفسور ۵۱، ۱۳۶، ۲۳۸، ۲۸۴
پاله روایال ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۷
پان، ماله دو ۱۰۱، ۲۳۴
پترسوم ۱۴، ۳۰
پترکبیر ۱۴، ۳۰
پتسدام ۳۲۰
پتیون ۱۳۲، ۱۶۴
پراک ۵۳،
پرایس، ریچارد ۵۸، ۲۳۷
پرتقال ۴۰، ۴۳، ۳۲۶، ۳۴۲، ۳۴۷
پردوشسن، نشریه ۱۷۳
پرگو ۳۰۰
پرسبورگ، صلح ۳۲۱، ۳۴۷
پرووانس، کنت دو ۲۱۶
پروس ۴، ۱۲، ۱۷، ۲۲، ۲۹، ۳۴، ۴۰، ۴۴، ۵۹، ۶۹، ۷۱، ۸۲، ۱۵۱، ۱۵۸، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۶۰، ۳۱۸، ۳۳۰، ۳۵۱، ۳۵۴

۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۰
پریسلی، جوزف ۲۳۱، ۲۶۸
پستالوتزی ۲۳۱، ۲۴۸
پل ۲۶۲
پلهام، هنری ۶۷
پوات، نوئل ۱۶۶
پوتمکین ۷۳،
پوپ ۵۸
پورتالیس ۲۹۹
پوکاچف ۴۲، ۵۳
پومپال، مارکی ۴۰، ۴۳
پونیاتوسکی، استانیسلاس ۲۴۰، ۲۴۱
پیت (کوچک) ۱۶، ۵۰، ۵۸، ۶۸، ۷۰، ۱۵۸،
۲۳۲، ۲۳۷، ۲۶۱، ۳۱۴، ۳۱۹،
پیت، ویلیام ۶۰، ۷۳
پی ششم، پاپ، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۵۹
پیرویل ۱۰۹
پیریه ۱۸۴، ۲۲۹، ۲۷۰
پیشگرو، ژنرال ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۹۷
پیه مونت ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۳،
۳۱۴، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۷۲، ۳۷۳
پین، توماس ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۶۸، ۲۸۲
ت
تاریخ رسل، آنه ۹ ۱
تالارشهر ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۷، ۲۰۰،
۲۱۲
تالیران ۱۰۶، ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۲۵، ۲۹۸، ۳۰۶،
۳۴۸، ۳۶۲
تالین ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۶
تأملات در بارهٔ انقلاب فرانسه ۲۳۳، ۲۴۳،
۲۵۰، ۳۸۷
تاون شند ۶
تای، مالیات ۱۳، ۲۴، ۹۱
ترافالگر ۳۱۷، ۳۴۲
ترنسیلوانیا ۵۳
ترز، ماریا ۴۱، ۲۴۱
ترفتینو۳۲۸
ترلهار ۲۹۹
ترمیدور ۲۸۹، ۲۹۲، ۳۰۱
ترو ۱۵۹، ۲۵۱، ۳۷۹، ۳۸۰
تروا ۸۸، ۹۵، ۱۰۹
ترویل، لانوش ۳۱۵، ۳۱۶
تریانون ۳۲۶
تریبونا ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۳۲
تریبون دو پوپل ۲۰۶
تفتیش عقاید ۴۲، ۲۴۳، ۳۴۵، ۳۸۰
تمپل، زندان ۱۶۹، ۱۷۶
توباگو ۳۱۵، ۳۶۸
تورگو ۴۳، ۴۶، ۵۴، ۵۸، ۸۵، ۹۱
توری ۷۲، ۷۴
تورن، حزب ۵۰
توسکانی ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۲۸، ۳۷۲
توکویل، آلکسی ۸۰ تا ۸۹
تولندال، لالی ۱۲۴
تولور ۹۰، ۹۳، ۹۷
تولون ۱۷، ۱۸۳، ۱۹۸، ۲۹۱، ۳۱۶
تون، ولف ۲۳۹
تویلری ۱۱۶، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۹۸
تیر ۷۹، ۸۰، ۸۱
تیرول ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۴۷
تیـیس ۲۷۶
تیلیست ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۴۲، ۳۵۰
تیون ویل، مرلن ۲۰۴، ۲۱۰
ج
جامائیکا ۶۳
جالسن ۸۹
جبل الطارق ۶۶
جرج دوم ۳۵، ۶۵، ۶۸
جرج سوم ۳۵، ۴۴، ۴۹، ۶۷، ۶۸
جفرسون، توماس ۱۳۲
جنبش دهگانی (شورش) ۵۳، ۵۴، ۱۲۱،
۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۸۶، ۳۴۸،
جنگ وراثت ۳۳، ۶۱، ۶۲
جنوا ۲۹، ۳۹، ۲۷۴ تا ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۱۹،
۳۲۸، ۳۳۵،
جوانان طلائی ۲۰۶، ۲۰۸،
جیمز فوکس، چارلز ۵۰
چ
چارتیست ۳۸۶
چپ جدید ۱۶۰
چهاردهم ژوئیه ۱۱۸
چیر الپیه ۲۷۵، ۳۲۸
ح
حق وتو ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۴۵، ۲۴۰
حکومت انقلابی ۱۸۶ تا ۱۸۸
حلب ۲۴۴
خ
خشمگینان، گروه ۱۷۲، ۱۷۳
د
دائرةالمعارف ۹
دادگاه انقلابی ۱۷۰، ۱۸۷
دارژانسون ۳۲
دالامبر ۹
دالماسی ۳۲۸
دانتریک ۷۲، ۷۴
دانتون ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۳،
۱۸۸، ۱۹۲، ۲۷۰
دانمارک ۱۵، ۲۴، ۴۲، ۷۲، ۳۲۵، ۳۳۰،
۳۵۱
دبوب ۷۳، ۳۲۰، ۳۴۸، ۳۵۱
دراس ۳۴۸
درسدن ۳۶۰
دربوا، کوکو ۱۸۰، ۱۹۲
دریای سیاه ۷۲، ۷۴
دقوئه ۲۰، ۶۳
دکابریست‌ها ۳۸۶
دمکرات انقلابی ۳۸۲
دمکراسی ۳۷، ۱۴۹، ۲۴۲، ۳۸۳ تا ۳۸۵
دوبرا ۲۹۴
دوپمپادور، مادام ۳۲
دو پور، آدرین ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۳۲
دوتای ۲۹۱
دوتولی بارکلی ۳۵۲
دوتوی ۲۶۴، ۳۷۷
دودوئه، مرلن ۱۴۰، ۲۰۴، ۲۷۳
دورلئان، دوک ۳۲، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۴،
۱۱۶،
دروئه ۲۸، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۸
دوگل ۳۸۶
درلونه ۱۱۹، ۱۲۰
دومورییه ۱۶۲، ۱۷۰، ۲۴۴
دومولن، کامی ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۸۸، ۱۸۹،
۱۹۲، ۲۳۳، ۲۷۰
دووال، دپرمسنل ۹۴، ۹۶
دوورنی، پاری ۶۹
دیده رو ۹
دیرکتوار ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۵۲، ۲۷۳،
۲۷۵، ۲۹۴، ۲۹۹
دیرژن ۹۷، ۱۲۱،
دیکر ۸۰
ر
رایم ۱۸، ۸۸، ۱۰۹، ۱۶۶
راس سد ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۷۹،
۲۸۳، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۶۷،
۳۷۲، ۳۷۹
رتردام ۲۴۴

رستاخیزملی ۲۸۰
رم ۹، ۵۵، ۲۶۱، ۲۷۵، ۲۷۹، تا ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۴۹
رن ۹۰، ۹۷، ۱۰۹، ۱۲۱، ۲۱۳
رو، ژاک ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۹
روئن ۲۸، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۱۰۹، ۱۲۱
روبسپیر، اگوستن ۲۹۲
روبسپیر، ماکسیمیلیان ۹۹، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۱ تا ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵ تا ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۸، ۳۰۴، ۳۰۷
روح القوانین ۳۸
روسو، ژان ژاک ۹، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۵۶، ۵۸، ۸۹، ۹۰، ۱۳۳، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۹۱، ۳۸۳، ۳۸۷
روسیه ۴، ۷، ۱۴، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۴۰، ۵۳، ۶۲، ۶۴، ۶۹، ۷۲، ۸۲، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۴۰، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۵۰، ۳۶۸، ۳۸۸
روشفور ۳۱۶، ۳۶۶
روشنفکری، عصر، آرمانی ۹، ۶۰، ۸۱، ۸۴، ۸۹، ۲۵۴، ۲۸۵، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۴۴، ۳۶۸، ۳۶۹
رکینگهم ۴۹
رولان ۱۶۲، ۱۷۲، ۲۴۸
رومیلی، ساموئل ۲۳۱
ریشریسم ۸۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵
ریشلیو ۵۳، ۶۰، ۱۰۲

ز

زوریخ ۱۷، ۲۴۸

ژ

ژاکوبن، باشگاه ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲ تا ۱۸۲، ۱۸۸ تا ۲۰۰، ۲۰۴ تا ۲۰۶، ۲۱۶ تا ۲۲۴، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۷۷، ۲۸۱ تا ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۷
ژانسنیزم ۱۴۳
ژروم ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۵۶
ژزویت ها (یسوعیون) ۴۰، ۸۹، ۱۴۳، ۳۸۰
ژماپ ۱۷۰، ۲۶۵
ژنو ۳۷، ۴۸، ۵۶، ۲۴۶، ۲۴۷
ژوبر ۲۲۵، ۲۷۳، ۲۷۶
ژوردان ۱۸۴، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۶۶، ۳۷۷
ژورس ۱۸، ۳۸۶
ژورنال دوپاریس ۸
ژوزف، بناپارت ۲۹۷، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۵۵
ژوزف دوم ۲۵، ۳۴، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۷۰ تا ۷۳، ۸۳، ۱۵۸، ۲۳۱، ۲۴۴، ۳۷۲، ۳۷۴
ژونو ۳۴۲، ۳۴۶
ژیروندن ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳

س

سار ۳۶۶، ۳۷۶
ساکس، مارشال ۶۵
ساردنی ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۹، ۳۲۹، ۳۸۰، ۳۸۱
سشل، هرودر ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۸۰
ساکسونی ۵، ۲۴، ۲۸، ۲۴۸، ۲۵۲، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۵۹، ۳۶۷
سالزبورک ۳۴۹، ۳۷۹
سان در مینگو ۲۱۴، ۳۱۴
سان سباستیان ۲۱۳
ساووا ۱۸۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۳، ۳۶۶، ۳۷۲
سرواز ۲۳، ۲۵، ۴۱، ۱۰۸، ۱۲۳، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۷۹، ۲۸۵، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۷۴
سلطنت مطلقه ۲۹، ۳۳، ۶۱، ۶۶، ۷۸، ۸۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۷، ۱۶۲
سن پطرسبترگ ۹، ۶۶، ۲۳۱، ۳۵۳،
سنت آنتوان ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۶۳، ۱۷۳، ۲۱۲، ۲۱۷، ۳۶۵
سنت آندره، ژان بن ۱۸۰
سنت هلن ۱۴۹، ۲۹۰، ۳۲۷، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۸۱
سن ژرمن، کنت ۶۵
سن ژوست، لوئی آنتوان ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰
سن سیمون ۱۸
سن کلو ۲۲۵
سن لوئی، نشان ۳۰۲
سن مارسل ۱۶۳
سوئد ۴، ۱۱، ۱۴، ۲۳، ۲۹، ۳۴، ۴۱، ۴۴، ۶۲، ۷۲، ۱۵۱، ۱۵۶، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۶۰، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۷۴
سورل، آلبرت ۲۹
سوروف ۷۳، ۲۲۳، ۲۲۴
سوریه ۲۲۴
سوسیا دمکراسی ۲۰۵
سوسیالیسم ۳۸۸
سوییس ۷، ۱۷، ۲۳، ۲۹، ۳۷، ۴۸، ۱۲۸، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۷۲
سیوکینک، گئورگ ۲۵۳
سویل ۲۴۳، ۳۴۴،
سیری ۲۵، ۳۱
سیسیل ۵، ۱۵، ۲۷۹، ۳۲۹، ۳۷۲، ۳۷۳
سیلری ۶۱، ۲۵۳، ۲۵۷،
سینترا ۳۴۶
سیی یس، آبه ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۶۴، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۷۳، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۳

ش

شاتوبریان ۹۹
شارل چهارم ۳۴۲، ۳۴۳
شارل دهم ۷۹، ۳۸۰
شارل دوازدهم ۳۵۲
شان در مارس ۱۱۶
شانزلیزه ۱۱۵
شفیلد ۲۸، ۲۴۷
شلایرماخر ۲۵۱
شلگل ۲۵۰ ۳۵۷
شلوتزر ۲۵۰
شوآن‌ها ۱۷۵، ۲۲۳
شوازل ۳۳، ۶۴
شومت ۱۷۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳

ط

طبقهٔ چهارم ۵۳، ۲۸۶، ۳۸۴
طبقهٔ سوم ۴۷، ۵۶، ۸۹، ۹۲، ۹۷، ۱۰۱، تا ۱۰۸، ۱۱۱ تا ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۵۶، ۲۸۶، ۳۸۳
طبقهٔ میانه ۱۷، ۲۰، ۴۳، ۴۷، ۵۰ تا ۶۰، ۶۴، ۶۷، ۸۳ تا ۸۹، ۹۵ تا ۹۹، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۴۱، ۲۰۶، ۲۳۴، ۳۳۷، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۲

ف

فئودالیسم ۸۳، ۳۰۲
فرارا ۲۷۴، ۲۷۷
فرانسه از ۳ تا ۳۸۸ در اغلب صفحات
فراماسون ۱۰۶، ۲۳۱، ۲۵۵، ۲۴۹
فردریک دوم ۱۴، ۲۵، ۳۱، ۳۹، ۴۲، ۶۱، ۶۵، ۷۰، ۱۶۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۳۲۲
فردریک ویلهلم اول ۱۴، ۲۵، ۳۱، ۴۰
فردریک ویلهلم سوم ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۵۱، ۳۵۸
فرانسیس دوم ۱۶۰، ۲۴۲، ۲۶۰، ۳۲۱،

فرانکفورت ۱۷، ۱۶۰، ۳۶۱
فررون ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۶
فردیناند ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۷۲
فلاندر ۱۲۱، ۱۲۶، ۲۱۴
فلسل، ژاک دو ۱۱۸، ۱۲۰
فلوروس ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۲۴، ۲۷۲
فلوری کاردنیال ۳۲، ۶۹
فن گنتز، فردریش ۲۳۴
فنلدند ۷۲، ۷۳، ۲۶۰
۲فن مولر، یونانس ۲۴۹، ۲۵۰
فوسلی و نقاش ۲۴۸
فوشه ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۲۵، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۴۸، ۳۶۶
فوکس، چارلز ۲۳۲، ۲۳۷
فونتن بلو ۳۱۱، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۶۳
فویان، باشگاه ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۲
فیتن جراله، ادوارد ۲۳۹
فیخته ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۵۸
فینکن اشتاین ۳۰۴

ق

قانون اساسی ۱۴، ۱۶، ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۴۸، ۴۹، ۶۷، ۷۷، ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۱ تا ۱۳۴، ۱۴۵ تا ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۵ تا ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۳ تا ۲۲۵، واز ۲۷۳ تا ۳۸۵ در اغلب صفحات
قانون طبیعی ۳۷، ۴۵، ۱۳۳، ۳۰۱
قانون مدنی ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶ تا ۳۳۹، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۷۹
قرارداد اجتماعی ۳۸، ۵۷، ۸۹
قرون وسطی ۲۴، ۲۶
قسطنطنیه ۷۳، ۲۴۴، ۳۵۰
قفقاز ۷۲

ک

کاتالونیا ۵، ۱۰، ۳۳، ۲۷۲، ۲۸۲
کاترین دوم ۷، ۱۴، ۳۰، ۳۹، ۴۲، ۵۳، ۷۲ تا ۷۴، ۸۳، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۵۹، ۲۸۲
کارانیب ۶۳، ۳۱۵، ۳۱۶
کارگر، پرولتاریا، مزدبگیر ۷، ۲۵، ۲۷، ۵۴، ۸۸، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۳۴، ۲۳۸، ۳۰۵، ۳۷۶، ۳۸۴، ۳۸۸
کادیز ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۸۳
کاربوناری ۳۸۶
کارلایل ۱۷۹
کارنو، لازار ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۸، ۲۲۰، ۲۶۶، ۲۷۳، ۳۱۵، ۳۶۴، ۳۷۷
کاستیل ۱۰، ۲۳، ۳۳
کاسلریک ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۶۹
کارولین ۳۲۸، ۳۳۵
کاریه ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۸
کالریج ۲۳۱
کالون ۳۷، ۸۵، ۹۱ تا ۹۳
کامبون ۲۰۴، ۲۱۱
کامبو فورمیو ۲۲۴، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۹۶، ۳۱۸
کانت ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۵۱
کتابچه دستورالعمل ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۴
کرامول ۶۰
کریمه ۷۲
کلمانسو ۳۸۶
کلبر ۱۸، ۲۷۳، ۳۰۴
کلن ۲۵۱، ۲۵۲
کلوپیتوک ۲۳۱، ۲۴۹ تا ۲۵۱، ۲۶۸
کلوتس، آنافارسیس ۲۷۲، ۲۷۰
کمپانی هند ۱۴۱
کمنولث، جنگ‌های ۱۹
کمون ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۸ تا ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۷ تا ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۹۴، ۲۹۵
کمون پاریس ۳۸۵، ۳۸۷
کمیتهٔ امنیّت (سلامت ملی) ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۷۲، ۳۶۲
کمیتهٔ نجات ملّی ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۷ تا ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۲۴، ۲۶۴، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۴
کنده ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۵۲، ۱۵۹، ۲۹۷
کنستان، بنژامن ۳۶۴
کنسول ۲۹۴ تا ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۰
کنگره وین ۳۹۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۴
کفوانسیون ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۶ تا ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳ تا ۱۹۶، ۱۹۹ تا ۲۲۰، ۲۳۸، ۲۶۶، ۲۷۰ تا ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۹، ۳۰۰ تا ۳۰۵، ۳۸۱، ۳۸۲
کنینگ ۳۶۹
کوبلنز ۱۵۲، ۱۶۰
کوپنهاک ۳۲۵
کوتوزوف ۳۲۰، ۳۵۳، ۳۵۴
کوتون، ژرژ ۱۸۰، ۱۹۶ تا ۱۹۸
کودتای فروکتیدور ۲۷۳
کورد لیه، باشگاه ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۳
کوردی شارلوت ۱۸۶
کورونا ۳۱۷، ۳۴۶
کوستین، ژنرال ۲۵۱
کوسیوسکو ۲۴۱، ۲۶۸
کولو ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۱
کوندورسه، مارکی دو ۱۰۶
کونکورد ۱۱۶
کیبرون، خلیج ۲۱۶
کیش پرستش کودتا ۳۸۶

گ

گاردملّی ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۶۵، ۳۶۱
گاریبالدی ۳۸۵
گالیسی ۳۵۰
گالیکن ۱۴۵
گامبتا ۳۸۶
گانتوم ۳۱۶، ۳۱۷
گتر ۲۷۹، ۳۰۸
گراتان هنری ۵۱
گرنوبل ۹۷، ۲۳۷، ۲۶۳
گریبوال ۶۶، ۲۶۳
گلاروس ۷، ۲۴۸
گادرلند ۲۴۴
گلوسستر جورنال ۵۶
گوته ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱
گرنیک ۳۵۷
گودشو، پروفسور ۲۸۴
گودوی ۳۴۲، ۳۴۳
گوردون، ژنرال ۵۶
گوستاد سوم ۴۰، ۴۲، ۲۵۹
گیبر ۵۹، ۲۶۴، ۲۶۶، ۳۷۷

ل

لئوپولددوم ۴۳، ۷۳، ۱۵۸، تا ۱۶۰، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۵۹
لئوناردو ۲۷۶
لاتوش، مهه دو ۲۹۷
لاروشفوکو، دوک دو ۹۴، ۱۰۶
لاسکوویچ ۲۴۲
لافایت ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۶۴، ۲۶۵
لاک ۱۳۳
لامارتین ۳۸۵
لا میسک ۱۱۶

لامت، شارل ۱۳۲، ۱۵۹
لاواتر ۲۴۸
لاموانیون ۹۶، ۹۷، ۹۸
لامه ۸، ۵۲، ۷۱، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۷۳، ۲۷۹
لایپزیگ ۱۷، ۳۵۹، ۳۶۰
لدرو رولن ۳۸۵
لرن ۸۷، ۱۰۹، ۱۲۲، ۳۶۸
لژیون دونور ۳۰۲، ۳۰۳
لکلرک، تئوفیل ۱۷۲
لهستان ۱۳، ۱۵، ۲۲، ۲۵، ۲۹، ۳۴، ۳۸، ۴۱، ۴۵، ۵۱، ۶۱ تا ۶۴، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۲، ۱۲۸، ۲۱۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۵۶، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۱۸، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۹
لندن ۴، ۸، ۱۹، ۲۶، ۴۹، ۵۵، ۶۸، ۲۳۶، ۲۹۷، ۳۱۵ ۳۴۴
لوئی بناپارت ۲۹۷، ۳۲۶، ۳۸۱
لینن ۳۸۶
لوئی چهاردهم ۱۷، تا ۱۹ ، ۳۱، ۳۳، ۴۴، ۵۳، ۶۱، ۶۵، ۸۳، ۲۶۱، ۳۰۴
لوئی پانزدهم ۱۳، ۶۶، ۸۲، ۸۴، ۱۱۶
لوئی شانزدهم ۴۶، ۷۹، ۸۱ تا ۸۴، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۹، ۲۶۱، ۲۹۰، ۲۹۱
لوئی هجدهم ۷۹، ۲۱۶، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۱
لوار ۱۶۰
لوپلتیه ۱۰۶، ۲۱۶، ۲۸۱
لوبو ۲۲۰، ۲۷۳
لوتر ۳۹
لوشاپلیه ۱۴۲، ۱۹۵ ۳۰۵
لوفور، آبه ۱۱۸
لوکزامبورگ ۲۷۰، ۳۶۷
لومبــاردی ۴۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۲۸، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۳
لونهویل ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۵۵
لوهاور ۸۲
لیبرالیسم ۳۸۲ تا ۳۸۴، ۳۸۷
لیدا، گربل دو ۱۴۶
لیدز ۲۸، ۲۳۷
لیژ ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۸۳، ۲۸۴
لیستون ۳۴۶
لیگوری ۲۷۵، ۳۳۵
لیل ۲۸، ۸۸، ۱۲۱
لیموزین ۵
لینده، روبر ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۲۳
لیورپول ۴، ۵۰، ۸۲
لیرن ۲۸، ۵۴، ۸۸، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹، ۲۰۸، ۳۷۶

م

ماتربنویچ ۲۴۲
ماتیس، آلبر ۱۸۱
مادرید ۲۶، ۲۳۱، ۱۳۵، ۲۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۷۴
مارا ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۸۱
مابوا، مارب ۲۲۰
مارتینک ۳۱۶،
مارسی ۱۰۹؛ ۱۸۳
مارکس ۳۸۶، ۳۸۸،
مارن ۱۸۰
مارنگو ۲۶۲، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۹
ماری لوئیز ۳۲۸، ۳۴۹، ۳۶۳
مازینی ۳۸۵
ماسا ۲۷۷
ماسنا ۲۲۴، ۲۶۲، ۲۶۶، ۳۴۷، ۳۴۹
ماشو ۴۵، ۴۶، ۸۵
ماکیاولی ۱۸۱
مالت ۲۶۲، ۲۷۹، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۶۸
مالوئه ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲،
مانترا ۲۷۷
مانز ۲۲۳
مایستریخت ۲۱۳، ۲۱۴
ماینتز ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲
مؤسسان، مجلس ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۶۸، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۸۱، ۳۸۲
مبعوثان، مجلس ۹۵ تا ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۶۶، ۲۹۵
مترنیخ ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۷۳
مجارستان ۲۵
مجامع اخوّت ۱۵۶
مجلس اعیان، سنا ۱۲۴، ۲۹۶، ۲۹۷
مجلس ملی ۱۱۲ تا ۱۱۷، ۱۲۳ تا ۱۲۷، ۱۳۹ تا ۱۴۲، ۱۴۵ تا ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۷۱، ۲۱۰
مجلس عوام ۳۵ مدیترانه ۷۳، ۱۴۱ مسئله شرق ۶۲
مساوات، توطئه ۲۱۹
مستر، ژوزف‌دو ۳۸۷
مسکو ۳۵۳، ۳۵۸
مسیح، جمعیت ۲۰۸
مشروطه خواهان ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰
مصر ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹
مک، ژنرال ۳۲۰
مکلنبورگ ۲۵۲، ۳۳۰، ۳۳۹ ۳۵۹
ملی گرائی ۳۸۱ تا ۳۸۵، ۳۸۷
منتز ۳۷۹، ۳۸۰
منچستر ۲۲، ۲۸، ۲۳۵، ۲۳۷
منو، ژنرال ۲۱۲، ۲۱۷
موبو ۳۳، ۴۳، ۴۶، ۸۵
مورا ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۴
مور ۳۴۶
موراویا ۵۳، ۳۲۱
مورو ۲۲۵، ۲۹۶، ۲۹۷
موریس ۳۶۸
مودنا ۲۷۴ ۲۷۷
موز ۲۱۳
مونتسکیو ۹، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۸۹، ۱۳۳، ۱۸۷، ۲۴۹، ۳۸۷
مونسی ۲۱۳
مون مدی ۱۵۶
مون مورن ۱۵۶
مونیخ ۲۵۲
مونیه ۹۷، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵
میرابو ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۴، ۲۵۰
میشله، ژول ۸۰، ۸۲، ۸۸
میلار ۱۲۷
میلان ۲۶، ۳۳، ۴۲، ۲۷۴، ۳۲۴، ۳۳۵
مینیه ۷۹، ۸۰، ۸۱

ن

ناتینگهم ۲۳۷
ناپل ۵۵، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۰ ۲۸۶، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۷۳، ۳۸۰
ناپلئون بناپارت ۱۴۷ تا ۱۴۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۱۷ تا ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۵۲ تا ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵ تا ۲۷۹، ۲۸۹ تا ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۶ تا ۳۰۳، ۳۰۵ تا ۳۰۷، ۳۰۹ تا ۳۱۱، ۳۱۳ تا ۳۱۵، ۳۱۷ تا ۳۲۷، ۳۲۹ تا ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۷ تا ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱ تا ۳۵۵، ۳۵۸ تا ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴ تا

۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲
ناپولیتن ۲۸۳،
ناربون ۱۶۰ تا ۱۶۲
نانت ۸۲، ۱۸۳، ۱۹۸، ۲۰۸
نانسی ۱۲۱
ناودر ۲۳
نرماندی ۵، ۲۱۱، ۳۷۶
نروز ۲۳، ۳۵۱، ۳۵۲
نظام قادره‌ای ۳۰۵
نکر ۸۵، ۹۱، ۹۸، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۲ تا ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۶۰، ۱۹۰، ۲۹۸
نلسن ۲۲۴، ۳۱۶ ۳۱۷
نوتردام ۱۹۰، ۲۹۸
نور ۲۳۸
نورث ۵۰، ۶۷، ۶۸
نورمن ۱۷۵
نوشاتل ۳۲۱
نیس ۲۶۹، ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۴
نیمن ۳۵۲، ۳۵۴
نیوترن ۳۸۷

و

وات، جیمز، ماشین تخار ۸، ۲۱، ۲۲،
واترلر ۳۴۱، ۳۶۷
واتیکان ۳۱۱، ۳۴۹
واتینی ۱۸۴
وارله، ژان ۱۷۲، ۲۰۵
وارن ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۲۳
وارونا ۲۸۰
واشینگتن ۲۶۸
واکن رودر ۲۴۹، ۲۵۱
واگرام ۳۴۹
والانس ۲۹۱
والپول ۲۰، ۶۷، ۶۸
والتلینه ۲۷۷
والمی ۱۶۶، ۱۷۰
والرسکا، منتس ۳۳۰
واله ۲۴۷، ۳۲۹
وان درنوت ۴۷، ۲۴۵
وانده ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۱۶، ۳۰۸، ۳۴۵
وان روبه ۶، ۷، ۲۱
وجردو، جرشرا ۲۲
وردن ۱۶۵، ۲۰۹
وردزورث ۲۳۱
ورسای ۳۱، ۶۹، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱تا ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۸۲، ۲۵۰
ورشو ۳۳۷، ۳۵۰، ۳۶۷
وستفالی ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۵۵
وست مینستر ۵۱
وسژ ۱۱۰ ۱۸۴
ولایات متحده ۱۷، ۲۰، ۳۰، ۳۶، ۵۱، ۶۲، ۶۴، ۷۱، ۱۲۸، ۲۲۹
ولتر ۹، ۳۸، ۳۹، ۵۹، ۸۹، ۲۴۱، ۳۸۷
ولینگتن، درک ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۶۵
ونتیا ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۵۵
ونسان ۱۷۶، ۱۹۳
ونیز ۱۱، ۲۶، ۲۹، ۳۶، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۹، ۳۰۸، ۳۲۸، ۳۶۷، ۳۷۲
وورتمبرگ ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۹
ورنک، ف ۴۸، ۲۴۵، ۲۴۶
ریتوریو ۳۴۷
ریگ ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۲۲۶، ۲۳۷
ریلاند ۲۳۱، ۲۴۹، ۲۵۱
ریلکس، جان ۴۹، ۵۴ تا ۵۶
ریلنود ۳۱۶، ۶۱۷
ریـــن ۹، ۲۶، ۳۴، ۴۳، ۵۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۴۴۸، ۳۶۷، ۳۸۵
ویول، کریستوفر ۵۰

ه

هاردینرگ ۳۵۸، ۳۷۷، ۳۷۸،
هاردی، توماس ۸۹، ۱۱۴، ۱۲۶، ۲۳۷
هارگریو ۲۱
هامبورگ ۱۷، ۲۵۰، ۲۵۳، ۳۳۰، ۳۵۹
هانریو ۱۷۴، ۲۰۰
هانور ۶۵، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۰
هرتز برگ ۲۵۳
هردر ۵۸، ۲۳۱، ۲۴۹، ۲۵۱، ۳۵۷
هریس، سرجیمز ۵۲، ۷۱
هش، ژنرال ۱۸۴، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۶۶
هگل ۲۳۱و ۲۵۰و ۲۵۱
هـلند ۹، ۱۷، ۲۸، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۵۱، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۷۰، ۷۴، ۱۷۰، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۱ تـا ۲۶۳، ۲۶۹ تا ۲۷۲، ۲۷۶ تا۲۷۹، ۲۸۳، ۳۱۴، ۳۲۶، ۳۳۹، ۳۳۶، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۷۳
هلوتیک، جمهوری ۲۷۴
هلوسیوس ۲۴۶
هند ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۳۱۴
هند غربی ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۱۶۲
هنشل ۱۷
هـنگری ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۳۴، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۲۴۱، ۲۵۶، ۳۷۴
هنر ۱۰۹، ۳۶۷
هورن ترک، جان ۲۳۷
هرفر، آندره‌آس ۳۴۸
هولدرلین ۲۴۹
هرمبر، ژنرال ۲۴۰
هیئت مدیره ۲۷۴، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۳
هیوم ۵۸

ی

یـانگ، آرتـور ۴، ۶، ۸، ۲۳، ۸۷، ۹۵، ۹۹، ۱۲۱، ۲۳۲
ینا ۳۲۲، ۳۴۲، ۳۵۸، ۳۷۷
یورک، دوک آف ۲۲۴
یورک، ژنرال ۳۵۹
یونیک، جزایر ۲۷۴